



# مشنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بنی معروف بمولوی

بیت

رینولد. آئین. نیگلون

جلد اول

✽ مثنوی معنوی

✽ مولانا جلال الدین محمد مولوی

✽ نیکلسون

✽ چاپ ہشتتم: ۱۳۷۰-۱۴۱۲

✽ تعداد: ۵۰۰۰ دورہ

✽ چاپ: فارابی ۸۲۳۴۲۸

✽ صحافی: امین ۶۷۸۹۷۴

✽ انتشارات مولیٰ

تہران- خیابان انقلاب- چہارراہ ابوریحان- شمارہ ۱۲۸۲

صندوق پستی: ۷۴۶-۱۳۱۴۵ تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳

✽ مرکز پخش: پخش کتاب کوثر ۴۴۰۵۰۴۹

صندوق پستی: ۱۷۷۷-۱۳۱۴۵

✽ قیمت دورہ سه جلدی ۲۹۰۰ ریال

# کتاب مثنوی معنوی

تألیف

جلال الدین محمد بن محمد بن حسین البخاری ثم الرومی

جلد ۱

تصحیح  
بعد از مقابلہ بانج نسخہ از نسخہ قدیمہ سعید ہتھام و

رنیولڈ الین نیگلسون





# فهرست حکایات و قصص

## دفتر اول،

صفحه

- عاشق شدن پادشاه بر کبیرک و رنخور شدن کبیرک و خواب دیدن  
پادشاه طیب الہی را و فرستادن پادشاه رسولانرا بسرقت  
۱۷-۵ آوردن زرگر و کشتن پادشاه زرگررا باشارت طیب الہی،  
۱۷ حکایت مرد بنقال و طوطی،  
۴۶-۲۱ حکایت آن پادشاه جهود که نصرانیانرا می کشت،  
۵۵-۴۶ حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک دین عیسی سعی می نمود،  
۵۱ کثر ماندن دهان آن مرد که نام محمدرا عم بنسخر خواند،  
۵۳ قصه باد که در عهد هود عم قوم عادرا هلاک کرد،  
۸۵-۵۶ حکایت نجھیران و شیر،  
۵۹ نگریستن عزرا بیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان،  
۶۷ زیافت تاویل ریک مگس،  
۷۴ قصه هدهد و سلیمان،  
۷۶ قصه آدم عم و بستن قضا نظر اورا،  
آمدن رسول روم تا امیر المؤمنین عمر رضه و سؤال کردن رسول  
از عمر رضه از سبب ابتلای ارواح با این آب و گل اجساد،  
۹۴-۸۶ اضافت کردن آدم آن زلترا بخویشتن که ربنا ظلمنا و اضافت  
۹۱ کردن ابلیس گناه خودرا بخدا که بما اغویتنی،  
۱۱۲-۹۵ قصه بازرگان که طوطی اورا پیغام داد بطوطیان هندوستان،

صفحه	
۹۹	نظام ساحران مر موسی را عم،
۱۱۶-۱۴۵	داستان پیر چنگی یا عمر رصه،
۱۲۲، ۱۲۵	سؤال کردن عایشه رصها از مصطفی عم که سر باران امروزیه چه بود
۱۲۹	نالیدن ستون حنانه چون برای پیغامبر عم منبر ساختند،
	اظهار معجزه پیغامبر عم بسخن آمدن سنگ ریزه در دست او
۱۴۱	جهل،
۱۴۷	قصه خلیفه کی در کرم از حاتم طائی گذشته بود،
۱۴۸-۱۸۰	قصه اعرابی درویش و ماجرای زن او با او،
۱۵۵	حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حسن صالح و ناقه صالح را،
۱۷۵	ماجرای محوی و کشتیان،
	کبودی زدن قزوینی بر شانگاه صورت شیر و پشمان شدن او
۱۸۲-۱۸۵	بسبب زخم سوزن،
۱۸۵-۱۹۲	رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر بشکار،
۱۸۸	قصه آنک در باری بکوفت از درون گنت کیست گنت من،
۱۹۲-۱۹۴	تهدید کردن نوح عم مر قوم را،
	آمدن مهبان پیش یوسف عم و تقاضا کردن یوسف ازو نخنه
۱۹۴-۱۹۹	و ارمغان،
۱۹۹-۲۰۳	مرند شدن کاتب وحی،
۲۰۳	دعا کردن بلعم باعور،
۲۰۴-۲۰۷	قصه هاروت و ماروت،
۲۰۷-۲۰۹	عیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش،
۲۰۹-۲۱۱	قیاس کردن ابلیس در مقابل نص،
۲۱۴-۲۱۵	قصه مری کردن رومیان و چینیان در علم نثانی،

صحیفه

- پرسیدن پیغامبر عم مرزید را امروز چونی و جواب کردن زید  
 ۲۲۸-۲۱۵ و گفتن پیغامبر اورا که این سر را فاش تر ازین مگو،  
 ۲۲۰ منهم کردن غلامان و خواجه ناشان مرلقانرا،  
 ۲۲۸ آتش افتادن در شهر بایام عمر رضه،  
 خدو انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و  
 ۲۲۶-۲۲۹ انداختن علی شمشیر را از دست  
 گفتن پیغامبر عم بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
 که کشتن علی بر دست تو خواهد بودن و مسامحت کردن  
 ۲۴۵-۲۴۶ علی با خونی خویش،  
 ۲۴۹ تعجب کردن آدم عم از ضلالت ابلیس و تعجب آوردن،

## دفتر دوم،

صحیفه

- ۲۵۴ هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر رضه،  
 ۲۵۴ دزدیدن مارگیر ماری را از مارگیر دیگر،  
 التماس کردن همراه عیسی عم زنده کردن استخوانها از  
 ۲۷۴-۲۷۲، ۲۵۴ عیسی عم،  
 اندرز کردن صوفی خادم را در تیارداشت بهیبه و لا حول  
 ۲۶۴-۲۵۵ گفتن خادم،  
 ۲۶۷-۲۶۵ یافتن پادشاه بازارا بخانه کمپوزن،  
 ۲۷۱-۲۶۸ حلوا خریدن شیخ احمد خسرویه جهت غریبان بالهام حق،  
 ۲۷۱ نرسانیدن شخصی زاهدی را که کم گری تا کور نشوی،

صحنه،

- ۲۷۵ خاریدن روستایی بتاریکی شیرا بطن آنک گاو اوست،  
 ۲۷۹-۲۷۵ فروختن صوفیان بهیسه مسافرا جهت سماع؛  
 ۲۸۷-۲۷۹ تعریف کردن منادیان قاضی مفلس را گرد شهر،  
 ۲۸۹ ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش را کشت بنهت،  
 ۲۰۴-۲۹۲ امتحان پادشاه بآن دو غلام که نو خریده بود،  
 ۲۴۴-۲۴۲، ۲۱۱-۲۰۴ حسد کردن حشم بر غلام خاص،  
 ۲۱۱-۲۰۸ گرفتار شدن باز میان جفندان بوبرانه،  
 ۲۱۳-۲۱۱ کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب،  
 فرمودن والی آن مرد را که آن خارین را که نشاند بر سر راه  
 برکن،  
 ۲۱۴  
 ۲۲۶-۲۲۲ آمدن دوستان بیمارستان جهت ذا النون،  
 ۲۲۲-۲۲۶ امتحان کردن خواجه لغان زیرک لغان را،  
 ۲۴۴ عکس تعظیم پیغام سلیمان عم در دل بلقیس از صورت حقیر هدهد،  
 ۲۴۶ انکار فلسفی بر قراءت این اصبح ماؤکم غورا،  
 ۲۴۶-۲۴۰ انکار کردن موسی عم بر مناجات شوپان،  
 ۲۴۹-۲۴۶ پرسیدن موسی عم از حق تعالی سر غلبه ظالمان،  
 ۲۴۹ رنجانیدن امیری خفته را که مار در دهانش رفته بود،  
 ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۲ اعتماد کردن بر غلغلی و وفای خرس،  
 ۲۵۶ گفتن ناینبانی سایل که دو کوری دارم،  
 گفتن موسی عم گوساله پرست را که آن خیال اندیشی و حزم نو  
 کجاست،  
 ۲۶۰-۲۵۸  
 ۲۶۲ غلغلی کردن دیوانه جالینوس را و نرسیدن جالینوس،  
 ۲۸۸، ۲۸۳، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۴ رفتن مصطفی عم بعبادت صحابی رنجور،

صحنه

- ۲۶۵ روحی کردن حقّ تعالی بوسی عمّ که چرا بعبادت من نیامدی،
- ۲۶۶-۲۶۹ تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر،
- ۲۶۹ گفتن شیخی ابا یزید را که کعبه منم گرد من طوافی می کن،
- ۲۷۰ حکایت مرید که خانه نو ساخت،
- ۲۷۶ عذر گفتن دلفک با سید که چرا فاحشه را نکاح کرد،
- محبت در سخن آوردن سایل آن بزرگوار که خود را دیوانه ساخته بود،
- ۲۷۶، ۲۸۰ خواندن محتسب مست خراب افتاده را بزنندگان،
- ۲۷۹ بیدار کردن ابلیس معاویه را رضه که خیز وقت نماز است،
- ۲۹۱-۴۰۳ شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نایب او را،
- ۲۹۹ فضیلت حسرت خوردن آن مخلص بر فوت نماز جماعت،
- ۴۰۱ فوت شدن دزد با آواز دادن آن شخص صاحب خانه را که نزدیک آمدن بود که دزد را در باید و بگیرد،
- ۴۰۴ قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان،
- ۴۰۴-۴۰۸، ۴۱۵ قصه آن شخص که اشتر ضالّه خود می جست و می پرسید،
- ۴۰۹ فصد کردن غزان بکشتن يك مردی تا آن دگر بترسد،
- ۴۱۷ شکایت کردن پیرمردی بطیب از رنجور بها و جواب گفتن طیب او را،
- ۴۲۰ قصه جوحی و آن کودک که پیش جنازه پدر خویش بوحه می کرد،
- ۴۲۱ نرسیدن کودک از آن شخص صاحب جثه و گفتن آن شخص که ای کودک منرس که نامردم،
- ۴۲۴ قصه تیراندازی و نرسیدن او از سواری که در بیشه می رفت،
- ۴۲۴ قصه اعرابی و رنگ در جوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف او را،
- ۴۲۵

صحنه

- ۴۲۷، ۴۲۸ کرامات ابرهیم ادم بر لب دریا،  
طعن ۰۰۰ بیگانه در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ اورا،  
۴۲۸، ۴۲۹ دعوی کردن آن شخص که خدای تعالی مرا نمی‌گیرد بگناه و جواب  
گفتن شعیب اورا،  
۴۲۶ گفتن عابسه رضی الله عنها مصطفی را عم که تویی مصلأ بهر جا  
نماز می‌کنی،  
۴۲۹ کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود،  
۴۳۰ کرامات آن درویش که در کشتی متهمش کردند،  
۴۴۲ تشیع صوفیان بر آن صوفی که پیش شیخ بسیار می‌گوید و عذر  
گفتن او،  
۴۴۱-۴۴۲ سجد کردن بجای عم در شکم مادر مسیح را عم،  
۴۴۹ جستن آن درخت که هر که میوه آن درخت خورد نمیرد،  
۴۵۳ منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی بنام دیگر فهم کرده  
بود آن را،  
۴۵۴ برخاستن مخالفت و عداوت از میان انصار برکات رسول صلعم،  
۴۵۶ قصه بطیچگان که مرغ خانگی پروردشان،  
۴۵۹ حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه نهانش  
۴۶۰ بافتند،

## بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب المثنوى<sup>(a)</sup> وهو أصول أصول الدين، في كشف أسرار الوصول واليقين، وهو فقه الله الأكبر، وشرح الله الأزهر، وبرهان الله الاظهر، مثل نوره كمشكاة فيها مصباح، بشرق إشراقاً آنور من الإصباح، وهو جنان الجنان، ذو<sup>(b)</sup> العيون والأغصان، منها<sup>(c)</sup> عين تسمى عند انباء هذا السيل ستميلاً، وعند اصحاب المفاتيح والكرامات خير مقاماً وأحسن مقبلاً، الأبرار فيه يأكلون ويشربون، والأحرار منه يفرحون ويطربون، وهو كبيل مضرب شراب للصابرين، وحسرة على آل فرعون والكافرين، كما قال<sup>(d)</sup> بضل يه كثيرًا ويهني يه كثيرًا<sup>(e)</sup>، وأنه شفاء الصدور ولاء الأحرار، وكشاف القرآن، وسعة الأرزاق، ونطيب الأخلاق، بأبدى سفرة كرام برة<sup>١٠</sup> يمنعون أن لا يسه إلا المطهرون<sup>(f)</sup>، لا يأنى الباطل من بين يديه ولا من خلفه، والله يرصد ويرقبه وهو خير حافظاً وهو أرحم الراحمين، وله آفاب آخر لفته الله تعالى، وأقتصرنا على هذا القليل والقليل بدل على الكثير، والمجربة تدل على الغدير، والمحنة تدل على اليتيم الكبير، يقول العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى محمد بن محمد بن الحسين البلخي نقبل الله منه اجتهدت في تطويل المنظوم المثنوى المشتمل على الغرائب والنوادر

This preface is wanting in CL.

ذوات Bul. (b) هذا كتاب المثنوى instead of ولا توحي باله A (a) وما Bul. adds (c) قال الله تعالى Bul. (d) فيها B (e) تنزيل من رب العالمين Bul. adds (g) بان Bul. (f) بضل به الآ الناسين

(11) From the words غير حافظاً to the end of the preface the text of A is almost illegible.

وَعَزَّزَ الْمَقَالَاتِ ، وَذَرَّرَ الدَّلَالَاتِ ، وَطَرِيفَةَ الرَّهَادِ وَحَذِيقَةَ الْعِبَادِ ، فَصِيرَةَ  
 الْمُبَانِي ، كَثِيرَةَ الْمَعَانِي ، لَاسْتِدْعَاءَ سَيِّدِي وَسَيِّدِي ، وَمَعْتَدِي ، وَمَكَانَ الرُّوحِ  
 مِنْ جَسَدِي ، وَذَخِيرَةَ بَيِّمِي وَغَدِي ، وَهُوَ الشَّيْخُ قُدْوَةُ الْعَازِفِينَ ، وَإِمَامُ أَهْلِ (a)  
 الْهَدْيِ وَالْبَقِيَّةِ ، مَغِيثُ الْوَرَى ، أَمِينُ الْقُلُوبِ وَالنُّهَى ، وَدَبْعَةُ اللَّهِ بَيْنَ خَلْقَتِهِ ،  
 وَصَفْوَتُهُ فِي بَرَقَتِهِ ، وَوَصَايَاهُ لِنَبِيِّهِ ، وَخَبَايَاهُ عِنْدَ صَفِيَّتِهِ ، مُفْتَاحُ خَزَائِنِ الْعَرْشِ ،  
 أَمِينُ كُنُوزِ الْفَرَشِ ، أَبُو الْفَضَائِلِ حُسَامُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ حَسَنَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ  
 الْحَسَنِ (b) الْمَعْرُوفِ (c) بِأَبْنِ أَخِي (d) تَرَكَ أَبُو يَزِيدُ الْوَقْتَ جَنِيدَ الزَّمَانِ (e)  
 حَقْدِيْقِي ابْنِ صَدِّيقِي (f) ابْنِ الصَّدِّيقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ الْأُرْمُؤَى الْأَصْلُ  
 الْمُنْتَسِبُ إِلَى الشَّيْخِ الْمَكْرَمِ بِمَا قَالَ أُمْسِيْتُ كُرْدِيًّا وَأَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا قَدَسَ اللَّهُ  
 ١٠ رُوحَهُ وَأَرْوَاحَ أَخْلَاقِهِ فَنِعْمَ السَّلَفُ وَنِعْمَ الْخَلْفُ ، لَهُ نَسَبُ أَلَقَتِ الشَّمْسُ عَلَيْهِ  
 رَدَاءَهَا ، وَحَسَبُ أَرَزَحَتِ النُّجُومُ لَدَيْهِ أَضْوَاءَهَا ، لَمْ يَزَلْ فَنَاءَهُمْ قَبْلَةَ الْإِقْبَالِ  
 بِتَوَجُّهِ (g) إِلَيْهَا بَنُو الْوَلَاةِ ، وَكَعْبَةُ الْأَمَالِ يَطُوفُ بِهَا وَفُودُ الْعَفَاةِ ، وَلَا زَالِ  
 كَذَلِكَ مَا طَلَعَ نَجْمٌ وَذَرَّ شَارِقٌ لِيَكُونَ مَعْنَصًا لِأَوَّلِي الْبَصَائِرِ الرَّبَّانِيَّةِ  
 الرُّوحَانِيَّةِ الْمَائِيَّةِ الْعَرَشِيَّةِ النُّورِيَّةِ ، السُّكُوتِ النَّظَّارِ ، الْغَيْبِ الْحَضَّارِ ،  
 ١٥ الْمُلُوكِ تَحْتَ الْأَطَارِ ، أَشْرَافُ (h) الْقَبَائِلِ ، أَصْحَابُ الْفَضَائِلِ ، أَنْوَارُ (i) الدَّلَائِلِ ،  
 أَمِينُ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ (j) ، وَهَذَا دَعَاءٌ لَا يَرُدُّ فَاتَهُ دَعَاءٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ  
 شَامِلٍ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ  
 الطَّاهِرِينَ ،

(a) Bul. om. (b) Bul. حسن. (c-c) Bul. باغي. (d-d) Bul. الصديق. (e) Bul. adds  
 ابن الصديق. (f) B توجّه. (g) B أشرف. (h) B أنور. (i) B محمد وآله أجمعين.



## بسم الله الرحمن الرحيم

بشنو از تی چون حکایت می‌کند . امر جداییها شکایت می‌کند  
 کز نیشات نا مرا بپزیده‌اند . از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند  
 سینه خوام شرحه شرحه از فراق . نا بگویم شرح درد اشتیاق  
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش . باز جوید روزگام وصل خویش  
 . من بهر جمعیتی نالان شدم . جفت بدحالان و خوش حالان شدم  
 هر کسی از ظن خود شد بار من . از درون من نجست اسرار من  
 سیر من از ساله من دور نیست . لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
 تن زجان و جان زن مستور نیست . لیک کس را دید جان دستور نیست  
 آتشست این بانگ نای و بست باد . هر که این آتش ندارد نیست باد  
 ۱۰ آتش عشقت کاندر تی فساد . جوش عشقت کاندر می فساد  
 تی حریف هر که از باری بُرید . پرده‌اش پرده‌ای ما درید  
 همچوئی زهری و تریاقی که دید . همچوئی دمساز و مشتاقی که دید  
 تی حدیدی راه پر خون می‌کند . قصه‌ای عشق مجنون می‌کند  
 حرم این هوش جز بیهوش نیست . مر زبان را مشتری جز گوش نیست  
 در غم ما روزها بیگانه شد . روزها با سوزها همراه شد  
 روزها گر رفت گو رو بالک نیست . نوبان ای آنک چون نو پاک نیست  
 هر که جز مای زابش سیر شد . هر که بی روزیست روزش دیر شد  
 در یابد حال پخته هیچ خام . پس سخن کوناه باید والسلام

۱۰. وز درون ۱.

۱۱. در نفیرم B (۲)

۱۲. کز جداییها B (۱)

۱۳. پرده‌ایش BL (۱۱)

بد بگسل باش آزاد اے پسر. چند بائی بند سیم و بند زر  
 ۲۱ گر بریزی بجزرا در کوزه. چند گنجبد قسب یک روزه  
 صوره چشم حریصان پر نشد. تا صدف قانع نشد پر در نشد  
 هرکرا جامه زعفرانی چاک شد. او ز حرص و جمله عیبی پاک شد  
 ناد باش ای عشق خوش سودای ما. اے طیب جمله علمای ما  
 اے دری نغوت و ناموس ما. اے نو افلاطون و جالینوس ما  
 ۲۲ جسم خاک از عشق بر افلاک شد. کوہ در رقص آمد و چالاک شد  
 عشق جات طور آمد عاشقا. طور مست و خر موسی صاعقا  
 ما لب دمسائیر خود گر جفتی. همچو فی من گفتنیها گفتی  
 هرک او از هم زبانی شد جدا. بی زبان شد گرچه دارد صد نوا  
 چونک گل رفت و گلستان درگذشت. نشوی زان پس زبلبل سرگذشت  
 ۲۳ جمله معشوقست و عاشق پرده. زنده معشوقست و عاشق مرده  
 چون نباشد عشق را پروای او. او چو مرغی مانند بی پروای او  
 من چگوسه هوش دارم پیش و پس. چون نباشد نور یارم پیش و پس  
 عشق خواهد کین سخن بیرون بود. آینه غماز نبود چون بود  
 آبهات دانی چرا غماز نیست. زانک زنگار از رخش ممتاز نیست  
 ۲۴ بشنوید ای دوستان این داستان. خود حقیقت نقد حال ماست آن

پسر سودای ما (۲۱) Bul. کئی. زحرص و عیب کلی (۲۲) C begins here. (۲۳)

وی تو افلاطون B (۲۴). وی طیب B. After this verse L adds: (۲۵)

نور او در بین و یسرو تحت و فوق \* بر سر و بر گردنم چون تاج و طوق

BL آینه دانی. After this verse Bul. adds: آینه جانست از آن غماز نیست A. (۲۶)

گر شدی از زنگ و آرایش جدا \* میزدی برقی نور خورشید خدا

(۲۷) In C this verse follows the Heading.

حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه کنیزش را،  
 بود شاهی در زمانی پیش ازین \* مُلک دنیا بودش و هم مُلک دین  
 اتفاقاً شاه بوزی شد سوار \* با خواص خویش از بهر شکار  
 یک کنیزک دیدند بر شاه راه \* شد غلام آن کنیزک جان شاه  
 مرغ جانش در قفس چون یطیبد \* داد مال و آن کنیزک را خرید  
 چون خرید او را و برخوردار شد \* آن کنیزک از قضا بیمار شد  
 آن یکی خرد داشت و بالانش بود \* یافت پالان گرگ خرا در رُبود  
 کوزه بودش آب می نامد بدست \* آبرا چون یافت خود کوزه شکست  
 شطیبیان جمع کرد از چپ و راست \* گفت جان هر دو در دست شاست  
 جان من سہلت جان جانم اوست \* دردمند و خستہ ام درمانم اوست  
 هر که درمان کرد مر جان مرا \* بُرد گنج و دُر و مرجان مرا  
 جملہ گفتندش کہ جان بازی کنیم \* مهم گرد آریم و انبازی کنیم  
 هر یکی از ما مسیح عالمیست \* هر الم را در کف ما مرقیست  
 گر خدا خواهد نگفتند از بطر \* پس خدا شودشان عجز بشر  
 نسرک ایننا مُرادم قسوتست \* بی همین گفتن کہ عارض طالبیست  
 ای سی ناورده ایننا بگفت \* جان او سا جان اینناست جفت  
 هرچ کردند از علاج و از دوا \* گشت رنج افزون و حاجت نازوا  
 آن کنیزک از مرض چون موی شد \* چشم نه از اشک خون چون جوی شد  
 از قضا سِرکَنگیت صبرا بود \* روعن سادام خشکی و فزود  
 از فیلک قبض شد اطلاق رفت \* آب آتش را مدد شد همچو نفت

را: و بوزی L بود. عاشق شدن پادشاه. Heading: AB Bul.

ش. روزی A (۴۷) شدن کنیزک و تدبیر پادشاه در معاشه او. and so Bul.

ای سا ADL Bul. (۵۰) و جان جانم Bul. (۴۴) و. ABL Bul. om. (۴۱)

خشکی می بود. ABL Bul. صبرا فزود. ABL Bul. (۵۲)

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجه کبیرک بر پادشاه و روی آوردن  
پادشاه بدرگاه خدا و خواب دیدن شاه ولی را،

۵۰ شه جو عجز آن حکیمان را بدید . پا برهنه جانب مسجد دوید  
رفت در مسجد سوی محراب شد . سجده گاه از اشک شه پر آب شد  
چون بخوش آمد ز غرقاب فنا . خوش زبان بگشاد در مدخ و ثنا  
کای کینه بخشش ملک جهان . من چه گویم چون تو ی دانی نهان  
اے همیشه حاجت مارا پناه . بار دیگر ما غلط کردیم راه  
۶۰ لیل گفتی گرچه می دادم سیرت . زود هر پیدا کنش بر ظاهرت  
چون بر آورد از میان جان خروش . اندر آمد بجزر بخشایش بجوش  
در میان گریه خوابش در رُبود . دید در خواب او که پیری رُو نمود  
گفت ای شه مزده حاجت رواست . گر غربی آیدت فردا زماست  
چونک آید او حکیم حاذقست . صادقش دان کو امین و صادقست  
۷۰ در علاجش بحرِ مطلق را بین . در مزاجش قدرتِ حق را بین  
چون رسید آن وعده گاه و روز شد . آفتاب از شرق اخترسوز شد  
بود اندر منظره شه منتظره . نا ببینند آنچ بنمودند سر  
دید شخصی فاضلی پُرمایه . آفتاب در میان سایه  
و رسید امر دور مانند هلال . نیست بود و هست بر شکل خیال  
۷۰ نیست و ش باشد خیال اندر روان . تو جهانی بر خیالی بین روان  
بر خیالی صلحشان و جنگشان . وز خیالی فخرشان و تنگشان  
آن خیالاتی که دام اولیاست . عکسِ مَرویانِ بُستانِ خداست

و یافتن طیب AB Bul. پادشاه بیشتر غیری را . Heading: AB Bul. add  
المی و حاصل شدن مراد.

رو for رخ B (۶۲) . و لنا In C دعا (۵۷) . بچنگه B (۵۶) .

و A om . دان کو for دانک او . حکیمی A (۶۱)

آن خیالی که شه اندر خواب دید . در رخ مهبان هم آمد پدید  
 شه بجای حاجبان فا پیش رفت . پیش آن مهبان غیب خویش رفت  
 ۷۵ هر دو بحری آشنا آموخته . هر دو جان بی دوختن بر دوخته  
 گفت معشوق تو بودستی به آن . لیک کار از کار جز در جهان  
 ای مرا تو مضطقی من چون عمر . از برای خدمت بندم کمر

از خداوند ولی التوفیق در خواستن توفیق رعایت ادب در همه  
 حالها و بیان کردن وخامت ضررهای بی ادبی؛

از خدا جوییم توفیق ادب . بی ادب محروم شد از لطف رب  
 بی ادب تنها نه خود را داشت بد . بلك آتش در همه آفاق زد  
 ۸۰ مایه از آسمان در فرسید . بی صنایع و بی فروخت و بی خرید  
 در میان قوم موسی چند کس . بی ادب گفتند کو سیر و عدس  
 منقطع شد سان و خوان آسمان . ماند ریخ زرع و بیل و داسان  
 باز عیسی چون شفاعت کرد حق . خوان فرستاد و غنیمت بر طبق  
 باز گستاخان ادب بگذاشتند . چون گدایان زلها بر داشتند  
 ۸۵ لایه کرده عیسی ایشانرا که این . دایمست و کم نگردد از زمین

(۷۴) BL Bul. آن خیالی را که شه در خواب دید. (۷۴) A فا, with written above. BO have ما quite clearly. L Bul. در. (۷۵) A هر دو جان را دوختن. with. (۷۶) A نه آن for بدن. (۷۷) In A this verse follows the Heading.

Heading: Suppl. in marg. C. AL om. ادب. L رعایت و.

(۷۸) AL شد for گشت. ماند B. (۷۹) Bul. در for بر. (۸۰) AB Bul. بیل داسان, and so corr. in L. C. (۸۱) After this verse Bul. adds:

مائه شد از سما پس عائن \* گفت چون انزل علینا مائه

(۸۲) Bul. کرد عیسی لایه. (۸۳) After this verse there is a lacuna in O

extending to v. ۱۲۰.

بدگمانی کردن و حرص آورے . کنر باشد پیشِ خوانِ مہترے  
ز آن گذارویانِ نادیدہ زازہ آن در رحمت بر ایشان شد فرار  
ابر بر ناید پی . منع زکات . وز زنا افند و با اندر جہات  
ہرچہ بر نو آبد از ظلمات و غم . آت ز بی باکی و گستاخیت ہر  
۱۰ ہرکہ بی باکی کند در راہ دوست . رہزن مردان شد و نامرد اوست  
از ادب پر نور گشتست این فلک . وز ادب معصوم و پاک آمد ملک  
بد ز گستاخی کسوفِ آفتات . شد عزازی ز جرات ردِ باب

ملاقات پادشاہ با آن طیب الہی کہ در خوابش بشارت  
داده بودند بملاقات او،

دست بگشاد و کنارانش گرفت . همچو عشق اندر دل و جان گرفت  
دست و پیشانی بوسیدن گرفت . از مقام و راہ پرسیدن گرفت  
۱۵ پُرس پُرسان و کنیدش نا بصدر . گفت گنجی یافتم آخر بصبر  
گفت ای ہذیہ حق و دفعِ حَرَج . معنی: الصَّبْرُ مِنْتَاجُ الْفَرَجِ  
ای یفای تو جواب ہر سؤال . مُشْکِلُ از تو حل شود بی قیل و قال  
ترجمانی ہرچ مارا در دلاست . دستگیری ہرکہ پایش در گلاست  
مَرْحَبًا بِاِمْتَحِنٍ بِاِمْتَحِنٍ . اِنْ تَعِبَ جَاءَ النَّصْرُ ضَاقَ النَّصْرُ  
۱۰۰ اَنْتَ مَوْلٰی الْقَوْمِ مَنْ لَا يَشْنِہِی . قَدْ رَدٰی کَلًّا لِّیْنِ لَمْ یَنْتَہِ

(۸۹) L for نامردی (۹۰) After this verse Bul. has:

ہرکہ شد در راہ گستاخ طریق . آن بود در وادی حسرت غریق

(۹۲) After this verse Bul. adds:

وقت آنکہ بایش نکرد بیان . ماجرای حال شاہ و مہمان

Heading: L با آن ولی کہ در خوابش نموده بودند .

(۹۲) A کمارش را گرفت . (۹۳) B از . (۹۴) After this verse Bul. adds:

صراغر تلخست ولیکن عاقبت . میوہ اش باشد شفا و عاقبت

(۹۸) B دستگیر . (۱۰۰) DL Bul. بینہی .

بردن پادشاه آن طیب را بر سر بیمار تا حال اورا ببینند،

چون گذشت آن مجلس و خوان کرم . دست او بگرفت و برد اندر حرم  
 قصه رنجور و رنجورے بخواند . بعد از آن در پیش رنجورش نشاند  
 رنگه رو و نبض و فاروره بدید . هم علامانش هم اسبابش شنید  
 گفت هر دارو که ایشان کرده اند . آن عمارت بیست ویران کرده اند  
 بی خبر بودند از حال درون . آستغیدُ اللهَ مِنَّا یَنْتَرُونَ ۱۰۰  
 دید رخ و کشف شد بر وی نهفت . لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت  
 رنجش از سودا و از صفرا نبود . بوی هر هیزم پدید آید زدود  
 دید از زاریش کو زار دلست . نن خوشست و او گرفتار دلست  
 عاشقی پیداست از زاری دل . نیست بیماری چو بیماری دل  
 ۱۱۰ عِلَّتْ عاشق زعلها جُداست . عشق اضطراب اسرار خداست  
 عاشق گر زین سر و گر زان سرست . عاقبت مارا بدان سر رهبرست  
 هرچ گویم عشق را شرح و بیان . چون بعشق آم خجل باشم از آن  
 گرچه تفسیر زبان روشن گریست . لیک عشق بی زبان روشن ترست  
 چون فلم اندر نوشتن و شنافت . چون بعشق آمد فلم بر خود شکافت  
 ۱۱۵ غفل در شرحش چو خر در گل بخت . شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت  
 آفتاب آمد دلیل آفتاب . گر دلیلک باید از وی رو متاب  
 از وی ار سابه نشانی دهد . شمس هر دم بور جانی دهد  
 سابه خواب آرد ترا همچون سر . چون بر آید شمس اِنْشَقَّ الْقَمَرُ  
 خود غری در جهان چون شمس بیست . شمس جان باقیست اورا امس نیست

(۱۰۱) In B Bul. this verse precedes the Heading. L مجلس خوان و کرم

(۱۱۰) Bul. . نن خوشست او و گرفتار B (۱۰۸) از صفرا و از سودا B Bul. (۱۰۷)

(۱۱۱) Bul. (۱۱۲) In B this verse follows v. ۱۱۱. بدان سو Bul. (۱۱۱) . اضطراب .

باقی کن امس L . باقیست کاورا Bul. . باقی که اورا B (۱۱۱)

۱۲۰ شمس در خارج اگرچه هست فرد . می‌توان هم مثل او تصویر کرد  
 شمس جان کو خارج آمد از اثر . نبودش در ذیف و در خارج نظیر  
 در تصور ذاتِ او را گنج کو . تا در آید در تصور مثل او  
 چون حدیث روی شمس آلتین رسید . شمس چارم آسمان هر در کشید  
 واجب آید چونك آمد نام او . شرح رمزی گفت از انعام او  
 ۱۲۵ این تن جان دامن بر تافتست . بوی پیراهان یوسف یافتست  
 امر برای حق صحت سالها . باز گو حالی از آن خوش حالها  
 تا زمین و آسمان خندان شود . عقل و روح و دلبه صد چندان شود  
 لَا تُكَلِّفُنِي فَإِنِّي فِي الْفَنَاءِ . كَلَّتْ أَفْهَامِي فَلَا أَجِيحِي نَسَا  
 كُلُّ شَيْءٍ قَالَهُ غَيْرُ الْيَقِينِ . إِنِّي نَكَلْتُ أَوْ نَصَلْتُ لَا يَلِيقُ  
 ۱۳۰ من چه گویم يك رگم هشیار نیست . شرح آن باری که او را باز نیست  
 شرح این هجران و این خوف جگر . این زمان بگذار تا وقت دگر  
 قَالَ أَطْعِمْنِي فَإِنِّي جَائِعٌ . وَأَعْتِجِلْ فَأَلَوْقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ  
 صوفی این اَلَوْقْتُ باشد ای رفیق . نیست فردا گفتن از شرط طریق  
 نو مگر خود مرور صوفی نیستی . هست را از نسیه خیزد نیستی  
 ۱۳۵ گنش پوشیده خوشتر سیر بار . خود نو در ضمن حکایت گوش دار  
 خوشتر آن باشد که سر دلبران . گفته آید در حدیث دبگران  
 گشت مکشوف و برهنه و بی غلول . باز گو دَقَمَ مَدِهَ ای بُو النَّضُول  
 پرده بر دار و برهنه گو که من . می‌خپسم با صنم با پهرن  
 گفتم ار غریبان شود او در عیان . فی نو مانی فی کنارت فی میان

شرح رمزی کردن and so O in nuarg. Bul. کردن رمزی (۱۲۴) ABL

۱۲۹) L. باز گو رمزی L. کر برای Bul. (۱۲۶) در تافتست Bul. (۱۲۵)

هست L has مد written above (۱۲۴) . رفتی Bul. L (۱۲۱) . نَكَلْتُ أَوْ نَصَلْتُ

(۱۲۷) L. om. Bul. برهنه بی غلول. After this verse BL have:

گفت مکشوف و برهنه گوی این : آشکارا به که پنهان ذکر دین



۱۴۰ آرزو میخواه لبك اندازه خواه . بسر نسابد كورا يك برگز كاه  
آفتابی كز وی این عالم فروخت . اندکی گر پس آید جمله سوخت  
فتنه و آشوب و خونریزی مجو . بیش ازین از شمس تبریزی مگو  
این ندارد آخر از آغاز گو . زو تمام این حکایت بازگو

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه با کیزك جهت در  
یافتن رنج کیزك ،

گفت ای شه خلوتی کن خانه را . دور کن م خویش و م بیگانه را  
۱۴۵ کس ندارد گوش در دهلیزها . نا بهرم زین کیزك چیزها  
خانه خالی ماند و يك دَیّار فی . جز طیب و جزمهات بسیار فی  
نرم نرمك گفت شهر تو كجاست . كه علاج اهل هر شهری جُداست  
و اندر آن شهر از قرابت کیست . خویشی و پیوستگی با چیست  
دست بر نبض نهاد و يك يك . باز و پرسید امر جور فلك  
۱۵۰ چون کسی را خار در پایش جهد . پای خود را بر سر زانو نهاد  
وز سبز سوزن می جوید سَرش . ورنه نباید میکند با لب ترش  
خار در پا شد چیت دشواریاب . خار در دل چون بود وایه جواب  
خار دل را گر پدید هر خسی . دست گئی بودی غمان را بر کسی

in AL Bul. (۱۴۲) . مگوی and مجوی ABL Bul. (۱۴۲) . می نابد L. (۱۴۰)

both hemistichs.

Heading: A در یافتن for ساختن . After the Heading Bul. adds:

آن حکیم شد چون ازین حکمت خبر . بود همراه شه والا سریر

(۱۴۵) After this verse B adds:

در زمان فرمود شه زانجا روند . از در و دهلیزها بیرون شوند

(۱۴۶) After this verse B adds:

بعد از آن در کار او بنیاد کرد . وز حکایت های ماضی یاد جگر

خار در دل A (۱۵۲) . از لب L. (۱۵۱) . جهد for خلد B Bul. (۱۵۰)

کس بزیرِ تُمِ خر خاری نهد . خر نداند دفع آن بری جهد  
 ۱۵۵ بر جهد و آن خار مُکَمَر زسد . عاقلی باید که خاری بر کند  
 خر زهر دفع خار از سوز و درد . جُفته و انداخت صد جا زخم کرد  
 آن حکیم خارچین اُستاد بود . دست و زد جا بجا و ازمود  
 زان کیزک بر طریق داستان . باز و پرسید حال دوستان  
 با حکیم او قصّها می گفت فاش . از مقام و خواجگان و شهر و ناش  
 ۱۶۰ سوی قصّه گفتنش و داشت گوش . سوی نبض و جَستش و داشت هوش  
 تا که نبض از نام یکی گردد جهان . او بود مقصودِ جانش در جهان  
 دوستان شهرِ اورا بر شمرد . بعد از آن شهری دگرا نام بُرد  
 گفت چون بیرون شدی از شهر خویش . در کدامین شهر بودستی نو بیش  
 نام شهری گفت و زان هم در گذشت . رنگِ رو و بیض او دیگر نگشت  
 ۱۶۵ خواجگان و شهرها را یک بیک . باز گفت از جای و از نان و نمک  
 شهر شهر و خانه خانه قصّه کرد . فی رگش جیبید و بی رخ گشت زرد  
 نبض او بر حال خود بُد بی گزند . نا پرسید از سَمَرِ قُند چو قُند  
 نبض جَست و روی سرخ و زرد شد . کز سمرقندی زرگر فرد شد  
 چون زرنجور آن حکیم این راز یافت . اصلی آن درد و بلارا باز یافت  
 ۱۷۰ گفت کوی او کدام اندر گذر . او سر پُل گفت و کوی غانفر  
 گفت دانستم که رنجت چیست زود . در خلاصت سحرها خواهر نمود  
 شاد باش و فارغ و این که من . آن کنم با تو که باران با چمن  
 من غمِ نو میخورم نو غمِ محسوس . بر نو من مُشَقِّقتم از صد پدر

و شهر C. خواجگان شهر باش B (۱۵۹) صد for هر Bul. (۱۵۶) . خر ندارد L. (۱۵۴)  
 دوستان و شهرها را B. دوستان و شهر اورا AL Bul. (۱۶۴) . و شهرهاش L. و باش  
 B (۱۶۶) خواجگان و شهرها را Bul. (۱۶۵) روی و نبض B. گفت زان B (۱۶۹)  
 AC Bul. (۱۷۰) این درد Bul. (۱۶۱) روی for روش L. (۱۶۸) . کرد زرد  
 گفت after و B. بر سر پُل Bul. کدامست از گذر L. کدامست در گذر

هان و هان این راز را با کس مگو. گرچه از توشه کد بس جُست و جو  
 گورخانه راز تو چون دل شود. آن مُرادت زودتر حاصل شود<sup>۱۷۵</sup>  
 گنت پیغمبر که هرک سِر نهفت. زود گردد با مراد خویش جنت  
 دانه چون در زمین پنهان شود. سِر آن سِر سِزئی بُستان شود  
 زر و نقره گر نبودندی نهان. پَرورش گی یافتندی زیرِ کان  
 وعدها و لطفهای آن حکیم. کرد آن رنجور را این زبیم  
 وعدها باشد حقیقی دل پذیر. وعدها باشد بجا ی ناسه گیر<sup>۱۸۰</sup>  
 وعده اهل مکر نقد روان. وعده ناهل شد رنج روان  
 در یافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج اورا پیش پادشاه،

بعده زان برخاست و عزم شاه کرد. شاه را زان شمه آگاه کرد  
 گفت تدبیر آن بود گان مرد را. حاضر آرم از پی این درد را  
 مرد زرگرا بخوان زان شهر دور. با زر و خلعت بد اورا غرور

چونک اسرار ت نهان در Bul. B. گر زخانه راز A (۱۷۵). هان هان A Bul. (۱۷۴).  
 پیغامبر ABCD (۱۷۶). این مرادت C. AB. so corr. in A and in marg. C. دل شود  
 and so corr. in C. B. سِر او AL Bul. دانه چون اندر زمین L Bul. (۱۷۷). هر کو B  
 Bul. in first hemistich (۱۸۱). Bul. وعده die. (۱۸۰). In BC گنج is written above عقد.

After the Heading Bul. adds:

آن حکیم مهربان کارگر • یافت از رنج کنیزک چون خبر

L has the following verse:

ان حکیم مهربان چون راز یافت • صورت رنج کنیزک باز یافت

(۱۸۲) B om. و. Bul. adds:

گفت شه پس چیست در تدبیر این • می نماید خود خطر تأخیر این

(۱۸۳) The following verse is added in BL and in marg. C:

چونک سلطان از حکیم آنرا شنید • پند اورا از دل و از جان گیرد

Bul. adds:

چونکه این تدبیرا شه کرد گوش • بود پندش زبیر منکوش گوش

## فرستادن شاه رسولان بسمرقند با آوردن زرگر

۱۸۰ شه فرستاد آن طرف يك دو رسول . حاذقان و كافيان پس عُدُول  
 تا سمرقند آمدند آن دو رسول . از برای زرگر شنگ فَضُول  
 کای لطیف استادِ کامل معرفت . فاش اندر شهرها از نو صِنّت  
 نَك فلان شه از برای زرگری . اختیارت کرد زیرا مهتری  
 ابلك این خلعت بگد و زر و سیم . چون بیای خاص باشی و ندیم  
 ۱۹۰ مرد مال و خلعت بسیار دهد . غره شد از شهر و فرزندان بُرد  
 اندر آمد شادمان در راه مرد . بی خبرگان شاه فصد جانش کرد  
 اسب نازی بر نشست و شاد ناخت . خونهای خویش را خلعت شناخت  
 ای شد اندر سفر با صد رضا . خود پَسایِ خویش نا سُوهِ اَلْفَضَا  
 در خیالش مُلك و عِزّ و مهتری . گفت عزرائیل رَو آری بَری  
 ۱۹۰ چون رسید از راه آن مرد غریب . اندر آوردش پیش شه طینپ  
 سوس شاهنشاه بردندش بنواز . نا بسوزد بر سر شمعِ طراز  
 شاه دید او را بسی تعظیم کرد . مخزن زر را بدو تسلیم کرد  
 پس حکیمش گفت کای سلطان مه . آن کینزک را بدین خواجه بده  
 تا کینزک در وصالش خوش شود . آب و صُلش دفعِ آن آتش شود  
 ۲۰۰ شه بدو بخشید آن مَمْرُوی را . جُفت کرد آن هر دو صحبت جَوی را  
 مدت شش ماه می رانندند کلام . تا بصُعت آمد آن دختر تامل  
 بعد از آن از بهر او شربت بساخت . تا بخورد و پیش دختر می گذاخت

(۱۸۰) Bul. for پس .

(۱۸۶) Text according to A. BCL Bul. have:

۲ سمرقند آمدند آن دو امیر \* پیش آن زرگر زشانشه بشیر

C has رسول written above امیر and gives in marg. the second hemistich as it stands in A. (۱۸۷) A Bul. و کامل . (۱۸۸) B شاه . (۱۹۴) Bul. om. و

before عزّ . C om. و after عزّ . (۱۹۸) Bul. کای for ای .

چون زرنجوری جمال او نماند . جانِ دختر در وصال او نماند  
 چونک زشت و ناخوش و رُخ زرد شد . اندک اندک در دل او سرد شد  
 ۲۰۰ عشقهای کز پی رنگی بود . عشق نبود عاقبت ننگی بود  
 کاش کان هم ننگ بودی یکسری . نا رفتی بر وی آن بندآوری  
 خون دويد از چشم همچون جوی او . دشمن جانِ وی آمد روی او  
 دشمن طاوس آمد پَر او . ای بسی شهرا بگشته قَر او  
 گنت من آن آهوم کز نافِ من . ریخت آن صیاد خونِ صافِ من  
 ۲۱۰ ای من آن روباو صحرا کز کین . سر بریدندش برای پوستین  
 ای من آن پیل که زخم پیل یان . ریخت خونم از برای استخوان  
 آنک گشستم پی ما دینِ من . ی نداند که نخسبد خونِ من  
 بر منست امروز و فردا بر و بست . خون چون من گس چنین ضایع گبست  
 گرچه دیوار افکند سایه دراز . باز گردد سوی او آن سایه باز  
 ۲۱۵ این جهان گوهست و فعل ما ندا . سوه ما آید ندهاها را صدا  
 این بگنت و رفت در دم زیر خاک . آن گیزك شد زرنج و عشق پاك  
 ز آنك عشق مردگان پاینده نیست . ز آنك مرده سوی ما آینه نیست  
 عشق زنده در روان و در بصر . هر دوی باشد زغچه ناز و تر  
 عشقِ آن زنده گرین گو باقیست . کز شراب جان فرایت ساقیست  
 ۲۲۰ عشقِ آن بگرین که جمله انیسا . یافند از عشقِ او کار و کسا  
 نو مگو مارا بدان شه بار نیست . با کریمان کارها دشوار نیست

۲۰۶) A. عشق دختر بر گال او نماند . The second hemistich in B is: (۲۰۶)

این صیاد ABL Bul. آهوم L Bul. (۲۰۶) . بسا BL Bul. (۲۰۸) . کاشکی کان ننگ

و. B om. (۲۱۵) . می نماند که بخسبد B . ماذون من C (۲۱۲) . بریدندم B (۲۱۰)

B (۲۲۱) . جان فرای L . جان فرایش B (۲۱۶) . زعشق و رنج ABL Bul. (۲۱۶)

مارا بر

## بیان آنک کشتن و زهر دادن مرد زرگر باشارت الهی بود نه بهوای نفس و تأمل فاسد،

کشتن این مرد بر دست حکیم . بی پی اومید بود و بی زیم  
او نگشتن از برای طبع شاه . نا بیامد امر و الهام . إله  
آن پسر را کش خضر ببرد خلق . سر آسرا در بیابد عام خلق  
آنک از حق یابد او و خوی و جواب . هر چه فرماید بود عین صواب  
آنک جان بخشد اگر بکشد رواست . نایست و دستی او دست خداست  
همچو اسمعیل پیش سر بنه . شاد و خندان پیش نبش جان بد  
تا بماند جانت خندان نا آمد . همچو جان پاک احمد با احد  
عاشقان جام فرح آنگه گشت . که بدست خویش خوبانشان گشتند  
شاه آن خون از پی شهوت نکرد . نو رها کن بدگمانی و تبرد  
نوغان بُردی که کرد آلودگی . در صفا غش کی هلد پالودگی  
بهر آست این ریاضت وین جفا . نا بر آرد کوره از نقره جفا  
بهر آست امتحان یک و بد . نا بجوشد بر سر آرد زر زبد  
گر بودی کارش الهام . او سگی بودی درانده نه شاه  
پاک بود از شهوت و حرص و هوا . نیک کرد او لبک نیک بدنها  
گر خضر در بحر کشتی را شکست . صد درستی در شکست خضر هست  
و هم موسی با همه نور و هنر . شد از آن محبوب تو بی پر مهر  
آن گل سرخست تو خوش بخوان . مسی غفلت او تو بختوش بخوان

Heading: C زهر for زیان.

A (۲۲۶) الهام از إله AB (۲۲۲) امید. L Bul. آن مرد ABL Bul (۲۲۲)

: در صفاش کی هلد B (۲۲۱) . عاشقان آنگه شراب جان کشند B (۲۲۱) . علم خلق

نی شاه A (۲۲۶) نیک بد C (۲۲۲) . هلد for دهد L بی for که A

تو بی پر و پر A (۲۲۷)

گر بدی خونِ مُسلمانِ کامِ او . کافرِ گر بردی من نامِ او  
 ۲۴۰ ی بلرزد عرش از مدحِ شفی . بدگمان گردد زمدحش متقی  
 شاه بود و شاه بس آگاه بود . خاص بود و خاصه الله بود  
 آنکسی را کش چنین شاهی کند . سوی بخت و بهترین جای کند  
 گر ندیدی سود او در قهرِ او . گئی شدی آن لطفِ مطلقِ قهرجو  
 بچه ی لرزد اثر آن نیشِ حجام . مادرِ متقی در آن غمِ شادکام  
 ۲۴۵ نیم جان بستاند و صد جان دهد . آنک در و همت نیابد آن دهد  
 نو قیاس از خویش یگیری ولیک . دور دور افتاده بنگر نو نیک

### حکایت مرد بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

نمود بقالی و وی را طوطی . خوش نوای سبز گویا طوطی  
 بر دکان بودی نگهبانِ دکان . نکته گفتی با همه سوداگران  
 در خطابِ آدمی ناطقِ بده . در نوای طوطیان حاذقِ بده  
 ۲۵۰ جست از سوی دکان سوی گریخت . شیشه‌های روغن گل را بریخت  
 از سوی خانه بیامد خواجه‌اش . بر دکان بنشست فارغِ خواجه‌اش  
 دید پُر روغن دکان و جامه چرب . بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب  
 روزگی چندی سخن کوناه کرد . مرد بقال از ندامت آه کرد  
 ریش بر می‌کند و می‌گفت ای دریغ . کافسابِ نعمتم شد زیرِ میغ  
 ۲۵۵ دست من بشکسته بودی آن زمان . چون زدم من بر سر آن خوش‌زبان

(۲۴۰) O gives آنج as a variant. (۲۴۱) B Bul. غم for دم. (۲۴۲) ABL Bul. ویرا for اورا. B Bul. و گویا.

(۲۴۳) After this verse L adds:

خواجه روزی سوی خانه رفته بود \* در دکان طوطی نگهبانی نمود  
 گربه بر جست ناگه در دکان \* بهر موئی ملوطیک از بهر جان

So Bul., which has بر دکان in the margin. Both verses are suppl. in marg. A, and the second in marg. B. (۲۵۲) L و جاش چرب. (۲۵۳) Bul. چندی.

هدیه‌های داد هر درویش را . تا بیابد نطفی مرغ، خویش را  
 بعد سه روز و سه شب حیران و زار . بر دکان بنشسته بُد نویدوار  
 می‌نمود آن مرغ را هر گون شکفت . تا که باشد کاندرا آید او بگفت  
 جَوَلَفی سَرِ برهنه می‌گذشت . با سرب می‌جو پُشت طای و طشت  
 ۲۶۰ طولی اندر گفت آمد در زمان . بانگ بر درویش زد که هی فلان  
 از چه ای کل با کلان آمیختی . تو مگر از شیشه روغن ریختی  
 از قیاس خنده آمد خلق را . کو چو خود پنداشت صاحب دلق را  
 کار پاکترا قیاس از خود بگیر . گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر  
 جمله عالم زین سبب گمراه شد . کم کسی زآبدال حق آگاه شد  
 ۲۶۵ هَمَسری با انبیا برداشند . اولیارا همچو خود پنداشند  
 گفته اینک ما بشر ایشان بشر . ما و ایشان بسته خوابیم و خور  
 این ندانستند ایشان از عَمی . هست فرقی در میان بی مُتبا  
 هر دو گون زنبور خوردند از محل . لیک شد زان نیش و زین دیگر عمل  
 هر دو گون آهو گیا خوردند و آب . زین یکی سرگین شد و زان مُشکِ ناب  
 ۲۷۰ هر دو آئی خوردند از یک آب خور . این یکی خالی و آن دیگر شکر  
 صد هزاران این چنین آشپا بین . فرقیان هفتادساله راه بین  
 این خورد گردد پلیدی زو جدا . آن خورد گردد هم نور خدا  
 این خورد زاید هم بخل و حسد . آن خورد زاید هم عشق احد

(۲۵۸) A. تا کی باشد اندر. Instead of this verse L Bul. have:

با هزاران غصه و غم گشته جفت . که عجب این مرغ کی آید بگفت

(۲۵۹) B. با سری A. (۲۶۰) AB Bul. آن زمان. In the second hemistich A. has:

هی. for ای Bul. درویش بر زد کای فلان B. بانگ بر وی زد بگفتش ناگهان

ما بشر ایشان بشر B (۲۶۱) . نوشن AB Bul. (۲۶۲) . ارچه کل B (۲۶۱)

B (۲۷۰) . زین نیش و زان دیگر Bul L om (۲۶۸) . ما چو ایشان بسته A

و آن خورد L Bul. (۲۷۲) . و این هر B. و آن هر از شکر A Bul. آن یکی

هم نور احد C Bul. آن for و آن AL. گردد هم بخل C Bul. (۲۷۳) Suppl. in marg.



این زمین پاک و آن شورست و بد . این فرشته پاک و آن دیوست و دد  
 ۲۷۰ هر دو صورت گریم مانند رواست . آب تلخ و آب شیرین را صفاست  
 جز که صاحب ذوق کی شناسد ییاب . او شناسد آب خوش از شوره آب  
 سحررا با معجزه کرده فیاس . هر دورا بر مکر پندارد اساس  
 ساحران موسی امر استیزه را . بر گرفته چون عصای او عصا  
 زین عصا تا آن عصا فریست ژرف . زین عمل تا آن عمل راهی شگرف  
 ۲۸۰ لَعْنَةُ اللَّهِ این عمل را در فنا . رَحْمَةُ اللَّهِ آن عمل را در وفا  
 کافران اندر میری بوزینه طبع . آفتی آمد درون سینه طبع  
 هر چه مردم میکند بوزینه هر . آن کند کز مرد بیند تم بدر  
 او گبان برده که من کردم چو او . فرق را کی داند آن استیزه و  
 این کند از امر او بهر سیز . بر سر استیزه و بیان خاك ریز  
 ۲۸۵ آن منافق با موافق در نماز . از پی استیزه آمد فی نیاز  
 در نماز و روزه و حج و زکات . با منافق مومنان در بُرد و مات  
 مومنان را بُرد باشد عاقبت . بر منافق مات اندر آخرت  
 گرچه هر دو بر سر يك بازیند . هر دو باهر مَرَوَزه و رازیند  
 هر یکی سوی مقام خود رود . هر یکی بر وفقِ نام خود رود  
 ۲۹۰ مومنش خوانند جانن خوش شود . و منافق گویی پُر آتش شود  
 نام او محبوب از فاجع و نیست . نام این مَبغُوض از آفات و نیست  
 مِم و طَو و مِم و بون تشریف نیست . لفظ مومن جز پی تعریف نیست  
 گر منافق خوانیش این نام دون . همچو گزتم یخلد در اندرون

ذوق نشاند AL (۲۷۱) دامت و دد B. وین سرشته پاک A. (۲۷۲)

A Bul. (۲۷۳) راه Bul. (۲۷۴) استیزه L. (۲۷۵) پندارد A. (۲۷۶)

بی نیاز L. (۲۸۵) و. om. A. (۲۸۶) مرا Bul. مری for بدی A. کافر آمد در

The second syllable of گویی is short here. L. in marg. gives as a variant for گویی. (۲۹۲) مِم و بون O. مِم و بون مِم و بون A. (۲۹۳)

یخلد for یخیزان O. زان نام دون L. آن نام دون B. (۲۹۴)

گر نه این نام اشتقاق دوزخست \* پس چرا در وی مَنای دوزخست  
 ۲۱۵ زشتی آن نام بد از حرف بیست \* تلخی آن آب بحر از ظرف نیست  
 حرف ظرف آمد درو معنی چو آب \* بحر معنی عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَاب  
 بحر تلخ و بحر شیرین در جهان \* در میانشان بَرَزَخ لَا یَبْقَیَان  
 دانکه این هر دو زبک اصلی روان \* برگذر زین هر دو رَو تا اصلِ آن  
 زَر قلب و زَر نیکو در عیار \* بی حِکْم هرگز ندانی زاعتبار  
 ۲۰۰ هرگز در جان خدا بنهد حِکْم \* مر یقین را باز داند او زَشک  
 در دهان رسد خاشاکی جهد \* آنکه آرامد که بیرونش نهد  
 در هزاران لقمه بک خاشاک خُرد \* چون در آمد حص زَنک پی بُرزد  
 حص دبا بردبان این جهان \* حص دبی نردبان آسمان  
 صحت این حص بجویید از طیب \* صحت آن حص بخوابید از حیب  
 ۲۰۵ صحت این حص رعموری نَن \* صحت آن حص روبرائی بَدَن  
 راو جان مر جسم را ویران کند \* بعد از آن ویرانی آبادان کند  
 کرد ویران خانه بهر گنج زر \* وز همان گنجش کند معبور سر  
 آب را برید و جُوراً پاك کرد \* بعد از آن در جُورِوان کرد آب خُورد  
 پوست را بشکافت و پیکان را کشید \* پوست نازه بعد ز آتش بر دمید  
 ۲۱۰ قلعه ویران کرد و از کافر رسند \* بعد ز آن بر ساختن صد بُرج و سد

تا اصل دان A. اصل روان A. زآنگ این هر دو L (۲۱۸) . این نام بد Bul. (۲۱۵)

L (۲۰۲) . دهانی A (۲۰۱) . مر یقین را BCL (۲۰۰) . ندانی اعتبار B (۲۱۶)

bis. Bul. بجویید bis. BCL بجویید A (۲۰۴) . دبی for عقی B (۲۰۲) . در آید

B After this verse (۲۰۶) and so C in marg. ز تخریب بدن L Bul. (۲۰۵)

Bul. add :

ای خنک جانی که در عشق مأل \* بذل کرد او خان و مان [خانان Bul.] و ملک و مال

B . پوست را بگشاد L (۲۰۶) . در جُور for جُوراً Bul. (۲۰۸)

Bul. om. و before پیکان را B . پوستی نو B . پوست نازه for پوستی نو B .

کار بی چون را که کیفیت نهد . این که گفتم هر ضرورت می دهد  
 گه چنین بنماید و گه ضد این . جز که حیرانی نباشد کار دین  
 فی چنان حیران که پشش سوی اوست . بل چنین حیران و غرق و مست دوست  
 آن بیکرا روی او شد سوی دوست . و آن بیکرا روی او خود روی اوست  
 ۲۱۰ روی هر يك می نگر می دار پاس . بُوَكِ گردی تو ز خدمت رُوشناس  
 چون بسی ابلیس آدم رُوئے هست . پس بهر دستی نباید داد دست  
 زانک صباد آورد بانگ صغیر . تا فرید مرغ را آن مرغ گیر  
 بشنود آن مرغ بانگ جنی خویش . از هوا آید یابد دام و نیش  
 حرف درویشان بدزد مرد دون . تا بخواند بر سلیمی زان فسون  
 ۲۲۰ کار مردان روشی و گرمیست . کار دونان حیل و بی شرمیست  
 شیر پشیم از برای گد کند . بُو مسیلم را لقب آخند کند  
 بو مسیلم را لقب کذاب ماند . مر محمدا اُولُو الْأَلْبَاب ماند  
 آن شراب حق خماش مُلک ناب . باده را ختمش بود گند و عذاب  
 داستان آن پادشاه جهود که نصرانیان را می کشت از بهر تعصب،

بود شاهی در جهودان ظلم ساز . دشمن عیسی و نصرانی گذار  
 ۲۳۰ عهد عیسی بود و نوبت آن او . جان موسی او و موسی جان او  
 شاه احوّل کرد در رام خدا . آن دو دَستار خدایی را جفا  
 گفت استاد احوّل را کاندرا آ . رُو برون آر از شاق آن شبه را  
 گفت احوّل زان دو شبه من کدام . پیش تو آرم بکن شرح تمام

از ضرورت می جهود بی . این ضرورت . AB Bul. کیفیت دهد L . کی کیفیت نهد AC (۲۱۱).

B . چنان for چنین L Bul (۲۱۲) گه چنان بنماید و گاهی چنین Bul. (۲۱۳)

in the second hemistich. و آن for وین BL (۲۱۴) . حیرانکه غرق Bul. . بل چنان

After this verse L adds: (۲۱۷) . دام پیش A (۲۱۸)

چون درون رفت احوّل اندر خانه زود \* شبه پیش چشم او دو می نمود

گفت استاد آن دو شیشه بیست رو. احولی بگذار و افزون بین مشو  
 ۲۲ گفت ای اُستا مرا طعمه مزن. گفت اُستا زان دو یلک را در شکن  
 شیشه یلک بود و بچشمش دو نمود. چون شکست او شیشه را دیگر بود  
 چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم. مرد احول گردد از میلان و حشم  
 خشم و شهوت مرد را احول کند. زاستفاست رُوح را مبدل کند  
 چون غرض آمد هنر پوشیده شد. صد حجاب از دل بسوی دیده شد  
 ۲۳ چون دهد فاضی بیل رشوت فرار. گف شناسد ظالم از مظلوم زار  
 شاه از حقد جبهودانه چنان. گشت احول کالامان با ربّ امان  
 صد هزاران مومن مظلوم گشت. که پناهر دهند موس را و پشت

### آموختن وزیر مکر پادشاه را،

او وزیری داشت گیر و غشوده. کو بر آب از مکر بر بسنی گره  
 گفت نرسایان پناهم جان کند. دین خود را از مِلک پنهان کنند  
 ۲۴ کم کش ایشان را که گشت سود بیست. دین ندارد بوی مشک و عود نیست  
 سیر پنهانست اندر صد غلاف. ظاهرش با تو چو نو باطن خلاف  
 شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست. چاره آن مکر و آن تزویر چیست  
 نا نماند در جهان نصرانی. بی هوایدا دین و فی پنهانی  
 گفت ای شه گوش و دستم را ببر. بینی ام بشکاف اندر حکم مُر  
 ۲۵ بعد زان در زیر دار آور مرا. نا بخواهد یلک شفاعت گر مرا

(۲۴۰) Bul. بر شکن. (۲۴۱) In ABL Bul. this verse follows v. ۲۳۲. B Bul.

جمد. in marg. for جد A (۲۴۶) چنم را احول L (۲۴۴) او و آن.

جهود [جهودان] تزمان A. خشم L

Heading: O مکرى. Bul. پادشاه جهود را

(۲۴۱) B. غشوده O apparently. رهن عشوده. AB Bul. او for شه B (۲۴۸)

ظاهرش با نست و باطن بر خلاف L Bul. ظاهرش با تو چو در باطن خلاف

بشکاف و لب در حکم مر. ABL Bul. (۲۴۴)

سر مُنادی گاه کن این کار تو . بر سر راهی که باشد چار سو  
آنکهم از خود بران نا شهر دُور . نا در اندازم دریشان شَر و شور

### تلیس وزیر با نصارا،

پس بگسرم من سر نصرانیم . اے خدای رازدان می دانیم  
شاه واقف گشت از ایمان من . وز نصب کرد قصد جان من  
۲۵۰ خواستم تا دین زشہ پنهان کنم . آنک دین اوست ظاهر آن کنم  
شاه بوی برد از اسرار من . متهم شد پیش شه گفتار من  
گفت گفت تو چو در نان سوزنت . از دل من نا دل تو روزنت  
من از آن روز بدیدم حال تو . حال تو دیدم ننوتم قال تو  
گر نبودی جان عیسی چاره ام . او جهودانه بکرده پاره ام  
۲۵۵ بهر عیسی جان سپارم سر دهر . صد هزاران متش بر خود بهم  
جان دریغ نیست از عیسی . بلک . واقف بر علم دینش نیک نیک  
حیف می آمد مرا کان دین پاک . در میان جاهلان گردد هلاک  
شکر ایزد را و عیسی را که ما . گشته ام آن کیش حق را رقتا  
از جهود و از جهودے رسته ام . نا بزُناری میان را بسته ام  
۲۶۰ تَوَر دَوَر عیسی است اے مردمان . بشنوید اسرار کیش او بچان  
کرد با وی شاه آن کاری که گفت . خلق اندر کار او مانده شگفت  
رائد اورا جانب نصرانیان . کرد در دعوت شروع او بعد زان

Heading: Bul. و تلیس . مکر

نوشتن قال تو A (۲۵۲) . گفت وعظ تو L (۲۵۲) . پیش او Bul. (۲۵۱)

می آید Bul. (۲۵۸) . می آید Bul. (۲۵۷) . بر جان هم B . جان دم B (۲۵۵)

After this verse (۲۶۰) . بسته ام and رسته ام ABL Bul. (۲۵۹) . کیش for دین

B Bul. and C in marg. add:

چون وزیر آن مکر را بر شه شہد . از دلی اندیشه را کلی برده and so L.

and so C in marg. . خلق حیران ماند زان مکر نهفت AB Bul. (۲۶۱)

### قبول کردن نصارا مکر وزیرا،

صد هزاران مرد ترسا سوی او . اندك اندك جمع شد در کوی او  
 او بیان ی کرد با ایشان برآز . سِرِ انگلیون و ژنار و نماز  
 ۳۱۵ او بظاهر واعظ احکام بود . لیک در باطن صغیر و دام بود  
 بهر این بعضی صحابه از رسول . ملتیس بودند مکر نفسِ غول  
 کو چه آمیزد ز اغراضِ نهان . در عبادتها و در اخلاصِ جان  
 فضلِ طاعت را نجسندی ازو . عیبِ ظاهر را نجسندی که کو  
 مو بمو ذره بذره مکر نفس . می شناسیدند چون گل از کَرَنس  
 ۳۲۰ موشکافان صحابه هر در آن . وعظِ ایشان خیره گشندی بجان

### متابعت کردن نصارا وزیرا،

دل بدو دادند ترسایان تمام . خود چه باشد قوتِ تغلبه عالم  
 در درونِ سینه مهرش کاشتند . سایبِ عیسیش می پیداشتند  
 او بسرِ دجال يك چشم لعین . ای خدا فریاد رسِ رَغَمِ اَلْعَمِین  
 صد هزاران دام و دانهست ای خدا . ما چو مرغان حریص نی نوا  
 ۳۲۵ فَرِ بَدَمَ ما بسنه دامِ نَویم . هر یکی گر باز و سیرغی شویم  
 و رهائی هر قی مارا و باز . سوے دای میروم اے بی بیاز  
 ما درین ابار گنشم می کنیم . گندم جمع آمد گم می کنیم  
 می نَبَدِشیم آخر ما بهوش . کین خلل در گندمست از مکرِ موش  
 موش تا ابار ما حُفره زَدست . وز قَنَشِ اَنبارِ ما ویران شدست  
 ۳۳۰ اول ای جان دفعِ شَرِّ موش کن . و آن گهان در جمعِ گندم جوش کن

Bul. بعضی (۳۱۶)      گرچه آمیزد AB (۳۱۷)      میسندی ازو A (۳۱۸)      O Bul.

موشه گشندی L (۳۲۰)      و ذره ذره ABL Bul. (۳۲۱)      میسندی که کو

در آن وعظ و بیان      ما for AB Bul. (۳۲۰)      دام نَویم AB and so L

B om. (۳۲۷)      موش در اَنبارِ ما B (۳۲۸)      for کوش Bul. (۳۲۹)

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صدور • لا صَلَوَةَ تَمَرٍ إِلَّا بِاتِّخَاصِ  
 گر نه موشی دزد در انبارِ ماست • گندمِ اعمالی چل ساله کجاست  
 ریزه ریزه صدقِ هر روزه چرا • جمع می ناید درین انبارِ ما  
 بس ستاره آتش از آهن جهید • و آن دل سوزید پذیرفت و کشید  
 ۴۸۵ لیک در ظلمت یکی دزدی نهان • می نهد انگشت بر استارگان  
 می کشد استارگان را یک یک • تا که نفروزد چراغی از فلک  
 گر هزاران دام باشد در قدم • چون تو با مایی نباشد هیچ غم  
 هر شی از دامِ تن ارجح را • می رهایی می گنی الواح را  
 و رهند ارجح هر شب زین قفس • فارغان از حکم و گفتار و قصص  
 ۴۹۰ شب زرنندان بی خبر زندانیان • شب زدن دولت بی خبر سلطانیان  
 فی غم و اندیشه سود و زیان • فی خیالِ این فلان و آن فلان  
 حالِ عارف این بود بی خواب هر • گفت ایزد هم رُقُودَ زین مَرَم  
 خفته از احوالِ دنیا روز و شب • چون فلر در پنجه قلیبِ رَب  
 آنک او پنجه نبیند در رَقَر • فَعَلَ بِسَادَرِ بَجِیشِ امْرِ فِلَر  
 ۴۹۵ شمه زین حالِ عارف و نمود • خلق را هم خوابِ حسی در رُبود  
 رفته در صحرای بی چون جانسان • رُوحانِ آسوده و ابدانسان

تمت. Bul. تم. BCL. صلوة القلب. A. صدر الصدور. A Bul. (۴۸۱)

(۴۸۲) In L this and the following verse are transposed.

شاره آتش A (۴۸۱) چرا B (۴۸۲)

بر فلک AB Bul. (۴۸۶) دزدی corr. in marg. to روزی A (۴۸۵)

(۴۸۷) After this verse Bul. adds:

گر عتایات بود با ما مقیم • کی بود پیم از آن دزد لیم

فارغان از حرص و آسای L. فارغان فی حاکم و محکوم کس. AB Bul. ففس. Bul. (۴۸۱)

A om. (۴۹۵) از احوال عالم B (۴۹۲) این فلان C (۴۹۱) و حصص

A om. After this verse Bul. adds: (۴۹۱) خلق را for غلرا B

مر یکی آسوده حرص و حصص • مرغوش آزاده دام و ففس

وز صفیری باز دام اندر گشتی . جمله را در داد و در داوَر گشتی  
 فالِقُ الْإِصْبَاحِ إِسْرَافِيلُ وار . جمله را در صورت آرد زان دیار  
 رُوحِهَا، مِیْطَرَا تَن كَند . هر نفی را باز آستن کند  
 ۴۰۰ اسبِ جانهارا کند عاری ز زین . سَرِ النَّوْمِ أَخُو الْمَوْتِ است این  
 لیکِ بَهرِ آنک روز آیند باز . بر نهَد بر پایش پابندِ دراز  
 تا که روزش وا گشتد زان مَرغزار . وز چراگاه آردش در زبیرِ بار  
 کاش چون اصحابِ کُفِّ این رُوح را . حظ کردی با چو کشتی نوح را  
 تا ازین طوفانِ بیداری و هوش . وا رهدی این ضمیر و چشم و گوش  
 ۴۰۵ ای بسا اصحابِ کُهِف اندر جهان . پهلوی تو پیش تو هست این زمان  
 غار با او یار با او در سُرود . مهر بر چشمست و بر گوشت چه سود

### قصه دیدن خلیفه لیلی را،

گفت لیلی را خلیفه کآن نوے . کر نو مجنون شد پریشان و عوی  
 از دگر خوبان تو افزون بیستی . گفت خاش چون نو مجنون بیستی  
 هر که بیدارست او در خواب نر . هست بیدارش از خوابش بتر  
 ۴۱۰ چون بحق بیدار شود جانِ ما . هست بیداری چو در بیدانِ ما  
 جان همه روز از لکدکوبِ خیال . ور ریان و سود وز خوف زوال  
 فی صفا و ماندش فی لطف و قر . ی سوسه آسمان راه سر

(۴۱۷) After this verse BL. Bul. (and AC in marg.) add:

چونک نور صبحدم سر بر زند \* کرگس ز زین گردون پر زند

(۴۰۱) A. اخ. and so corr. in C. ABC Bul. AL (۴۰۰)

تا برین طوفان C (۴۰۲) . بر نهَد بر پایش بند دراز . BL Bul. بَهرِ آنک آید روز باز

کر for از Bul. نویی . Bul. (۴۰۷) . ای بی A (۴۰۵)

خوف و وبال A (۴۱۱) . در بند آن ما Bul. (۴۱۰) . خاموش Bul. (۴۰۸)

L. خوف و ملال . Instead of the second hemistich B has the second hemistich of



خفته آن باشد که او از هر خیال . دارد اومید و کند با او منال  
دیورا چون خور بیند او بخواب . پس زشوت ریزد او با دیو آب  
۱۱۰ چونک تخم نسل او در شوره ریخت . او بخویش آمد خیال از وی گریخت  
ضعف سر بیند از آن وتن پلید . آه از آن نقش پدید ناپدید  
مرغ بر بالا پُران و سایه اش . و دود بر خاک پُران مرغ و ش  
ابلهی صبا آن سایه شود . و دود چندانک بی مایه شود  
بی خبر کان عکس آن مرغ هواست . بی خبر کی اصل آن سایه کجاست  
۱۲ تیر اندازد بسوی سایه او . ترکش خالی شود از جُست و جو  
ترکش عرش تپی شد عمر رفت . از دویدن در شکار سایه نفت  
سایه یزدان چو باشد دایه اش . وا رهاوند از خیال و سایه اش  
سایه یزدان بود بنده خدا . مرده این عالم و زنده خدا  
دامن او گیر زو تر بی گمان . تا ره در دامن آخر زمان  
۱۳ کفّت مدّ الظّل نقش اولیاست . کو دلیل نور خورشید خداست  
اندرین وادی مرو بی این دلیل . لا اُحِبُّ الْآفِلین گو چون خلیل  
رو ز سایه آفتابی را بیاب . دامن شه شمس تبریزی بتاب  
ره ندانی جانب این سور و عرس . از ضیاء المحق حُسامُ الدّین بهرس  
ور حسد گیرد ترا در ره گُلو . در حسد ابلیس را باشد غُلو  
۱۴ کو ز آدم ننگ دارد از حسد . با سعادت جنگ دارد از حسد  
عقبه زین صعبتر در راه نیست . ای خُک آنکش حسد همراه نیست

بر دیو آب Bul. (۱۱۴) . امید B om. L Bul. (۱۱۴)

خور B L Bul. در نسلرا in A را is suppl. above. C (۱۱۵)

پدید و ناپدید C originally (۱۱۶)

In C the مرغ بر بالا و زیر آن سایه اش B . مرغ بر بالا و پُران سایه اش A (۱۱۷) the words between مرغ and پُران have been erased and دود has been added. after پُران . Bul. آنکس حسد (۱۱۸)

این جَمَد خانه حسد آمد بدان . کز حسد آلوده باشد خاندان  
 گر جسد خانه حسد باشد ولیک . آن جسد را پاک کرد الله نیک  
 طَهَّرَا بَیِّنِی بَیَّانِ پاکست . گنج نورست از طِلْسَمَش خَاکِبَسْت  
 ۴۲۰ چون کنی بر بی حسد مکر و حسد . زان حسد دل را سیاهیها رسد  
 خَلْکَ شَوِ مَرْدَانِ حَقِّ را زیر پا . خَلْکَ بر سر کن حسد را همچو ما

### بیان حسد وزیر

آن وزیرک از حسد بودش تَراد . نا بیاطل گوش و بینی باد داد  
 بر امید آنک از نیش حسد . زهر او در جان مسکینان رسد  
 هر کسی کو از حسد بینی گد . خویشتن بی گوش و بی بینی گد  
 ۴۴۰ بینی آن باشد که او بویی بَرَد . بُوئی او را جانبِ کوبی بَرَد  
 هر که بُویش نیست بی بینی بود . بُوئی آن بُوِست گانِ دینی بود  
 چونک بوی بُرد و شُکَر آن نکرد . کُفرِ نعمت آمد و بینش خورد  
 شُکر کن مر شاگردان را بنده باش . پیش ایشان مرده شو پائنده باش  
 چون وزیر از رَه زنی مایه ساز . خلق را تو بر میساور از نِماز  
 ۴۴۰ ناصح دین گشته آن کافر وزیر . کرده او از مکر در کوزینه سیر

### فهم کردن حاذقان نصارا مکر وزیر را

هرک صاحب ذوق بود از گفتِ او . لذتی می دید و تلخی جز او

کر for از AB Bul. این حسد خانه جسد آمد A (۴۴۲)

گر کنی (۴۴۰) Suppl. in marg. C. Bul. گر حسد خانه جسد باشد A (۴۴۳)

گشت B (۴۴۵) . خوشتر B (۴۴۶)

Heading: AL حاذقان . A om. نصارا.

و B om. (۴۴۶)

نکته‌ها می‌گفت او آمیخته . در جُلاب قند زهره ریخته  
 ظاهرش می‌گفت در ره چُست شو . وز آنر می‌گفت جانرا سُست شو  
 ظاهر نقره گر اسفیدست و نُسو . دست و جامه می سبّه گردد ازو  
 ۴۷ آتش ارچه سرخ رُو بست از شره . نو زفعل او سبّه کاری نگر  
 برق اگر نوری نماید در نظره . لبك هست از خاصیت دزد بصر  
 هرك جز آگاه و صاحب قَوُق بود . گفت او در گردن او طَوُق بود  
 مدتی شش سال در هجران شاه . شد وزیر اتباع عیسی را پناه  
 دین و دل را کُل بدو بشرد خلق . پیشِ امر ر حُکم او و مرد خلق

پیغام شاه پنهان مر وزیر را،

۴۸ در میان شاه و او پیغامها . شاه را پنهان بدو آرامها

(۴۷) After this verse L adds:

هر که باشد زشت گفتش زشت دان \* مرده هر چه گردد آنرا نیست جان  
 گفت انسان پاره انسان بود \* پاره از نان یقین هم نان بود  
 زان علی فرمود نقل جاهلان \* بر مزابل همچو سبزه است ای فلان  
 بر چنان سبزه هر آنکی کو نشست \* تو یقین میدان کو [که او] بر کو نشست  
 بایش خود را بشن زان حدت \* تا نماز فرض او نبود عبت

Bul. adds:

حسن هر گفتار را غره مشو \* قبیح معنی دارد او با هش شنو  
 بد درونانرا بود گفتار بد \* قلبشان مرده است نبود روح ابد  
 چونکه انسان پاره انسان بود \* پاره از نان یقین هم نان بود  
 شیر یزدان گفت جاهل را کلام \* هست سبز مزبله بس بی دوام  
 هر که آن سبز باشد جایگاه \* لوث و خبیث جامه او کرد تپاه  
 آب باید کردن بپاک حدت \* تا نمازش را نباشد چون عبت

.. مدت BL (۴۸۲) . درد بصر L (۴۸۱) . مر سبّه Bul. دست جامه A (۴۸۱)

L. شش ماه . After this verse Bul. adds: امر حکم او B (۴۸۱)

آخر الامر از برای آن مراد \* تا دهد چون خاک ایشانرا پیاد

Heading: L om. AB Bul. با وزیر

(۴۸۰) After this verse B has the verse آخر الامر آخر cited above from Bul.

پیش او بنوشت شه کای مُقْبِل . وقت آمد زود فارغ کن دلم  
گفت اینک اندر آن کارم شما . کافکنم در دین عیسی فتنها

### بیان دوازده سبب از نصارا،

قوم عیسی را بُد اندر دار و گیر . حاکمانشان ده امیر و دو امیر  
هر فرقی مر امیری را تَبَع . بنده گشته میر خود را از طمع  
این ده و این دو امیر و قومشان . گشته بنده آن وزیر بدنشان  
اعتقاد جمله بر گفتار او . اقتدای جمله بر رفتار او  
پیش او در وقت و ساعت هر امیر . جان بدادی گر بدو گشتی میر

### تخلیط وزیر در احکام انجیل،

ساخت طوماری بنام هر یکی . نشی هر طومار دیگر مَلْکی  
حُکُمهای هر یکی نوعی دگر . این خلاف آن زبایان تا بسر  
در یکی راه ریاضت را و جوع . رکن توبه کرده و شرط رجوع  
در یکی گشته ریاضت سود نیست . اندرین ره تَخَلُّصی تجز جود نیست  
در یکی گشته که جوع و جود نو . یُشْرَک باشد از نو با معبود نو  
جز توکل جز که تسلیم نالم . در غم و راحت همه مکرست و دام  
در یکی گشته که واجب خدمتست . وزنه اندیشه توکل مُهْم نیست  
در یکی گشته که امر و نهیهاست . بهر کردن نیست شرح عجز ماست  
تا که عجز خود ببینم اندر آن . قدرت حق را بدانیم آن زمان  
در یکی گشته که عجز خود سببست . کفر نصبت کردنت آن عجز مین

Headling: L om: ۸' شط . (۱۵۶) B چشمت .

بد آن وزیر و بدنشان C قومشان . before و A om. (۱۶۰)

Headling: C Bul. om. در . (۱۶۱) Bul. نوع

قدرت او را ABL Bul. عجز for عُز C (۱۶۱)

قدرت خود بین که این قدرت ازوست . قدرت تو نعمت او دان که هُوست  
 در یکی گفته کریں دو بر گذر . بُت بود هرچه بگنجد در نظر  
 ۴۷۶ در یکی گفته مکش این شمع را . کین نظر چون شمع آمد جمع را  
 از نظر چون بگذری و از خیال . کُشنه باشی نیشب شمع وصال  
 در یکی گفته بکش باکی مدار . نا عوض بینی نظرا صد هزار  
 که زکشتن شمع جان افزون شود . لیلیات از صبر تو بچنون شود  
 زک دنیا هرک کرد از زهد خویش . بیش آمد پیس او دنیا و بیش  
 ۴۸۰ در یکی گفته که آنچه داد حق . بر تو شیرین کرد در ایجاد حق  
 بر تو آسان کرد و خوش آنرا بگیر . خوشت را در میسنگ در زحیر  
 در یکی گفته که بگذار آن خود . کآن قبول طبع تو رکت و بد  
 راههای مختلف آسان شدست . هر یکی را یلتی چون جان شدست  
 گر میسر کردند حق ره بدست . هر جهود و کبر ازو آگه بدست  
 ۴۸۵ در یکی گفته میسر آن بود . که حیوة دل غذای جان بود  
 هرچ ذوق طبع باشد چون گذشت . بر نه آرد همچو شوره رنج و گشت  
 جز پشایف نباشد ریح لو . جز خسارت بیش نارد ریح لو  
 آن میسر نبود اندر عاقبت . نام او باشد معسر عاقبت  
 تو میسر از میسر بنار ذات . عاقبت بنگر جمال این و آن  
 ۴۹۰ در یکی گفته که اُناده طلب . عاقبت بینی نیالی در حسب  
 عاقبت دیدند هر کون یلتی . لاجر رگنند اسیر زلتی  
 عاقبت دیدن نباشد دست یاف . وره گی بودی زدنیا اختلاف  
 در یکی گفته که اُنسا هر نوی . زآنک اُنسارا شناسا هر نوی

پیش آید B (۴۷۶) ، با غرض بینی A (۴۷۷)

خویش . L Bull om. و before. (۴۸۱)

پیش نارد O (۴۸۷) ، دفع کشت Bull نیارد B (۴۸۶)

جدینها Bul. (۴۹۲) ، ذلتی Bul. (۴۹۱)

مرد باش و سُخْرة مردان مشو. رَوْسَر خود گیر و سرگردان مشو  
 ۴۱۵ در یکی گفته که این جمله یکبست. هَرَك او دو بیند احوال مَرَد کبست  
 در یکی گفته که صد یلک چون بود. این کی اندیشد مگر بجنون بود  
 هر یکی قولبست ضدِ همدگر. چون یکی باشد یکی زهر و شکر  
 نا زهر و از شکر در ننگذری. کِی زَوْجَدَت وز یکی بُوی بری  
 این نط وین نوع ده دفتر و دو. بر نوشت آن دین عیسی را عدو

نیان آنک این اختلاف در صورت رَوِشست فی در حقیقت راه،

... او ز یلک رنگی عیسی بو نداشت. وز مزاج خُمِ عیسی خُو نداشت  
 جامه صدرنگ از آن خُمِ صفا. ساده و یلک رنگ گشتی چون ضبا  
 نیست یکرنگی کز خو خیزد ملال. بل مثال ماهی و آب زلال  
 گرچ در خُشکی هزاران رنگهاست. ماهیان را با یُبُوست جنگهاست  
 کبست ماهی چیست دریا در مثل. نا بدان ماند مَلِک عَزَّ وَجَلَّ  
 ۴۰۰ صد هزاران بحر و ماهی در وجود. سجد آورد پیش آن اِکرام و جود  
 چند باران عطا باران شد. نا بدان آن بحر دُرافشان شد  
 چند خورشید کرم افروخته. نا که ابر و بحر جود آموخته  
 پرتو دانش زده بر خاک و طین. نا شد دانه پذیرند زمین

(۴۱۴) A and om. و. سر خود جوی A (۴۱۴) Bul. adds:

گفته: «هَرَك» جمله تویی در نظر. در میان نبود دگر هیچ جلوه گر

(۴۱۶) After this verse Bul. adds:

هر یکی را عکس شد لاف و گداز. صورت و معیش عین اختلاف

and so C, کی تو از گلزار وحدت بو بری (۴۱۸) ABL Bul. و ضا C (۴۱۶)

ده طومار و دو (۴۱۹) ABL Bul. که زوحدت C in marg. C has

Reading: B Bul. اختلافات. B Bul. صورت روشن است. A om. راه.

and so corr. B Bul. بر ما و طین (۵۰۸) L بر مثال C (۵۰۲)

پذیرنده B. تا که شد دانه in L, ABL Bul.

خاك امين و هرچ در وی كاشتی . بی خیانت جنس آن بر داشتی  
 ۱۵ این امانت زان امانت یافتست . گافتاب عدل بر وی تافتست  
 تا نشان حق نیآرد نوپهار . خاك سیرهارا نكرده آشكار  
 آن جوادى كه جمادى را بداد . این خبرها وین امانت وین سداد  
 مر جمادى را كند فضلش خیر . عاقلان را كرده قهر او زبر  
 جان و دل را طاقت آن جوش نیست . با كه گوم در جهان يك گوش نیست  
 ۲۰ هر كجا گویی بُد از وی چشم گشت . هر كجا سنگی بُد از وی پشم گشت  
 كیمیا سازس چه بُنود كیمیا . معجزه بخش است چه بُود سیما  
 این ثنا گفتن ز من ترك ثناست . كین دلیل هستی و هستی خطاست  
 پیش هست او بپاید نیست بود . چیست هستی پیش او كور و كود  
 گر نبودى كور ازو بگذاختی . گرمی خورشید را بشناختی  
 ۲۵ ورنمودى او كبود از تعزیت . گى فردى همچو بخ این ناحیت

### بیان خسارت وزیر درین مکر

همچو شه نادان و غافل بُد وزیر . پنجه می زد با قدیم ناگزیر  
 با چنان فادر خدایی كر عدم . صد چو عالم هست گرداند بدمر  
 صد چو عالم در نظر پیدا كند . چون كه چشم را بخود بینا كند  
 گر جهان پشت بزرگ و بی نیست . پیش قدرت ذره می دان كه نیست  
 ۵۰ این جهان خود حبس جانهای شامت . هین روید آن سو كه صحرای شامت  
 این جهان محدود و آن خود بی حدست . نقش و صورت پیش آن معنی سدست  
 صد هزاران نیزه فرعون را . در شكست از موسی با يك عصا  
 صد هزاران طبر جالئوس بود . پیش عیسی و تمش افسوس بود

(۵۱۴) A om.

یا کی گوم (۵۱۴) A

(۵۱۵) L in the second heuistisch.

هر كجا كوی بد از وی پشم گشت . (۵۱۸) C نباید.

(۵۲۵) L صحرای خداست . L جانهای شامت (۵۲۵)

صد هزاران دفتر اشعار بود . پیش حرف اُمّی اش عار بود  
 ۵۰. با چنین غالب خداوندی کسی . چون بمرد گر نباشد او خمی  
 بس دل چون کوهرا انگیخت او . مرغ زیرک با او با آویخت او  
 فهم و خاطر نیز کردن نیست راه . جز شکسته و نگردد فضل شاه  
 اے بسا گنج آگهان گنج کاو . کان خیال اندیش را شد ریش گاو  
 گاو که بود نا تو ریش او شوی . خاک چه بود تا حشیش او شوی  
 ۵۵. چون زنی از کار بد شد روی زرد . مسخ کرد او را خدا و زهره کرد  
 عورنی را زهره کردن مسخ بود . خاک و گل گفتن چه باشد ای عنود  
 رُوح و بردت سوی چرخ برین . سوی آب و گل شدی در آسفلین  
 خویشتن را مسخ کردی زین سُلول . زان وجودی که بُد آن رشک عقول  
 پس بین کین مسخ کردن چون بود . پیش آن مسخ این بغایت دون بود  
 ۶۰. اسبِ رحمت سوسه اختر ناخنی . آدمِ مسجود را نشناختی  
 آخر آدم زاده اے ناخلف . چند پنداره تو پستی را شرف  
 چند گویی من بگیر عالمی . این جهان را پُر کنم از خود می  
 گر جهان پُر برف گردد سر بسر . نابِ خور بگدازدش با يك نظر  
 وزیر او و صد وزیر و صد هزار . نیست گرداند خدا از يك شرار  
 ۶۵. عین آن نخیل را رحمت کند . عین آن زهرآب را شربت کند  
 آن گمان انگیز را سازد یقین . بهرها روپاند از اسباب کین

۱. امّیش آن BL. امّی آن A (۵۲۱)

خداوند A (۵۴۰)

فهم خاطر A (۵۴۲)

و گنج کاو Bul. (۵۴۴)

خدای B (۵۴۵)

نه مسخست ای عنود. ABL Bul. خاک و گل L. آب و گل B (۵۴۶)

In L this and the following verse are transposed. (۵۴۶)

وزیر او و وزیر چون او صد هزار ، (۵۴۷)



پرورد در آتش ابرهیم را . ایمنی رُوح سازد بیم را  
از سبب سوزیش من سودا بستم . در خیالاتش چو سوسفطابستم

### مکر دیگر انگختن وزیر در اضلال قوم،

مکر دیگر آن وزیر از خود بیست . و عظرا بگذاشت و در خلوت نشست  
۵۵. در مُریدان در فگد از شوق سوز . بود در خلوت چهل پنجاه روز  
خلق دیوانه شدند از شوق او . از فراق حال و قالب و ذوق او  
لابه و زار می کردند و او . از ریاضت گشته در خلوت دوتو  
گفته ایشان نیست مارا بی تو نور . بی عصا کش چون بود احوالی کور  
از سهر اکرام و از بهر خدا . بیش ازین مارا مدار از خود جدا  
۶۰. ما چو طفلانیم و مارا دابه نو . بر سر ما گستران آن سایه تو  
گفت جانم از مُعَبَّان دور نیست . لیک بیرون آمدن دستور نیست  
آن امیران در شفاعت آمدند . و آن مُریدان در شاعت آمدند  
کین چه بدختیست مارا ای کریم . از دل و دین مانده ما بی تو ینیم  
تو بهانه ای کی و ما ز درد . و زینم از سوز دل دمه های سرد  
۶۵. ما بگفتار خورش خورده ام . ما ز شیر حکمت تو خورده ام  
الله الله این جفا با ما مکن . خیر کن امروز را فردا مکن  
ی دهد دل مر ترا کین بی دلان . بی تو گردند آخر از بی حاصلان

(۵۱۷) After this verse L adds:

۱. در خرابی گنجها پنهان کند . خارا گل جسمه را جان کند

Bul. adds:

در خرابه گنجها پنهان کند . خارا گل جنم جان احسان کند

(۵۱۸) L از سبب سوزیش .

Heading: Bul. تمسار . In B نصارا has been added by a later hand.

(۵۱۹) Bul. om. و

(۵۲۰) Bul. او کردند

(۵۲۱) C و آن سایه .

جمله در خشکی چو مایه ی طنبند . آب را بگشا ز جو بر دار بند  
ای که چون تو در زمانه نیست کس . الله الله خلق را فریاد رس

### دفع گفتن وزیر مریدان را،

۵۶۵ گفت هان ای سُخرگانِ گفت و گو . وَعْظِ گفتارِ ربان و گوش جو  
پنبه اندر گوشِ حِسنِ دُونِ کنید . بندِ حِسنِ از چشمِ خود بیرون کنید  
پنبه آن گوشِ سِرِ گوشِ سَرست . نا نگردد این گر آن باطنِ کَرست  
بی حِسنِ و بی گوشِ و بی فکرَت شوید . تا خطابِ رازِ جی را بشنوبد  
نا بگفت و گویِ پیداری درے . تو زگفتِ خوابِ بویی کی برے  
۵۷۰ سَیَرِ بیرونیست قول و فعلِ ما . سَیَرِ باطنِ هست بالای سما  
حِسنِ خشکی دید کر خشکی بزاد . عیبی جان پای بر دریا نهاد  
سَیَرِ رِجَمِ خشک بر خشکی فساد . سَیَرِ جان پا در دل دریا نهاد  
چونکِ عمر اندر رمِ خشکی گذشت . گاه کوه و گاه دریا گاه دشت  
آبِ حیوان از کجا خواهی نو یافت . موجِ دربارا کجا خواهی شکافت  
۵۷۵ موجِ خاکی و م و فهم و فکرِ ماست . موجِ آبی نَحْو و سُکُرت و فناست  
نا درین سَکری از آن سَکری نو دُور . نا ازیں مستی از آن جای نو کُور  
گفت و گویِ ظاهر آمد چون غبار . مدتی خاموش خُو کن هوش دار

### مکرر کردن مریدان که خلوت را بشکن،

جمله گفتند اے حکیم رخنه جو . این فریب و این جفا با ما مگو

Heading: Bul. دفع کردن.

و پیداری L (۵۶۱) . زبان گوش جو C . وعظ و گفتار B (۵۶۵)

باب حیوان C (۵۷۱) . چون عمر C om. B (۵۷۲) . در دریا AB (۵۷۱)

جای نور L hic. شکری A (۵۷۱) . سُکُرت A (۵۷۵) . آب حیوان را کجا L

و س جفا C (۵۷۸)

چارپارا قدرِ طاقت بار نه . بر ضعیفان قدرِ قوتِ کار نه  
 ۵۸۰ دانه هر مرغ اندازه و بست . طعمه هر مرغ انجیرے کیست  
 طفل را گر نان دهی بر جای شیر . طفل مسکین را از آن نان مرده گیر  
 چونک دندانها بر آرد بعد از آن . هر بخود طالب شود آن طفل نان  
 مرغ پر نارسته چون پَران شود . لقمه هر گربه دَران شود  
 چون سر آرد پر ببرد او بخود . بی تکلف بی صغیر نیک و بد  
 ۵۸۵ دیورا نطق تو خامش و کند . گوشِ مارا گفتِ تو مُش و کند  
 گوشِ ما هوش است چون گویا تو ی . خشکِ ما بمرست چون دریا تو ی  
 با تو مارا خاک بهتر از فلک . ای سیاه از تو منور نا سَبک  
 بی تو مارا بر فلک ناریکیست . با تو ای ماه این فلک ناری کیست  
 ۳ صورتِ رفعت بود افلاک را . معنی رفعت روانِ پالک را  
 ۵۹۰ صورتِ رفعت برآه جسمهاست . جسمها در پیشِ معنی اسبهاست

### جواب گفتن وزیر کی خلوت را نمی شکم

گفت حُجتهای خود کونه کنید . پند را در جان و در دل زه کنید  
 گر امینم مُنتهم نبود امین . گر بگویم آسمان را من زمین  
 گر کمال با کمال انکار چیست . ورنیم این زحمت و آزار چیست  
 من نخواهم شد ازین خلوت برون . زانک مشغولر باحوال درون

(۵۷۹) B قوت for طاقت . After this verse Bul. adds v. ۵۸۹.

(۵۸۰) L زاندازه . (۵۸۲) B جوای نان .

(۵۸۴) Bul. چون بر آرد بر هم برتر پرد . B ببرد for پرد . A seems to have had ' originally بی تکلف و صغیر .

(۵۸۶) L لطف for . گفت .

(۵۸۷) A سیا for سیاه .

(۵۸۸) L با ریکیست . بی تو ماه این فلک .

(۵۸۹) Bul. om., but see note on v. ۵۷۹.

# اعتراض مریدان بر خلوت وزیر،

۵۱۰ جمله گفتند ای وزیر انکار نیست. گفت ما چون گفتن اغیار نیست  
 انك ديهست از فراق تو دوان. آه آهست از میان جان روان  
 طفل با دابه نه استیزد وليك. گزید او گرچه نه بداند نه نيك  
 ما چو جنگیم و تو زخمه می زنی. زاری از ما فی تو زاری میگی  
 ما چو نایم و تو در ما زُست. ما چو کوهیم و صدا در ما زُست  
 ۶۰۰ ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات. بُرد و مات ما زُست ای خوش صفات  
 ما که باشیم ای تو مارا جانِ جان. نا که ما باشیم با تو در میان  
 ما عدمهایم و همنهایم ما. تو وجود مطلق فانیما  
 ما هم شیران ولی شیر عکر. حمله فان از باد. باشد دم بدر  
 حمله فان پیدا و ناپیداست باد. انك ناپیداست از ما گم مباد  
 ۶۰۵ باد ما و بود ما از داد زُست. هستی ما جمله از ایجاد زُست  
 لذت هستی نموده نیست را. عاشق خود کرده بوده نیست را  
 لذت انعام خود را میگیرد. نقل و باده و جام خود را میگیرد  
 ور بگیری کیست جُست و جو کند. نقش با نقاش چون نیرو کند  
 منگر اندر ما مکن در ما نظر. اندر اکرام و سخای خود نگر  
 ۶۱۰ ما نبودم و تقاضایان نبود. لطف تو ناگفته ما می شنود  
 نقش باشد پیش نقاش و قلم. عاجز و بسته چو کودک در شکم  
 پیش قدرت خلق جمله بارگه. عاجزان چون پیش سوزن کارگه

لایه کردن مریدان. In C the Heading is erased. C in marg. Heading: A در خلوت وزیر.

وزیرا، and so L.

آه آهست AC. ديهست A (۵۱۱) وزیر for حکیم A (۵۱۰)

ما کی باشیم AC (۶۰۱) تو پیدا میگی L. فی for و A (۵۱۸)

هرگز کم مباد ABL Bul. جمله شان A (۶۰۴) جمله شان A Bul. (۶۰۳)

تقاضا ما نبود Bul. (۶۱۰) باده جام خود را Bul. L (۶۰۷)

گاه نقش دیو و گاه آدم کند. گاه نقش شادے و گاه غم کند  
 دست فی نا دست جنباند بدفع. نطفی فی تا دم زند از ضر و نفع  
 ۱۱۵ نو زقرآن باز خوان تفسیر یست. گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت  
 گر بهترانیم تیر آن فی زماست. ما کمان و تیراندازش خداست  
 این نه جبر این معنی: جبارست. ذکر جبارے برای زاریست  
 زاری ما شد دلیل اضطرار. نخلت ما شد دلیل اختیار  
 گر نبودی اختیار این شرم چیست. وین دریغ و نخلت و آرم چیست  
 ۱۲۰ زجر استادان و شاگردان چراست. خاطر از تیرها گردان چراست  
 ورتو گویی غافلست از جبر او. ما و حق پنهان شد اندر ابر او  
 هست این را خوش جواب از بشوی. بگذری از کفر و در دین بگروی  
 حسرت و زارے که بیمارست. وقت بیمارے هم بیدارست  
 آن زمان که می شوی بیمار نو. یکی از جرم استغفار نو  
 ۱۲۵ می نماید بر نو زشتی: گاه. یکی نیت که باز آیم بره  
 عهد و پیمان یکی که بعد ازین. جرکه طاعت نبوکم کار گزین  
 پس یقین گشت این که بیماری ترا. میبخشد هوش و بیداری ترا  
 پس بدان این اصل را ای اصل جو. هر که در دست او بردست بو  
 هر که او بیدارتر پُر دزدتر. هر که او آگاه تر رُخ زردتر  
 ۱۳۰ اگر زجبرش آگهی زاریست کو. بیش زنجیر جبارست کو

نخلت آرم C (۱۱۹). باز جو L (۱۱۵). در ضر ABL Bul. (۱۱۴).

پنهان کند در ابر او L Bul. (۱۲۱). استادان و شاگردان Bul. (۱۲۰).

بیدار A (۱۲۴). که در بیمارست L Bul. (۱۲۳). در دین بگری C (۱۲۲).

و. om. A. بیماری for بیداری A (۱۲۷). کاری L (۱۲۶). بیمار for.

In L this verse is preceded by these two verses: زاریت for شادیت L (۱۲۰).

بسته در زنجیر شادی چون کند • چوب بشکسته عادی چون کند  
 کی گرفتار بلا شادی کند • کی اسیر حبس آزادی کند

بسته در زنجیر چون شادی کند . گی اسیر حبس آزادے کند  
 ورتو می بینی که پایت بسته اند . بر تو سرهنگان شه بنشسته اند  
 پس تو سرهنگی مکن با عاجزان . زآنک نبود طبع و خوی عاجز آن  
 چون نو جبر او نمی بینی مگو . ورتو می بینی نشان دید کو  
 ۶۴۵ در هر آن کاری که میست بدآن . قدرت خود را می بینی عیان  
 در هر آن کاری که میست و خواست . اندر آن جبری شدی کین از خداست  
 انبیا در کار دنیا جبری اند . کافران در کار عقیبی جبری اند  
 انبیا را کار عقیبی اختیار . جاهلان را کار دبا اختیار  
 زآنک هر مرغی بسوی جنس خویش . می برد او در پس و جان پیش  
 ۶۵۰ کافران چون جنس یحیی آمدند . یحیی دنیا را خوش آیین آمدند  
 انبیا چون جنس علیین بودند . سوی علیین جان و دل شدند  
 این سخن پایان ندارد لیک ما . باز گویم آن تمامی قصه را

### نومید کردن وزیر مریدان را از رفض خلوت،

آن وزیر از اندرون آواز داد . کای مریدان از من این معلوم باد  
 که مرا عیسی چنین پیغام کرد . که ره یاران و خویشان باش فرد  
 ۶۵۰ روی در دیوار کن تنها نشین . وز وجود خویش نهر خلوت گزین  
 بعد ازین دستوری گفتار نیست . بعد ازین با گفت و گویم کار نیست  
 الوداع ای دوستان من مرده ام . رخت بر چارم فلک بر برده ام  
 تا بزم چرخ ناری چون خطب . من نسوزم در عنا و در عطب  
 هلهوی عیسی نشینم بعد ازین . بر فراز آسمان چارمین

نشان ده دید کو L (۶۴۴) L om. (۶۴۱)

تمام BL (۶۴۲) بجان و دل Bul. (۶۴۱)

و دفع ایشان Bul. adds خلوت After. رفض رفتن Heading: A

بسوزم A Bul. (۶۴۸)

## ولی عهد ساختن وزیر هر يك امیر را جدا جدا،

۶۵ و آنگهانی آن امیران را بخواند . يك يك تنها بهر يك حرف رانند  
گفت هر يك را بدین عیسوی . نایب حق و خلیفه من توست  
و آن امیران دگر انباع نو . کرد عیسی جمله را اشباع نو  
هر امیری کو گشت گردن بگیر . یا بگش یا خود می‌دارش اسیر  
ليك تا من زنده‌ام این را مگو . تا بپیم این ریاست را مجو  
۶۵ تا بپیم من تو این پیدا مکن . دعوی شاهی و اسیرا مکن  
اینگ این طومار و احکام مسیح . يك يك بر خوان تو بر آنت فصیح  
هر امیری را چنین گفت او جدا . نیست نایب جز تو در دین خدا  
هر یکی را کرد او يك يك عزیز . هرچ آن را گفت این را گفت نیز  
هر یکی را او یکی طومار داد . هر یکی ضد دگر بود التراد  
۶۶ جلگی طومارها بُد مختلف . همچو شک حرفها یا نا آلف  
حکم این طومار ضد حکم آن . پیش ازین کردم این ضد را بیان

## کشتن وزیر خویشتن را در خلوت،

بعد از آن چل روز دیگر در بیست . خویش گشت و از وجود خود برست  
چونك خلق از مرگ او آگاه شد . بر سر گورش قیامت گاه شد  
خلق چندان جمع شد بر گور او . موکنان جامه در آن در شور او  
۶۶ کان عدد را هم خدا داند شمرد . از غرب و ز ترك و ز روی و گرد

Heading: A هر یکی را .

ضد دیگر A (۶۵) . نایب for یا رب A (۶۵) . این را مگو Bul. (۶۵)

(۶۶) BL Bul. طومارها . متن آن طومارها . After this verse L adds:

ضد دیگر زبایان تا بر \* شرح دادیم این را ای پسر

خاکِ او کردند بر سرهای خویش . درد او دیدند درمان جای خویش  
 آن خلائق بر سرگورش مہی . کرده خون را از دو چشم خود روی  
 طلب کردن اُمّت عیسی علیہ السلام از امرا کہ ولی عهد از  
 شما کدامست ،

بعد مای گفت خلق ای مہتران . از امیران کیست بر جایش نشان  
 نا بجای او شناسیش اسار . دست و دامن را بدست او دہیم  
 ۶۷۰ چونک شد خورشید و مارا کرد داغ . چارہ نبود بر مقام او چراغ  
 چونک شد از پیش دین وصلی بار . نابی باید ازومان یادگار  
 چونک گل بگذشت و گلشن شد خراب . بوی گل را از کہ یابیم از گلاب  
 چون خدا اندر نیاید در عیان . نایب حق اند این پیغمبران  
 نہ غلط گفتیم کہ نایب با منوب . گردو پنداری قبیح آید نہ خوب  
 ۶۷۵ نہ دو باشد نا نوی صورت پرست . پیش او یک گشت کز صورت پرست  
 چون بصورت بنگری چشم تو دست . تو بنورش در نگر کز چشم رُست  
 نور هر دو چشم نتوان فرق کرد . چونک در نورش نظر انداخت مرد  
 دہ چراغ ار حاضر آید در مکان . ہر یکی باشد بصورت غیر آن  
 فرق نتوان کرد نور ہر یکی . چون بنورش روی آری بی شکی  
 ۶۸۰ گر تو صد سبب و صد آبی بشمری . صد نماند یک شود چون بشمری

(۶۶۷) After this verse L Bul. add: (۶۶۶) Bul. درمناہای خویش.

جملہ از درد فراخ در فغان \* م شہان و م مہان و م کھان

م B Bul. (۶۶۶) بعد مای خلق گفتند ای مہان. ABL Bul. (۶۶۸)

از. and so Bul., which has جز instead of از. چراغ L (۶۷۰)

بنگری چشمت دو است AL (۶۷۱) پیغامبران ABL Bul. (۶۷۲) از کی یابیم A (۶۷۲)

دُست for دوست B Bul. در نگر گان یک تو است L. در نگر چون در تو است A

در بیان آنکہ لا تعرق بین احد من (۶۷۷) After this verse Bul. adds the Heading

نماید ، altered to نماید C. صد نماید AL (۶۸۰) رسلہ کہ جملہ پیغمبران حقد



در معافی قسمت و آعداد نیست . در معافی تجزیه و افراد نیست  
 اتحاد یار با یاران خوش است . پای معنی گبر صورت سرکش است  
 صورت سرکش گذاران کن برنج . نایبی زیر او وحدت چو گنج  
 ورنو نگدازی عنایتی او . خود گذارد اے دلیر مولای او  
 او نماید هر بدلمای خویش را . او بدوزد خرقه درویش را<sup>۷۸۵</sup>  
 منبسط بودیم و یک جوهر همه . بی سرو بی پای بدیم آن سر همه  
 یک گهر بودیم همچون آفتاب . بی گره بودیم و صاف همچو آب  
 چون بصورت آمد آن نور سره . شد عدد چون سایه های کنگره  
 کنگره ویران کنید از متجنیق . تا رود فرق از میان این فریق  
 شرح این را گفتمی من از مرے . لیک نرسم تا نلفزد خاطره<sup>۷۹</sup>  
 نکته ها چون تیغ پولادست نیزه . گر نداری نو سپر واپس گریز  
 پیش این الماس بی اسپر میا . کز بریدن تیغ را نبود حیا  
 زین سبب من تیغ کردم در غلاف . تا که کز خوانی نخواند بر خلاف  
 آمدم اندر نمای داستان . وز وفاداری جمع راستان  
 کز پس این پیشوا برخاستند . بر مفاش نایبی و خواستند<sup>۷۹۵</sup>

### منازعت امرا در ولی عهدی

یک امیری زان امیران پیش رفت . پیش آن قوم وفاندیش رفت  
 گفت اینک نایب آن مرد من . نایب عیسی من اندر زمن  
 اینک این طومار برهان منست . کین نیابت بعد ازو آن منست  
 آن امیر دیگر آمد از کین . دعوی او در خلافت بد همین

نگداری AL (۷۸۵) . گذاران A (۷۸۴) . و صورت O . یار یارانرا L (۷۸۳)

بدیم for بودیم O . و یک گوهر Bul. (۷۸۶) . او بدزد L (۷۸۵) . گذارد AL

تمام Bul. (۷۹۱) . نخوانی L (۷۹۲)

Heading: Bul. در ولی عهدیکه ولی عهد من دیگر نیست

۷۰۵ از بغل او نیز طومار می نمود . تا بر آمد هر دورا خشم جهود  
 آن امیران دگر يك قطار . بر كُشیده تیغهای آبدار  
 هر یکی را تیغ و طوماری بدست . درم افتادند چون پیلان مست  
 صد هزاران مرد نرسا گشته شد . نا زسرهاے بریده پُشته شد  
 خون روان شد همچو سیل از جبّه و راست . کوه کوه اندر هلی زین گرد خاست  
 ۷۰۵ تخمهای فنّها کو گشته بود . آفت سَرهای ایشان گشته بود  
 جُوزها بشکست و آن کآن مغز داشت . بعد کُشتن روح پاک نغز داشت  
 کُشتن و مردن که بر نقش تنست . چون انار و سیب را بشکستند  
 آنچ شیرینست آن شد ناردانگ . و آنک بوسیدست نبود غیر بانگ  
 آنچ با معیبت خود پیدا شود . و آنچ بوسیدست آن رُسوا شود  
 ۷۱۰ رَو یعنی کوش اے صورت پرست . زانک معنی بر تن صورت پرست  
 همنشین اهل معنی باش نا . م عطا یابی و هر باشی فنا  
 جان بی معنی درین تن بی خلاف . هست همچون تیغ جویین در غلاف  
 نا غلاف آدر بود با فینست . چون برون شد سوختن را آلتست  
 تیغ جویین را مر دم کارزار . بگر اوّل نا بگردد کار زار  
 ۷۱۵ گر بود جویین برّو دیگر طلب . و ر بود الماس پیش آ با طرب  
 تیغ دم برزادخانه اولیاست . دندان ایشان شمارا کیمیاست  
 جمله داناها ن همین گشته همین . هست دانا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین  
 گر انارے می خری خندان بحر . نا دهد خنده زدانه او خبر  
 ای مبارک خندان کوار دهان . می نماید دل چو دُر از دُرَج جان  
 ۷۲۰ نا مبارک خنده آن لاله بود . کر دهان او سیاهی دل بود

Bul. om. (۷۶) ضمه A originally (۷۰۵) کر مکره اندر هلی A (۷۴)

باشد B او شد ناردانگ AL Bul آنکه شیرینست (۷۰۸) Bul بشکست after و

او رُسوا Bul BL Bul خود رُسوا A و آنکه بوسیدست Bul (۷۶) ناردانگ

گر بود الماس A (۷۱۵) ن for Bul. (۷۱۰)

نارِ خندان باغ را خندان کند . صحت مردانت امر مردان کند  
 گر تو سنگ صخره و مَرَمَر شوی . چون بصاحب دل رمی گوهر شوی  
 بهر پاکان در میان جان نشان . دل مه الا بهر دنجوشان  
 کوه نویدی مَرَو اویدهاست . سوی تاریکی مَرَو خورشیدهاست  
 ۷۲۵ دل ترا در کوی اهل دل گشدد . تن ترا در حبس آب و رگل گشدد  
 هین غذای دل بید از مَدلی . رَو بجو اقبال را از مُغلی

تعظیم نعت مصطفی علیه السلام که مذکور بود در انجیل،

بود در انجیل نام مُصْطَفَی . آن سر پیغمبران بحر صفا  
 بود ذکر جلیها و شکر او . بود ذکر غَزْو و صَوْم و اکل او  
 طایفه نصرانیان بهر ثواب . چون رسیدندی بدان نام و خطاب  
 ۷۲ بوسه دادندی بر آن نام شریف . رُو نهادندی بدان وصف لطیف  
 اندرین فتنه که گفتیم آن گروه . این از فتنه بُدند و از شکوه  
 این از شهر امیران و وزیر . در پناه نام احمد مستجیر  
 نسل ایشان نیز هر بسیار شد . نور احمد ناصر آمد بار شد  
 و آن گروه دیگر از نصرانیان . نام احمد داشتندی مستهان  
 ۷۳۵ مستهان و خوار گشتند از فتن . از وزیر شوم رأی شوم فن

(۷۲۱) After this verse Bul. adds:

بی گمان از صحت مرد خدا \* فتح باشد تقوی غیر بقا

(۷۲۱) L. امیدهاست. Bul. امیدهاست. (۷۲۱) After this verse Bul. adds:

باش دامنگیر اهل دل که تا \* همتش بجند ترا عز و علا

(۷۲۱) C. بدان نام. (۷۲۸) L. جلیها. (۷۲۷) ABOL. پیغامبران.

بر آن وصف B. بدان نام B. (۷۲۰) corr. in marg. و خطاب

(۷۲۱) C. گفتیم. Bul. om. و before گروه. In the second hemistich

L. has از پی طومارهای کز بیان. After this verse L. adds:

نام احمد داشتندی مستهان \* هم مختبیط دینشان و حکشان

(۷۳۵) B. گشته. Bul. و شوم فن. In L the two hemistichs are transposed.

هر محبّط دهنشان و حُکشان . از پی طومارهای گزَیسان  
 نام احمد این چنین یاری کند . تا که نورش چون نگهداری کند  
 نام احمد چون حصاری شد حصین . تا چه باشد ذاتِ آن رُوح الّامین  
 حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک دهن عیسی می نمود،

بعد زین خونریز در میان ناپذیر . کاندر افتاد از بلای آن وزیر  
 ۷۴۰ يك شه دیگر زَسَلِ آن جهود . در هلاک قومِ عیسی رُو نمود  
 گر خبر خواهی ازین دیگر خروج . سوره برخوان وَالسَّامَا ذَاتِ الْاُزْج  
 سَنَتِ بَد كَز شه اول بزاز . این شه دیگر قَدَم در وی نهاد  
 هَرَك او بنهاد ناخوش سَنَتی . سوی او نفرین رود هر ساعتی  
 نیکوان رفتند و سَنَتها بماند . وز لُثِمَاتِ ظَلَم و لعنَتها بماند  
 ۷۴۵ تا قیامت هَرَك جنسِ آن بدان . در وجود آید بود رُویش بدان  
 رگِ رگست این آب شیرین و آبِ شور . در خلافت می رود تا نفعِ صور  
 نیکوانرا هست میراث از خوش آب . آن چه میراثست اَوْرَثَا الْكِتَاب  
 شد نیاز طالبان ار بنگرے . شعلها از گوهر پیغمبرے  
 شعلها با گوهران گردان بود . شعله آن جانب رود م کآن بود  
 ۷۵۰ نورِ روزنِ گِردِ خانه می دود . زانك خور بُرجی بُرجی می رود  
 هر کرا با اخترے پیوستگیست . مر ورا با اختر خود مَنگیست  
 طالعش گر زُمره باشد در طرب . مِلّ کُلی دارد و عشق و طلب  
 ویر بود مِرتَخی خونریز خو . جنگ و بُهتان و خصومت جوید او

(۷۳۶) L om.

(۷۳۷) Suppl. in marg. C.

(۷۳۸) AB روح امین.

Heading: A هلاک کردن قوم عیسی.

(۷۳۹) AB افتاد . In ABCL Bul. this verse precedes the Heading.

(۷۴۲) A آت شه دیگر . B Bul. بر وی نهاد.

(۷۴۵) B جنس این بدان.

(۷۴۶) A Bul. شیرین آب شور.

(۷۴۸) BC پیغامبری.

(۷۵۱) C با اختران خود

(۷۵۲) A جو for جو

احترزانند از ورایِ اختران . که احتراق و تَعَس نبود اندر آن  
 ۷۵۵ سایران در آسمانهایِ دگر . غیرِ این هفت آسمانِ مُشْتَبِر  
 را بخشان در تابِ انوارِ خدا . فی بهم پیوسته فی از هم جدا  
 هَرک باشد طالعِ او آن نجوم . نفسِ او کَفّارِ سوزد در رُجور  
 خشمِ مَرَبَّحی نباشد خشمِ او . مُقَلِّبُ رُ غالب و مغلوبِ خُو  
 نورِ غالبِ این از نفس و غَمَق . در میانِ اِضْبَعِینِ نورِ حق  
 ۷۶۰ حقِ فشانند آن نور را بر جانها . مُقِلِّلانِ بر دانه دامنها  
 و آن نثارِ نور را او یافته . روه از غیرِ خدا بر نافته  
 هر کرا دامنِ عشقی نایده . زان نثارِ نور بی بهره شده  
 جُزوه را رُوبها سوه گُست . بلبانِ را عشقِ بازه با گُست  
 گاورا رنگ از برون و مردرا . از درون جُو رنگِ سرخ و زرد را  
 ۷۶۵ رنگهایِ نیک از خُمِ صفاست . رنگِ زشتان از نیاها بَه حفاست  
 صِفَةُ اللَّهِ نامِ آن رنگِ لطیف . لَفَةُ اللَّهِ بُوِي آن رنگِ کثیف  
 آنچ از دریا بدریا می رود . از هماغها کآمد آنجا می رود  
 از سِرگه سیلها می نیرزود . وز تنِ ما جانِ عشقِ آمیزد

آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن پهلوی آتش که هَرک این  
 بت را سجود کرد از آتش برست،

آن جهودِ سگ بین چه رای کرد . پهلوه آتش بتی بر پای کرد  
 ۷۷۰ کآنک این بت را سجود آرد بِرست . ورنه آرد در دل آتش نشست

هفت آسمان نامور Bul. B (۷۵۵) . کاختران نفس A (۷۵۴)

چشمِ مَرَبَّحی A (۷۵۸) . طالعِ او زانِ نجوم A Bul. (۷۵۷)

جوان L (۷۶۴) . وا یافته C (۷۶۱) . نقص غنق Bul. (۷۵۱) . مغلوب جو A

آنچه این دریا Bul. (۷۶۷) . این رنگِ کثیف B Bul. (۷۶۶) . دان Bul. جو for

ورنه از دود دل آتش نرست A (۷۷۰) . وز تنِ ما جانهایِ خوب Bul. (۷۶۸)

چون سزای این بت نفس او سداد . از بت نفس بتی دیگر سزاد  
مادر بتها بت نفس شمس است . زآنک آن بت مار و این بت ازدهاست  
آهن و سنگت نفس و بت شرار . آن شرار از آب می گیرد فرار  
سنگ و آهن ز آب گئی ساکن شود . آدی با این دو گئی این بود  
۷۷۵ بت سیاه آب است اندر کوزه . بس مر آب سیاه چشمة  
آن بت منوح چون سیل سیاه . نفس بتگر چشمة پر آب و را  
صد سورا بشکند يك پاره سنگ . و آب چشمة می رهاشد بی درنگ  
بت شکستن سهل باشد نيك سهل . سهل دیدن نفس را جهلست جهل  
صورت نفس از بجویی اے پسر . قصه دوزخ بخوان یا هفت در  
۷۸۰ هر نفس مکرى و در هر مکر زان . غرقه صد فرعون با فرعونیاں  
در خدای موسى و موسى گریز . آب ایمان را ز سرعونی مر بسز  
دست را اندر آحد و آحمد بزن . ای برادر و از بو جهل ن

بت with , و این نفس ازدهاست C (۷۷۲) بت دیگر A . او سداد Bul. (۷۷۱) ,  
نفس written above , (۷۷۲) A و نفس بت شرار ,  
so Bul. after v. ۷۷۴):

سنگ و آهن در درون دارند نار . آبرا بر نارشان نبود گذار  
آب چون نار برهن را می کند . در درون سنگ و آهن کی رود  
(۷۷۴) After this verse L adds (and so Bul.):

سنگ و آهن چشمة نارند و دود . فطره اشان کنر ترما و جهود  
آب خم و کوزه گر مالی شود . آب چشمة تا ابد باقی بود  
(۷۷۵) L Bul. سیاه آب ت . ABL Bul. بر کوزه نهان . and so C in marg. ABL Bul.

چشمة دان , and so C in marg.

بت درون کوزه چون آب میا . نفس شومت چشمة آن آب را C (۷۷۶)  
- بر آب و راه A . سیل سیاه . ABCL Bul. The verse in the text is written in marg. C. After this verse Bul. adds the verse which stands  
B بر آب راه . CL Bul. بر شاه راه . in C. Bul. has آب سیاه and آب راه .

- جهلست و جهل Bul. (۷۷۸) . می رهاشد AL (۷۷۷) .

هر مکر از آن هر نفس مکرى و هر مکرى از آن A (۷۸۰)

## سخن آمدن طفل در میان آتش و تحریض کردن خلق را در افتادن با آتش،

يك زنی با طفل آورد آن جهود . پیش آن بت و آتش اندر شعله بود  
 طفل ازو بستد در آتش در فگد . زن بت رسید و دل از ایمان بکند  
 ۷۱۵ خواست تا او سجده آرد پیش بت . با فک زدن آن طفل کائی کز اُمت  
 اندر آ ای مادر اینجا من خوشم . گرچه در صورت میان آتشم  
 چشم بندست آتش از بهر حجاب . رحمت این سر بر آورده زجیب  
 اندر آ مادر بین برهان حق . ناسنی عشرت خاصان حق  
 اندر آ و آب بین آتش مثال . از جهانی کائنات آتش مثال  
 ۷۲ اندر آ اسرار ابرهیم بین . کو در آتش یافت سرو و یاسمین  
 مرگ می دیدم گه زادت ز نو . سخت خوفر بود افتادن ز نو  
 چون بزادم رستم از زندان تنگ . در جهانی خوش هوای خوب رنگ  
 من جهان را چون رحم دیدم کون . چون درین آتش دیدم این سکون  
 اندرین آتش بدیدم عالمی . ذره ذره اندرو عیسی دی

Heading: AB طفل کوچک . A تحریض . Bul. has (and so L): آوردن بادشاه جهود .  
 زنی با طفل کوچک و انداختن آن طفل را در آتش و سخن آمدن آن طفل و تحریض کردن  
 و آتش . و ابرو و دود زد . پیش این بت A (۷۱۴) .  
 خلق را در افتادن با آتش .  
 this verse L adds:

گفت ای زن پیش این بت سجد کن \* و سه سر آتش بسوزی بی سخن  
 بود آن زن پاکدین مومنه \* سجده بت می نکرد آن مومنه

Bul. adds:

گفت در پیش صن باش سجد بر \* تا ترا ناید ز آتش هیچ ضرر  
 بود زن ز اصحاب ایمان و یقین \* کرد اعراض از سجود آن همی

(۷۸۷) B Bul . (۷۸۵) ABL Bul. . (۷۸۴) A .  
 بستند و در آتش فگد .

AB (۷۱۲) . . بی بی Bul (۷۱۰) . کائنات از وی مثال L (۷۸۱) . از بهر حجب

Bul. جهان (۷۱۴) B Bul. and so C originally.

۷۱۵ لك جهان نیست شكل. هست ذات. و آن جهان هست شكل. بی ثبات  
 اندر آ مادر بحق. مادری. بین كه این آذر سدار آذری  
 اندر آ مادر كه اقبال آمدست. اندر آ مادر كه دولت ز دست  
 قدرت آن سگ بدیدی اندر آ. نا بیفی قدوت لطف خدا  
 من ز رحمت و كنانم پای نو. كز طرب خود نیستم پروای تو  
 ۸۰۰ اندر آ و دیگران را هر بخوان. كاندرا آتش شاه بنهادست خوان  
 اندر آ بید ای مسلمانان همه. غیر این عذبی عذابست آن همه  
 اندر آ بید ای همه پروانه وار. اندرین بهره كه دارد صد بهار  
 بانگ میزد در میان آن گروه. پُر می شد جان خلفان از شكوه  
 خلق خود را بعد از آن بی خویشفت. می فگندند اندر آتش مرد و زن  
 ۸۰۵ بی موكل بی گیش از عتی دوست. ز آنك شیرین کردن. هر تلخ ازوست  
 نا چنان شد كال عثمان خلق را. منع می کردند كآتش در میا  
 آن یهودی شد سیه رو و خجل. شد پشیمان زین سبب بیار دل  
 كاندرا ایمان خلق عاشقتر شدند. در فهای جسم صادقتر شدند  
 مكسر شیطان هر درو پیچید شكر. دیو هر خود را سیه رو دید شكر  
 ۸۱۰ آنچ می مالید در روی گسار. جمع شد در چهره آن ناكس آن  
 آنك می درید جامه خلق چست. شد درید آن او ایشان دُرست

(۷۱۵) B Bul. لك for يك.

(۷۱۶) In Bul. this and the following verse are

transposed.

(۷۱۸) AL Bul. قدرت و لطف

(۷۱۹) AL Bul. می گشام A. پروای for بر پای A.

(۸۰۱) ABL Bul. غیر علب دین. and so C in marg.

(۸۰۲) L. اندر این آتش O. صد هزار.

(۸۰۳) A. آ زین

(۸۰۷) L. آن جهردك A. سه روز.

(۸۰۶) AL. خود را هم

(۸۱۰) L. و آنها. B (۸۱۱) آن ناكسان.



کثر مانندن دهان آن مرد کی نام محمدرا علیه السلام بتسخر خواند،  
 آن دهان کثر کرد و از تسخر بخواند. سام احمدرا دهانش کثر بماند  
 باز آمد کای محمد غنوکن. ای ترا اَطَافِ علم من لَنُن  
 من ترا افسوس می کردم زجهل. من بُدم افسوس را منسوب و اهل  
 ۸۱۰ چون خدا خواهد که پرده کس دَرَد. مَیلش اندر طعنه پاکان بَرَد  
 چون خدا خواهد که پوشد عیب کس. کم زند در عیب معیوبان نفس  
 چون خدا خواهد که مان باری کند. مَیلِ ما را جانب زاری کند  
 ای خُتک چشمی که آن گزبان اوست. ای هایون دل که آن بزبان اوست  
 لآخر هر گزیه آخر خنده ایست. مردِ آخرینِ مبارک بنده ایست  
 ۸۲ هرکجا آب روان سبزه بود. هرکجا اشکی دوان رحمت شود  
 باش چون دولا ب نالان چشم تر. تا زخمت جانت بر رُوسد خُضر  
 اشک خواهی رحم کن بر اشک بار. رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

### عتاب کردن آتش را آن پادشاه جهود،

رُو باتش کرد شه کای تَنَدخُو. آن جهان سوزِ طبعی خُوت کو  
 چون نمی سوزی چه شد خاصیت. یا زبخت ما دگر شد نبیت

(۸۱۲) ABL Bul. مر محمدرا دهانش، and so corr. in C.

(۸۱۳) B اَطَافِ و علم. (۸۱۰) Suppl. in marg. C. L زند پاکان طعنه. دست اندر طعنه پاکان زند.

(۸۱۶) ABL Bul. وای هایون. (۸۱۸) Bul. وای هایون. وای هایون، and so corr. in C.

(۸۱۹) A. هرکجا آب روان. B Bul. هرکجا آن رو و آن سیرت بود. (۸۲۰) A. bis. است for است.

(۸۲۱) After this verse L adds: رُوایان. L. اشک ریان.

مرحمت فرمود سبزه غنوکن کرد. پس زجرأت توبه کرد آن روی زرد

A. کرد شاه تندخو. L. (۸۲۲) L. لطف کن. L. اشک for رحم. (۸۲۳) L.

وای جهان سوز B. و. and so L, which om. وای جهان سوز و طبعی.

۸۲۵ ی نبخشایی نو بر آتش پرست . آنک نپرسد ترا او چون پرست  
هرگز ای آتش نو صابر نیستی . چون نسوزی چیست قادر نیستی  
چشم بندست این عجب یا هوش بند . چون نسوزد آتش افروز بلند  
جادوی کردت کسی با سیاست . با خلاف طبع تو از بخت ماست  
گفت. آتش من همام آتم . اندر آنا نو بینی نابش  
۸۲۰ طبع من دیگر نگشت و عنصرم . نبخ حفر هر بدستورے برمر  
بر در خرگه سگان ترکمان . چابلسوی کرده پیش میهان  
ور بخرگه بگذرد بیگانه رو . حمله ییند از سگان شیرانه او  
من زسگ کم نیستم در بندی . کم ز ترکی نیست حق در زندگی  
آتش طبعت اگر غمگین کند . سوزش از امهر ملک دین کند  
۸۲۵ آتش طبعت اگر شادی دهد . اندرو شادی ملک دین نهد  
چونک غم بینی تو استغفار کن . غم بامهر خالق آمد کارکن  
چون نخواهد عین غم شادی شود . عین بند پای آزاده شود  
باد و خاک و آب و آتش بنهاند . با من و تو مرده با حق زنده اند  
پیش حق آتش همیشه در قیام . همچو عاشق روز و شب پیچان مدام  
۸۳۰ سنگ بر آهن زلف بیرون جهد . هم بامهر حق قدم بیرون نهد  
آهن و سنگ ستم برهم مزین . کین دو می زاینند همچون مرد و زن  
سنگ و آهن خود سبب آمد ولیک . نو ببالانر نگر ای مرد نیک  
کین سبب را آن سبب آورد پیش . بی سبب گئی شد سبب هرگز زخویش

آنک او پرسدست او چون پرست. (۸۲۵) G in marg.

ABL Bul. چون نسوزاند چنین شعله بلند. and so G in marg. (۸۲۷)

AB Bul. تو تا به بینی L. همام ای شمن. (۸۲۹) AB Bul. جادویی. (۸۲۸)

ز شاه دین جهد L. (۸۳۰) B om. (۸۳۱) L. خرگه. بینی تاب من.

بی جان L. is unpointed in A, and the reading of BC is doubtful. (۸۳۶) پیچان

همچو A. آهن نفس و هوا برهم مزین. (۸۴۱) AB Bul. پیچان. Bul.

کین سبب را زان سبب. (۸۴۲) AB

وَأَن سَبِيهَا كَانِيَارَا رَفَبَرَسْت . آن سبها زين سبها برنست  
 ۸۴۵ این سبها آن سب عامل کند . باز گاهی بی بر و عاقل کند  
 این سبها مَحَرَم آمد عقلها . وَاَن سَبِيَاراست محرم انبیا  
 این سب چه بود بتازی گو رَسَن . اندرین چه این رسن آمد بن  
 گردش چرخه رسن را علست . چرخه گردان را ندیدن زلست  
 این رسنهای سبها در جهان . هان و هان زين چرخ سرگردان مدان  
 ۸۵۰ تا ثَمَافِ صِفَر و سرگردان چو چرخ . تا نسوزی تو زنی مغزے چو مَرخ  
 باد آتش و شود از امرِ حق . هر دو سرمست آمدند از خمرِ حق  
 آبِ حِلْم و آتشِ خشم اے پسر . م زحق ببنی چو بگشایی بصر  
 گر نبودی واقف از حق جانِ باد . فرق گئی کردی میان قومِ عاد

قصه باد که در عهد هود علیه السلام قوم عاد را هلاک کرد،

هود رُگَرِ مومنان خطی کشید . نرم ی شد باد کاتجا و رسید  
 ۸۵۵ هرک میدون بود زان خط جمله را . پاره پاره و سُکُست اندر هوا  
 همچنان شَبَانِ راعی و کشید . رُگَر بر رُگَرِ رمه خطی پدید  
 چون بجمعه ی شد او وقتِ نماز . تا نیارد گرگِ آنجا تَرکِ ناز  
 هیچ گرگ در نرفتی اندر آن . گوسفندی هر نگشتی زان نشان  
 بادِ حرصِ گرگ و حرصِ گوسفند . دایرهٔ مردِ خدا را بود بند  
 ۸۶۰ همچین بادِ اجل با عارفان . نرم و خوش همچون نسیمِ بوسُفان

(۸۴۵) In Bul. verse ۸۴۶ precedes AB Bul. روبرند . (۸۴۶) AB Bul. می برند .  
 verse ۸۴۵. L بی بر و for میبرد Bul. بی بر و . (۸۴۸) L چرخ for چرخه bis. Bul.  
 ذلت است . (۸۴۹) Bul. هان هان . A زين for این .

Heading: Suppl. in marg. C.

(۸۵۵) ABL می گشت . Bul. شکست . (۸۵۶) ABL Bul. همچین .  
 (۸۵۷) C originally نیامد . (۸۵۸) ترک و ناز . Bul. گرگ ناز . A می شد از وقت A . (۸۵۹)  
 but نیامد written above. L نیامد . (۸۶۰) Bul. نسیم گلستان . L (۸۶۰)

آتش ابرهیم را دندان نرد . چون گزیده حق بود چویش گزد  
 ز آتش شهوت نرورید اهل دین . باقیانرا بُرده نا قعر زمین  
 موج دریا چون بامهر حق بناخت . اهل موسی را ز فیطی و شناخت  
 خاک فارون را جو فرمان در رسید . با زر و نختش بفسر خود کشید  
 ۸۶۵ آب و گیل چون از دم عیسی چرید . بال و پر بگشاد مرغ شد پرید  
 هست نسیمت بخار آب و گیل . مرغ جنت شد زنفج صدق دل  
 کوه طور از نور موسی شد برقص . صوفی کامل شد و رست او ز نقص  
 چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز . جسم موسی از کلوخی بود نیز

### طنز و انکار کردن پادشاه جهود و قبول ناکردن نصیحت خاصان خویش،

این عجایب دید آن شاه جهود . جز که طنز و جرکه انکارش نبود  
 ۸۷۰ ناصحان گفتند از حد مگذران . مَرگب استیزه را چندین مران  
 ناصحان را دست بست و بند کرد . ظلم را پیوند در پیوند کرد  
 بانگ آمد کار چون اینجا رسید . بای دارای سگ که فهر ما رسید  
 بعد از آن آتش چهل گر بر فروخت . حلقه گشت و آن جهودانرا بسوخت  
 اصل ایشان بود ز آتش ابتدا . سوی اصل خویش رفتند آنها  
 ۸۷۵ م ز آتش زاده بودند آن فریق . جزوهارا سوی کُل آمد طریق

نسوزد. ABL Bnl. نسوزید. and in marg. نرورید اهل دین O (۸۶۲)

و مرغی B. و مرغی شد بدید A (۸۶۵) و شناخت O. بامهر حق بناخت O (۸۶۳)

زنفج. ABL Bnl. (۸۶۶) شد پرید.

Heading: C om. جهود. L ناصحان خویش. B Bnl. ناصحان و خاصان. In B the Heading follows v. ۸۶۹. In C it comes after v. ۸۷۲, but the error is rectified in marg. زایددا L. بود آتش. ABL Bnl. (۸۷۴)

باشد طریق and so corr. in C. ABL Bnl. (۸۷۵)

آتش بودند مومن سوز و بس . سوخت خود را آتش ایشان چو خس  
 آنک بودست اُمّه اَلْهَآوِیّه . هاربه آمد مر اورا زاویه  
 مادر فرزند جویانم و یست . اصلها مر فرعههارا در پیست  
 آب اندر حوض اگر زندانیست . باد نَفْش میبکند کارکانیست  
 ۸۸. یرهاد یبرد تا مَعْدِنَش . اندک اندک تا نبینی بُرَدَنَش  
 وین نَفَس جانهای مارا همچنان . اندک اندک دزد از حبس جهان  
 تا اِلَیْهِ یَصْعَدُ اَطْلُبُ اَلْکَلِیْر . صاعداً مِنّا اِلَیْ حَيْثُ عَلِمَ  
 خَرْنَفِیْ اَنْفَاسُنَا بِالْمُنْتَقِیْ . مُنْعَفَا مِنّا اِلَیْ دَارِ اَلْبِنَا  
 ثُمَّ تَأْتِنَا مُكَافَاَتُ اَلْقَالَ . ضَعْفُ ذَاكَ رَحْمَةً مِنْ ذِی اَلْجَلَالِ  
 ۸۹. ثُمَّ یُلْجِبُنَا اِلَیْ اَمْثَالِهَا . کَنْ یُنَالُ اَلْعَبْدُ مِنْهَا نَالَهَا  
 هَکْذَی تَفْرُجُ وَتَنْزِلُ دَایِمَا . ذَا فَلَا زَلَّتْ عَلَیْهِ فَاِیْمَا  
 پاری گویم یعنی این کَشَش . زان طرف آید که آمد آن جَشَش  
 چشم هر فوی بسوی مانده است . کان طرف یک روز ذوق رانده است  
 ذوق جنس از جنس خود باشد یقین . ذوق جزو از کلّ خود باشد بیین  
 ۹۰. یا مگر آن قابل جنسی بود . چون بدو پیوست جنس او شود  
 همچو آب و نان که جنس ما نبود . گشت جنس ما و اندر ما فرود  
 نفش جنسیت ندارد آب و نان . زاعتبار آخر آنرا جنس دان  
 و در زغیر جنس باشد ذوق ما . آن مگر مانند باشد جنس را  
 آنک مانندست باشد عاریت . عاریت باقی نماند عاقبت

(۸۷۷) In CL the hemistichs (۸۷۶) L سوخت خود آتش مر ایشانرا L و پس (۸۷۶) ABL Bul. آبها در حوض , and are transposed, but corr. in marg. C.

so in marg. C. A کان گایست L باد نَفْش میکند کان کانیست .

(۸۸۴) L بالمرقی . B بالمرقی . C مُنْعَفَا , corr. in marg.

(۸۸۴) BC ضَعْفُ . (۸۸۶) C دایم . AB قایم . (۸۸۶) B باشد خود یقین .

(۸۹۰) A جنی او . A تا مگر (۸۹۰) L بغیر جنس . L زهر جنس A (۸۹۲)

و باشد A . مانندست B (۸۹۴)

۸ مرغ را گر ذوق آید از صغیر . چونک جنس خود نباید شد نغیر  
 نشه را گر ذوق آید از سراب . چون رسد در وی گریزد جوید آب  
 مفلسان گر خوش شوند از زرق قلب . لیک آن رُسل شود در دایر ضرب  
 تا زرانسدودیت از ره ننگد . تا خیال کز نرا چه ننگد  
 از گلیله باز جو آن فضا را . و اندر آن فضا طلب کن حصه را

### بیان توکل و ترک جهد گفتن نخچیران بشیر

۹ طایفه نخچیر در وادی خوش . بوده اند از شیر اندر گشایش  
 پس که آن شیر از کین در می رید . آن چرا بر حمله ناخوش گشته بود  
 حیل کردند آمدند ایشان بشیر . کر وظیفه ما نرا دایره سیر  
 جز وظیفه در پی صیدی میا . نا نکرد تلخ بر ما ای گیا

### جواب گفتن شیر نخچیران را و فایده جهد گفتن،

گفت آری گر وفا بینم نه مکر . مکرها بس دیکه ام از زید و بنو  
 ۱۰ من هلاک فعل و مکر مژدم . من گریسم زخم مار و گزدم  
 مردم نفس از درونم در کین . از همه مژدم بهتر در مکر و کین  
 گوش من لا یبلغ المؤمن شنید . قول پیغمبر بجان و دل گیرید

### ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر جهد و اکساب،

جمله گفتند ای حکیم با خبر . الحذر دغ لیس بغنی عن قدر

گر for م (۸۱۷) ، چون بدید از وی C (۸۱۶) corr. in marg.

بار خوان . Bul. باز گو (۸۱۶)

Heading: In Bul. the Heading precedes v. ۸۱۶.

ی در ریود ABL (۱۰۱) . بودشان از شیر دایم کس مکش ABL (۱۰۰)

Heading: C om. گفتن after جواب.

پیغامبر ABCL (۹۰۷)

در حذر شوریدن شور و شَرست . رَو توکل کن توکل بهترست  
 ۱۱۰ با قضا پنجه مزنی ای تُند و تیز . تا نگردد هر قضا با تو سیز  
 مرده بایسد بود پیش حکم حق . تا نبایسد زخم از رَبِّ الْفَلَق

ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر توکل و تسلیم،

گفت آری گر توکل رَهَبَرست . این سبب هر سُنَّتِ پیغمبرست  
 گفت پیغمبر با آواز بلند . با توکل زانوی اُشتر ببند  
 رمزِ الْكَاسِبِ حَبِيبُ اللَّهِ شنو . از توکل در سبب کامل مشو

ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر اجتماع،

۱۱۰ قوم گفتندش که کسب از ضعفِ خلق . لقمه ترویر دان بر قدرِ خلق  
 نپسب کسی از توکل خوبتر . چیست از تسلیم خود محبوبتر  
 پس گریزند از بلا سوی بلا . پس جهند از مار سوی ازدها  
 حمله کرد انسان و حملهش دام بود . آنک جان پنداشت خون آشام بود  
 در بهشت و دشمن اندر خانه بود . حیلۀ فرعون زین افسانه بود  
 ۱۲۰ صد هزاران طفل کُشت آن کینه کش . و آنک او یجُست اندر خانه اش  
 دیدن ما چون بسی علت دروست . رَو فنا کن دید خود در دید دوست  
 دید مارا دید او نِعَمَ الْيَوُسُ . یابی اندر دید او کُلِّ غَرَض

(۱۱۱) B. پیش امر حق.

Heading: B. جهدا بر توکل . B om. تسلیم.

(۱۱۲) BC. پیغامبرست . After this verse L adds:

در توکل جهد و کسب اولیترست \* تا حبیب حق شوی وین بهترست

Bul. adds:

در توکل جهد و کسب خوبتر عیان \* که حبیب حق شوی تو بیگمان

لقمه هر شخص L. سبب از ضعف L (۱۱۰) . پیغامبر ABC (۱۱۲)

کلی غرض Bul. دید مارا کرد او L (۱۲۲)

طفل نا گبرا و نا پویا بود . مزکبش حر گردن نابا بود  
چون فُضولی گشت و دست و پا نمود . در عِنا افتاد و در کُور و کُود  
۱۲۰ جانهای خُلف پیش از دست و پا ی پُرسیدند از و ما اندر صفا  
چون نامبر اِضْطُوطاً سندی شدند . حبسِ خشم و حرص و خرسندی شد  
ما عِبالِ حصرنیم و شهرخواه . گشت اَتَخَلَّفُ عِمالَ لِلالِه  
اَلک او از آسمان باران دهد . هر تواند کو زرحمت نان دهد

### باز ترجیح نهادن شیر جهدرا بر نوکل

گفت شیر آری ولی رَبُّ الْعِباد . بردبائی پَنیش بای ما نهاد  
۱۲۰ پابه پابه رفت باید سوی بام . هست حَبَری بودن اینحا طمع خام  
بای داری چون کنی خودرا نو لنگ . دست داری چون کنی پنهان نو چنگ  
خواجه چون بیلی بدست بند داد . بی زبان معلوم شد اورا مُراد  
دست همچون بیل اشارتِهای اوست . آخر اندیشی عبارتهای اوست  
چون اشارتهاش را بر جان نهی . در وفای آن اشارت جان دهی  
۱۲۵ بس اشارتِهای اسرارِ دهد . بار بر دارد زبو کارت دهد  
حاملی محمول گرداند سرا . فاعلی مقبول گرداند نرا  
فایل امبر و بی فاعل شوی . وصل جوئی بعد زان واصل شوی  
سعی شکر نعمتش فُذرت بود . جبرِ نو انکار آن نعمت بود  
شکرِ فُذرت فُذرت افزون کند . جبرِ نعمت از کُفت بیرون کند  
۱۳۰ جبرِ نو خفتی بود در ره محسب . نا بینی آن در و درگه محسب  
هان محسب اے جبری بی اعتبار . حر بزیر آن درخت میوه دار

(۱۲۰) Bul. om. و before دست. (۱۲۵) Bul. for سوی.

Heading: AB Bul. om. باز.

(۱۲۷) AB شوی. (۱۲۸) B سعی شکر نعمت.

(۱۳۱) AL for کامل, and so C in marg.



تا که شاخافشان کند هر لحظه باد . بر سر خفته بریزد ثقل و زاد  
 جبر خفت در میان ره زنان . مرغ بی هنگام گویابد امان  
 و اشارت‌هاش را بینی زنی . مرد پنداری و چون بینی زنی  
 این قد، عقلی که داری گم شد . سر که عقل از وی بُرد دُم شود  
 ز آنک بی شکری بود شوم و شنار . بی‌بَرَد بی‌شکرا در قصر نار  
 گر توکل مبغنی در کار کن . کشت کن پس تکیه بر جبار کن

### باز ترجیح نهادن نخبیران توکل را بر جهد،

جمله با وی بانگها بر داشتند . کان حریصان که سبها کاشند  
 صد هزار اندر هزار از مرد و زن . پس چرا محروم ماندند از زمن  
 صد هزاران قرن ز آغاز جهان . معجزه از درها گشاده صد دهان  
 مکرها کردند آن دانا گروه . که زین بر کسده شد زان مکر کو  
 کرد وصف مکرهاشان ذو انجلال . لَنْزُولَ مِنْهُ اَفْلالُ اَنْجِمال  
 جز که آن قسمت که رفت اندر ازل . روی ننمود از شگال و از عمل  
 جمله افتادند از تدبیر و کار . ماند کار و حکمهای کردگار  
 کسب جز نای بدان ای نامدار . جهد جز وی مبدار ای عمار

نگریستن عزرا بیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان و

### تقریر ترجیح توکل بر جهد و قلت فایده جهد،

زاد مردی چاشنگاهی در رسید . در سرا عدل سلیمان در دوید

جبر و خفتن AB (۱۴۲) . قتل و ماد A . بر سرت دامن بریزد L Bul. (۱۴۲)

تا قصر نار B (۱۴۱) . B writes with *damma* as in the text. L (۱۴۰) . پَرَد

چونک آن قسمت A (۱۴۲) . هزاران مرد و زن AL (۱۴۱) . and so corr. in C.

شگال L (۱۴۱) . Instead of the second hemistich B has the second hemistich

of the following versa. B om. Bul. مدار (۱۴۰)

Heading: AB Bul. نگرستن B . نگرستن I, Bul. (۱۴۱) . سرای L . سادۀ مردی

رویش از غم زرد و هر دو لب کیود . پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود  
گفت عزراییل در من این چنین . بک نظر انداخت پر از خشم و کین  
گفت هین اکنون چه میخواهی بخواه . گفت فرما بادرا اے جان پناه  
١٦٠ نا مرا زینجا بهنستان برآ . بویک بند کآن طرف شد جان برآ  
نک زدرویشی گریزانند خلق . لقمه حرص و امل زآند خلق  
نری درویشی مثال آن بهراس . حرص و کوشش را تو هندستان شناس  
بادرا فرمود تا اورا شتاب . برآ سوی قعر هندستان برآب  
روزی دیگر وقت دیوان و لقا . پس سلیمان گفت عزراییل را  
١٦٥ کآن مسلمان را بخشم از بهر آن . بنگریدی نا شد آواره زخان  
گفت من از خشم گ کردم نظر . امر نجب دیدمش در ره گذر  
که مرا فرمود حق که امروز هان . جان اورا نو بهندستان ستان  
از عجب گفتم گر اورا صد پرست . او بهندستان شدن دور اندرست  
تو هم کار جهان را محبت . کن فیاس و چشم بگشا و بین  
١٧٠ از که بگریزم از خود اے محال . از که برابیم از حق ای و بال

(١٦٤) After this verse Bul. has: Bul. گفتش. روش گشته زرد L (١٥٧)

کآن مسلمانرا نگاه پر ستیز \* غربی شد از دیارش بس عزیز  
١٦٥ After this verse Bul. adds: Bul. بنگریدی باز گو ای پک رب L. بخشم از چه سبب L (١٦٥)  
verse Bul. adds:

ای عجب این کرده باشی بهر آن \* تا شود آواره او از خانان  
گفتش ای شاه جهان بی مثال \* فهم کز کرد و نمود اورا خیال  
L has the second of these verses, with بی مثال for بی زوال. (١٦٦) L من

بهندوستان A. تو for رو. Bul. کامروز. BL Bul. (١٦٧) درو از خشم  
١٦٨ After this verse L adds: بهندوستان A (١٦٨)

پون بامر حق بهندوستان شدم \* دیدمش آنجا و جانش بستدم  
Bul. adds:

چون شدم با امر حق هندرا روان \* قبض جانش کردم اندر آن مکان  
این و بال L. بر تابیم از حق ABL. این محال L. bis. از کی (١٧٠) AG

باز ترجیح نهادن شیر جهدرا بر توکل و فواید جهدرا بیان کردن،

شیر گفت آری ولیکن هر بین . جهدهای انبیا و مومنین  
حق تعالی جهدشان را راست کرد . آنچه دیدند از جفا و گرم و سرد  
حیلهاشان جمله حال آمد لطیف . کل شیء من ظریف هو ظریف  
دامهاشان مرغ گردونی گرفت . نصهاشان جمله افزونی گرفت  
١٧٥ جهدی کن تا توانی ای کیا . در طریق انبیا و اولیا  
با قضا پنجه زدن نبود جهاد . زانک این را هم قضا بر ما نهاد  
کافرم من گریبان کردست کس . در ره ایمان و طاعت بک نفس  
سر شکسته نیست این سرا میند . یک دو روزی جهد کن مافی بخند  
بد محالی جست کو دنیا بجست . نیک حالی جست کو عقی بجست  
١٨٠ مکرها در کسب دنیا باردست . مکرها در نرک دنیا واردست  
مکر آن باشد که زندان حفره کرد . آنک حفره بست آن مکرست سرد  
این جهان زندان و ما زندانیان . حفره کن زندان و خود را رهان  
جست دنیا از خدا غافل شدن . بی قماش و نفره و میزان و زن  
مال را کز بهر دین باشی حوّل . نعم مال صالح خواندش رسول  
١٨٥ آب در گشتی هلاک گشتی است . آب اندر زیر گشتی پُشتی است  
چونک مال و ملک را از دل براند . زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند  
کوزه سزسته اندر آب زفت . از دل پُر باد فوق آب رفت  
باد درویشی جو در باطن بود . بر سبب آب جهان ساکن بود  
گرچه جمله این جهان ملک و است . ملک در چشم دل او لا شی است

جهدهاشان AB (١٧٢)

حال for خوب L (١٧٢)

سر شکسته Bul. (١٧٨)

یک دو روزه . AL Bul. . یعنی سرا

مکرست سرد A (١٨٠)

Bul. (١٨٢)

میزان . In A a later hand has written over فرزند .

اندر آب رفت . AL Bul. (١٨٧)

۱۱۰ پس دهان دل بیند و مهر کن . پُرگش از بادگیر من لَن  
جهد حَسّت و دلا حَسّت و درد . مُنکر اندر جَعَدِ جَهْدش جهد کرد

### مقرر شدن ترجیح جهد بر توکل،

زین نط بسیار برهان گفت شیر . کر جواب آن جَبْرِیان گشتند سیر  
رویه و آهو و خرگوش و شغال . جبر را بگذاشتند و قبل و فال  
عهد ها کردند با شیرِ زیان . کاندَرین یعت نَبْتد در زیان  
۱۱۰ قسم هر روزش بیاید بی جگر . حاجش نبود تقاضای دگر  
قُرعه بر هرک اوفتادی روز روز . سوی آن شیر او دویدی همچو یوز  
چون بخرگوش آمد این ساغر بدور . بانگ زد خرگوش آخر چند جور

### انکار کردن نخچیران بر خرگوش در تأخیر رفتن بر شیر،

قوم گفتندش که چندین گاه ما . جان فدا کردم در عهد و وفا  
تو همچو بدنائی ما اے عنود . تا نرنجد شیر رَو رَو زود زود

### جواب خرگوش نخچیران را،

۱۰۰۰ گفت ای یاران مرا مُهلت دهید . تا بَسْکرم از بلا بیرون جهید  
تا امان یابد بکرم جانتان . مانند این میراثِ فرزندان  
هر پیمبر در میان اُمّتان . همپین تا مَخْلَصی و خواندشان  
بجز فَلَکِ رامِ بیرون شو دیده بود . در نظر چون مَرْدَمکِ پیچیده بود  
مَرْدَمش چون مردمک دیدند خُرد . در بزرگی مردمک کس ره نَبُرد

(۱۱۱) ABL Bul. نفی جهدش، and so C in marg.

(۱۱۲) ABL (۱۱۷) کاخر . بی ضرر L (۱۱۵) کدَرین A (۱۱۱)

Heading: AB Bul. جواب گفتن خرگوش ایشانرا .

(۱۰۰۲) ABL Bul. هر پیمبر اُمّتانرا در جهان .

(۱۰۰۶) Bul. دیدند خُرد . Bul. دیدند اند .

## اعتراض مخچیران بر سخن خرگوش،

۱۰۰۵ قوم گفتندش که ای خرگوش دار . حویشر را اندازه خرگوش دار  
هین چه لافست این که از نو بهنرا . در پیآوردسد اسدر خاطر آن  
مُعْجَبی ما خود قضامان در پی است . وره این دم لایق چون نوگی است

## جواب خرگوش مخچیران را،

گفت اے باران حَقِّمِ الْهَام داد . مر صعیبی را فوی رای بی فناد  
آنچ حَقِّ آموخت مر ربوررا . آن باشد شیررا و گوررا  
۱۰۱۰ خانها سازد پُر از حلوی نر . حو سرو آن علمرا نگشاد در  
آنچ حَقِّ آموخت یکرم پله را . هیچ پیلی داند آن گون حله را  
آدم خاک ز حَقِّ آموخت علم . نا بهتَم آسباب افروخت علم  
سام و ساموس مَلْک را در شکست . کورئ آنکس که در حنی در شکست  
راهد چندین هزاران ساله را . پوزبندی ساخت آن گوساله را  
۱۰۱۵ نا نداند شیر علم دبی کشید . نا بگردد رگِرد آن فصر مشید  
علمهای اهل جس شد پورسد . با بگیرد شیر زان علم بلند  
قطره دل را یکی گوهر فناد . کان بدریاها و گردونها سداد  
چند صورت آخر ای صورت پرست . جان بی معنیت از صورت پرست  
گر بصورت آدمی انسان سدی . احد و بُو جهل خود بکسان بُدی  
۱۰۲۰ نقش بر دیوار مثل آدمست . سگر از صورت چه چهر او کمست

Heading: Bul. om.

مضاتان L (۱۰۰۷)

Heading: AB Bul. باز جواب

BL تا نتواند A (۱۰۱۵) . ششم هزاران ABL Bul. (۱۰۱۴)

but جان که بی معنیت A (۱۰۱۸) . علم و دین C. L. Bul. و ناند

. بی معنیت has been written above the line by some one who read

او. B Bul. for اورا . بگر اندر صورت او چه کمست L . نقش آدمست (۱۰۲۰)

جان گمست آن صورت با ناسهرا . رَوِ بَجْرُ آن گوهر کم‌یابرا  
شد سرِ شیرانِ عالمِ جمله پست . چون سگِ اصحابرا دادند دست  
چه زیانش از آن نقشِ نفور . چونک جانش غرق شد در بحرِ نور  
وصفِ صورت نیست اندر خاتما . عالم و عادل بود در نامها  
۱۰۲۰ عالم و عادل همه معیست و بس . کش نیایی در مکان و پیش و پس  
می‌زند . بر تن زسوی لامکان . می‌نگجد در فلک خورشیدِ جان

### ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش؛

این سخن پایان ندارد هوش دار . گوش سوی قصه خرگوش دار  
گوشِ خر بفروش و دیگر گوشِ خر . کین سخنرا در نیابد گوشِ خر  
رَوِ نو رُویه‌بازی خرگوش بین . شیرگیری‌سازِ خرگوش بین  
۱۰۲۰ خاتمِ مُلکِ سلیمانست علم . جمله عالم صورت و جانست علم  
آدورا زین هنر بیچاره گشت . خلقِ دریاها و خلقِ کوه و دشت  
زو پلنگ و شیر نرسان همچو موش . زو پلنگِ بحر در صفا و جوش  
زو پری و دیو ساحلها گرفت . هر یکی در جای پنهان جا گرفت  
آدورا دشمنِ پنهان بسیست . آدئی بیا حذرِ عاقل کیست  
۱۰۲۵ خلقِ پنهان زشتشان و خویشان . می‌زند بر دل بهر دم کوبشان  
بهر غسل ار در روی در جوی‌بار . بر تو آسیبی زند در آبِ خار  
گرچه پنهان خار در آبست پست . چونک در نو می‌خلد دانی که هست  
خارخار و خجها و ونوسه . از هزاران کس بود فی یک گسه

یا تابرا for نایابرا B (۱۰۲۱)

L om. (۱۰۲۴)

L om. (۱۰۲۵)

Heading: A منافع دانستن .

AB Bul. گوش for هوش (۱۰۲۷)

and , مکر و شیراندازی خرگوش بین ABL (۱۰۲۶)

so C in marg. and Bul., which omits .

پلنگ و بحر ABL (۱۰۲۲)

در دل L (۱۰۴۵)

Bul. بر جویبار (۱۰۴۶)

Bul. بر نو می خلد (۱۰۳۷)

خارخار و خجها L (۱۰۴۸)

باش نا جنهای تو مبتل شود . تا ببینشان و مُشکل حل شود  
 ۱۰۴. نا سخنهای رِکبان رد کرده . تا رِکبان را سرور خود کرده

باز طلبیدن نخچیران از خرگوش سر اندیشه اورا،

بعد از آن گفتند کای خرگوش چُست . در میان آر آنچ در ادراک تست  
 ای که با شیری تو در پیچیده . باز گورابی که اندیشیده  
 مشورت ادراک و هشباری دهد . عقلها مر عقل را باری دهد  
 گفت پیغمبر بکن ای رای زن . مشورت کالمُستشار مُؤتِن

منع کردن راز را از ایشان

۱۰۴۵. گفت هر رازی نشاید باز گفت . جُنت طاق آید گهی که طاق جُنت  
 از صفا گردم زنی با آینه . نیره گردد زود با ما آینه  
 در بیان این سه کم جُنبان لبث . از ذهاب و از ذهاب وز مذهب  
 کین سه را خصصت بسیار و علو . در کمیت ایستد چون داند او  
 ور بگوئی با یکی دو آلوداع . کُل سِر جاوَز الاثنین شاع  
 ۱۰۵. گر دو سه پرنده را بندی بهم . بر زمین مانند محبوس از الم  
 مشورت دارند سر پوشیده خوب . در رِکنايت با غلط افکن مشورت  
 مشورت کردی پیغمبر بسته سر . گفته ایشان جواب و بی خبر  
 در مثالی بسته گفتی رای را . تا نداند خصم از سر پای را  
 او جواب خوبش بگرفتی از او . وز سؤالش می بُردی غیر بُو

۱۰۴۴. ABCL پیغامبر . ۱۰۴۵. L باز گورابی . ۱۰۴۶. Bul. کای for ای . (۱۰۴۱)

Heading: AB از راز ایشانرا , and so Bul.

۱۰۴۷. AU در میان این سه . ۱۰۴۸. Bul. بسیار خصصت .

۱۰۴۹. A مثال . ۱۰۵۰. After this verse Bul. adds:

بیست پایان این سخن را کن رجوع \* شبر را خرگوش کرد در درد جوع  
 ما حصل خرگوش کرد مکرش نهان \* فومرا اندیشه اش نباید عیان

## قصه مکر خرگوش

۱۰۰۰ ساعتی تأخیر کرد اندر شدن \* بعد زان شد پیش شیر پنجه زن  
 زان سبب کاندر شدن او ماند دیر \* خاک را می‌کند و می‌غرید شیر  
 گفت من گفتم که عهد آن خُمان \* خام باشد خام و سُست و نارسان  
 دَمَدَمه ایشان مرا از خر فگند \* چند بفریسد مرا این دهر چند  
 سخت در ماند امیر سُست ریش \* چون نه پس بیند نه پیش از احمقش  
 ۱۰۶۰ راه هموارست و زیرش دامها \* قحط معنی در میان نامها  
 لفظها و نامها چون دامهاست \* لفظ شیرین ریگ آبِ عمر ماست  
 آن یکی ریگی که جوشد آب ازو \* سخت کم‌یابست رَو آن را بُو  
 متبع حکمت شود حکمت طلب \* فارغ آید او ز تحصیل و سبب  
 لوح حافظ لوح محفوظی شود \* غلب او از روح محظوظی شود  
 ۱۰۶۵ چون معلّم بود غفلش مردرا \* بعد آیین شد عقل شاگردی ورا  
 عقل چون جبریل گوید احدا \* گر یکی گای بهم سوزد مرا  
 تو مرا بگذار زین پس پیش ران \* حدّ من این بود ای سلطان جان  
 هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر \* او همین داند که گیرد پای جَبَر  
 هرک جبر آورد خود رنجور کرد \* تا همان رنجوریش در گور کرد  
 ۱۰۷۰ گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ \* رنج آرد نا ببرد چون چراغ

و. Bul. om. (۱۰۶۰) خام سست C. و سُست for دست A (۱۰۰۷)

(۱۰۶۲) After this verse Bul. adds:

هست آن ریگ ای پسر مرد خدا \* که بحق پیوست از خود شد جدا  
 آب عذب دین می جوشد ازو \* طالبان را زان حیانت و غو  
 شیر مرد حق چو ریگ خنک دان \* کلب عمرترا خورد او هر زمان  
 طالب حکمت شو از مرد حکیم \* تا ازو گردی تو بینا و علیم

(۱۰۶۲) Bul. Instead of مردرا, L has ابتدا, and so (۱۰۶۵)

C in marg. (۱۰۷۰) BCL پیغامبر.



جبر چه بود بستن ایشکته را . با بیبوستن رگی بگستته را  
 چون درین ره پای خود نشکسته . بر که یخندی چه پارا بسته  
 و آنک پایش در رم گویش شکست . در رسید اورا بُراق و بر نشست  
 حامل دین بود او محمول شده قابل فرمان بُد او مقبول شد  
 ۱۰۷۰ تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه . بعد ازین فرمان رساند بر سپاه  
 تا کنون اختر اثر کردی در او . بعد ازین باشد امیر اختر او  
 گر ترا ایشکال آید در نظر . پس تو شک داری در اِثَقَّ الْقَمَر  
 تازه کن ایمان نه از گفتم زبان . ای هوارا تازه کرده در نهان  
 تا هوا تازه ست ایمان تازه نیست . کین هوا جز قتل آن دروازه نیست  
 ۱۰۸۰ کرده تاویل حرف یکرا . خویش را تاویل کن فی ذکر  
 بر هوا تاویل قرآن می کنی . پست و کثر شد از تو معنی سنی

### زیافت تاویل رکیک مگس،

آن مگس بر برگ کاه و بوی خرمه همچو کشتی بان می افراشت سر  
 گفت من دریا و کشتی خوانده ام . مدتی در فکر آن می مانده ام

و او محمول AL (۱۰۷۴) . چو پارا L بر کی AC (۱۰۷۲) . رگ Bul. (۱۰۷۱)

Bul. (۱۰۷۰) . After this verse C has a lacuna extending to v. ۱۱۰۸ .

و ایمان A (۱۰۷۶) . خویش L (۱۰۸۰)

After the Heading L inserts the following verses:

ماند احوالت بدان طرفه مگس . که همین (هی) پنداشت خود را هست کس  
 از خود او سرمست گشته بی شراب . ذره خود را بدیده آفتاب  
 وصف بازارا شنیده در بیان . گفته من عفتای و فتم در زمان

Bul. adds:

ماند احوالت بدان طرفه مگس . کو همین پنداشت خود را هست کس  
 مست بر جوش بود بی کیف شراب . ذره ذاتش بدید چون آفتاب  
 کوش کرد او وصف شهبازان همان . گفت من عفتای و فتم بیگان

کان مگس L (۱۰۸۲)

اینک این دریا و این کشتی و من . مرد کشتیان و اهل و رایزن  
 ۱۰۸۵ بر سر دریا می راند او عمد و نمودش آن فقر بیرون زحد  
 بود بی حد آن چنین نسبت بدو . آن نظر که بیند آنرا راست کو  
 عالمش چندان بود کش بینش است . چشم چندین بحر همپندیش است  
 صاحب تأویل باطل چون مگس . و قمر او بولِ خمر و تصویرِ خس  
 گز مگس تأویل بگذارد برای . آن مگس را بخت گرداند هُمای  
 ۱۰۹۰ آن مگس نبود کش این عبرت بود . رُوح او فی در خور صورت بود

### تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش:

همچو آن خرگوش کو بر شیر زد . رُوح او گئی بود اندر خوزد قد  
 شیر می گفت از سر نیزی و خشم . کر ره گوشتِ عدو بر بست چشم  
 مکرهای جَربانم بسته کرد . تیغِ چوینشان تن را خسته بکرد  
 زین سپس من نشنوم آن دَمَنمه . بانگِ دیوانست و غولان آن همه  
 ۱۰۹۵ بر دران ای دل تو ایشانرا مه ایست . پوستان بر کن کِشان جز پوست نیست  
 پوست چه بود گفتمای رنگ رنگ . چون زیره بر آب کش نبود درنگ  
 این سخن چون پوست و معنی مغزدان . این سخن چون نقش و معنی همچو جان  
 پوست باشد مغزِ بدرا عیب پوش . مغزِ نیکورا ز غیرت غیب پوش  
 چون قلم از باد بُد دفتر ز آب . هرچ بنویسی فنا گردد شتاب  
 ۱۱۰۰ نقش آبت ار وفا جویی از آن . باز گردی دستهای خود گزان  
 باد در مژدم هوا و آرزوست . چون هوا بگذاشتی پیغامِ هُوست  
 خوش بود پیغامهای کردگار . کو ز سر تا پائے باشد پایدار  
 خطبه شاهان بگردد و آن کیا . جز کیا و خطبهای انبیا

زخم A (۱۰۹۲) . کش این غیرت بود L (۱۰۹۰) . فهم او L (۱۰۸۸) .  
 و غولانست همه Bul. (۱۰۹۵) . زین سبب A . بشنوم L (۱۰۹۱) .  
 بنوشتی L (۱۰۹۱) . چون نقش معنی A (۱۰۹۷) .

ز آنک بوش پادشاهان از هواست \* بارنامه انبیا از کبریاست  
 ۱۱۰۰ از دیرمها نام شاهان برگشند \* نام احمد تا ابد بر میزند  
 نام احمد نام جمله انبیاست \* چونک صد آمد تود هم پیش ماست

### هم در بیان مکر خرگوش،

در شدن خرگوش بس تأخیر کرد \* مکرها با خویشتن نفرین کرد  
 در ره آمد بعد تأخیر دراز \* تا بگوش شیر گوید یک دوراز  
 تا چه عالمهاست در سودای عقل \* تا چه با پنهانست این دریای عقل  
 ۱۱۱۰ صورت ما اندرین بحر عذاب \* ی‌دود چون کاسها بر روی آب  
 تا نشد پر بر سر دریا جو طشت \* چونک پر شد طشت دروی غرق گشت  
 عقل پنهانست و ظاهر عالمی \* صورت ما موج و یا از دی نعی  
 هرچه صورت می وسیت سازدش \* ز آن وسیت بحر دور اندازدش  
 تا نیبند دل دهنده رازرا \* تا نیبند تیر دوزاندارا  
 ۱۱۱۵ اسب خود را یاوه داند وز سنیز \* ی‌دواند اسب خود در راه نیز  
 اسب خود را یاوه داند آن جواد \* و اسب خود او را گشای کرده چو باد  
 در فغان و جست و جو آن خیره‌سر \* هر طرف پرسیان و جویان در بدر

(۱۱۰۶) After this verse L adds:

این سخن پایان ندارد ای سر \* قصه خرگوش گو و شیر  
 and so Bul., which has شیر و خرگوش بود قصه سر سر.

Heading: Bul. adds و تأخیر کردن در رفتن.

بعد از آن شد بعد تأخیر دراز (۱۱۰۸) L. تقدیر کرد A (۱۱۰۷).

(۱۱۰۶) After this verse Bul. adds:

بود بحر بیصران عقل بشر \* باید آن عمارا چو غواص ای سر  
 (۱۱۱۲) ABL Bul. om. و before (۱۱۱۰) Bul. میرود Bul. در روی آب  
 (۱۱۱۴) A. تیر for نیز. In L this verse is immediately followed by v. ۱۱۱۷.  
 (۱۱۱۵) A. و سنیز. In L this and the next verse are transposed.  
 (۱۱۱۶) Bul. om. و before (۱۱۱۷) A. در فغان جست جو.

کآن که دزدید اسب ماراگو و کبست . این که زیران تُست ای خواجه چیست  
 آری این اسبست لیکن اسب کو . با خود آ ای شهنشوار اسب جو  
 ۱۱۴ جان زبیدایی و نزدیکیست گم . چون شکم پر آب و لبخشی چو خم  
 گ بیتی سرخ و سبز و فوراً . تا نیفی پیش ازین سه نوررا  
 لیک چون در رنگ گم شد هوش تو . شد ز نور آن رنگها روپوش تو  
 چونک شب آن رنگها مستور بود . پس بدیدی دید رنگ از نور بود  
 نیست دید رنگ بی نور . همچین رنگ خیال اندرون  
 ۱۱۴۵ این برون از آفتاب و از سها . و اندرون از عکس انوار علی  
 نور نور چشم خود نور دلست . نور چشم اثر نور دها حاصلست  
 باز نور نور دل نور خداست . کو ز نور عقل و حس پاک و جداست  
 شب نهد نوری ندیدی رنگ را . پس بضد نور پیدا شد ترا  
 دیدن نورست آنگه دید رنگ . وین بضد نور دانی بی درنگ  
 ۱۱۴۰ رخ و غمرا حق بی آن آفرید . تا بدین ضد خوش دلی آید پدید  
 پس نهانها بضد پیدا شود . چونک حقرا نیست ضد پنهان بود  
 که نظر بر نور بود آنگه برنگ . ضد بضد پیدا بود چون روم و رنگ  
 پس بضد نور دانستی تو نور . ضد ضدرا می نماید در صدور  
 نور حقرا بیست ضدی در وجود . تا بضد او را توان پیدا نمود  
 ۱۱۴۵ لاجرم ابصارنا لا تُدرکه . و هو یدرک ین تو از موسی و که  
 صورت از معنی چو شیر از بیشه دان . یا چو آواز و سخن زاندریسه دان  
 این سخن و آواز از اندیشه خاست . تو ندانی بحر اندیشه کجاست  
 لیک چون موج سخن دیدی لطیف . بحر آن دانی که باشد هر شریف

ABL. لیک این اسب AB (۱۱۱۶) . چیست for کبست A . آنک دزدید A (۱۱۱۸)

A (۱۱۲۲) . فوراً for بورا B . که بیتی سرخ سبز A (۱۱۲۱) . آ for آ

شب for شد . AB Bul. نور و ندیدی . ABL Bul. (۱۱۲۸) .

گر نظر L (۱۱۲۲) . پس نهانها L (۱۱۲۱) . و آنگه A (۱۱۲۶)

AB Bul. om. . (۱۱۲۶)

چون زدایش موج اندیشه بتاخت . از سخن و آواز او صورت بساخت  
 ۱۱۴۰ از سخن صورت بزاد و باز مُرد . موج خود را باز اندر بحر بُرد  
 صورت از بی صورتی آمد برون . باز شد که اِنَا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ  
 پس ترا هر لحظه مرگ و رَجَعْتِیست . مُصْطَفٰی فرمود دنیا ساعیست  
 فِکْرِ ما ندریست از هُو در هُو . در هوا گِ پاید آید تا خدا  
 هر نفس نو می شود دنیا و ما . بی خبر از نَو شدن اندر بقا  
 ۱۱۴۵ عمر همچون جوی نو نو می رسد . مُسْتَبْرٰی می نماید در جسد  
 آن زبزی مُسْتَبْرٰی شکل آمدست . چون شَرَر کش تیز جنبانی بدست  
 شاخ آتش را بجنبانی بساز . در نظر آتش نماید بس دراز  
 این درازی مُدَّت از نیزی صُنْع . می نماید سُرْعَت انگیزی صُنْع  
 طالب این سِر اگر علامه ایست . نَك حَسَامُ الدِّین که سای نامه ایست

### آمدن خرگوش نزد شیر و ختم شیر بروی

۱۱۵۰ شیر اندر آتش و در خشم و شور . دید کآن خرگوش می آمد ز دور  
 می دود بی دهشت و گستاخ او . خشمگین و تند و نیز و تَرش رُو  
 کز شکسته آمدن تَهْمِت بود . وز دلیری دفع هر ریت بود  
 چون رسید او پیشتر نزدیک صف . بانگ بر زد شیر های ای ناخلف  
 من که گاو انرا زهر پذیرم . من که گوش پیل نر مالیه ام  
 ۱۱۵۵ نیم خرگوشی که باشد کو چنین . امر ما را افکند اندر زمین  
 تَرک خواب و غفلت خرگوش کن . غُرّه این شیر ای خرگوش کن

الها راجعون C. کاتا AB Bul. (۱۱۴۱) خود را for خون را A (۱۱۴۰)

این دراز و مدت Bul. (۱۱۴۸) که ترا L (۱۱۴۷)

Heading: ABL Bul. رسیدن خرگوش بشیر and om. what follows in C.

معد نیز A (۱۱۵۱) می آمد L. در خشم شور A (۱۱۵۰)

گاو انرا for پیلانرا L Bul. (۱۱۵۴) ای. C om. های for هان L (۱۱۵۳)

افکند او بر زمین. ABL Bul. (۱۱۵۵) Bul. شیر نو. and so corr. in C.

# عذرگفتن خرگوش

گفت خرگوش الامان عذریم هست . گر دهد عفو خداوندیت دست  
گفت چه عذر ای قصور ابلهان . این زمان آیند در پیش شهان  
مرغ بی وقتی سرت باید بُرید . عذرِ احقر را نمی‌شاید شنید  
۱۱۶۰ عذرِ احقر بتر از جُرْمش بود . عذرِ نادان زهرِ دانش‌کش بود  
عذرت اے خرگوش از دانش تبی . من چه خرگوئم که در گوئم نبی  
گفت ای شه ناگی را کس شمار . عذرِ رستم دیده را گوش دار  
خاصه از بهر زکوة جاء خود . گمراهی را تو مران از راه خود  
بجز کواچی بهر جوی دهد . هر خسی را بر سر و روی نهد  
۱۱۷۰ کم نخواهد گشت دریا زین کرم . از کرم دریا نگردد پیش و کم  
گفت دارم من کرم بر جای او . جامه هر کس بُرم بالاے او  
گفت بشنو گر نباشم جای لطف . سر نهادم پیش از دهرهای عطف  
من بوقت چاشت در راه آمدم . با رفیق خود سوسه شاه آمدم .  
با من از بهر تو خرگوش دگر . جُنت و همره کرده بودند آن نفر  
۱۱۷۰ شیری اندر راه قصد بند کرد . قصد هر دو همره آیند کرد  
گفتش ما بنده شاهنشیم . خواجه‌نشان که آن در گیم  
گفت شاهنش که باشد شرم دار . پیش من تو یاد هر ناگیس میار  
هم ترا و هم شَهْت را بر دَرَم . گر تو با یارت بگردید از دَرَم  
گفتش بگذار نا بار دگر . روی شه بینم بَرَم از نو خبر

Heading: C in marg. and Bul. add کردن شیرا .

عذر احقر نیز از جرمش بود L . بدتر Bul. (۱۱۶۰) . عفو for عذر L (۱۱۵۷)

ABL Bul. زهر مر دانش بود . (۱۱۶۱) ABL Bul. نه خرگوئم . and so C in marg.

و . A om. بهر جوی دهد L (۱۱۶۴) . زکات AB Bul. خاص ABL Bul. (۱۱۶۴)

و . A. Bul. خرگوش . C om. (۱۱۷۰) Suppl. in marg. A.

و . که آن در گیم A (۱۱۷۱) . مه آر ABL . کی باشد A (۱۱۷۲)

۱۱۷۵ گفت همره را یگرو نه پیش من . ور نه قربانی نو اندر کیش من  
 لابه کردیش بسی سودے نکرد . یار من بستد مرا بگذاشت فرد  
 یارم از زفتی سه چندان بد که من . هم بلطف و هم بخوبی هم بتن  
 بعد ازین زان شیر این ره بسته شد . رشته آیهان ما بگسته شد  
 از وظیفه بعد ازین اومید بُر . حق می گویم نرا و الحق مُر  
 ۱۱۸۰ گر وظیفه بایدت ره پاك كن . هین بیا و دفع آن بی باك كن

### جواب گفتن شیر خرگوش را روان شدن با او

گفت بِسْمِ اللَّهِ یا نا او کجاست . پیش در شو گسری گویی نو راست  
 نا سزای او و صد چون او دم . ور دروغست این سزای تو دم  
 اندر آمد چون فلازے پیش . نا برد اورا بسوے دام خویش  
 سوی چاهی کو نشانش کرده بود . چاء مغرا دام جانش کرده بود  
 ۱۱۸۵ می شدند این هر دو نا نزدیک چاه . اینت خرگوشی چو آب زهر کاه  
 آب کاهی را بهامون می برد . کاه کوهی را عجب چون می برد  
 دام مکهر او کند شیر بود . طرّفه خرگوشی که شیری می بُرد  
 موسی فرعون را با رود نیل . می کشد با لشکر و جمع ثقیل  
 پشته نمرد را با نیم پر . می شکافد بی محابا درز سر  
 ۱۱۹۰ حال آن کو قول دشمن را شود . بین جزای آنک شد یار محسود

(۱۱۷۵) Bul. for کن . (۱۱۷۷) L دو چندان . (۱۱۷۸) In the second

hemistisch. AL Bul. and C in marg. have شد با تو گفته شد and so B.

which inserts و before یا . (۱۱۷۹) L Bul. امید . C Bul. می گوید .

چاه مغرا L (۱۱۸۴) . بیشتر شو Bul. (۱۱۸۱) . این بی باك AL . می یا A (۱۱۸۰)

مکر او Bul. (۱۱۸۷) . آب کوهی را عجب ABL Bul. and so corr. in C. (۱۱۸۶)

می شکافد A (۱۱۸۶) . در رود نیل L . تا رود نیل B (۱۱۸۸) . دام کند شیر بود

در . and so L, which has تا for در . می رود در مغز سر

حال فرعونى كه هامن را شند . حال نمروده كه شيطان را شند  
 دشمن ارچه دوستانه گویدت . دام دان گرچه زدانه گویدت  
 گر ترا قندی دهد آن زهر دان . گر بتن لطفی کند آن قهر دان  
 چون قضا آید نهی غیر پوست . دشمنانرا باز نشناسی زدوست  
 ۱۱۹۰ چون چنین شد ابتهال آغاز کن . ناله و نسیج و روزه ساز کن  
 ناله می کن کای تو عَلامُ الْغُیُوب . زیر سنگ مکر بد مارا مکتوب  
 گر سگی کردیم اے شیر آفرین . شیر را مگهار بر ما زین کمین  
 آب خوش را صورت آتش مد . اندر آتش صورت آب منه  
 از شراب قهر چون مستی دهی . نیشهارا صورت هستی دهی  
 ۱۲۰۰ چیست مستی بند چشم از دید چشم . نا نماید سنگ گوهر پشم پشم  
 چیست مستی حصتا مبتل شدن . چوب گر اندر نظر صنتل شدن

## قصه همد و سلیمان در بیان آنک چون قضا آید

چشمهای روشن بسته شود،

چون سلیمان را سرا برده زدند . پیش او مرغان بخدمت آمدند  
 هم زبان و معرّم خود یافتند . پیش او يك يك بجان بشناختند  
 جمله مرغان ترك کرده چك چك . با سلیمان گشته أَفْصَحَ مِنْ أَخْبِكَ  
 ۱۲۰۰ همزبانی خویشی و پیوند بست . مرد با نامعمرمان چون بند بست

In Bul. (۱۱۹۶) for امتحان. L. جان فرعونى B (۱۱۹۱).  
 انتقام از ما مکتب اندر ذنوب. After this (۱۱۹۷)

یا کرم المومستار المبوب \* انتقام از ما مکتب اندر ذنوب

verse Bul. adds: فقهر حق (۱۱۹۶) Suppl. in marg. A. B.

(۱۱۹۸) Suppl. in marg. A.

(۱۲۰۱) Bul. چوب کز.

Heading: A تار يك شود.

جمله مرغان پیش او می آمدند L. جمله مرغانش بخدمت A (۱۲۰۲)

(۱۲۰۴) ABC چك چك.



انے بسا هندو و تُرکِ هم زبان . ای بسا دو تُرکِ چون پیگانگان  
 پس زبانِ معرّی خود دیگرست . همدلی از همزبانِ بهرست  
 غیرِ نطق و غیرِ ایما و سیل . صد هزاران ترجمان خیزد زدل  
 جمله مرغان هر یکی اسرارِ خود . از هنر و ز دانش و از کارِ خود  
 ۱۲۱- با سلیمان یک یک و می نمود . از برای عرضه خود را می ستود  
 از تکبر نی و از هستی خویش . بهر آن تا ره دهد اورا پیش  
 چون بیاید بزدها از خواجه . عرضه دارد از هنر دیباجه  
 چونک دارد از خریدارش ننگ . خود کند بیمار و شل و گز و لنگ  
 توبتِ مُدهد رسید و پشه اش . و آن بیانِ صنعت و اندیشه اش  
 ۱۲۱۵ گفت ای شه یک هنر کانِ کهنرست . باز گویم گفتِ گونه بهترست  
 گفت بر گونا گدامت آن هنر . گفت من آنکه که باشم اوج بر  
 بنگرم از اوج با چشمِ یقین . من بینم آب در قعر زمین  
 تا کجاست و چه غمّشش چه رنگ . از چه می جوشد ز خاک یا ز سنگ  
 ای سلیمان بهر لشکرگاهرا . در سفر می دامن این آگاهرا  
 ۱۲۲- پس سلیمان گفت ای نیکو رفیق . در بیابانهای بی آبِ عیق

### طعنه زاع در دعوی دهد

زاع چوب بشنود آمد از حد . با سلیمان گفت کو کر گفت و بهد  
 از ادب نبود پیش شه مغال . خاصه خودلاف دروغین و محال  
 گر مر اورا این نظر بودی مدام . چون ندیدی زیر مِشتی خاک دام

عرض C (۱۲۱۰) In C this verse follows v. ۱۲۰۴.

بیار و کر و شل AB Bul. (۱۲۱۲) چون بیاید برده راه از خواجه A (۱۲۱۲)

می بینم L (۱۲۱۷) اوج در B (۱۲۱۶) صنعت اندیشه اش C (۱۲۱۵)

After this Bul. (۱۲۲۰) بی آب و عیق Bul. (۱۲۱۸) و چه غمّست چه رنگ

تا یابی بهر لشکر آب را . در سفر سقا شوی اصحاب را

در حد A (۱۲۲۱)

چون گرفتار آمدی در دام او . چون قفس اندر شدی ناکام او  
 ۱۲۲۵ پس سلیبان گفت ای هدهد رواست . که تو در اوّل قَلَح این دُرد خاست  
 چون نمایی مستی ای خورده نو دوغ . پیش من لافی زنی آنگه دروغ

### جواب گفتن هدهد طعنه زاعرا،

گفت ای شه بر من عور گدا . قول دشمن مشو از بهر خدا  
 گر نباشد این که دعوی میکنم . من نهادم سر بر این گردنم  
 زاغ کو حکم قضارا مُنکِرست . گر هزاران عقل دارد کافرست  
 ۱۲۲۰ در تو تا کافی بود از کافران . جای گند و شہوق چون کافران  
 من ببینم دامرا اندر هوا . گر نباشد چشم عقل مرا قضا  
 چون قضا آید شود دانش بخواب . مہ سبہ گردد بگیرد افتاب  
 از قضا این تعیہ گی نادرست . از قضا دان کو قضارا مُنکِرست

قصہ آدم علیہ السلام و بستن قضا نظر اورا از مراعات

### صریح نہی و ترک تاویل،

بُو الْبَشَر کو عِلْمَ الْأَنْسَاءِ بگست . صد هزاران عِلْمش اندر ہر رگست  
 ۱۲۲۵ اسم ہر چیزی چنان کآن چیز هست . نا پایان جانِ اورا داد دست  
 ہر لَقب کو داد آن مبدل نشد . آنت چُشتن خواند او کاہل نشد  
 ہر ک آخر مومنست اوّل بدید . ہر ک آخر کافر اورا شد پدید  
 اسم ہر چیزی نو از دانا شنو . سر رمز عِلْمَ الْأَنْسَاءِ شنو  
 اسم ہر چیزی بہر ما ظاہرش . اسم ہر چیزی بہر خالق سرش

AB Bul. بر من ای عور A (۱۲۲۷) . وانگہ B (۱۲۲۶) . قفس Bul. (۱۲۲۴)

من for پس A . گر بطلانست دعوی کردن AB Bul. (۱۲۲۸) . خدای AB Bul. گدای .

چشم و عقلمرا C (۱۲۲۱) . شہوت A . تا گامی بود A (۱۲۲۰) . ہزارش A (۱۲۲۹)

علم ہر چیزی L (۱۲۲۵) . بگست for بدست L (۱۲۲۴)

۱۲۴۰ نزد موسی نام چویش بُد عصا . نزد خالق بود نامش اژدها  
 بُد عُمَرَا نام اینجا بُت پرست . لیک مومن بود نامش در اَلَسْت  
 اَنَك بُد نزد يك ما نامش مَنی . پیش حق بودی نو کین کم با مَنی  
 صورتی بود این مَنی اندر عدم . پیش حق موجود نه بیش و نه کم  
 حاصل آن آمد حقیقت نام ما . پیش حضرت کَانَ بود انجام ما  
 ۱۲۴۵ مرد را بر عاقبت نامی نهد . فی بر آن کو عاریت نامی نهد  
 چشم آدم چون بنور پاك دید . جان و سِر نامها گشتش پدید  
 چون مَلَك انوار حق در وی یافت . در سجود افتاد و در خدمت شتافت  
 این چنین آدم که نامش ی بر م . گرسنام تا قیامت قاصر م  
 این همه دانست و چون آمد قضا . دانش يك نهمی شد بر وی خطا  
 ۱۲۵۰ کای عجب نهمی از پی تحریم بود . با تاوولی بُد و توهّم بود  
 در دلش تاوولی چون ترجیح یافت . طبع در خیرت سوی گندم شتافت  
 باغبان را خار چون در پای رفت . دزد فرصت یافت و کالا بُرد قَت  
 چون زحیرت رست باز آمد براه . دید بُرده دزد رخت از کارگاه  
 رَبَّنَا اِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و آه . یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه  
 ۱۲۵۵ این قضا ابری بود خورشید پوش . شیر و اژدها شود زو همچو موش  
 من اگر دای نبینم گاه حُکمر . من نه تنه چاهلر در راه حُکمر  
 اے حُكَّ اَنكو نكوکاری گرفت . زور را بگذاشت او زارے گرفت

پیش حق این نقش بد که (۱۲۴۲) O for که این O (۱۲۴۲)

بود for بد (۱۲۴۲) B Bul. صورتش C, L Suppl. in marg. (۱۲۴۲) با مَنی

آمد آن L (۱۲۴۴) . کای نهد B (۱۲۴۵) in the second hemistich.

بتافت O بر وی A (۱۲۴۷) . AB Bul. (۱۲۴۸)

هدح این آدم که نامش ی بر م \* قاصر م گر تا قیامت بشمر

تا تاوولی L (۱۲۴۰) آمد چون قضا B Bul. و A Bul. om. (۱۲۴۹)

رحه ت باز آمد شد براه L (۱۲۵۲) . و ABL Bul. om. (۱۲۵۲)

من بتهها A (۱۲۵۶) . پس قضا A Bul. (۱۲۵۵)

گر قضا پوشد رسته همچون شبت . هر قضا دست بگیرد عاقبت  
گر قضا صد بار قصه جان کند . هم قضا جانت دهد درمان کند  
۱۲۶۰ این قضا صد بار اگر راهت زند . بر فراز چرخ خرگاهت زند  
از کرم دان این که نرساندت . تا ببلک ایمنی بنشاندت  
این سخن پایان ندارد گشت دیر . گوش کن نو قصه خرگوش و شیر

پای و پس کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه رسید،

چونك نزد چاه آمد شیر دید . کرره آن خرگوش ماند و پا کشید  
گفت پا و پس کشیدی نو چرا . پای را و پس مکش پیش اندر آ  
۱۲۶۵ گفت کو پایم که دست و پای رفت . جان من لرزید و دل از جای رفت  
رنگِ رومرا نی بینی چو زر . زاندر و ن خود و دهد رنگم خبر  
حق چو سیما را معرف خواند است . چشم عارف سوی سیما مانده است  
رنگ و بو غبار آمد چون جرس . از قوس آگه کند بانگ قوس  
بانگ هر چیزی رساند زو خبر . تا بدانی بانگِ خراسان بانگِ در  
۱۲۷۰ گفت پیغمبر بنمیزد کسان . مژ مخفی لیدی طی اللسان  
رنگِ او از حال دل دارد نشان . رحمت کن مهر من در دل نشان  
رنگِ روی سرخ دارد بانگِ شکر . بانگِ روی زرد باشد صبر و نگر  
در من آمد آنک دست و پا بُرد . رنگِ رو و قوت و سیما بُرد  
آنک در هرچ در آید بشکند . هر درخت از بیخ و بن او بر کند

جای for پای A (۱۲۶۵) . corr. in marg. بر فراز بخت C (۱۲۶۰)

بانگ در از بانگ خر C (۱۲۶۱) . corr. above. رنگ رو غبار AB Bul. (۱۲۶۷)

رنگ رو از جان دارد صد نشان A (۱۲۷۱) . لسان L. پیغامبر BC (۱۲۷۰)

رنگ روی زرد L (۱۲۷۲) . ABL Bul. دارد for باشد , and so corr. in C.

قوت سیما AL. رنگ روی Bul. (۱۲۷۳)

آنک for آنچه Bul. (۱۲۷۴)

۱۲۱۵ در من آمد آنک از وی گشت مات \* آدی و جانسور جامید نبات  
 این خود اجزا اند کلیات ازو \* زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو  
 نا جهان گه صابست و گه شکور \* بوستان گه حله پوشد گاه غور  
 آفتابی کو بر آید نازگون \* ساعتی دیگر شود او سرنگون  
 اختراقی نافه بر چار طاق \* لحظه لحظه میناله احراق  
 ۱۲۸۰ ماه کو افزود زاخسر در جمال \* شد زرخِ دِق مانند خیال  
 این زمین با سکون با ادب \* اندر آرد زلزلهش در لرز تب  
 ای بسا که زین بلای مُردَرِیک \* گشته است اندر جهان او خرد و ریک  
 این هوا با رُوح آمد مُقَتَرین \* چون قضا آید شود زشت و عَفِن  
 آب خوش کو رُوح را همیره شد \* در غدیری زرد و تلخ و تیره شد  
 ۱۲۸۵ آتشی کو باد دارد در بُروت \* هم یکی بادی بسو خواند بیوت  
 حالِ دریا ز اضطراب و جوشِ او \* فهم کن تبدلهای هوشِ او  
 چرخِ سرگردان که اندر جُست و جوست \* حالِ او چون حالِ فرزندان اوست  
 گه حضیض و گاه اوسط گاه آفج \* اندرو از سعد و نحس قُوج قُوج  
 خود ای جُزوه ز کُلهای مختلط \* فهم ی کن حالت هر مَبسوط  
 ۱۲۹۰ چونک کلیات را رنجست و درد \* جُزِو ایشان چون نباشد روی زرد  
 خاصه جُزوی کو ز اُضدادست جمع \* ز آب و خاک و آتش و بادست جمع  
 این عجب نبود که میش از گرگ جَمست \* این عجب کین میش دل در گرگ بست  
 زندگانی آشتی ضد هاست \* مرگ آن کاندَر میانشان جنگ خاست

دِقّ او همچون خیال L. اختر before ز. om. (۱۲۸۰) C. و کلیات B (۱۲۷۶)

لرز و تب AB. و با ادب A Bul. (۱۲۸۱) A. دِقّ او همچون خلال AB

وبا گشت و عفن ABL Bul. چون قضا آمد Bul. (۱۲۸۳) Bul. مرده ریک. (۱۲۸۲) Bul.

همچون که فرزندان L (۱۲۸۷) L. و A (۱۲۸۶) A. for و ABL Bul. (۱۲۸۸)

and so corr. in C. گه حضیض و گه میانه گاه اوج

میان. AB Bul. مرگ دان کاندَر Bul. مرگ ز آنک اندر B. زآشتی ABL Bul. (۱۲۹۲)

لطف حق این شیر را و گور را \* اَلَف دادست این دو ضدِ دُور را  
 ۱۲۹۵ چون جهان رنجور و زندانی بود \* چه عجب رنجور اگر فانی بود  
 خواند بر شیر او ازین رُو پندها \* گفت من پس مانده‌ام زین بندها

پرسیدن شیر از سبب پا و پس کشیدن خرگوش،

شیر گفتش تو ز اسبابِ مرض \* این سبب گو خاص که اینستم غرض  
 گفت آن شیر اندرین چه ساکتست \* اندرین قلعه ز آفات اینست  
 فَعْرِ چه بگزید هر ک عافلتست \* ز آنک در خلوت صفاهای دلست  
 ۱۲۹۰ ظلمت چه به که ظلمت‌های خلق \* سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق  
 گفت پیش آ زخمی او را قاهرست \* تو بین کان شیر در چه حاضرست  
 گفت من سوزیده‌ام ز آن آتشی \* تو مگر اندر بَرِ خویشتم گشتی  
 تا بیش تو من ای کان کرم \* چشم بگشایم بچه در بنگرم

نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و آن  
 خرگوش را در آب،

چونک شیر اندر بر خویش کشید \* در پناه شیر نا چه می‌دوید  
 ۱۲۹۵ چونک در چه بشگریدند اندر آب \* اندر آب از شیر او در تافت ناب  
 شیر عکس خویش دید از آب تفت \* شکل شیری در برش خرگوش زفت  
 چونک خصم خویش را در آب دید \* مر و را بگذاشت و اندر چه جهید

و. om. A (۱۲۹۵) . اَلَف L. لطف حق چون شیر را A (۱۲۹۴)

Heading: A. باز و. In Bul. the Heading follows v. ۱۲۹۵.

(۱۲۹۸) ABL Bul. کاینست. After this verse L adds:

پای را و پس کشیدی تو چرا \* میدی بازیچه ای دای مرا

آن شیر Bul. (۱۳۰۱) . هر کو ABL Bul. (۱۲۹۹)

Heading: ABL Bul. om. در آب.

در فساد اندر چاهی کو کند بود . ز آنک ظلمش در سرش آینه بود  
 چاهِ مُظْلَم گشت ظلمِ ظالمان . این چنین گفتند جمله عالمان  
 ۱۲۱۰ هرک ظالمتر چش با هول ندر . عدل فرمودست بتر را بتر  
 ای که تو از ظلم چاهی میکنی . اثر برای خویش دای میکنی  
 گردد خود چون کرم پیل بر متن . بهر خود چه میکنی اندازه کن  
 مر ضعیان را تو بی خصی مدان . از نبی ذاکجا نصر الله خوان  
 گر تو پیل خصم تو از تو رمید . نک جزا طیرا آبایلت رسید  
 ۱۲۱۰ گر ضعیی در زمین خواهد امان . غلبل افتد در سپاه آسمان  
 گر بدنانش گری پر خون کنی . درد دندان بگیرد چون کنی  
 شیر خود را دید در چه وز غلوه . خویش را نشناخت آن دم از عدو  
 عکس خود را او عدو خویش دید . لاجرم بر خویش شمشیری کشید  
 ای بسی ظلی که بینی در کمان . خوی تو باشد در ایشان ای فلاں  
 ۱۲۲۰ اندر ایشان نافه هستی . نو . از نفاق و ظلم و بدمستی . نو  
 آن نوی و آن زخم بر خود می زنی . بر خود آن ساعت تو لعنت میکنی  
 در خود آن بد را نمی بینی عیان . و بر دشمن بودی خود را بجان  
 حمله بر خود میکنی ای ساده مرد . همچو آن شیری که بر خود حمله کرد  
 چون بفهر خوی خود اندر رسی . پس بدانی که تو بود آن ناگی  
 ۱۲۳۰ شیرا در فخر پیدا شد که بود . نشی او آنکشی دگر کس می نمود  
 هرک دندان ضعیفی می کند . کار آن شیر غلطین می کنند

۱۲۰۸) L. بر سرش .

۱۲۱۰) AL Bul. بدتر را .

۱۲۱۱) C originally

Bul. چاهی میکنی and in the second hemistich ای که تو از ظلم چاهی میکنی  
 دای for چاهی and so corr. in C. Bul. ای که تو از جاه ظلمی میکنی

۱۲۱۲) L. در متن . ۱۲۱۲) A ذاکجا . L Bul. بخوان . ۱۲۱۷) A از غلوه .

۱۲۲۱) B از خود آن . ۱۲۲۰) A نفاق ظلم . ۱۲۲۱) ABL Bul. ای بسا .

.. بار and so Bul., which has instead of بار .

بودی . Bul. بودی . B apparently بودی . C ۱۲۲۲)

ای بدیدک عکسِ بد بر روی غم \* بد نه عیست آن نوی از خود مرم  
 مومنان آینه همدیگرند \* این خبری از بسیر آورند  
 پیش چشم داشتی شیشه کبود \* زان سبب عالم کیودت می نمود  
 ۱۲۲۰ گر نه کوری این کیودی دان زخویش \* خویش را بد گو مگو کس را تو بیش  
 مومن ار یَنْظُرْ یَنْوِرْ آلله نبود \* غیب مومن را برهنه چون نمود  
 چونک نو یَنْظُرْ یَنْوِرْ آلله بدست \* نیکو سرا و ندیدست این بدست  
 اندک اندک آب بر آتش بزن \* تا شود نار نو نور ای بو آتخزن  
 تو بزن یا رنبا آب طهور \* تا شود این نار عالم جمله نور  
 ۱۲۲۵ آب دریا جمله در فرمان تست \* آب و آتش ای خداوند آن تست  
 گر تو خواهی آتش آب خوش شود \* و ر نخواهی آب هم آتش شود  
 این طلب در ما هم از ایجاد تست \* رستن از یداد یا رب داد تست  
 بی طلب نو این طلبمان داده \* بی شمار و جد عطاها داده

مژده بردن خرگوش سوی نخچیران که شیر در چاه افتاد،

چونک خرگوش از راهی شاد گشت \* سوی نخچیران دوان شد تا بدشت

and so BL, عکس خال تست آن از غم مرم. A Bul. بدیدک خال بد. AB Bul. (۱۲۲۷)  
 which have تست. L has غم in both hemistichs. Bul. یکدیگرند. (۱۲۲۸)

(۱۲۲۹) Instead of this verse AB have:

جام روزن ساختی شیشه کبود \* نور خورشیدی کیودت می نمود

So C in marg., with ساختی for داشتی. After v. ۱۲۲۹ Bul. adds:

روزن سرا جام باشد گر کبود \* نور مهر آنرا همان تابع نمود

بنور الله C (۱۲۳۲). عیب AL (۱۲۳۱). آن کیودی Bul. (۱۲۳۰)

AB Bul. and so corr. in C. After this verse

Bul. has the Heading مناجات, and so C in marg. AB Bul. (۱۲۳۴)

آب و دریا C (۱۲۳۵). زن یا رب از آن آب طهور, and so C in marg.

گنج احسان بر همه بگشاده Bul. have in the second hemistich. این طلب را L (۱۲۳۸)

which is also suppl. in marg. AC. (۱۲۳۹) A Bul. After this verse L adds:

شیرا چون دید کشته ظلم خود \* می دويد او شادمان و با رشد



۱۲۲. شیرا چون دید در چه کُشته زار . چرخ می‌زد شادمان نا مَرغزار  
 دست می‌زد چون رهید از دستِ مرگ . سبز و رقصان در هوا چون شاخ و برگ  
 شاخ و برگ از حبسِ خاک آزاد شد . سر بر آورد و حریفِ باد شد  
 برگها چون شاخ را بشکافتند . نا بهالای درخت اشنافتند  
 با زبانِ شطّاء شکر خدا . می‌سراید هر بر و برگی جدا  
 ۱۲۴۵ که پیرو د اصلِ مارا ذوالعطا . نا درخت استغلاظ آمد و استوی  
 جانهای بسته اندر آب و گل . چون رهند از آب و گلها شاددل  
 در هوای عشقِ حق رقصان شوند . همچو قرص بدر بی نقصان شوند  
 چمنشان رقصان و جانها خود مهرس . و آنک گردد جان از آنها خود مهرس  
 شیرا خرگوش در زندان نشاند . ننگِ شیرے کو ز خرگوش بماند  
 ۱۲۵۰ هر چنان تنگی و آنکه این عجب . فخر دین خواهد که گویندش لقب  
 ای نو شیرای در نك این چاه فرد . نفس چون خرگوش خونت ریخت و خورد  
 نفسِ خرگوش بصرها در چرا . نو بفهر این چه چون و چرا  
 سوی پنجبران دوید آن شیرگیر . کانیروا یا قوم اذ جاء الالبهر  
 مژده مژده اے گروه عیش ساز . کان سگ دوزخ بدوزخ رفت باز  
 ۱۲۵۵ مژده مژده کآن عدو جانها . کنند قهر خالفش دندانها  
 آنک از پنجه بسی سرها بکوفت . همچو خس جاروبِ مرگش هم بروفت

آب گلها A (۱۲۴۶) ذوالعطا A (۱۲۴۵) شاعها Bul. (۱۲۴۳)

گردد جان L. گرد for شاد Bul. در رقص ABL. چمنشان A (۱۲۴۸)

ای چو شیرای B (۱۲۵۱) After this verse L adds: (۱۲۵۰)

مژده مژده کر قضا ظالم پیمانه . اوفتاد از عدل و لطف پادشاه

After this verse L adds: (۱۲۵۱)

آنک جز ظلمش دگر کاری نبود . آه مظلومش گرفته و سوخت زود  
 گردنش بشکست و مغزش بر درید . جان ما از فید محنت و امید

## جمع شدن نجیبان گرد خرگوش و ثنا گفتن اورا،

جمع گشتند آن زمان جمله وُحوش . شاد و خندان از طرب در ذوق و جوش  
 حلقه کردند او چو شمع در میان . بجه کردندش همه صحرایان  
 تو فرشته آسمانی یا پَرے . فی تو عزرائیل شیران نَرے  
 ۱۲۶۰ هرج هستی جان ما فرمان نَست . دست بردی دست و بازویت دُرست  
 راند حق این آبر را در جوی تو . آفرین بر دست و سر بازوے تو  
 باز گو نا چون سگالیدی بکر . آن عوانرا چون بالیدی بکر  
 باز گو نا قصه درمانها شود . باز گو نا مرهم جانها شود  
 باز گو کز ظلم آن اِستمُها . صد هزاران زخم دارد جان ما  
 ۱۲۶۵ گنت تأیید خدا بود اے میهان . ورنه خرگوشی که باشد در جهان  
 فوتم بخشید و دل را نور داد . نور دل مردست و پارا زور داد  
 از بر حق می رسد تفضیلهها . باز هم از حق رسد تبدیلهها  
 حق بدور و نوبت این تأییدرا . می نماید اهل ظن و دیدرا  
 هین بملک نوبتی شادی مکن . ای نو بسته نوبت آزادی مکن  
 ۱۲۷۰ آنک ملکش برتر از نوبت تند . برتر از هفت آنجُمش نوبت زمند  
 برتر از نوبت ملوک باقی اند . دَویرِ دائم رُوحها با ساقی اند

بجه آوردند و گفتندش که هان . (۱۲۵۸) AB Bul.

ذوق جوش A (۱۲۵۷)

دست بازویت A (۱۲۶۰) . After this (۱۲۶۱)

شیران غری L (۱۲۵۹)

verse L adds:

باز گو آن قصه کو شادی نداشت \* روح مارا قوت و دل را جان فراست

After this verse Bul. adds: (۱۲۶۸)

بود for بد Bul. (۱۲۶۵)

چونکه با نوبت شد دولت ترا \* پس ز چیست در نفس خود عجب و ریا

Here ABL Bul. add the Heading: بپند دادن خرگوش نجیبانرا که بدین شاد مشوید:

که آن مجرّد عون حست نه از قدرت ما مشوید In Bul.

L Bul. (۱۲۷۱) . روحهارا ساقید

برتر از نوبت زمند L (۱۲۷۰)

ترك اين شرب ابر بگويي يك دو روز . در كني اندر شراب خلد پوز

تفسير رجعنا من جهاد الأصغر إلى جهاد الأكبر،

ای نهان کشیم ما خصم برون . ماند خصمی زو بتر در اندرون  
 کشتن این کار عقل و هوش نیست . شیر باطن سخره خرگوش نیست  
 ۱۲۷۵ دوزخست این نفس و دوزخ ازدهاست . کو بدریاما نگردد کم و کاست  
 هفت دربارا در آشامد هنوز . کم نگردد سوزش آن خلق سوز  
 سنگها و کافران سنگ دل . اندر آیند اندرو زار و خجل  
 هم نگردد ساکن از چندین غذا . تا زحق آید مر او را این نایا  
 سیر گشتی سیر گوید فی هنوز . اینت آتش اینت تابش اینت سوز  
 ۱۲۸۰ عالمی را لقمه کرد و در کشید . معده اش نعره زنان هل یمن مزید  
 حق قدم بر روی نهذ از لامکان . آنگه او ساکن شود از گن فکان  
 چونک جزو دوزخست این نفسی ما . طبع کل دارند جبله جزوها  
 این قدم حق را بود کورا کشد . غیر حق خود کی کان او گنبد  
 در کمان ننهند الا تیر راست . این کمانرا بازگون کز نبره است

(۱۴۷۲) After this verse L adds:

يك دو روز چه كه ديا ماعتست . هر كه تركش كرد اندر راحت  
 هفت الشرك راحة گوش كن . بعد ازین جام بقار نوش كن  
 بر سگان بگذار این مردار را . خرد بشكن نشسته پندار را

Bul. adds:

دانكه این دیبای دون یکماعتست . ترك آن کردن همیشه راحت  
 ترك راحت بودنی را گوش كن . بعد از آن جام بقار نوش كن  
 جینه دیا بكن بخش کلاب . جام پندار را بكن کسر و خراب

Heading: ABL Bul. انجهاد bis.

(۱۲۷۸) A Bul. غذا . (۱۲۸۲) ABL Bul. دارد همیشه جزوها . C in marg. دایم.

or جمله (۱۴۸۳) BL Bul. که کان.

راست شو چون تیر و لا رَه از کمان . کر کمان هر راسته بجهت بی گمان ۱۳۸۰  
چونک لا گشتم ز بیکار برون . روے آوردم بپیکار درون  
قد رَجَعْنَا مِنْ يَهَادِ الْأَصْفَرِمْ . با نئی اندر جهاد اکبرم  
فوت از حق خواهم و نوفیق و لاف . نا بسوزن بر گنم این کوه قاف  
سهل شیری دان که صنها بفکند . شیر آنست آن که خود را بشکند

آمدن رسول روم تا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و دیدن  
او کرامات عمر رضی الله عنه،

۱۳۹۰ نا عُرَّ آمَدَ رَقِصَرِ بَكِ رسول . در مدینه از بیابان نُقُول  
گفت کو قصر خلیفه اے حشم . نا من اسب و رخت را آنجا گشتم  
قوم گفتندش که اورا قصر نیست . مر عمر را قصر جانِ روشنیست  
گرچه اثر میرے ورا آواز است . همچو درویشان مر اورا کازا است  
اے برادر چون بینی قصر او . چونک در چشم دلت رُستست مو  
۱۳۹۰ چشم دل از مو و علت پاك آر . و آنکها دیدارِ قصرش چشم دار  
هر کرا هست از هوسها جانِ پاك . زود بیند حضرت و ایوانِ پاك  
چون محمد پاك شد زین نار و دود . هر کجا رُو کرد وَجْهُ الله بود  
چون رفتی وسوسه بدخواه را . گی بدانی تَمَّ وَجْهُ الله را  
هر کرا باشد زبینه فتح باب . او زهر شهری بیند آفتاب  
۱۴۰۰ حق پدیدست از میان دیگران . همچو ماه اندر میان اختران  
دو سر انگشت بر دو چشم زنه . هیچ بینی از جهان انصاف ده

نوفیق لاف A (۱۳۸۸) . مجهد Bul. om. و Bul. جز (۱۳۸۰)

Heading: Bul. بامیر . After the Heading Bul. adds:

در بیان این شویك فقهه \* تا بری از سر گشتم حصه

۱ . هست for رست B (۱۳۹۶) . و آنگه ان CL (۱۳۹۰) . با عر AB (۱۳۹۰)

شهری for ذره Bul. (۱۳۹۶) . و C om. (۱۳۹۷) . و I. om.

انگشت را بر چشم L (۱۴۰۱)

گر نبینی این جهان معدوم نیست . عیب جز زانگشتِ نفسِ شوم نیست  
 تو ز چشمِ انگشت را بر دار هین . وانگهانی هرج میخوای بین  
 بوج را گفتند اُمّت ککو نواب . گفت او زان سوی قَاسَمَشُوا رِیاب  
 ۱۴۰۵ رو و سر در جامها پیچیده اید . لاجرم با دیده و نادیده اید  
 آدم دیدست و باقی بوستست . دید آنت آن که دیدم دوستست  
 چو لک دیدم دوست نبود کُور به . دوست کو باقی نباشد دُور به  
 چون رسول روبر این الفاظ نَر . در سماع آورد شد مشتاق نَر  
 دید را بر جُستنِ عُمَر گماشت . رخت را و اسب را ضایع گذاشت  
 ۱۴۱۰ هر طرف اندر پی . آن مرد کاره می شد به پُریان او دیوانه وار  
 کین چنین مردی بود اندر جهان . وز جهان ماند جان باشد نهان  
 جُست او را تاش چون بند بود . لاجرم جویند یابند بود  
 دید اعرابی زلف او را تخیل . گفت عُمَر نك بزیر آن تخیل  
 زیر خُرمای زلفان او جُدا . زیر سایه خفته بین سایه خدا

یافتن رسول روم امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه خفته

در زیر نخل

۱۴۱۵ آمد او آنجا و از دور ایستاد . سر عمر را دید و در لرز افتاد  
 هیبتی زان خفته آمد بر رسول . حالتی خوش کرد در جانش سُزول  
 یقُور و هیبت هست ضد همدگر . این دو ضد را دید جمع اندر جگر  
 گفت با خود من شاهنرا دیدم . پیشِ سلطانان روم و بگزیدم  
 از شهنام هیبت و نرسی نبود . هیبت این مرد هوشم را رسود  
 ۱۴۲۰ رفته ام در بیشه شیر و پلنگ . روی من زیشان نگردانید رنگ

دید آنت. B Bul. (۱۴۰۶) L آید for آمد (۱۴۰۶) A جز انگشت (۱۴۰۷)

Bul. بود for شود (۱۴۱۷) Bul. و شد (۱۴۰۸) A دور for کور (۱۴۰۷)

A و مه بگزید ام (۱۴۱۸) Bul. and so corr. in C. بر جانش ABL Bul. (۱۴۱۷)

بس شدستم در مُصافت و کارزار . همچو شیر آن دم که باشد کار زار  
 بس که خوردم بس زدم زخمِ گران . دل قوی‌تر بوده‌ام از دهگران  
 بی سلیح این مرد خفته بر زمین . من بهت اندام لرزان چیست این  
 هیبت حقست این از خلق نیست . هیبت این مرد صاحب دلی نیست  
 ۱۴۲۵ هرک ترسید از حق و تقوی گزید . ترسد از وی رجن و انس و هرکه دبد  
 اندرین فکرت بجزمت دست بست . بعد یکساعت عمر از خواب جست

سلام کردن رسول روم امیر المؤمنین را رضی الله عنه،

کرد خدمت مر عمر را و سلام . گفت پیغمبر سلام آنگه کلام  
 پس علیکش گفت اورا پیش خواند . اینش کرد و پیش خود نشانده  
 لا تخافوا هست نُزلِ خاینان . هست در خور از برای خایف آن  
 ۱۴۲۶ هرک ترسد مر ورا این کند . مر دل ترسند را ساکن کنند  
 آنک خوفش نیست چون گوی مترس . درس چه ذی نیست او محتاج درس  
 آن دل از جا رفته را دلشاد کرد . خاطر ویرانش را آباد کرد  
 بعد از آن گفتش سخنهای دقیق . وز صفات پاک حق نعم الرفیق  
 وز تئازشهای حق آبدال را . نا بداند او مقام و حال را  
 ۱۴۲۷ حال چون جلوه‌ست زان زیبا عروس . وین مقام آن خلوت آمد با عروس  
 جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز . وقت خلوت نیست جز شاه عزیز  
 جلوه کرده عامر و خاصانرا عروس . خلوت اندر شاه باشد با عروس  
 هست بسیار اهل حال از صوفیان . نادرست اهل مقام اندر میان

بی سلاح. A Bul. (۱۴۲۴) پس شدستم L (۱۴۲۱)

و اورا. AB Bul. (۱۴۲۸) پیغامبر ABC (۱۴۲۷) Heading: L om.

at the beginning of the second hemistich. B آمد for (۱۴۲۵) Bul. (۱۴۲۱) ترس with محتاج ترس A. هرکه خوفش Bul. (۱۴۲۱)

خاص و عامانرا. AB Bul. (۱۴۲۷) شاه و عزیز A (۱۴۲۶)

حال صوفیان L (۱۴۲۸)

از منازلِهای جانِش یاد داد . وز سفرهای روانش یاد داد  
 ۱۴۴۰ وز زمانی که زمانِ خالی بُدست . وز مقامِ قدّس که اِجلالی بُدست  
 وز هوایی کاندرو سیمِغِر رُوح . پیش ازین دیدست پرواز و فتوح  
 هر یکی پروازش از آفاقِ بیش . وز امید و زینتِ مشتاقِ بیش  
 چون عمر اغیار زُورا یار یافت . جانِ او را طالبِ اسرار یافت  
 شیخِ کامل بود و طالبِ مشتهی . مردِ چابک بود و مُرکَبِ دُرُگهی  
 ۱۴۴۵ دید آن مُرشد که او ارشاد داشت . نغمِ پالک اندر زمینِ پالک کاشت

### سؤال کردن رسول روم از امیر المؤمنین رضی الله عنه،

مرد گفتش اے امیر المؤمنین . جان زبالا چون بیامد در زمین  
 مرغِ بی اندازهِ چون شد در قفس . گفت حق بر جانِ فسون خواند و قصص  
 بر عده‌ها کآن ندارد چشم و گوش . چون فسون خواند می‌آید بچوش  
 از فسون او عده‌ها زود زود . خوش مُعَلّق می‌زند سوسه وجود  
 ۱۴۵۰ باز بر موجود افسونی چو خواند . زو دو آسبه در عدم موجود راند  
 گفت در گوشِ گُل و خندانِ کرد . گفت با سنگ و عقیق کانش کرد  
 گفت با جسمِ آبی تا جان شد او . گفت با خورشید تا رَخشان شد او  
 باز در گوشِ دهد نکتۀ مخوف . در رخ خورشید افتد صد کسوف  
 تا بگوش ابر آن گویا چه خواند . کو چو مَشْک از دیده خود اشک راند  
 ۱۴۵۵ تا بگوشِ خالک حق چه خواند است . کو مراقب گشت و خامش ماند است  
 در نردد هَرک او آشفته است . حق بگوش او مُعَمّی گفته است  
 کند محبوس اندر دو گمان . کآن کم کو گفت با خود ضِدّ آن

جهت مشتاق L (۱۴۴۲) . پرواز فتوح A Bul. (۱۴۴۱) . کاجلالی ABL (۱۴۴۰)

زود آسبه Bul. (۱۴۵۰) . چون در آمد ABL Bul. . کای امیر ABL Bul. (۱۴۴۶)

در گوشِ زند L (۱۴۵۲) . و عقیق و کانش A . و گل خندان A (۱۴۵۱)

معما AB Bul. (۱۴۵۶) . آن کم CL (۱۴۵۷) . C for آن . آن کم CL (۱۴۵۷)

هر زحق ترجیح یابد يك طرف . زان دو يك را برگزیند زان كنف  
 گر نخواهی در نردد هوشی جان . كم فشار این پنبه اندر گوشِ جان  
 ۱۱۶۰ نا كنی فهم آن معشاهش را . نا كنی ادراك رمز و فاش را  
 پس تحلّ و حَقّ كردد گوشِ جان . وحی چه بود گفتنی از حس نهان  
 گوشِ جان و چشمِ جان جز این حِس است . گوشِ غفل و گوشِ ظنّ زمین مُفلس است  
 لفظِ جَبَر عشق را بی صبر كرد . و آنك عاشق نیست حبس جبر كرد  
 این معیت با حُضرت و جبر نیست . این تجلّی مَه است این ابر نیست  
 ۱۱۶۵ و ر بود این جبر جبر عامه نیست . جبرِ آن اماره خودكامه نیست  
 جبر را ایشان شناسند اے پسر . كه خدا بگناشان در دل بصر  
 غیب آینه بر ایشان گشت فاش . ذكر ماضی پیش ایشان گشت لاش  
 اختیار و جبر ایشان دیگرست . قَطرها اندر صدفها گوهرست  
 هست بیرون قطره خُرد و بزرگ . در صدف آن دُرِ خُردست و سُرگ  
 ۱۱۷۰ طبعِ ناف آهوست آن قوما . از برون خون و درونشان مُشكها  
 نو مگو كین مایه بیرون خون بود . چون رود در ناف مُشكى چون شود  
 تو مگو كین مِس برون بُد محفّر . در دل اكبر چون گردد گُهر  
 اختیار و جبر در تو بُد خیال . چون دریشان رفت شد نور جلال  
 نان چو در سفرهست باشد آن جَهاد . در تن مردّم شود او رُوح شاد  
 ۱۱۷۵ در دل سفره نگرده مستحیل . مستحیلش جان كند از سَلَسیل  
 قوتِ جهانست این ای راستخوان . نا چه باشد قوتِ آن جانِ جان

for حِس AB Bul. و حِس جان L. و چشم و جان C (۱۱۶۲) . و L om. (۱۱۶۰)

. حبس و جبر C. و آنك for هر كه Bul. (۱۱۶۳) . and so corr. in marg. C. ظنّ

. اندر صدفها دیگرست A (۱۱۶۸) . غیب و آینه ABL Bul. (۱۱۶۷)

. از برون خود درونشان C (۱۱۷۰) . در صدف درهای خردست AB Bul. (۱۱۶۹)

. مُشكى چون بود Bul. (۱۱۷۱) . و ز درونشان L.

. در دل اكبر چون گشتت ز L Bul. (۱۱۷۲)

. باشد او جَهاد ABL Bul. (۱۱۷۳)



گوشت پاره آدی با غفل و جان . می شکافد کورا با پسر و نان  
 زور جان کوه کن شوق حصر . زور جان جان در رانشن آلتس  
 مگر گناید دل سر انبان راز . جان بسوی عرش آرد نرگناز

اضافت کردن آدم آن زلت را بخوشتن که رَبَّنَا ظَلَمْنَا و  
 اضافت کردن ابلیس گناه خود را بخدا که يٰهٓا اٰغْوِيْنِيْ

۱۴۸۰ کرد ما و کرد حق هر دو بین . کرد ما را هست دان پنداست این  
 گر نباشد فعلی خلق اندر میان . پس مگو کس را چرا کردی چنان  
 خلقی حق افعالی ما را موجدست . فعلی ما آثار خلق ایزدست  
 ناطقی یا حرف بیند با عرض . گوی شود یکدم محیط دو عرض  
 گر بمعنی رفت شد غافل ز حرف . پیش و پس یکدم نیستند هیچ طرف  
 ۱۴۸۱ آن زمان که پیش بینی آن زمان . تو پس خود گوی بینی این بدان  
 چون محیط حرف و معنی نیست جان . چون بود جان غافل این در توان  
 حق محیط هر دو آمده پس . و ندارد کارش از کار دیگر  
 گفت شیطان که يٰهٓا اٰغْوِيْنِيْ . کرد فعل خود نهان دیو دلف  
 گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسًا . او ز فعل حق بُد غافل چو ما

گوشت پاره آدی از زور جان (۱۴۷۷) ABL Bul.

(۱۴۷۹) ABL Bul. سازد for آرد . After this verse L adds:

گر زبان گوید زاسرار نهان \* آتش افروزد بسوزد این جهان

Bul. adds:

گر بگنار آمده سر نهان \* دانکه میسوزد از آن بیشک جهان

زآلك ناطق A (۱۴۸۲) . نیست دان L . کرد حق و کرد ما (۱۴۸۰) ABL Bul.

محیط دو عرض CL . یا عرض AGL . and so C in marg. حرف یشد

هر دو آن C Bul. (۱۴۸۱) . غافل شد Bul. شد. (۱۴۸۴) A om.

ABL Bul. جمله for هر دو and so corr. in C, حرفی for چون (۱۴۸۷)

ز فعل خود B (۱۴۸۱) . نهان در بودی A (۱۴۸۸)

۱۴۹ در گنه او از ادب پنهانش کرد . زان گنه بر خود زدن او بر بخورد  
 بعد تو به گفتش اے آدم نه من . آفریدم در تو آن جرم و یمن  
 نه که تندیر و قضای من بد آن . چون بوقت عذر کردی آن نهان  
 گفت ترسیدم ادب نگذاشتم . گفت من هم پاس آنت داشتم  
 هرک آرد حرمت او حرمت برسد . هرک آرد قند لوزینه خورد  
 ۱۴۹ طیبات امر بهر که لطیفین . باررا برکش برنجان و بین  
 يك مثال ای دل پی فرقی یاز . تا بدانی جبر را از اختیار  
 دست کان لرزان بود از ارتعاش . و آنک دست را نو لرزانی زجاش  
 هر دو جنبش آفریده حق شناس . لیک نتوان کرد این با آن فاس  
 زین پشیمانی که لرزایدش . چون پشیمان نیست مرد مرئش  
 ۱۵۰ بحی عقلت این چه بحی ای حله گر . تا ضعیفی ره برسد آنجا مگر  
 بحی عقی گریز و مرجان بود . آن دگر باشد که بحی جان بود  
 بحی جان اندر مقامی دیگرست . باده جان را قوای دیگرست  
 آن زمان که بحی عقی ساز بود . این عمر با بو آتحمم هم راز بود  
 چون عمر از عقل آمد سوی جان . بو آتحمم بو جهل شد در بحی آن  
 ۱۵۰ سوی حسن و سوی عقل او کاملست . گرچه خود نسبت بجان او جاهلست  
 بحی عقل و حسن اثر دان یا سبب . بحی جانی یا عجب یا بو العجب  
 صوّه جان آمد نماید اے مستفی . لازم و ملزوم و نافی منافی  
 زانک بینا که نورش بازغ است . از دلیل چون عصا بس فارغ است

که for کی A (۱۴۹۰) . گفت م من B Bul. (۱۴۹۲) . در گناه A (۱۴۹۰)

زآن پشیمانی ABL Bul. (۱۴۹۱) . and so C in marg. باررا خوش کن AB Bul.

این چه ABL Bul. بحی عقلش C (۱۵۰۰) . مرئشرا چون پشیمان دیدش B  
 زدن جان آمد L (۱۵۰۷) . مقام AC.. بحی عقل AB (۱۵۰۲) عقل آن حله گر

از دلیل و از عصا کس A Bul. بینای AB Bul. (۱۵۰۸) . ملزوم باقی L . ملزوم نافی AB  
 و از عصا و از عصا کس L . فارغست

تفسیر وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ،

بار دیگر ما بفضه آمدم . ما از آن قصه برون خود گئی شدیم  
 ۱۰۱۰ گر بجزل آیم آن زندان اوست . و ر بعل آیم آن ایوان اوست  
 و ر بخواب آیم مستان ویم . و ر ببیدارے بدستان ویم  
 و ر بگرییم ابر پُر رزق ویم . و ر بخندم آن زمان برق ویم  
 و ر بخشم و جنگ عکس قهر اوست . و ر بصلح و عذر عکس مهر اوست  
 ما یکیم اندر جهان بیج بیج . چون آلف او خود چه دارد هیچ هیچ

سوال کردن رسول از عمر رضی الله عنه از سبب ابتلای  
 ارواح با این آب و گل اجساد،

۱۰۱۰ گفت یا عمر چه حکمت بود و سیر . حبس آن صافی درین جای گیر  
 آب صافی در گلی پنهان شد . جان صافی بسته ابدان شد  
 گفت تو بجای شگرفی می کنی . معنی را بند حرفی می کنی  
 حبس کرده معنی آزاد را . بند حرف کرده نو بدارا  
 از برای فایده این کرده . تو که خود از فایده در پرده  
 ۱۰۲۰ آنک از و فایده زاید شد . چون نبند آنچ ما را دبه شد

فهر هست BL (۱۰۱۲) . هر زرق L (۱۰۱۲) . گر بخواب آیم Bul. (۱۰۱۱)

او خود ندارد Bul. (۱۰۱۴)

Heading: Bul. بایں آب . روح . In G the word following گل is illegible. AL

Bul. جم اجساد . After the Heading L adds:

چون ز عمر آن رسول آنرا شنید \* روشنی در دلش آمد بدید  
 محو شد پیش سوال و م جواب \* گفت فارغ از خطا و از صواب  
 اصل را در یافت بگذشت از غروع \* هر حکمت کرد در پرسش شروع

Bul. has the same verses with a few unimportant differences of reading.

بحث AB Bul. (۱۰۱۷) . گلش L (۱۰۱۶) . این صافی I. (۱۰۱۵)

آنچ Bul. for آنک (۱۰۲۰)

صد هزاران فایده است و هر یکی . صد هزاران پیش آن يك اندر  
آن تم، نطفه که جزو جزو هاست . فایده شد کُل کُل خالی چراست  
نو که جزوی کار نو با فایده است . پس چرا در طعن کُل آری نو دست  
گفت را گر فایده نبود مگو . و بود هل اعتراض و شکر جو  
۱۵۳۵ شکر بزدان طوق هر گردن بود . فی جدال و رُو نرش کردن بود  
گر نرش رو بودن آمد شکر و بس . پس چو سِرکه شکرگویی نیست کس  
سرکه را گر راه باید در جگر . گو بشو سِرکنگین او از شکر  
معنی اندر شِعَر جز با خبط نیست . چون فلاسنگست اندر ضبط نیست

## درس آنک من اراد أن يجلس مع الله فليجلس مع أهل التصوف،

آن رسول از خود بشد زین يك دو جلم . فی رسالت یاد ماندش نه پیام  
۱۵۴۰ والہ اندر قدرت الله شد . آن رسول اینجا رسید و شاه شد  
سیل چون آمد بدریا بجر گشت . دانه چون آمد ببرزخ گشت گشت  
چون نعلای یافت نان با جانور . نان مرده زنہ گشت و با خبر  
موم و هیزم چون فداے نار شد . ذات ظلمات او انوار شد  
سنگ سُرْمه چونک شد در دیدگان . گشت بینایی شد آنجا دیدبان  
۱۵۴۵ ای خنک آن مرد کر خود رسته شد . در وجود زنہ پیوسته شد  
وای آن زنکه که با مرده نشست . مرده گشت و زندگی از وی بچست

(۱۵۳۵) suppl. in C. بزدان (۱۵۳۵)

Bul. گر بشو for تا شود. C in marg. (۱۵۳۷)

گر بر سرکنگین شو

Heading: AB معنی آنک در، and so Bul. In C بیان is written above سر.

(۱۵۴۰) L اینجا رسید.

(۱۵۴۱) BL گشت گشت

(۱۵۴۲) ABL Bul. نان

یا پوالبشر and so corr. in C.

(۱۵۴۱) C سنگ پیمایی شد، corr. above.

چونك در قرآن حق بگریختی . با روان انبیا آمیختی  
 هست قرآن حاله‌ای انبیا . ماهیان بحرِ پاك رُکبِ ریا  
 و ر بخوانی و نه قرآن پذیر . انبیا و اولیاء دید گهر  
 ۱۵۴. و پذیرایی جو بر خوانی قصص . مرغ جانت تنگ آید در قفس  
 مرغ کو اندر قفس زندانی است . می‌نجوید رستن از نادانی است  
 روحهای کر قفسها رسته‌اند . انبیای رهبر شایسته‌اند  
 از برون آوازشان آید ز دین . که ره رستن ترا اینست این  
 ما بدین رستم زین تنگن قفس . جز که این ره نیست چاره این قفس  
 ۱۵۵. خویش را رنجور سازه زار زار . تا ترا بیرون کند از اشتهار  
 که اشتهار خلق بند محکمت . در ره این از بند آهن گئی گهست

قصهٔ بازرگان که طوطی او را پیغام داد بطوطیان هندوستان

هنگام رفتن بتجارت،

بود بازرگان و او را طوطی . در قفس محبوس زیبا طوطی  
 چونك بازرگان سفر را ساز کرد . سوی هندستان شدن آغاز کرد  
 هر غلام و هر کنیز را زجود . گشت بهر نوچه آبر گو به زود  
 ۱۵۰ هر یکی از وی مرادی خواست کرد . جمله را وعده بداد آن نیک مرد  
 گشت طوطی را چه خواهی ارمغان . کارمت از خطهٔ هندوستان

ورنهٔ Bul. (۱۵۴۶) and so corr. in C. چون تو AB Bul. (۱۵۴۷)

بدین رستم L (۱۵۴۴). اینست و این AB Bul. (۱۵۴۴) و نه Bul.

(۱۵۴۶) ABL. کاشه‌ار. After this verse L adds:

يك حكایت بشنو ای زیبا رفیق . تا بدانی شرط این بحر عبیق

Bul. adds:

گوشتاری این حکایت ای رفیق . پس پیامزد ترا رمز دقیق

Heading: AB Bul. که طوطی محبوس او را

گفت آن طوطی که آنجا طوطیاب . چون بینی کن ز حال من بیان  
 کآن فلان طوطی که مشتاق شاست . ار فضای آسمان در حبس ماست  
 بر شما کرد او سلام و داد خواست . و شما چاره و ره ارشاد خواست  
 ۱۵۵۰ گفت می‌شاید که من در اشتیاق . جان . را اینجا بپریم در فراق  
 این دیو باشد که من در بند بخت . ما سر سبز گاهی بر درخت  
 این چنین مائید وفای دوستان . من درین حبس و شما در گلستان  
 باد آریه ای بهان زین مرغ زار . یک صبحی در میان مرغزار  
 بیاد یاران بارها می‌بوی بود . خاصه کال لیلی و این محبوب بود  
 ۱۵۶۰ ای حریفان بت موزون خود . من فدحها بمخورم بر خون خود  
 یک قدح می نوش کن بر بیاد من . گریه‌خواهی که بدی داد من  
 یا بیاد این فداه خاك بیز . چونك خوردی جرعه بر خاك ریز  
 ای عجب آن عید و آن سوگند کو . وعده‌های آن لب چون فند کو  
 گر فراق بدن از بد بدگست . چون نوباد بد کنی پس فرق چیست  
 ۱۵۶۵ ای بدی که توکی در خشم و جگ . ما طرب تر از سماع و بانگ چنگ  
 اے جنای تو زد و لست خوشر . و انفسام نو ز جان محبوبتر  
 سار نو اینست نورث چون بود . ماتم این تا خود که سورت چون بود  
 از حلاوتها که دارد جور نو . وز لطافت کس نیاید شور تر  
 سالم و نرم که او باور کند . وز کبر آن جور را کمتر کند  
 ۱۵۷۰ عاشقم بر قهر و بر لطفش میجد . بوالعجب من عاشق این هر دو ضد  
 والله از زین خار در بستان شوم . همچو بلبل زین سبب نالان شوم  
 این عجب بلبل که بگشاید دهان . نا خورد او خار را با گلستان

(۱۵۵۲) AB Bul. گفتش . A. کآجا . (۱۵۵۷) In C the greater part of the first

hemistich is erased. (۱۵۵۸) L. یاد دارید . (۱۵۶۰) A. با بت موزون

(۱۵۶۱) AL. نمی‌خواهی . (۱۵۶۷) A. و سورت . In Bul. verses ۱۵۶۷ and ۱۵۶۸ are

transposed. (۱۵۷۰) L. والعجب .

این چه بلبل این نهنگ آتشست . جمله ناخوشها ز عشقِ او را خوشیست  
عاشقِ کُشت و خود کُشت او . عاشقِ خویشست - و عشقِ خویش جو

### صفت احنجة طيور عقول الهی،

۱۵۷۵ قصه طوطی جان زین ساق بود . کو کی کو تخم مرغان بود  
کو یکی مرغی ضعیفی بی گناه . و اندرون او سلیمان با سپاه  
چون بنالد زار پی شکر و گله . افتد اندر هفت گردون غفلت  
هر دم صد نامه صد پیک از خدا . با ربی زو شصت لیک از خدا  
وَلْتِ او به زطاعت نزد حق . پیشِ کفرش جمله ایمانها خلق  
۱۵۸۵ هر دی او را یکی معراج خاص . بر سر تاجش نهد صد تاج خاص  
صورتش بر خاک و جان بر لامکان . لامکانی فوقِ وهم سالکان  
لامکانی فی که در فهم آیدت . هر دی در وی خیالی زایدت  
بل مکان و لامکان در حکم او . همیو در حکم بهشتی چار جو  
شرح این کونه کن و رخ زین بتاب . تر مزین و الله اعلم بالصواب  
۱۵۸۵ باز ی گردیم ازین ای دوستان . سوی مرغ و تاجر و هندوستان  
مرد بازرگان پذیرفت این پیام . کو رساند سوی جنس از وی سلام

دیدن خواجه طوطیان هندوستان را در دشت و پینام

رسانیدن از آن طوطی،

چونک تا آنصای هندستان رسید . در بیابان طوطی چندی بدید

(۱۵۷۵) In Bul. this . او خوشیست L. خوشست and آشت A. Bul. (۱۵۷۲)

verse precedes the Heading. (۱۵۷۶) Bul. مرغ ضعیف L. بی گناه .

(۱۵۷۷) L. بنالد از پی شکر . (۱۵۷۹) Bul. ذلت . A. Bul. ایمانهای خلق .

(۱۵۸۲) Bul. هر دی از وی . (۱۵۸۵) ABL Bul. ما for ازین , and so corr. in C.

Bul. تاجر هندوستان . (۱۵۸۶) C. جنس خود سلام . corr. above.

(۱۵۸۷) BL تا یا .

مَرْكَبِ اِسْتَانِيد پس آواز داد . آن سلام و آن امانت باز داد  
طوطی زان طوطیان لرزید پس . اوفناد و مرد و بکُسنش نفس  
۱۵۹۰ شد پشیمان خواجه از گفت خبر . گفت رفتم در هلاک جانور  
این مگر خویشست با آن طوطیک . این مگر دو جسم بود و روح یک  
این چرا کردم چرا دادم پیام . سوختم بیچاره را زین گفت خام  
این زبان چون سنگ و م آتش و شست . و آنچ بجهت از زبان چون آشتست  
سنگ و آهن را مزین برم گزاف . گه ز روی نقل و گاه از روی لاف  
۱۵۹۵ زانک ناریکست و هر سو پنبه زار . در میان پنبه چون باشد شرار  
ظالم آن قوی که چشمان دوخندند . زان سخنها عالمی را سوختند  
عالمی را یک سخن ویران کند . رو بهان مرده را شیران کند  
جانها در اصل خود عیبی نیست . یک دَمش زخمیست و دیگر مَرَمیست  
گر حجاب از جانها برخاستی . گفت هر جان مسبح آساستی  
۱۶۰۰ گر سخن خواهی که گویی چون شکر . صبر کن از حرص و این حلوا غفور  
صبر باشد مثنهای زیرکان . هست حلوا آرزوی کبر . کان  
هرک صبر آورد گردون بر رود . هرک حلوا خورد واپس تر شود

چون سنگ و چون آهن و شست L (۱۵۹۲)

گه ز روی نقل و گه از روی لاف L و گه از روی لاف AB Bul. (۱۵۹۴)

یک زمان زحمت و گاهی AB Bul. and so corr. in C. AB Bul. عیبی دمد (۱۵۹۷)

مرهند and so C in marg.

و بی تر رود ABL Bul. (۱۶۰۲)



تفسير قول فرید الدین العطار قدس الله سره،

نو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخور  
که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگین باشد

صاحب دل را ندارد آن زبان . گر خورد او زهر فانی را عیان  
ز آنک صحت یافت و از پرهیز رست . طالب مسکن میان تب دَرس  
گفت پیغمبر که ای طالب جری . هان مکن با هیچ مطلوبی مری ۱۶۱۰  
در تو نمرود است آتش در سرو . رفت خواهی اول ابرهیم شو  
چون نه سباح و نه دریایی . در میفکن خویش از خود رایی  
او زعفر بحر گوهر آورد . از زیانها سود بر سر آورد  
کاملی گر خاک گیرد زر شود . ناقص ار زر بُرد خاکستر شود  
۱۶۱۰ چون قبول حق بود آن مرد راست . دست او در کارها دست خداست  
دست ناقص دست شیطانست و دیو . ز آنک اندر دام نکینست و ربو  
جهل آید پیش او دانش شود . جهل شد علی که در ناقص رود  
هر چه گیرد علی علت شود . کفر گیرد کاملی ملت شود  
ای مری کرده پیاده با سوار . سر نخواهی بُرد اکنون پای دار

تعظیم ساحران مر موسی را علیه السلام که چه فرمایی اول

تواندازی اعضا یا ما،

۱۶۱۰ ساحران در عهد فرعون لعین . چون مری کردند با موسی بکین

Heading: ABL Bul. for تفسیر.

مردی جری A. پیغامبر ABCL (۱۶۰۵) که خورد A (۱۶۰۴)

او زانش AB Bul. in the first hemistich (۱۶۰۸) در آتش مرو Bul. (۱۶۰۶)

او زعفر بحر گوهر آورد Bul. in the second hemistich. ورد احمر آورد

In L this verse immediately follows v. ۱۶۱۰. ناقص for منکر C (۱۶۱۲)

Heading: After C adds in marg. موسی علیه السلام Bul. موسی گفت اول شما

گفت فی اول شما

لېك موسى را مقدم داشتند. ساحران او را مكرم داشتند  
 زآنك گفتندش كه فرمان آن نُسْت. خواهی اوّل آن عصا تو فُكُن نخست  
 گشت فی اوّل شما ای ساحران. افكند آن مكرها را در میان  
 این قدر تعظیم دینشانرا خرید. كر میری آن دست و پاهاشان بُرید  
 ۱۶۲۰ ساحران چون حقّ او بشناخندند. دست و پا در جرمِ آن در باخندند  
 لقب و نكنهست كامل را حلال. تو نه كامل بخور و باش لال  
 چون تو گوئی او زبان فی جنسِ تو. گوشه‌ها را حق بنرمود اَنْصُتُوا  
 كودك اوّل چون بزاید شیرنوش. مثنی خاموش باشد جمله گوش  
 مثنی می‌بایدش لب دوختن. از سخن نا او سخن آموختن  
 ۱۶۲۰ ورنه نباشد گوش و تی تی می‌كند. خویشش را گنگ گیتی می‌كند  
 گری اصلی كس نبود آغاز گوش. لال باشد گئی كند در نطق جوش  
 زآنك اوّل سمع باید نطق را. سوه مَنطِق از ره سمع اندر آ  
 اَدْخُلُوا الْاَنْبِيَاَتِ مِنْ اَنْبِيَآئِهِا. وَاَطْلُبُوا الْاَغْرَاضَ فِي اَسْبَآئِهِا  
 نطق كآن موقوف راه سمع نیست. جر كه نطق خالق بی طمع نیست  
 ۱۶۲۰ مَبْدَعست او تابع اُسناد فی. مُسْتَدب جمله ورا اُسناد فی  
 باقیان هر در حرف هر در مقال. تابع اُسناد و محتاج مثال  
 زین سخن گر نیستی بیگانه. دلق و اشکی گیر در ویرانه  
 زآنك آدم زان عتاب از اشك رست. اشك نر باشد دم نوبه‌پرست  
 بهر گریه آمد آدم بر زمین. نا بود گریان و نالان و حزین

for بنگن Bnl. خواهی اوّل تو عصا افكند. L. گر می خورای عصا. AB Bul. (۱۶۱۷)  
 چون L (۱۶۲۰). در جرم او L (۱۶۲۰). گر میری L (۱۶۱۹). تو فُكُن  
 is. ندارد C in) ورنه ندارد گوش AB (۱۶۲۰). خاموش بود او ABL Bul. بر آید  
 در نطق نوش B. کی for که A (۱۶۲۶). written above). Bul. om. و.

مستند C. bis. فی نیست Bnl. (۱۶۲۰). L. وادخلوا. ABL Bul. (۱۶۲۸).

تابع In A. طالب is written above (۱۶۲۱).

In L this verse follows v. ۱۶۲۷. AL آمد (۱۶۲۴).

۱۶۴۰ آدم از فرودوس و از بالای هفت . پاسه ماچان از برای عذر رفت  
 گسر زبشت آدمی وز صلب او . در طلب می‌باش هر در طلب او  
 زانش دل و آب دیده نقل ساز . بوستان از ابر و خورشیدست باز  
 تو چه دانی ذوق آب دیدگان . عاشق نانی تو چون نادیدگان  
 گر تو این انبان زنان خالی کنی . پُر زگوهرهای اجلائی کنی  
 ۱۶۴۱ طفل جان از شیر شیطان باز کن . بعد از آتش با ملک انبار کن  
 تا تو ناریک و ملول و نیریه . دانک با دیو لعین هشیره  
 لقمه کآن نور افزود و کمال . آن بود آورده از کسب حلال  
 روغنی گاید چراغ ما کند . آب خوانش چون چراغی را کند  
 علم و حکمت زاید از لقمه حلال . عشق و رقت آید از لقمه حلال  
 ۱۶۴۲ چون زلحمه تو حسد بینی و دام . جهل و غفلت زاید آنرا دان حرام  
 هیچ گندم کاره و جو بر دهد . دیده اسی که کُره خر دهد  
 لقمه نمخت و برش اندیشه . لقمه بحر و گوهرش اندیشه  
 زاید از لقمه حلال اندر دهان . میل خدمت عزم رفتن آن جهان

باز گفتن بازرگان با طوطی آنچه دید از طوطیان هندوستان

کرد بازرگان تجارت را تمام . باز آمد سوسه منزل شادکام  
 ۱۶۴۰ مر غلامی را بیاورد ارمغان . هر کیزک را ببخشید او نشان  
 گفت طوطی ارمغان به کو . آنچه گفتمی و آنچه دیدی باز گو  
 گفت فی من خود پشیمانم از آن . دست خود خایان و انگشتان گزان

نار. z before A (۱۶۴۱) . باز. B. خورشیدست تاز A (۱۶۴۲)

آید for زاید Bul. (۱۶۴۱) کان for کو ABL Bul. (۱۶۴۲)

Bul. adds: After this verse Bul. adds: میل و خدمت Bul. (۱۶۴۸)

این سخنرا نیست پایان کن همان . بحث بازرگان و طوطی را بیان

ABL Bul. دوست کام, and so corr. in C. (۱۶۴۱)

AB. آنچه دیدی و آنچه گفتمی (۱۶۴۱)

من چرا پیغامِ خلی از گراف . بر درم از بی دانی و از رشاف  
گفت اے خواجه پشیمانی ز چیست . چیست آن کین خشم و غمرا مقنضیست  
گفت گفتم آن شکایتهای تو . با گروه طوطیان هتای تو ۱۶۵۵  
آن یکی طوطی ز دردت بوی بُرد . ز هر دایش بُزید و لرزید و بمرد  
من پشیمان گفتم این گفتن چه بود . لیک چون گفتم پشیمانی چه سود  
نکته کان جَست ناگه از زبان . همچو تیری دان که جَست آن از کار  
و نگردد از ره آن تیر اے پسر . بند باید کرد سلی را ز سر  
چون گذشت از سر جهانی را گرفت . گر جهان ویران کند نبود شکفت ۱۶۶۰  
فل را در غیب آثارها زاد نیست . و آن موالیدش بحکم خلق نیست  
بی شریکی جمله مخلوق خداست . آن موالید ارچه ز نسبتان باست  
زیند پُرانید تیری سوے عمره . عمر را بگرفت تیرش همچو نسر  
مائی سالی می زاید درد . دردها را آفریند حق نه مُرد  
زیند رای آن دم ار مُرد از و جل . دردها می زاید آنجا تا آجل ۱۶۶۵  
ز آن موالید و جع چون مُرد او . زیند رای زین سبب قتال گو  
آن و جعها را بدو منسوب دار . گرچه هست آن جمله صنع کردگار  
همچنین کشت و دم و دام و جماع . آن موالیدست حق را مستطاع  
اولیایا هست قدرت از اِلَه . تیر جسته باز آورندش ز راه  
بنده درهای موالید از سبب . چون پشیمان شد ولی زان دست رب ۱۶۷۰  
گفته ناگفته کند از فتح باب . تا از آن فی سیخ سوزد فی کباب  
از مہ دلا که آن نکته شنید . آن سخن را کرد نحو و ناپدید  
گرت بُرهان باید و نجات بها . باز خوان من آید او نسیها

(۱۶۵۵) Bul. گروه. (۱۶۶۶) In C vv. ۱۶۵۷ and ۱۶۵۸ are transposed

(۱۶۵۸) Bul. که جست او. (۱۶۶۱) L. ز حکم. (۱۶۶۲) Bul. عمرو and غمرا.

(۱۶۶۵) B. مدت. A. حق نرد. (۱۶۶۶) ABL Bul. زیندرا زاول سبب. and so

corr. in C. (۱۶۶۶) Bul. باز گرداند ز راه. (۱۶۷۱) Bul. که از آن.

آیت اَنۡتَوۡكُمۡ ذِکۡرِیۡ بِخَوَانٍ . قدرتِ بنیان نهادنشان بدان  
 ۱۷۷۵ چون تذکر و بنیان قادرند . بر همه دلهای خلفان قاهرند  
 چون بنیان بست او راه نظر . کار نتوان کرد ور باشد هنر  
 حَلِیۡتُمۡ سُغۡرَیۡۃً اَفَلَ السُّوۡءِ . از نمی بر خوان تو نا اَنۡتَوۡكُمۡ  
 صاحب ده پادشاه جسمهاست . صاحب دل شای دلهای شاست  
 قَرَعَ دِید آمد علی بی هیچ شك . پس نباشد مَرَدُمۡ إِلَّا مَرَدُكُمۡ  
 ۱۷۸۰ من تمام این نیام گفت از آن . منع می آید ز صاحب مَرۡكَزَانِ  
 چون فراموشی خلق و یادشان . با وَبَسَتِ و او رسد فریادشان  
 صد هزاران نیک و بد را آن بیی . می کند هر شب ز دلهایشان بیی  
 روز دلهارا از آن پُر می کند . آن صدفهارا پُر از دُر می کند  
 آن همه اندیشه پیشانها . می شناسد از هدایت جانها  
 ۱۷۸۵ پیشه و فرهنگ نو آید بنو . نا در اسباب بگشاید بنو  
 پیشه زرگر باهنگر نشد . خوی آن خوشخو بآن مُشۡكِر نشد  
 پیشها و خلفها همچون چهار . سوسه خصم آیند روز رنخیز  
 پیشها و خلفها از بَمَد خواب . واپس آید هر بمخصم خود شتاب  
 پیشها و اندیشها در وقت صُبح . م بد آنجا شد که بود آن حُسن و قُبۡح  
 ۱۷۹۰ چون کبوترهای پیک از شهرها . سوسه شهر خوش آرد بهرما

(۱۷۷۷) L. Bul. خلیف. B Bul. for خوان تو .

(۱۷۷۹) Suppl. in marg. A.

(۱۷۸۰) Suppl. in marg.

(۱۷۸۲) B آن می . L Bul. از بی . and this appears to be the reading of C.

(۱۷۸۳) Suppl. in marg. A.

(۱۷۸۴) Suppl. in marg. A.

(۱۷۸۶) ABL Bul. این خوشخو .

(۱۷۸۷) Suppl. in marg. C. BL Bul. جهیز .

(۱۷۸۸) Bul. پیشها و اندیشها

(۱۷۸۹) L. آنجا . A. م از آنجا .

(۱۷۹۰) B چون . After this verse L Bul. add: for چو

هرچه بیی سوی اصل خود رود \* جزو سوی کل خود راجع شود

# شنیدن آن طوطی حرکت آن طوطیان و مردن آن طوطی

## در قفص و نوحه خواجه بر وی،

چون شنید آن مرغ کآن طوطی چه کرد . بس بلرزید اوفتاد و گشت سرد  
 خواجه چون دیدش فتاده همپنین . بر جهید و زد گله را بر زمین  
 چون بدین رنگ و بدین حالش بدید . خواجه در جست و گریبان را درید  
 گشت ای طوطی خوب خوش حنین . این چه بودت این چرا گشتی چنین  
 ۱۶۹۵ اے دریا مرغ خوش آواز من . اے دریا همدم و همراز من  
 ای دریا مرغ خوش احسان من . راح روح و روضه و رحمان من  
 گر سُلیمان را چنین مرغی بُدی . گئی خود او مشغول آن مرغان شدی  
 ای دریا مرغ کارزان یافتم . زود رُوی از روی او بر تافتم  
 ای زبان تو بس زبانی مرا . چون نوی گویند چگونم من ترا  
 ۱۷۰۰ ای زبان هر آتش و هر خرمنی . چند این آتش پرین خرمن زنی  
 در نهان جان از تو افغان میکند . گرچه هرچه گویش آن میکند  
 ای زبان هر گنج بی پایان نوی . ای زبان هر رنج بی درمان نوی  
 هر صغیر و خُده مرغان نوی \* هر انیس و حشت هجران نوی  
 چند امام بی دمی ای بی امان . ای تویزه کرده بکین من کمان  
 ۱۷۰۵ نیک بپژانید مرغ مرا . در چراگاه یستم کم کن چرا  
 یا جواب من بگو با داد ده . یا مرا زاسب شادی باد ده

گشت زرد A. بلرزید و افتاد Bul. م. بلرزید ABL (۱۶۹۱)

L. و خوش حنین Bul. (۱۶۹۴) . گریبانش D. بر جست ABL Bul. (۱۶۹۴)

C apparently (۱۶۹۱) . روضه رحمان من Bul. (۱۶۹۶) . این چرا کردی

در زمان جان A. (۱۷۰۱) . چگونم مرا ترا ABL. زبانی مرا دردی

After this verse Bul. adds: و حشت و هجران L. (۱۷۰۲)

آدمیرا ظلمت و کفران نوی \* م. دلیل و رهبر یاران نوی

اسباب C. بگو for B. (۱۷۰۶) . بکین ما C. (۱۷۰۴)

ای دریفا صبحِ ظلمت سوزِ من . ای دریفا نورِ روزافروزِ من  
 ای دریفا مرغِ خوش پروازِ من . زانیتها پَریده نا آغازِ من  
 عاشقِ رنجست نادان نا ابد . خیز لا اُقیم بخوان نا فی کَبد  
 ۱۷۱۰ از کَبد فارغ بُدم با رویِ تو . وز زَبد صافی بُدم در جویِ تو  
 این دریفاها خیالِ دیدنست . وز وجودِ نقدِ خود بپزدنست  
 غیرتِ حق بود و با حق چاره نیست . کو دلی کر عشقِ حق صد پاره نیست  
 غیرتِ آن باشد که او غیرِ هست . آنک افرون از بیان و دَمدمست  
 ای دریفا اشکِ من دریا بُدی . تا نثارِ دلبرِ زیبا بُدی  
 ۱۷۱۵ طوطیِ من مرغِ زیرکسازِ من . نرجانِ فکر و اسرارِ من  
 هرچ روزی داد و ناداد ایدم . او زاولِ گفته نا یاد ایدم  
 طوطیِ کابِد ز وَحیِ آوازِ او . پیش از آغازِ وجودِ آغازِ او  
 اندرونِ تستِ آن طوطیِ نهان . عکسِ او را دیدِ تو بر این و آن  
 می‌بردِ شادیت را نو شاد ازو . می‌پذیری ظم را چون داد ازو  
 ۱۷۲۰ ای که جان را بهر تن می‌سوختی . سوختی جان را و تن افروختی  
 سوختم من سوخته خواهد کسی . تا زمینِ آتشِ زندِ اندر خسی  
 سوخته چون قابلِ آتش بود . سوخته یستان که آتش‌کش بود  
 ای دریفا ای دریفا ای دربخ . کاتچان ماهیِ نهان شد زیرِ میخ  
 چون زخمِ دمِ کاتش دل تیز شد . شیرِ هَجَرِ آشفته و خون‌ریز شد  
 ۱۷۲۵ آنک او هشیار خود تُدنست و مست . چون بود چون او قندِ گِردِ بدست  
 شیرِ مستی کز صفتِ بیرون بود . از بسوطِ مرغزارِ افرون بود

نورافروز L. صبح‌افروز AB (۱۷۰۷).

(۱۷۱۰) In C verses ۱۷۱۰ and ۱۷۱۱ are

transposed, (۱۷۱۲) Bul. om. و. AB Bul. کر حکم حق, and so corr. in C.

A بود آن غیرت L. که آن غیرت.

(۱۷۱۴) C دلبری. (۱۷۱۶) AB om. و.

A طوطی L. دیدِ بر تو.

(۱۷۲۰) C آنک جان را, corr. in marg.

و مرغزار L (۱۷۲۶)

قافیه‌اندیشم و دلداری من . گویدم مَدیش جز دیشلاری من  
 خوش نذین ای قافیه‌اندیش من . قافیه دولت تویی در پیش من  
 حرف چه بود تا تو اندیشی از آن . حرف چه بود خاری دیوارِ رزانت  
 حرف و صوت و گفت را برهر زخم . ناکه بی این هر سه با تو دم زخم ۱۷۲۰  
 آن دی کر آدمش کردم بهان . با تو گویم ای تو اسرار جهان  
 آن دی را که نگفتم با خلیل . و آن غی را که ندانند جبریل  
 آن دی کز وی مسیحا دم نزد . حق زغیرت نیز بی ما هم نزد  
 ما چه باشد در لغت اثبات و نفی . من نه اثباتم منم بی ذات و نفی  
 من کسی در ناگمی در یافتم . پس کسی در ناگمی در یافتم ۱۷۲۵  
 جمله شاهان بنده بنده خودند . جمله خلفان مرده مرده خودند  
 جمله شادان پست پست خویش را . جمله خلفان مست مست خویش را  
 می شود صباد مرغان را شکار . ناکند ناگاه ایشان را شکار  
 دلبران را دل اسیر بی دلان . جمله معشوقان شکار عاشقان  
 ترک عاشق دیدش معشوق دان . کو بنیت هست هم این و هم آن ۱۷۳۰  
 تشنگان گر آب جویند از جهان . آب جوید هم بعالم تشنگان  
 چونک عاشق اوست تو خاموش باش . او چو گوشت می کند تو گوش باش  
 بند کن چون سیل سیلابی کند . ورنه رُسوایی و ویرانی کند  
 من چه غم دارم که ویرانی بود . زیر ویران گنج سلطانی بود  
 شرق حق خواهد که باشد غرق تر . همچو موج بحر جان زیر و زیر ۱۷۳۵  
 زیر دریا خوشتر آید یا زیر . نیر او دلکش تر آید یا سیر

(۱۷۲۷) A جز دلداری من . (۱۷۲۸) Suppl. in marg. C.

(۱۷۲۲) AB Bul. ندانند که ندانند . (۱۷۲۴) A Bul. بی ذات غی .

(۱۷۲۵) I. Bul. در یافتم in both hemistichs. L پس for پس .

(۱۷۲۷) Suppl. in marg. C. L in the first hemistich بست پست . In A verses ۱۷۲۶

and ۱۷۳۷ are transposed.

(۱۷۳۱) AB Bul. بی دلانرا دلبران جنبه بجان . and so C in marg.



پاره کرده و سوسه باشی دلا . گر طرب را باز دانی از بلا  
 گر مُرادت را مذاقِ شکرست . بی مُرادے نی مُرادِ دلبرست  
 هر ستاره‌ش خونبهای صد هلال . خونِ عالم ریختنِ او را حلال  
 ۱۷۰ ما بها و خونبهارا یافتیم . جانبِ جان باختنِ بشتافیم  
 اے حوّه عاشقان در مُردگی . دل نیایی جز که در دل بُردگی  
 من دلش جُسته بصد ناز و دلال . او بهانه کرده با من از سلال  
 گفتم آخر غرقِ نیت این عقل و جان . گفت رُو بر من این افسون بخوان  
 من ندانم آنچه اندیشیده . ای دو دیک دوست را چون دیده  
 ۱۷۰۰ ای گرانجان خوار دیدستی مرا . زآنک بس ارزان خریدستی مرا  
 هر که او ارزان خرد ارزان دهد . گوهری طفلی بقرصی نان دهد  
 غرقِ عشقِ ام که غرقست اندرین . عشقهای اوّلین و آخرین  
 مجملش گفتم نگفتم زان بیان . ورنه م افهام سوزد م زبان  
 من چو لب گویم لب دریا بود . من چو لا گویم مُرادِ الا بود  
 ۱۷۱۰ من ز شیرینی نشتم رُو تُرش . من ز بُری سخن باشم خُش  
 تا که شیرینی ما از دو جهان . در حجابِ رُو تُرش باشد نهان  
 تا که در هر گوش نآید این سخن . يك هي گوم ز صد سِرِّ لَدُن

مذاق C (۱۷۴۸) . بس زیون و سوسه گردی دلا L (۱۷۱۷)

حیات AB Bul. (۱۷۰۱) . بهای خون بهارا L (۱۷۰۰)

بهاه کرد A . چشم Bul. (۱۷۰۲)

bis مرا for ورا ABL Bul. (۱۷۰۰)

زو بیان and so corr. in C. B Bul. نکردم آن بیان ABL Bul. (۱۷۰۸)

and so corr. in C. B Bul. من ز بسیاری سخن باشم خُش AL (۱۷۱۰)

گفتارم خُش.

حجاب و رُو تُرش C (۱۷۱۱)

زسر من لدن L (۱۷۱۲)

# تفسیر قول حکیم،

بهیچ از راه و مانی چه کفر آن حرف و چه ایمان  
 بهیچ از دوست دور افتی چه زشت آن نفس و چه زیبا  
 و در معنی قوله علیه السلام إِنَّ سَعْدًا لَفَيُّورٌ وَأَنَا أَغْبَرٌ مِنْ سَعْدٍ وَاللَّهُ أَغْبَرُ مِنِّي  
 وَمِنْ غَيْرِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ،

جمله عالم زان غیور آمد که حق . بُرد در غیرت برین عالم سبق  
 او چو جانست و جهان چون کالبد . کالبد از جان پذیرد نیک و بد  
 ۱۷۱۵ هرک بحراب نمازش گشت عین . سوی ایمان رفتش می‌دان تو شین  
 هرک شد مرشاهرا او جامه‌دار . هست خُمران بهر شاهش اِتجار  
 هرک با سلطان شود او همنشین . بر درش بودن بود عیب و غین  
 دست‌بوسش چون رسید از پادشاه . گر گزیند بوس با باشد گناه  
 گرچه سر بر پا نهادن خدمتست . پیش آن خدمت خطا و زُلُمت  
 ۱۷۲۰ شاهرا غیرت بود بر هرک او . بو گزیند بعد زان که دید رو  
 غیرت حق بر مثل گندم بود . کاه خرمن غیرت مَرْدُم بود  
 اصل غیرتها بدانید از اله . آن خلفان فرع حق بی اشنابه  
 شرح این بگذارم و گیرم گله . امر جنای آن نگار ده‌دکه  
 نالم ایرا نالها خوش آیدش . از دو عالم ناله و غنم بایدش  
 ۱۷۳۰ چون نالم تلخ از دستان او . چون نیم در حلقه مستان او  
 چون نالم همچو شب بی روز او . بی وصال روی روزافروز او

Heading: Bul. حکیم منایی رحمه الله علیه. L om. the verse. CL om. و before

در معنی (۱۷۱۶) Bul. دو جهان. In L this and the following verse are transposed.

(۱۷۱۷) A Bul. با سلطان بود او. ABL Bul. بودن for شین. and so C in marg.

ABL Bul. و غین. (۱۷۱۸) Bul. رسید. (۱۷۱۹) Bul. ذُلُمت.

(۱۷۲۰) Bul. پا گزیند. (۱۷۲۱) AB Bul. چون نیامم همچو شب.

ناخوش، او خوش بود در جان من . جان فدای یارِ دل‌رنجان من  
 عاشقم بر رنجِ خویش و دردِ خویش . بهرِ خشنودئِ شامِ قَرَدِ خویش  
 خالکِ غم را سَرَمه سازد بهرِ چشم . نا زگوهرِ پَر شود دو بجزرِ چشم  
 ۱۷۸۰ اشکِ کآن از بهرِ او بارند خلق . گوهرست و اشکِ پندارند خلق  
 من زجانِ جان شکایت می‌کنم . من نیمِ شاکِ روایت می‌کنم  
 دل می‌گوید ازو رنجیده‌ام . وز تنفاقِ سُسْت می‌خندیده‌ام  
 راستی کن ای تو فخرِ راستان . ای تو صدر و من دَرَت را آستان  
 آستان و صدر در معنی کجاست . ما و من کو آن طرفِ کآن یارِ ماست  
 ۱۷۸۵ ای رهیده جانِ تو از ما و من . ای لطفه روح اندر مرد و زن  
 مرد و زن چون يك شود آن يك نوى . چونك بکها محو شد آنك نوى  
 این من و ما بهرِ آن بر ساختی . نا تو با خود نَرَدِ خدمت باختی  
 نا من و توها هم يك جان شوند . عاقبتِ مستغرقِ جانان شوند  
 این همه هست و بیا ای امرِ کُن . اے مَنزَره از بیا و از سخن  
 ۱۷۹۰ چشمِ چشمانه تواند دیدنت . در خیالِ آرد غم و خندیدنت  
 دل که او بسته غم و خندیدنت . تو مگو کو لایقِ آن دیدنت  
 آنك او بسته غم و خند بود . او بدین دو عاریت زنده بود  
 باغِ سبزِ عشق کو بی مُنْهاسست . جز غم و شادی درو بس میوه‌است  
 عاشقی زین هر دو حالت برترست . بی بهار و بی خزان سبز و ترست  
 ۱۷۹۵ ده زگوهرِ رویِ خوب ای خوب‌رو . شرحِ جانِ شرحه شرحه بازگو

کآن for که. Bul. آستانه AB (۱۷۸۴). سست for پست A. کزو رنجیده A (۱۷۸۲)

آنك for آن يك AL (۱۷۸۶). After this verse L adds: (۱۷۸۷)

نا تو با ما و تو يك جوهر شوی \* عاقبت محو چنان دلبَر شوی

مَنزَره از بیان L (۱۷۸۹). يك جان for یکسان. Bul. این من و توها L (۱۷۸۸)

چشم چشمانه J. چشم چشمانه A Bul. (۱۷۹۰) and so corr. in marg. A.

پست غم L (۱۷۹۱) with پند written above.

ای خوب‌روی O (۱۷۹۵)

بجز گزشم، غمزه غمزه . بر دلم بنهاد دای نازه  
 من حالش کردم از خونم بر بخت . من می گنتم حلال او می گزخت  
 چون گریزانی ز ناله خاکبان . غم چه ریزی بر دل غناکیان  
 ای که هر صبحی که از مشرق بتافت . همجو چشمه مشرق در جوش یافت  
 ۱۸۰۰ چون بهانه دادی این شیدات را . اسه بهانه شکر لیهات را  
 ای جهان، کهنه را تو جان تو . از تن بی جان و دل افغان شنو  
 شرح گل بگذار از بهر خدا . شرح بلبل گو که شد از گل جدا  
 از غم و شادی نباشد جوش ما . با خیال و مهر نبود هوش ما  
 حالتی دیگر بود کان نادرست . تو مشو مینگر که حق بس قادرست  
 ۱۸۰۵ تو قیاس از حالت انسان مکن . منزل اندر جور و در احسان مکن  
 جور و احسان رخ و شادی حادثست . حادثان میزند حشمت و ارادتست  
 صبح شد ای صبح را پشت و پناه . عذر بخندوی حُسام الدین بخواه  
 عذرخواه عقل گل و جان نوی . جان جان و تابش مرجان نوی  
 تافت نور صبح و ما از نور تو . در صبحی باقی منصور تو  
 ۱۸۱۰ داده تو چون چنین دارد مرا . باده کی بود کو طرب آرد مرا  
 باده در جوش گدای جوش ما . چرخ در گردش گدای هوش ما  
 باده از ما مست شد فی ما ازو . قالب از ما هست شد فی ما ازو  
 ما چو زنبوریم و قالبها چو مور . خانه خانه کرده قالب را چو مور

### رجوع بحکایت خواجه تاجر،

بس درازست این حدیث خواجه گو . نا چه شد احوال آن مرد نکو

(۱۷۶۶) L Bul. کریمه. B Bul. داغ. After this verse C has a lacuna extending to v. ۱۸۴۰. (۱۸۰۰) L شکرین لیهات را.

(۱۸۰۶) BL Bul. و حشمت.

(۱۸۰۹) L باقی for باقی. A نور صبح آمد و ما.

(۱۸۱۰) BL Bul. که بود. (۱۸۱۲) L حدیث ای خواجه.

۱۸۱۵ خواجه اندر آتش و درد و حین . صد پراگنده می گفت این چنین  
 گه تناقض گاه ناز و گه نیاز . گاه سودای حقیقت گه بجز  
 مرز غرقه گشته جانی می کند . دست را در هر گجای می زند  
 تا کدامش دست گیرد در خطر . دست و پای می زند از بیم سر  
 دوست دارد بار این آفتگی . کوشش می پوده به از خفتگی  
 ۱۸۲ آنک او شاهست او بی کار نیست . ناله از وی طرفه کو بیمار نیست  
 بهر این فرمود رحمان ای پسر . کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ اِی پسر  
 اندرین ره می زراش و می خراش . تا دم آخر دی فارغ مباش  
 تا دم آخر دی آخر بود . که عنایت با تو صاحب سر بود  
 هرچ کوشد جان که در مرد و زنست . گوش و چشم شاه جان بر روزنست  
 برون انداختن مرد تاجر طوطی را از قفس و پریدن طوطی مرده،

۱۸۲۵ بعد از آتش از قفس بیرون فگند . طوطیک پرید تا شاخ بلند  
 طوطی مرده چنان پرواز کرد . کافتاب شرق ترک نواز کرد  
 خواجه حیران گشت اندر کار مرغ . بی خبر ناگه بدید اسرار مرغ  
 روی بالا کرد و گفت ای عندلیب . از بیان حال خرمایان ده نصیب  
 او چه کرد آنجا که تو آموختی . ساختی مکر و مارا سوختی  
 ۱۸۳۰ گفت طوطی کو بفعلم پند داد . که رها کن لطف آواز و وداد  
 ز آنک آوازت نرا در بند کرد . خویشتن مرده پی این پند کرد  
 یعنی ای مُطَرَب شد با عام و خاص . مرده شو چون من که تا بای خلاص  
 دانه باشی مرغکانست برچینند . غنچه باشی کودکانست برکنند  
 دانه پنهان کن بگلی دام شو . غنچه پنهان کن گیاه بام شو

ترک و ناز Bul. (۱۸۲۶) . ذر روزنست Bul. (۱۸۲۷) . بر هر گجای L (۱۸۱۷)

لطف و آواز گشاد Bul. (۱۸۴۰) . تا که بدید Bul. (۱۸۲۷)

گیاه نام L (۱۸۴۱) . آواز ترا A (۱۸۴۱)

۱۸۴۵ هرك داد او حسن خود را در مژاد . صد قضای بد سوی او رُو نهاد  
 جلها و خشمها و رشکها . بر سرش ریزد چو آب از مشکها  
 دشمنان او را ز غیرت می درند . دوستان هم روزگارش می برند  
 آنک غافل بود از کشت و بهار . او چه داند قیمت این روزگار  
 در پناه لطف حق باید گریخت . کو هزاران لطف بر ارواح ریخت  
 ۱۸۴۶ تا پناهی یابی آنگه چون پناه . آب و آتش مرترا گردد سپاه  
 نوح و موسی را نه دریا یار شد . نه بر آعداشان بکین تنهار شد  
 لائش ابراهیم را نی قلعه بود . تا بر آورد از دل نمرود دود  
 کوه یحیی را نه سوی خویش خواند . قاصدانش را بزخم سنگ راند  
 گفت اے یحیی بیا در من گریز . تا پناهت باشم از شمشیر نیز

### وداع کردن طوطی خواجهر را و پریدن،

۱۸۴۷ يك دو بندش داد طوطی پُر مذاق . بعد از آن گنش سلام الفراق  
 خواجہ گنش فی امان آله برو . مر مرا اکنون نمودی راه نو  
 خواجہ با خود گفت کین بند منست . راه او گیرم که این ره روشنست  
 جان من کمتر ز طوطی گئی بود . جان چنین باید که نیکویی بود

### مضرت تعظیم خلق و انگشت نهای شدن،

تن نقص شکست تن شد خارِ جان . در فریبِ داخلان و خارِ جان

(۱۸۴۷) ABL Bul. خشمها و خشمها . A . بر سرش ریزان شد چون مشکها .

(۱۸۴۸) Bul. کشت بهار . (۱۸۴۱) L تا بر آعداشان .

(۱۸۴۵) L Bul. سلام و الفراق . After this verse L adds:

الوداع ای خواجہ کردی مرحمت \* کردی آزادم ز قید مظالم

الوداع ای خواجہ زلفم با وطن \* م شوی آزاد روزی همچو من

Bul. has the same verses but transposes them. (۱۸۴۸) A کی for که after . باید

(۱۸۴۶) Bul. و تن شد .

۱۸۵۰ اینش گوید من شوم همراز تو • و آتش گوید فی منم انباز تو  
 اینش گوید نیست چون تو در وجود • در جمال و فضل و در احسان و جود  
 آتش گوید هر دو عالم آن نیست • جمله جاها مان طفیل جانِ نِست  
 او چو بیند خلُق را سرمستِ خویش • از تکبر می رود از دستِ خویش  
 او نداند که هزاران را چو او • دیو افگندست اندر آبِ جو  
 ۱۸۵۵ لطف و سالوس جهان خوش لقمه ایست • کتورش خور کان پر آتش لقمه ایست  
 آتش پنهان و ذوقش آشکار • دود او ظاهر شود پایانِ کار  
 نو مگو آن مدح را من گم خورم • از طمع می گوید او پی می سرم  
 مادحت گر هجو گوید بر ملا • روزها سوزد دلت ز آن سوزها  
 گرچه دانی کو زحرمان گفت آن • کان طمع که داشت از نو شد زبان  
 ۱۸۶۰ آن اثر می ماندت در اندرون • در مدح این حالت هست آزمون  
 آن اثر هر روزها باقی بود • مایهٔ کبر و خداع جان شود  
 لیک ننماید چو شیرینست مدح • بد نماید زانک تلخ افتاد قدح  
 همجو مطبوخت و حب کانرا خوری • تا بدبیری شوری و رخ اندری  
 و ر خورے حلوا بود ذوقش دوی • این اثر چون آن نمی باید می  
 ۱۸۶۵ چون نمی باید می باید نهان • هر ضدی را تو بضد او بدان  
 چون شکر باید می تأثیر او • بعدِ حینی دمل آرد نیش جو

(۱۸۵۲) After this verse L adds:

آتش خواند گاه عیش و خرقی • اینش گوید گاه نوش و مری  
 اینش خواند گاه نوش و خرقی • آتش خواند گاه عیش و مهدی

(۱۸۵۵) Bul. لطف سالوس.

(۱۸۵۷) Bul. پی for فی A. من کی غم.

(۱۸۵۸) Bul. زان for آن. کیل و خداع B (۱۸۶۱).

(۱۸۶۴) L. این اثر چون شد نمی ماند می L (۱۸۶۵).

(۱۸۶۶) B Bul. باید نهان. حینی for چندین Bul. دبل آرد L. After this verse L adds.

و ر حب و مطبوخ غوردی ای ظریف • اندرون شد پالت زاخلط کثیف

از وُفور مدحها فرعون شد . کُنْ ذَلِيلَ الْاَنْفُسِ هَوْنًا لَا تَسُدْ  
 تا توانی بنده شو سلطان مباش . زخم کش چون گوی شو چوگان مباش  
 ورنه چون لطف غنّاء و این جمال . از تو آید آن حریفان را ملال  
 آن جماعت کت می دادند ریو . چون بینندت بگویندت که دیو ۱۸۷۰  
 جمله گویندت چو بینندت بدر . مرده از گور خود بر کرد سر  
 همچو آمرّد که خدا نامش کند . تا بدین سالوس بدنامش کند  
 چونک در بدناوی آمد ریش او . دیورا تنگ آید از تنیش او  
 دیو سوی آدمی شد پیر شر . سوے تو نآید که از دیوی بشر  
 تا تو . بودی آدمی دیو از پیت . می دوید و می چشاید او میت ۱۸۷۵  
 چون شدی در خوی دیوی اُستوار . می گریزد از تو دیو اے نابکار  
 آنگه اندر دامن آویختند . چون چنین گشتی همه بگریختند

### تفسیر ما شاءَ اللهُ کانَ،

این همه گفتیم لیک اندر تسبیح . بی عنایات خدا هیچیم هیچ  
 بی عنایات حق و خاصان حق . گر ملک باشد سیاهش ورق  
 ای خدا ای فضل تو حاجت روا . با تو باد هیچکس نبود روا ۱۸۸۰  
 این قدر ارشاد تو بخشیده . تا بدین بس عیب ما پوشیده  
 قطره دانش که بخشیدی زبیش . متصل گردان بدریاهای خویش  
 قطره علمت اندر جان من . و رهانش از هوا وز خاک تن

(۱۸۷۷) B Bul. مدحها ، نفس از بس مدحها ، and so A in marg.

(۱۸۷۷) BL وین جمال . (۱۸۷۰) Bul. کت for که . (۱۸۷۲) A تا بدین

دیو نابکار ABL . دیو . (۱۸۷۱) C om. دیو . corr. above. سالوس در دامنش کند

In A has been suppl. by a later hand. In C vv. ۱۸۷۶ and ۱۸۷۷ are transposed.

(۱۸۷۷) ABC آنک اندر . AB آویخت او . AB بگریختند . Bul. بگریختند . ز تو بگریختند

(۱۸۷۸) C هیچیم و هیچ .

(۱۸۸۱) A که بدین . Bul. ارشادرا بخشیده



پیش از آن کین خاکها خشن کند . پیش از آن کین بادها نمنش کند  
 ۱۸۸۵ گرچه چون سمنش کند نو فادری . کش ازیشان وای سنانی وای خری  
 فطره کو در هوا شد با برنجت . از خزینه قدرت تو گوی گر بخت  
 گر در آید در عدم با صد عدم . چون بخوابیش او کند از سر قدم  
 صد هزاران ضد ضدا می کشد . بازسان حکم تو بیرون می کشد  
 از عدمها سوی هستی هر زمان . هست با رب کاروان در کاروان  
 ۱۸۹۰ خاصه هر شب جمله افکار و عقول . نیست گردد غرق در بحر نقول  
 ساز وقت صبح آن اللهیان . برزنند از بحر سر چون ماهیان  
 در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ . در هزیمت رفته در دریای مرگ  
 زاغ پوشیده سیه چون نوحه گر . در گلستان نوحه کرده بر خضر  
 باز فرمان آید از سالار ده . سر عدم را کآنج خوردی باز ده  
 ۱۸۹۵ آنج خوردی وای ده ای مرگ سیاه . از نبات و دارو و برگ و گیاه  
 ای برادر عقل یکدم با خود آر . دم بدم در نو خزانست و بهار  
 باغ دل را سبز و زو ناره بین . پر زغنه و زد و سرو و یابین  
 زانیهی برگ پنهان گشته شاخ . زانیهی گل پنهان صفا و کاخ  
 این صحنهای که از عقل گشت . بوی آن گلزار و سرو و سنبلست  
 ۱۹۰۰ بوی گل دیدی که آنجا گل نبود . جوشی مل دیدی که آنجا مل نبود  
 بو فلاوزست و رهبر مر نرا . می برد تا خلد و گوشت مر نرا  
 سو دوی چشم باشد نوزاد . شد زبویی دیده یعقوب باز

(۱۸۸۵) Bul. bis. BL Bul. شمنش .

(۱۸۸۵) BL Bul. شمنش .

(۱۸۸۶) AL تا که رنجت . B Bul. رنجت

(۱۸۸۷) Bul با صد

(۱۸۹۱) C چون اللهیان .

(۱۸۹۲) ABL Bul. از هزیمت

(۱۸۹۳) C زاغ

(۱۸۹۴) A نبات دارو . A Bul. برگ گیاه

(۱۸۹۵) A دم بدم باد خزانست

(۱۸۹۶) A orn. و before . B Bul. تر

. غنچه و سرو و ورد C غنچه و ورد

(۱۸۹۷) آن صحنهای C گلزار سرو

(۱۹۰۱) L در خلد

بوی بد مر دبه را ناری کند . بوی یوسف دبه را یاری کند  
 تو که یوسف نبستی یعقوب باش . همچو او با گریه و آشوب باش  
 ۱۱۰۵ بشنو این پسند از حکیم غزنوی . نا بیایی در تن کهنه نوی  
 ساز را رویی بیابد همچو وزد . چون نداری بگرد بدخوی مگرد  
 زشت باشد روتی نازیبا و ناز . سخت باشد چشم نابینا و درد  
 پیش یوسف نازش و خوی مکن . جز نیاز و آو یعنوی مکن  
 معنی مردن زطوطی بد نیاز . در نیاز و فقر خود را مرده ساز  
 ۱۱۱۰ نا دم عیبی ترا زنه کند . همچو خوشت خوب و فرخنده کند  
 از بهاران گی شود سرسبز سنگ . خالک شو تا گل بروی رنگ رنگ  
 سالها تو سنگ بودی دنجراش . آزمون را يك زمانی خالک باش

داستان پیر چنگی که در عهد عمر رضی الله عنه از بهر خدا  
 روز بی نوایی چنگ زد میان گورستان،

آن شنیدستی که در عهد عمر . بود چنگی مظفری با کز و قر  
 بلبل از آواز او بی خود شدی . يك طرب ز آواز خویش صد شدی  
 ۱۱۱۵ مجلس و مجمع کمش آراستی . وز نواے او قیامت خاستی  
 همچو اسرافیل کآوازش بن . مردگان را جان در آرد در بدن

(۱۱۰۴) Bul. در گریه . After this verse Bul. adds:

چون تو شبرین نبستی فرهاد باش . چون نه لیلی چو عجبین گرد فاش

(۱۱۰۶) Bul. ساز را رویی نباید C .

(۱۱۰۷) Bul. نازیبا و سرد . A in the second hemistich

نابینا و ناز .

(۱۱۱۱) Bul. برید .

(۱۱۱۲) Bul. آزمون کن .

Heading: AB Bul. روزی نوای چنگ زد . I. گورستان مدینه .

یا رسایل بود اسرافیل را . کر سماعش پر برستی فیل را  
 سازد اسرافیل روزی ناله را . جان دهد بوسیده صدساله را  
 انبیارا در درون هم نفهاست . طالبانرا زان حیوة بی بهاست  
 ۱۱۲۰ نشنود آن نفهارا گوشِ حق . کر ستمها گوشِ حق باشد تمیس  
 نشنود نفه پسر را آدمی . کو بود زاسرار پریاں آغجمی  
 گرچه م نفه پری زین عالست . نفه دل برتر از هر دو دست  
 که پری و آدمی زندانبند . هر دو در زندان این نادانند  
 مَعْتَرِ الْجَنِّ سوره رَحْمَانِ بَحْوَان . تَسْتَطِيعُوا تَقْذَارًا باز دان  
 ۱۱۳۰ نفهائے اندرون اولیا . اولاً گوید که ای اجزای لا  
 هین زلای نفی سرها برزید . زین خیال و دم سر بیرون کنید  
 ای هم بوسیده در گون و فساد . جان باقیان نروید و سزاد  
 گر بگویم شمه زان نفها . جانها سر بر زند از دُخها  
 گوشرا نزدیک کن کآن دور نیست . لیک نقل آن بتو دستور نیست  
 ۱۱۴۰ هین که اسرافیل وقتاند اولیا . مرده را زیبان حیانت و حیا  
 جانهای مرده اندر گور تن . بر جهد زانوازان اندر کفن  
 گوید این آواز زانواها جداست . زنده کردن کارِ آوار خداست  
 ما بمردم و بگلی کاسیم . بانگِ حق آمد هم بر خاسیم

(۱۱۱۷) C رسایل with *faḥa*, as in the text. In AB either reading, یا رسایل or یارسایل, is possible. L یا رسیلی, corr. in marg.

م. پری Bul. (۱۱۲۳) BL مگر پری, and so C in marg. Bul. گرچه نفه از پری Ma (۱۱۲۲)

and این خیال و دم بیکو افگید B Bul. (۱۱۲۶) کای اجزای لا AL (۱۱۲۵)

so A in marg., with زین for این. A corrector has introduced this reading into the text of C. L has سرها بر کنید (۱۱۲۸) AB Bul. زان زخها

(۱۱۳۰) A هین for این. BL Bul. و نما حیانت, and so AC in marg.

I. ز. آواها. Bul. این آوا B (۱۱۲۲) . جان هر یک مرده از گور تن B (۱۱۲۱)  
 زانها خود جداست.

بانگِ حق اندر حجاب و بی حجاب . آن دهد کو داند مَرَبِّمَ را ز حَیْب  
 ۱۱۳۸ ای فضا پوشیدگان زیرِ پوست . باز گردید از عدم ز آوازِ دوست  
 مُطْلَقِ آن آوازِ خود از شه بود . گرچه از حُلُومِ عبدِ اَلله بود  
 گفته او را مِنْ زَبانِ و چشمِ تو . مِنْ حُواسِّ و مِنْ رِضا و خشمِ تو  
 رَوْكِه يَیْ سَمْعِ وَرَیْ بَصَرِ نَوِی . سِرِ نَوِی چه جایِ صاحبِ سِرِ نَوِی  
 چون شدی مِنْ کَانَ اِلَلهُ از وَلَهِ . مِنْ تِرا باشم که کَانَ اَللهُ لَهِ  
 ۱۱۴۰ گه نَوِی گویم ترا گاهی مِنْم . هرچه گویم آفتابِ روشنم  
 هر کجا نامِ زِمشکاتِ دَوِی . حَلْ شُد آتِجَا مُشْکِلَاتِ عَالَمِی  
 ظلمتی را کآفتابش بر نداشت . از تَمِ ما گردد آن ظلمت چو چاشت  
 آدمی را او بخویش آسما نمود . دیگران را ز آدم آسما می گشود  
 خواه از آدم گیر نورش خواه از و . خواه از خُمِ گیر می خواه از گدو  
 ۱۱۴۱ کین کدو با خُمِ پیوسته است سخت . فی چو تو شادان کدوی نیکبخت  
 گفت طَوْبِی مِنْ رَأَیِ مُصْطَفَا . وَالَّذِی یُبَصِّرُ لَیْسَ وَجْهَی رَأَیِ  
 چون چراغی نورِ شمع را کشید . هَرُکِ دید آنرا بنین آن شمع دید

anc: ای فنانان نیست کرده زیر پوست . (۱۹۴۵) BL Bul. بی حجب . (۱۹۴۴) Bul.  
 so AC in marg. زمشکاتی L (۱۹۴۱)

(۱۹۴۲) After this verse L adds (and so Bul.):

هر کجا تاریکی آمد ناسزا \* از فروغ ما شود شمس الضحی

(۱۹۴۴) B Bul. خواه ز آدم

(۱۹۴۵) Bul. پیوسته B . با خب پیوسته . After this verse L adds:

آبِ خواه از جو بجز خواه از سو \* کین صبرا هم مدد باشد ز جو  
 نورِ خواه از مه بجز خواهی ز غور \* نورِ مه هم ز آفتابست ای پسر

Bul. has the same verses and adds a third, namely:

مغنس شو زود چون یابی بجوم \* گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

(۱۹۴۶) A Bul. ینصر . After this verse Bul. adds:

گفت پیغمبر زنی عزت و را \* دید آن صعب مرا یا خود مرا

(۱۹۴۷) After this verse Bul. adds:

گر فروزند يك چراغی از دگر \* لمعه دارد هر کس زان در نظر

همچنین تا صد چراغ از نقل شده دیدن آخر بقای اصل شد  
خواه از نور پست بستان بجان هیچ فرقی نیست خواه از شمعدان  
۱۹۰۰ خواه بین نور از چراغ آخرین خواه بین نورش زرع غابری

در بیان این حدیث که إِنَّ لَرَّيْكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ  
نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا،

گفت پیغمبر که نَفَحَاتِی حَق. اندرین ایام می آرد سق  
گوش و هوش دارید این اوقات را. در ربایید این چنین نَفَحَاتِی  
نفعه آمد مر شمارا دید و رفت. هرکرا میخواست جان بخشد و رفت  
بعده دیگر رسید آگاه باش. تا ازین هم و نمانی خواه تا  
۱۹۰۰ جان آتش یافت زو آتش کشی. جان مرده یافت در خود جیشی  
نازگی و جیش طویست این. همچو جیشهای حیوان نیست این  
گر در افتد در زمین و آسمان. زهرهانشان آب گردد در زمان  
خود زیم این دم بی منها. باز خوان قَائِلُنْ أَنْ یَحْمِلُنَهَا  
وریه خود أَشْتَقْنَ مِنْهَا چون بدی. گر نه از یمش دل که خون شدی  
۱۹۱۰ دوش دیگرگون این میداد دست. لقمه چندی در آمد ره بیست  
بهر لقمه گشته لقمائی گرو. وقت لقمانست اے لقمه سرو

خواه ABL Bul. بستان تر آن ABL Bul. (۱۹۱۶) دید آن آخر Bul. (۱۹۱۸)

Heading: A نَفَحَاتِی. غابری C (۱۹۰۰). از شمع جان

A. صنفه AB Bul. (۱۹۰۱) صنفه AB Bul. (۱۹۰۲) پیغام ABC (۱۹۰۱)

اروی L Bul. جان باری A. B Bul. (۱۹۰۰) Suppl. in marg. ازین هم ره نمانی

for خود در. After this verse AB Bul. add.

جان ناری یافت از وی انظفا \* مرده پوشید از بقای او قبا

حسنهای خلفان. نازکی Bul. (۱۹۰۶) قبا. So L, which has بقا for قبا.

دیگرگون L (۱۹۱۰) کی بدی Bul. (۱۹۰۹)

وقت لقمانست. Suppl. in marg. C. Bul. (۱۹۱۱)

از برای لقمه این خارخار . از کف لقمان برون آرید خار  
 در کف او خار و سایش نیز نیست . لیکنان از حرص آن تمیز نیست  
 خار دان آن را که خرما دیده . ز آنک بس نان کور و بس نادیده  
 ۱۱۶۵ جان لقمان که گلستان خداست . پای جانش خسته خاری چراست  
 اشتر آمد این وجود خارخوار . مُصْطَفٰی زادی برین اشتر سوار  
 اشتر تنگ گلی بر پشت بُست . کر نیش در نو صد گلزار رُست  
 میل نو سوی مُغیلاست و ریگ . نا چه گل چینی زخار مُرد ریگ  
 ای بگفته زین طلب از کو بکو . چند گویی کین گلستان کو و کو  
 ۱۱۷۰ پیش از آن کین خار پا بیرون کنی . چشم تاریکست جَولان چون کنی  
 آدمی کو می ننگجد در جهان . در سهر خاری می گردد نهان  
 مُصْطَفٰی آمد که سازد مَهْدی . گَلِیَبی با حُمَیْرَا گَلِی  
 ای حُمَیْرَا آتش اندر نه نو نعل . تا ز نعل نو شود این کوه لعل  
 این حُمَیْرَا لفظ نائِبست و جان . نام نائِبش نهند این نازبان  
 ۱۱۷۵ لیک از نائِب جانرا بآل نیست . روح را با مرد و زن اِشْرَاک نیست  
 از مؤنث وز مذکر برترست . این نه آن جانست کز خُشْک و ترست  
 این نه آن جانست کافزاید زنان . یا گهی باشد چنین گاهی چنان  
 خوش کنده است و خوش و عینِ خوشی . بی خوشی نبود خوشی ای مُرَتَشی  
 چون نو شهرین از شکر باشی بود . کآن شکر گاهی ز نو غایب شود  
 ۱۱۸۰ چون شکر گردی ز سیاری وفا . پس شکر گئی از شکر باشد جدا  
 عاشق از خود چون غذا باید رَحیق . غل آجما گم بماند بی رفیق

(۱۱۶۲) Bul. از برای لقمه.

(۱۱۶۳) Bul. و سایش نیز نیست.

(۱۱۶۵) Bul. که کآن.

(۱۱۶۶) A. برون for برو.

(۱۱۶۷) L. اشتر اینک گلی

(۱۱۶۷۰) A. بیش ارمین کب.

(۱۱۸۰) B Bul. ز تاثیر و ما. A later hand has inserted this reading in A.

(۱۱۸۱) A. غل آجما گم شود. B. غدی. Abl. عاشق آجما. C. Bul. غذا.

and so Bul., which has گم شود for مینود.

عقلِ جُزوی عشق را مُنکِر بود . گرچه بنماید که صاحبِ سر بود  
 زیرک و داناست اما نیست نیست . تا فرشته لا نشد آفرینست  
 او بقول و فعل بار ما بود . چون بحکم حال آبی لا بسود  
 ۱۱۸۰ لا بود چون او نشد از هست نیست . چونک طوعاً لا نشد کزها بسبت  
 جان کمالست و ندای او کمال . مصطفی گویان آرخشا یا بلال  
 ای بلال افسراز بانگ سَلَسَلت . زان دی کاندردمیدم در دلت  
 زان دی کادم از آن مدهوش گشت . هوش اهل آسمان بیهوش گشت  
 مصطفی بی خویش شد زان خوب صوت . شد نازش از شب نعریس فوت  
 ۱۱۹۰ سر از آن خواب مبارک بر نداشت . تا نماز صُبحدر آمد بچاشت  
 در شب نعریس پیش آن عروس . یافت جان پالک ایشان دستپوش  
 عشق و جان هر دو نهاند و ستر . گر عرویش خواند نام عیبی مگیر  
 از ملول بار خاش کردی . گر قهر مهلت بدادی بکدی  
 لیک می گوید بگو هین عیب نیست . جز تقاضای قضای غیب نیست  
 ۱۱۹۰ عیب باشد کو نیند جز که عیب . عیب کی بیند روان پالک غیب  
 عیب شد نسبت بمخلوق جهول . فی نسبت با خداوند قبول  
 کفر هر نسبت بخالق حکمت . چون بها نسبت کنی کفر آفتست  
 وری یکی عیبی بود با صد حیات . بر مثال چوب باشد در نبات  
 در ترازو هر دورا یکسان کنند . زانک آن هر دو چو جسم و جان خویند  
 ۱۲۰۰ پس بزرگان این نگفتند از گراف . جسم پاکان عین جان افتاد صاف  
 گشتان و نششان و نقششان . جمله جان مطلق آمد بی نشان

روان دی L (۱۲۸۸) فرمود Bul. گویا A Bul. (۱۲۸۶) . نباید L (۱۲۸۴)

در شب نعریس B Bul. (۱۲۸۹) and this may be the reading of C.

گریم او Bul. (۱۲۹۲) In C vv. ۱۲۹۰ and ۱۲۹۱ are transposed

but corr. in marg.

(۱۲۹۸) B در یکی . After this verse C has v. ۲۰۰۹, which is also supplied in marg. C after v. ۲۰۰۸.

جان دشمن دارشان جمست صرف . چون زیاد از نزد او ایست صرف  
 آن بجاك اندر شد و كل خاك شد . این نك اندر شد و كل پاك شد  
 آن نك كز وی محمد آملست . زان حدیث با نك او آفصحست  
 ۱۰۰ این نك باقیست از مبرك او . با توند آن وارثان او بخو  
 پیش تو شسته نمرا خود پیش گو . پیش هست جان پیش اندیش گو  
 گر تو خود را پیش و پس داری گمان . بسته جسی و محرومی زجان  
 زیر و بالا پیش و پس وصف تراست . بی جهت آن ذات جان روشن است  
 برگها از نور پاك شه نظره نا ننداری تو چون كونه نظر  
 ۱۰۱ كه همین در غم و شادی و بس . ای عدم كو مر عدم را پیش و پس  
 روز بارانست یرو تا شب . بی ازین باران از آن باران رب  
 قصه سوال کردن عایشه رضی الله عنها از مصطفی علیه السلام

كه امروز باران بارید چون تو سوی گورستان

رفتی جاهای تو چون تر نیست

مصطفی روزی گورستان برفت . با جنازه مردی از باران برفت  
 خاك را در گوی او آگند کرد . زیر خاك آن دانشه اش را زنده کرد  
 این درختانند همچون خاکیان . دستها بر کرده اند از خاکدان  
 ۲۰۱۰ سوی خلفان صد اشارت میکند . و آنك گوشش عبارت میکند

۲۰۱۰ bis و صرف C . چون زبان از نزد او (۲۰۰۲) Suppl. in marg. C. L.

۲۰۰۵ AB Bul. یا تواند . (۲۰۰۸) B Bul. بی جهنها ذات . and so corr. in: C.

AL . کی جهنها . (۲۰۰۶) Suppl. in marg. C. Cf. note on v. ۱۹۹۸.

(۲۰۱۰) Suppl. in marg. C. BC تا همین ای غم .

Heading: A originally چون تو . A om. چون تو . تفسیر عایشه .

(۲۰۱۲) Bul. آن دانه او . (۲۰۱۰) AB Bul. آنك . After this verse L adds:

نیز گویان رازمارا بشنوند . غافلان آوازمارا نشنوند [بشنوند]

Bul adds: امن عبرت رازمارا گوش کند . غافلان آوازمارا گوش کند



با زبان سبز و با دست دراز . از ضمیر خاك می گویند راز  
 همچو بَطَّان سر فرو برده بآب . گشته طاوسان و بوده چون غُرَاب  
 در رستانشان اگر محبوس کرد . آن غرابان را خدا طاموس کرد  
 در رستانشان اگر چه داد مرگ . زنگشان کرد از بهار و داد برگ  
 ۲۰۲۰ منکران گویند خود هست این قدم . این چرا بندم به بر رب کرم  
 کورئ ایشان درونِ دوستان . حق برویاند باغ و بوستان  
 هر گلی کاند در درون بویا بود . آن گل از اسرار گل گویا بود  
 بوی ایشان زغم آنف منکران . گرد عالم و رود پرده دران  
 منکران همچون جمل زان بوی گل . یا چونازک مغز در بانگ دُهل  
 ۲۰۲۵ خویشتن مشغول می سازند و غرق . چشم می دزدند ازین لمعان و برق  
 چشم می دزدند و آنجا چشم فی . چشم آن باشد که بیند مأمی  
 چون زگورستان پیمر باز گشت . سوی صدیقه شد و هراز گشت  
 چشم صدیقه چو بر رویش فتاد . پیش آمد دست بروی می نهاد  
 بر عمامه و روی او و موی او . برگریبان و بر و بازو او  
 ۲۰۳۰ گفت پیغمبر چه می جویی شتاب . گفت باران آمد امروز از صحاب  
 جامه هات و بجوم در طلب . نر نمی بینم زباران اے عجب  
 گفت چه بر سر فگدی از ازار . گفت کردم آن ردای نو رخسار  
 گفت بهر آن غود ای پاک جیب . چشم پاکت را خدا باران غیب  
 نیست آن باران ازین ابر شما . هست ابری دیگر و دیگر سا

(۲۰۲۰) After this verse Bul. adds:

جمله ندارد که این خود دانست \* در قدم این جمله عالم فانیست

Bul. از بوی گل A Bul. (۲۰۲۴) . پرده در آن A . می دود A Bul. (۲۰۲۴)

لمعان برق Bul. L . می سازند غرق A (۲۰۲۵)

بر for تن CL . عامه و L om. (۲۰۲۶)

چه for چو A . پیغامبر ABOL (۲۰۳۰)

چشم پاکت را A (۲۰۳۴) . جامه هایت A (۲۰۳۱)

تفسیر بیت حکیم،

آسمانهاست در ولایتِ جل . کارفرمای آسمان جهان  
در ره روح پست و بالاهاست . کوههای بلند و دریاهاست،

۲۰۳۵ غیبرا ابری و آبی دیگرست . آسمان و آفتاب دیگرست  
ناید آن إلا که بر خاضان پدیدند . باقیان فی لیس من خلقِ جدید  
هست باران از پی، پروردگی . هست باران از پی، پرمردگی  
نفع باران بهاران بُو الْعَجَب . باغ را باران پابیزی چو تب  
آن بهاری نازپروردش کند . وین خزانی ناخوش و زردش کند  
۲۰۴۰ همین سرما و باد و آفتاب . بر تفاوت دان و سرشته ییاب  
همین در غیب انواعست این . در زیان و سود و در رنج و غمین  
این دم آبدال باشد زآن بهار . در دل و جان روید از وی سبزه زار  
فعلِ باران بهاری با درخت . آید از انباشان در نیکبخت  
مگر درخت خشک باشد در مکان . عیب آن از بادِ جان افزا بدان  
۲۰۴۵ باد کار، خوش کرد و بر وزید . آنک جانی داشت بر جانش گزید

در معنی این حدیث کی اغْتَنِمُوا بَرَدَ الرَّبِّيعِ الی آخره،

گفت پیغمبر زسرما بهار . تن مپوشانید باران زبهار

Headings: After حکیم Bul. adds: تنهایی رحمة الله علیه

(۲۰۳۵) After this verse L adds:

این چنین باران ز ابر دیگرست . رحمت حق در نزولش مضمرست

and so Bul. (۲۰۴۱) ABC Bul. رنج و حین ل. رنج و غین

(۲۰۴۲) A. سبزه زار . (۲۰۴۲) B om. (۲۰۴۵) L. کرد و پرورید

Headings: Bul. اغتنموا. C om. کی. A. Bul. proceeds: حدیث

برد الربیع فانه بهل بابدانکم کا بهل باشجارکم واجنبوا برد الخریف فانه بهل بابدانکم کا  
پیغامبر (۲۰۴۶) ABCL. بهل باشجارکم .

ز آنک با جان شما آن می‌کند. کان بهاران با درختان می‌کند  
 لیلک بگریزد از سرد خزان. کان کند کو کرد با باغ و رزان  
 راویان این را بظاهر برده‌اند. هم بر آن صورت شاعت کرده‌اند  
 ۲۰۰ بی‌خبر بودند از جان آن گروه. کوهر دبه ندیده کان بکوه  
 آن خزان نزد خدا نفس و هواس. عقل و جان عین بهارست و بقاست  
 مر نرا غفلت جزوی در نهان. کایلُ الْعَقْلِ مجو اندر جهان  
 جزوی تو از کل او کل شود. عقل کل بر نفس چون غل شود  
 پس بتأویل این بود کانفاس پاک. چون بهارست و حیوة برگد و ناک  
 ۲۰۰۰ گنهای اولیا نرم و دُرشت. تن مپوشان ز آنک دینت راست پُشت  
 گرم گوید سرد گوید خوش بگیر. زان زگرم و سرد بجهی وز سحیر  
 گرم و سردش نو بهار زندگست. مایه صدق و یقین و بندگست  
 زان کرو بستان جانها زنده‌است. زین جواهر بحر دل آگه‌است  
 بر دل عاقل هزاران غم بود. گر زباغ دل خلای کم بود

پرسیدن صدیقه رضی الله عنها از مصطفی صلعم که سر باران

امروزینه چه بود،

۲۰۱ گفت صدیقه که ای زبده وجود. حکمت باران امروزین چه بود  
 این زبهارانهای رحمت بود یا. بهر تهدیدست و عدل بکریا

عقل جان C (۲۰۰۱). بکوه for گروه A. برده‌اند این را بظاهر آن گروه AL (۲۰۰۰).

AB Bul. (۲۰۰۰) and so corr. in C. In B مگردان is written.

AD Bul. (۲۰۰۶) تا زگرم, and so corr. in C. تن مپوشان above.

کم شود ABL (۲۰۰۱). نو بهار و زندگست A (۲۰۰۷).

Heading: Bul. امروزین. After the Heading L adds:

پس سؤالش کرد صدیقه ز صدق. با خنوع و با ادب از جوش عشق

Bul. adds: عابنه کان گوهر درج کل. کرد او غر دو عالم را سؤال

امروزی L. کای خلاصه هستی و زبده وجود L (۲۰۰۶).

این از آن لطفِ بهاریات بود . با زبایبزی پُر آفات بود  
گفت این از بهر نسکینِ غست . کز مصیبت بر نژادِ آدمست  
گر بر آن آتشِ ماندی آدمی . بس خرابی در فسادِ و گمی  
۲۰۶۰ این جهانِ ویران شدی اندر زمان . حرصها بیرون شدی از مردمان  
اُسْتَن این عالمِ ای جان غفلتست . هوشیارے این جهان را آفتست  
هوشیاری زانِ جهانست و چو آن . غالب آید پست گردد این جهان  
هوشیاری آفتاب و حرصِ بَخ . هوشیاری آب وین عالمِ و سَخ  
زان جهان اندک ترشع ویرسد . تا نغرد در جهان حرص و حد  
۲۰۷۰ گر ترشع بیشتر گردد زغیب . نی هنر ماند درین عالم نه عیب  
این ندارد حدِ سوسه آغازِ رو . سوسه فضا مُطَرِب باز رو

### بقیه قصه پیر چنگی و بیان مخلص آن،

مُطری کز وی جهان شد پُر طرب . رُسته ز آوازش خیالاتِ عجب  
از نوایش مرغِ دل پُران شدی . وز صدایش هوشِ جان حیران شدی  
چون بر آمد روزگار و پیر شد . باز جانش از عجز پشه گیر شد  
۲۰۷۰ پشْت او خُم گشت همچون پشْتِ خُم . ابروانِ بر چشم همچون پالندُم  
گشت آوازِ لطفِ جان فزاش . زشت و نزد کن نیرزیدی بلاش  
آن نوای رنکِ زُهره آمد . هجو آوازِ خبر پیری شد  
خود کدّامین خوش که آن ناخوش نند . یا کدّامین سَقف کآنِ مَنَرش نند  
غیر آوازِ عزیزان در صُذور . که بود از عکسِ دَمشان نَفخِ صُور  
۲۰۸۰ اندرونی کاندرونها مست ازوست . نیستی مَکین مَسْتامان هست ازوست

اندر ترشع L (۲۰۶۱)

Heading: C بقیه پیر چنگی و قصه او در بیان . In A پیر is suppl. L Bul. او مخلص .

(۲۰۷۲) C هوش جن ، corr. in marg. L دل هوش .

(۲۰۷۸) ABL Bul که او ناخوش . (۲۰۷۱) AC نَفخ .

گهزهای فکری و هر آواز او. لذت، إلهام و وحی و راز او  
 چونک مطرب پدتر گشت و ضعیف. شد زنی کسی رهین، يك رغیف  
 گشت عمر و مهلت دادی بسی. لطفها کردی خدایا با خسی  
 معصیت ورزیدام هفتاد سال. باز نگرفتی زین روزی نوال  
 ۲۰۸۵ نیست کسب امروز مهان، توم. چنگ بهر تو زم آن توم  
 چنگ را بر داشت و شد الله جو. سوی گورستان بفریب آه گر  
 گشت خواهر از حق ابریشم بها. کو بنیکویی پذیرد قلبها  
 چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد. چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد  
 خواب بردش مرغ جانش از حبس رست. چنگ و چنگی را رها کرد و بخت  
 ۲۰۹۰ گشت آزاد از تن و ریخ جهان. در جهان ساده و صحرای جان  
 جان او آنجا سرایان ماجرا. کاندربجا گر ماندندی مرا  
 خوش بدی جانم درین باغ و بهار. مست این صحرا و غنئی لاله زار  
 بی سرو بی پاسنری کردی. بی لب و دندان شکر می خوردی  
 ذکر و فکری فارغ از ریخ دماغ. کردی با ساکنان چرخ لاغ  
 ۲۰۹۵ چشم بسته عالمی دیدی. وزد و ریخان بی کنی می چیدی  
 مرغ آبی غرق دریای عمل. عین ابوبی شراب و مُغْتَسَل  
 که بدو آبوب از پا تا بفرق. پاک شد از رنجها چون نور شرق  
 مثنوی در خجتم گر بودی چو چرخ. در ننگنجیدی درو زین نیم برخ  
 کآن زمین و آسمان بس فراخ. کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ

(۲۰۸۱) B om. و before. (۲۰۸۲) C عمر مهلت. (۲۰۸۳) Suppl. in marg. C

(۲۰۸۵) Bul. bis. توم ABL Bul. کآن توم. (۲۰۸۶) A om. و.

(۲۰۸۸) A om. و after. (۲۰۸۹) A Bul. مرغ جان.

(۲۰۹۲) BC مست for هست. (۲۰۹۳) L بی پرو بی پا.

(۲۰۹۴) A Bul. ریخ و دماغ.

(۲۰۹۶) CL Bul. شراب مغتسل.

(۲۰۹۷) Suppl. in marg. C.

۲۱۰۰ وین جهانی کاندزین خوابم نمود . از گشایش پر و بال مرا گشود  
این جهان و راهش از پند بُدی . کم کمی يك لحظه آنجا سدی  
امر می آمد که بی طامع مثنو . چون زیابت خار بیرون شد برو  
مول مولی نزد آنجا جان او . در فضاے رحمت و احسان او

در خواب گفتن هانف مر عمر را رضی الله عنه که چندین زراز  
بیت المال بآن مرد ده که در گورستان خفته است،

آن زمان حق بر عمر خوابی گهاشت . نا که خویش از خواب نتوانست داشت  
۲۱۰۵ در عجب افتاد کین معهود نیست . این زغیب افتاد بی مقصود نیست  
سر نهاد و خواب بردش خواب دید . گامدش از حق ندا جانش شنید  
آن ندایی کاصلی هر بانگ و نواست . خود ندا آنت و این باقی صداست  
تُرک و کُرد و پارسی گو و عرب . فهم کرده آن ندا بی گوش و لب  
خود چه جای تُرک و تاجیکست و زنگ . فهم کردست آن نداریا چوب و سنگ  
۲۱۱۰ هر دی از وی می آید آنت . جوهر و آغراض می گردند هست  
گر نمی آید یکی زیشان ولی . آمدنشان از عدم باشد یکی  
از آنچ گفتم ز آشنایی سنگ و چوب . در بیانش قصه هُش دار خوب

خواب نمود L. کاندرو B (۲۱۰۰)

اینجا بدی L. آن جهان L (۲۱۰۱)

مول و مولی L. مولی مولی Bul (۲۱۰۲)

کآن ندایی B (۲۱۰۷)

فارسی گو Bul (۲۱۰۸)

زنگ for چنگ A. تازیکت L (۲۱۰۹)

هست for مست C (۲۱۱۰)

چوب و L. in marg. C and so for من زفهم AB Bul. آنچه گفتم B (۲۱۱۲)

After this verse Bul. adds: درنگ بی درنگ L. سنگ

آنچه گفتم ز آشنایی چوب و سنگ . در بیانش قصه بشنو بی درنگ

نالدن ستون حنانه چون برای پیغامبر علیه السلام منبر ساختند  
 که جماعت انبوه شده بود گفتند ما روی مبارکت را به هنگام  
 وعظ نمی بینیم و شنیدن رسول و صحابه آن ناله را  
 و سؤال و جواب مصطفی با ستون صریح،

اُستَن حَنانه از هجر رسول . ناله میزد همچو ارباب عقول  
 گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون . گفت جانم از فراق گشت خون  
 ۲۱۱۰ مَسْنَدَت من بودم از من ناخنی . بر سر منبر نو مسند ساختی  
 گفت میخواهی ترا نخلی کند . شرف و غرب ز تو میوه چنند  
 یا در آن عالم ترا سروی کند . تا تر و تازه بمانی در ابد  
 گفت آن خواهم که دایم شد بفاش . بشو ای غافل کم از چوبی میاش  
 آن ستون را دفن کرد اندر زمین . تا چو مردم حشر گردد بوم دین  
 ۲۱۲۰ تا بدانی هرکرا یزدان بخواند . از همه کار جهان بی کار ماند  
 هرکرا باشد یزدان کار و بار . یافت بار آنجا و بیرون شد زکار  
 آنک اورا نبود از اسرار داد . گئی کند تصدق او ناله جهاد  
 گوید آری نه زدل بهر وفاق . تا نگویندش که هست اهل نفاق  
 گر زیندی واقفان امر کن . در جهان رد گشته بودی این سخن

(۲۱۱) After this verse L adds (and so Bul.):

در میان مجلس وعظ آنچنان \* کروی آگه گشت م پیر و جوان  
 در تحیر ماند اصحاب رسول \* کر چه می نالد ستون با عرض و طول

ABCL پیغامبر (۲۱۱) After this verse Bul. adds:

پس رسولش گفت ای نیکو درخت \* ای شک با سر تو همراه بخت

Bul. has: چند for برسد . خواهی که ترا (۲۱۲) BL

گر تو خواهی سازمت بر بار نخل \* تا برد شرقی و غربی از تو دخیل

تا ابد ABL Bul. . حضرت سروی AB Bul. یا بر آن C (۲۱۳)

۲۱۲۵ صد هزاران اهلِ تقلید و نشان . افگند در قعر يك آسپشان  
 كه بظَن تقلید و استدلالشان . فایست و جمله پَر و بالشان  
 شُبه انگیزد آن شیطانِ دُون . در فند این جمله کوران سُرنگون  
 پای استهلالیان چوین بود . پای چوین سخت بی تمکین بود  
 غیرِ آن قُطْبِ زمانِ دیده ور . کز نباش کوه گردد یخِ سر  
 ۲۱۳۰ پای نایبِ عصا باشد عصا . نا بُفتد سُرنگون او بر حصا  
 آن سواری کو سپرا شد ظنر . اهلِ دین را کیست اربابِ بصر  
 با عصا کوران اگر ره دهباند . در پناه خلق روشن دهباند  
 گرنه بینایان بُندی و شهاد . جمله کوران مرده اندی در جهان  
 فی زکوران رِکشت آید نه دُرود . نه عمارت نه نجارها و سود  
 ۲۱۳۵ گر نکردي رحمت و اِفضالشان . در شکستی چوبِ استدلالشان  
 این عصا چه بود فِیاسات و دلیل . آن عصا کی دادشان یبنا جلیل  
 چون عصا شد آلتِ جنگ و نفیر . آن عصارا خُرد بشکن ای ضریر  
 او عصانان داد تا پیش آمدیت . آن عصا از خشم م بر وی زدیت  
 حلقه کوران بچه کار اندرید . دیدبان را در میانه آورید  
 ۱۱۴۰ دامن او گهر کُودادت عصا . در نگر گآدر چها دید از عَصِ  
 مُعْجزه موسی و احمد را نگر . چون عصا شد مار و اُسْتُن با خبر  
 از عصا ماری و از اُسْتون حنین . پنج تَویت می زنند از بهرِ دین  
 گر نه نامعقول بودی این مَره . گِ بُدی حاجت یحیدین معجزه  
 هرج معقولست عقلش میخورد . بی بیان معجزه بی جَر و مَد

(۲۱۲۵) AB زاهل تقلید BL Bul. افگندشان نیم و می در گهان. and so A in marg.

(۲۱۲۶) C گر بدو for که بظن corr. in marg. (۲۱۲۱) AB Bul. سلطان بصر.

and so corr. in C. (۲۱۲۲) Bul. بودندی (۲۱۲۵) A رحمتی.

(۲۱۲۸) L Bul. آمدید L Bul. زدیت. (۲۱۴۰) AL Bul. دید از عصا.

(۲۱۴۱) A معجزه. (۲۱۴۲) A Bul. اُسْتون B. مار و ز اُسْتونی.

(۲۱۴۴) L بیان و معجزه L Bul. بی جزر و مد



۲۱۴۰ این طریق، بکر نامعقول بین . در دل هر مقیلی مقبول بین  
 همچنان کز بیم آتم دیو و دد . در جزایرها رمیدند از حسد  
 هم ز بیم معجزات انبیا . سر کنیه منکران زیر گد  
 تا بناموس مسلمانی زیند . در نسل نای نمانی که یکند  
 همچو فلایان بر آن نقد تباه . نقره می مالند و نام پادشاه  
 ۲۱۵۰ ظاهر الفاظشان توحید و شرع . باطن آن همچو در نان نغم صرع  
 قلنی را زقره فی تا تم زند . دم زند دین حش برهم زند  
 دست و پای او جهاد و جان او . هر چه گوید آن دو در فرمان او  
 با زبان گرچه که تهمت می نهند . دست و پاهایشان گواهی می دهند

اظهار معجزه پیغامبر علیه السلام بسخن آمدن سنگ ریزه در دست  
 ابو جهل علیه لعنه و گواهی دادن سنگ ریزه بر حقیقت  
 محمد علیه الصلوة والسلام؛

سنگها اندر کف بو جهل بود . گفت ای احمد بگو این چیست زود  
 ۲۱۵۰ گر رسولی چیست در مشتم نهان . چون خبر دارم زراز آسمان  
 گفت چون خواهی بگویم کان جهاست . یا بگوید آن که ما حقیم و راست  
 گفت بو جهل این دؤم نادر ترست . گفت آری حق از آن فادر ترست  
 از میان مشتم او هر باره سنگ . در شهادت گفتن آمد بی درنگ  
 لا إلهَ گفت إِلَّا اللَّهُ گفت . گوهر آحمد رسولُ اللَّهِ سَفَت

۲۱۴۰) B Bul. در جزایر در رمیدند. In C در is written above the ما.

Heading: Bul. adds at the end او و برمال او.

۲۱۵۰) L تا چیست.

۲۱۵۱) ABL Bul. آن جهاست. ABL Bul. یا بگویند.

۲۱۵۸) A از میان پشت with دست written above.

۲۱۵۹) ABL اللَّهُ گفت.

۲۱۶۰ چون شنید از سنگها بو جهل این • زد زختم آن سنگهارا بر زمین

بقیة قصه مطرب و پیغام رسانیدن امیر المؤمنین عمر رضی

الله عنه با او آنچه هائف آواز داد،

باز گرد و حال مطرب گوش دار • زآنک عاجز گشت مطرب زانتظار  
بانگ آمد مرعرا کای عمر • بنده مارا زحاجت باز خر

بنده داریم خاص و محرم • سوی گورستان تو رنج کن قدم  
ای عمر بر چه زبیت، المال عام • هفتصد دینار در کف زنه تمام

۲۱۶۵ پیش او بر کای تو مارا اختیار • این قدر یستان کون معذور دار

این قدر امر بهر ایربمها • خرج کن چون خرج شد اینجا یا  
پس عمر زان هیبت آواز جست • تا میانرا بهر این خدمت بیست

سوی گورستان عمر بنهاد رو • در بغل هیان دوان در جست و جو  
گرزد گورستان دوانه شد بسی • غیر آن پیرو نبود آنجا کی

۲۱۷۰ گفت این نبود دگر باره دويد • مانده گشت و غیر آن پر او ندید

گفت حق فرمود مارا بنده است • صافی و شایسته و فرخنده است  
پیر جنگی کی بود خاص خدا • حبا اے سر پنهان حبا

بار دیگر گرزد گورستان بگشت • همچو آن شپ شکاری گرد دشت  
چون بقین کشش که غیر پیر نیست • گفت در ظلمت دل روشن بیست

۲۱۷۵ آمد و با صد ادب آنجا نشست • بر عمر عطسه فناد و پیر جست

(۲۱۶۰) After this verse L. Bul. add:

گفت نبود مثل تو ساحر دگر • ساحرانرا سر نویی و تاج سر  
خاک بر فرفش که بد کور و لعین • چمن او ابلیسی آمد خاک پین

(۲۱۶۵) Bul. بر چه. (۲۱۶۸) AL روی AL.

(۲۱۶۹) B سوی گورستان. ABL Bul. دید. and so corr. in C.

(۲۱۷۱) C است for است. (۲۱۷۲) A om. (۲۱۷۳) A om.

(۲۱۷۵) ABL Bul. آمد او.

مر عمر را دید و ماند اندر شگفت . عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت  
گفت در باطن خدایا از تو داد . محسوب بر پیرک چنگی فساد  
چون نظر اندر رخ آن پسر کرد . دید او را شرمساز و روئے زرد  
پس عمر گفتش منرس از من مرم . کت بشارتها زحق آورده ام  
۲۱۸۰ چند یزدان بذخت خوی تو کرد . تا عمر را عاشق روی تو کرد  
پیش من بنشین و مهجوری مساز . تا بگوشت گویم از اقبال راز  
حق سلامت می کند می پرسدت . چونی از رخ و غان بی حدت  
نك قراضه چند ابریشم بها . خرج کن این را و باز اینجا بیا  
پیر این بشنید و بر خود می طپید . دست می خابید و جامه می درید  
۲۱۸۵ بانگ می زد کای خدای بی نظیر . بس که از شرم آب شد بیچاره پسر  
چون بتی بگریست و از حد رفت درد . چنگ را زد بر زمین و خرد کرد  
گفت اے بوده حجام از اله . اے مرا تو راه زن از شاه راه  
ای بخورده خون من هفتاد سال . اے ز تو رُویم سینه پیش کمال  
ای خدای با عطای با وفا . رحم کن بر عمر رفته در جفا  
۲۱۹۰ داد حق عمری که هر روزی ازو . کس نداند قیمت آنرا جز او  
خرج کردم عمر خود را دم بدم . دردمیدم جمله را در زیر و بسم  
آه کز باد ره و پرده عسراق . رفت از یادم در تلخ فراق  
وای کز ترئی زیر افکند خرد . خشک شد رگشت دل من دل بترد  
وای کز آواز این بیست و چهار . کاروان بگشت و بیگه شد بهار

بشارتهای حق L (۲۱۷۹) . پیرک B (۲۱۷۷) . چون عمر را Bul. (۲۱۷۶)

B Bul. (۲۱۸۴)

پیر لزان گشت چون این را شنید \* دست می خابید و بر خود می طپید

با عطا و با وفا Bul. با عطای و با وفا A (۲۱۸۹) . کای for که C (۲۱۸۵)

قیمت آن در جهان AB Bul. . روزی از آن AB Bul. (۲۱۹۰)

رفته از یادم Bul. (۲۱۹۲)

گشت دلم AC . تیزی زیر افکند Bul. (۲۱۹۴)

۲۱۶۰ ای خدا فریاد زین فریادخواه . داد خواهم نه زکس زین دادخواه  
دادِ خود از کس نیام جز مگر . زآن که او از من بمن نزدیکتر  
کین منی از وی رسد دم مرا . پس ورا بینم چو این شد گم مرا  
همچو آن کو با نو باشد زرشمر . سوی او داری نه سوی خود نظر

گردانیدن عمر رضی الله عنه نظر او را از مقام گریه که  
هستیت بمقام استغراق که نیستیت،

پس عمر گفتش که این زاری نو . هست هر آثار هشیاری نو  
۲۲۰۰ راه فاف گشته رای دیگرست . زآنک هشیاری گنای دیگرست  
هست هشیاری زیاد ما مضی . ماضی و مستقبلت پرده خدا  
آتش اندر زین بهر دو نا بگی . بر گریه باشی ازین هر دو چوئی  
نا گره بائی بود همراز بست . همنشین آن لب و آواز نیست  
چون بطوفی خود بطوفی مژندے . چون بجان آمدی هر با خودے  
۲۲۰۱ ای خبرهاست از خبرده بی خبر . نوبه نو از گناه نو بتر  
اے نو از حال گذشته نوبه جو . گئی کنی نوبه ازین نوبه بگو  
گاه بانگ زیر را قبله کنی . گاه گریه زار را قبله کنی  
چونک فاروق آینه اسرار شد . جان پر از اندرون بیدار شد

(۲۱۶۰) After this verse L adds:

داد کس چون می دادم در جهان \* عمر شد هفتاد سال از من جهان

۲۱۶۱ After this verse L adds: یا تو باشد AB (۲۱۶۸) چو آن شد AB (۲۱۶۷)

همچون در گریه و در ناله او \* می شمردی چند جرم تو جو

Bul. has the same verse with او چندین ساله in the second hemistich.

Heading: A گریه for کرم . ABI, cm. که نیستیت .

۲۲۰۰ Bul. گناه . ۲۲۰۱ Bul. یاد for راه .

۲۲۰۲ L . نا گره باقی بود . ۲۲۰۳ C از حال , written above بر .

۲۲۰۴ ABL Bul. زار را قبله زنی . ۲۲۰۵ L بزار شد .

همچو جان بی گریه و بی خنده شد . جانش رفت و جان دیگر زنده شد  
 ۲۲۱ چهرنی آمد درویش آن زمان . که برون شد از زمین و آسمان  
 جست و جویی از ورای جست و جو . من نمی دانم تو بدانی بگو  
 قال و حالی از ورای حال و قال . غرقه گشته در جمال ذو الجلال  
 غرقه نی که خلاصی باشدش . یا بجز دریا کی شناسدش  
 عقل جزو از کل گویا نیستی . گر تقاضا بر تقاضا نیستی  
 ۲۲۱ چون تقاضا بر تقاضا می رسد . موج آن دریا بدینجا می رسد  
 چونک قصه حال پیر اینجا رسید . پیر و حالش روی در پرده کشید  
 پیر دامن را زگفت و گو فشانند . نیم گشته در دهان ما بماند  
 از پی این عیش و عشرت ساختن . صد هزاران جان بشاید باختن  
 در شکار بیشه جان باز باش . همچو خورشید جهان جانبازش  
 ۲۲۲ جان فشان افتاد خورشید بلند . هر دی تی می شود پیر می کند  
 جان فشان ای آفتاب معنوی . مر جهان کهنه را بسا نوی  
 در وجود آدمی جان و روان . می رسد از غیب چون آب روان

رفت . after و . C omi. (۲۲۰۹)

جست جویی . A . in marg. C. (۲۲۱۱) Suppl.

حال و فالی از . ABL Bul. (۲۲۱۲)

شناسدش . A (۲۲۱۳)

این دریا . L . B omi. (۲۲۱۵)

دهان او . L (۲۲۱۷)

بپاید . Bul. . بپاید . L . نشاید . A (۲۲۱۸)

تی . for نی . Bul. (۲۲۲۰)

In L this and the following verse are transposed. (۲۲۲۱)

After this verse L adds: (۲۲۲۲)

هر زمان از غیب نو نو می رسند \* وز جهان تن برون شو می رسند

تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر هر بازاری منادی  
 می‌کند که اللَّهُمَّ اَعْطِ كُلَّ مُنْفِقٍ خَلْفًا اللَّهُمَّ اَعْطِ كُلَّ  
 مُسِيكٍ تَلْفًا و بیان کردن که آن منفق مجاهد راه  
 حق است فی مسرف راه هوا،

گفت پیغمبر که دایم بهیرِ بند . دو فرشته خوش منادے میکنند  
 کای خدایا منافقرا سیر دار . هر دَرَمَشان را عوض ده صد هزار  
 ۲۲۲۵ ای خدایا مسکانش را در جهان . نو صد اِلَّا زیان اندر زیان  
 ای بسا اِمساك كُزْرِ اِنْفاق به . مالِ حق را جز بآمرِ حق مه  
 تا عوض بابِ تو گنجِ بی‌کران . تا نباشی از عِدادِ کافران  
 کاشترانِ قربان می‌کردند تا . چهره گردد تیغشان بر مصطفی  
 امرِ حق را باز جو از واصلی . امرِ حق را در نیاید هر دلی  
 ۲۲۲۶ چون غلامِ باغی کو عدلِ کرد . مالِ شه بر باغیانِ بذلِ کرد  
 در نَبی اِنذارِ اهلِ غفلتست . گان همه اِنفاقهاشان حسرتست  
 عدلِ این باغی و دادش نزد شاه . چه فزاید دُوری و رویِ سیاه  
 سروزانِ مکه در حربِ رسول . بودشان قربانِ باومیدِ قبول  
 بهیرِ این مومن می‌گوید زبیم . در نماز اِهْدِ صِرَاطَ الْمُسْتَقِیم  
 ۲۲۲۷ آن دَرَم دادنِ سخی را لایقست . جان سپردنِ خود سخای عاشقست

بیغامبر ABC (۲۲۲۴) . بیان کردن آن که منفق . سر . Bul. Heading: C om.

AB Bul. باغی . Bul. (۲۲۲۰) . گر واصلی L (۲۲۲۶) . اشتران (GL) (۲۲۲۸)

In Bul. vv. ۲۲۴۰ and ۲۲۴۱ . باغیان او بذلِ کرد AD Bul. مالِ حق  
 are transposed and the following verse is inserted after v. ۲۲۴۰:

نه ندارد که او خود عدلِ کرد \* مالِ شه را بر مساکنِ بدلِ کرد  
 Bul. باغی (۲۲۴۲) In Bul. this verse follows v ۲۲۴۱ . L Bul. باومید .

Bul. (۲۲۴۴) . - . Bul. (۲۲۴۴)

نان دهی از بهر حق نانت دهند . جان دهی از بهر حق جانَت دهند  
 گسر بریزد بر گهای این چنار . برگسَر بی برگش بخشد کردگار  
 گر نماند از جود در دست تو مال . گی کند فضلِ الهت پای مال  
 هرک کارد گردد انبارش نبی . لیک اندر مزرعه باشد بهی  
 ۲۲۴۰ و آنک در انبار ماند و صرفه کرد . آشپش و موش و حوادیهایش خورد  
 این جهان نفی است در اثبات جو . صورتت صِفرت در معنیت جو  
 جان شور تلخ پیش تیغ بر . جانِ چون دریای شیرین را بخور  
 ورنه توانی شدن زین آستان . باری از من گوش دار این داستان

### قصهٔ خلیفه کی در کرم در زمان خود از حاتم طایی گذشته بود و نظیر خود نداشت،

یک خلیفه بود در ایام پیش . کرده حاتم را غلام جود خویش  
 ۲۲۴۰ رایت اصرام و داد افراشته . فقر و حاجت از جهان برداشته  
 بحر گوهر بخش صاف آمد . داد او از فاف ناف آمد  
 در جهان خاک ابر و آب بود . مظهر بخشایش و قباب بود  
 از عطایش بحر و کان در زلزله . سوه جودش قافله بر قافله  
 قبله حاجت در و دروازه اش . رفته در عالم بجود آوازه اش

لیکن اندر ABL Bul. (۲۲۴۱)

و موش حوادث پاک خورد B. موش و L om. و اسپش Bul. (۲۲۴۰)

معنات Bul. و در معنیت CL. و در اثبات C. این جهان نفیست A. (۲۲۴۱)

B Bul. (۲۲۴۲) شور و تلخ C. بخور, corr. in marg.

ABL Bul. گوش کن. ورنه بی دانی ABL Bul. (۲۲۴۳)

کی در کرم ک. Heading: A om.

Bul. (۲۲۴۰) داد for جود.

ABL. گوهر written above دروا. C has بحر و در B. بحر در AL Bul. (۲۲۴۶)

عطایش AB Bul. (۲۲۴۸) از بخشش اش Bul. از بخشش

۲۲۵۰ م عجم م روم م ترك و عرب . مانك از جود و سخااش در عجب  
آب حیوان بود و دریاے كرم . زنده گشته م عرب زو م عجم

### قصهٔ اعرابی درویش و ماجرای زن او با او بسبب قلت و درویشی،

يكشَب اعرابی زنی مر شوی را . گنت و از حد بُرد گنت و گوی را  
كین همه فقر و جفا مای گشیم . جملهٔ عالم در خوشی ما ناخوشیم  
نان مان نی نان خورِشمان درد و رَشك . كوزه مان نه آمان از دینك اشك  
۲۲۵۵ چامهٔ ما روز تاب، آفتاب . شب نهالین و بحاف از ماهتاب  
قُرصِ مَهرِا قُرصِ نان پنداشته . دست سوسهٔ آمان بر داشته  
ننگِ درویشان زدرویشی . ما . روز شب از روزی اندیشی . ما  
خویش و بیگانه شد از ما زمان . بر مثال، سامری از مردمان  
گر بخوام از کسی يكشَتِ نَسك . مر مرا گوید خبش كن مرگ و جَسك  
۲۲۶۰ مر عرب را فخر غزوست و عطا . در عرب تو همچو اندر خط خطا  
چه غزا ما بی غزا خود گشته ایم . ما بشمشیر عدم سرگشته ایم

AB Bul. ترك . و م ترك . In L this and the following verse are transposed.

۲۲۵۱) L م عجم م روم م عرب زنك ازو و عجم . In L the hemistichs are transposed.

۲۲۵۵) B نهالی .

۲۲۵۷) B يك درویشان . CL روز و شب .

۲۲۵۸) BCL خویش بیگانه .

۲۲۵۹) A نَخوام . A مشك for شب . L نَسك .

۲۲۶۱) AB Bul. ما بیغ فقر بی سرگشته ایم . and so C in marg. After this verse L adds:

چه خطا ما بی خطا در آتشیم . چه دوا ما درد و غمرا مفرشیم

and so Bul., which has دوا for نوا .



چه عطا ما برگدایی و تنیم \* سر مگس را در هوا رگ می زسیم  
 گر کسی مهبان رسد گر من منم \* شب بخسپد قصد دلق او کتم  
 مغرور شدن مریدان محتاج بمذعیان مزور و ایشانرا شیخ و محتشم  
 و واصل پنداشتن و نقل را از نقد فرق نادانستن و بر  
 بسته را از بر رسته،

پیر این گفتند دانا یان یفن \* مهبان مُحسَنان ابد شدن  
 نو مرید و مهبان آن کی \* کو رباید حاصلت را امر خسی ۲۲۶۵  
 نیست چیره چون زرا چیره کند \* نور ندهد مر ترا تیره کند  
 چون ورا نوری نبود اندر قران \* نور کی یابند از وے دیگران  
 همجو امش کو کند داروے چشم \* چه گشت در چشمها الا که پشم

and so A in marg. and B. Bul. چون بخسپد A (۲۲۶۴)

After this verse L adds: دلق او را بر کم L

فقط ده سال از ندیدی در صور \* چشم را بگشا و اندر ما نگر  
 زین نط در لزن ماجرا و گنت و گو \* برود از حد عبارت پیش شو  
 کر عتا و ففر ما گنیم خوار \* سوختیم از اضطراب و اضطراب  
 تا یکی ما این همه خواری کشیم \* غرقه اندر بحر ژرف آتشیم  
 ناگاه از روزی در آید مهبان \* شرمسار بها بریم از وی بجان  
 لیک مهبان چون در آید بی ثبوت \* دانک کفش مهبان سازم قوت

Bul. adds:

چون از بنان ماجرا و گفتگو \* شوهرش را کرد وضع ترش رو  
 گشته ایم ما فردانم خوار و زار \* برده ایم سوزان نار اضطراب  
 تا یکی با این عتا محنت کشیم \* غرقه بحر عمیق آتشیم  
 مهبانی گر بر آید ناگهان \* شرم بسیار آمد از وی پیگان  
 گر بر آمد مهبانی بی ثبوت \* دانکه مارا کفش مهبانست قوت

Heading: After مذعیان A has الفرق ناداشتن B. و درویشانرا شیخ الخ

۲۲۶۵) ABL Bul. کو ستاند and so in marg. C. ۲۲۶۴) C. میزبان محسان

۲۲۶۸) Bul. چشم for پشم.

حالِ ما اینست در فقر و عنا . هیچ مہمانی مہما مغرورِ ما  
 ۲۲۷۰ قحطِ دہ سال ار ندیدے در صور . چشمہا بگشا و اندر ما نگر  
 ظاہرِ ما چون درون مدعی . در دلش ظلمت زبانش شعلہ  
 از خدا بوی نہ اورا نی اثر . دعویٰ افزون زشیت و بوالبشر  
 دیو ننمودہ ورا ہم نفسِ خویش . او ہی گوید زابدالیم و بیش  
 حرفِ درویشان بدزدیدہ بی . تا گمان آید کہ هست او خود کسی  
 ۲۲۷۵ خردہ گیرد در سخن بر بایزد . ننگ دارد امر وجود او یزد  
 بی‌نوا از نان و خوان آسمان . پیش او ننداخت حق یک استخوان  
 او ندا کردہ کہ خوان بنہادہ ام . نایب حقم خلیفہ مرادہ ام  
 الصلا سادہ دلان پیچ پیچ . تا خورد از خوانِ جودم سبز هیچ  
 سالہا بر وعدہ فردا کسان . گرد آن درگشتہ فردا نارسان  
 ۲۲۸۰ دیر باید ناکہ سہ آدمی . آشکارا گردد افزون و کمی  
 زیرِ دیوارِ بدن گنجست یا . خانہ مارست و مور و ازدہا  
 چونک پیدا گشت کو چیزے نبود . عمر طالب رفت آگاہی چہ سود

(۲۲۶۹) L. مہمان خود مہما L. در فقر ای خدا L (۲۲۶۹)

(۲۲۷۰) L om., but see the verses which occur in L after v. ۲۲۶۳.

(۲۲۷۱) Bul. زبانش for برونش.

(۲۲۷۲) Bul. از خدا او را نہ بوئی.

(۲۲۷۳) L. بفرودہ . ABL om. و before بیش.

(۲۲۷۵) ABL Bul. درون for جود.

(۲۲۷۶) L. نداخت.

(۲۲۷۸) BL جودم هیچ هیچ.

(۲۲۷۹) L. گشتہ فردا.

از فضل و کمی L. and so C in marg. از بیش و کمی AB Bul. تا کمی A (۲۲۸۰)

(۲۲۸۱) B Bul. گنجست.

(۲۲۸۲) A Bul. رفتہ.

در بیان آن که نادر افتد که مریدی در مدّعی مزور اعتقاد  
بصدق بندد که او کسیست و بدین اعتقاد بمقامی برسد که  
شیخش در خواب ندیده باشد و آب و آتش او را گزند  
نکند و شیخش را گزند کند ولیکن بنادر باشد،

لیک نادر طالب آید کز فروغ . در حق او نافع آید آن دروغ  
او بنصدم نیک خود جایی رسد . گرچه جان پنداشت و آن آمد جسد  
چون تحری در دل شب قبله را . قبله فی و آن نماز او روا ۲۲۸۵  
مدعی را فخط جان اندر سیرست . لیک مارا فخط نان بر ظاهرست  
ما چرا چون مدعی پنهان کنیم . بهر ناموس مزور جان کنیم

صبر فرمودن اعرابی زن را و فضیلت صبر و فقر گفتن  
با زن خود،

شوی گنش چند جوی. دخل و گشت . خود چه ماند از عمر افزون تر گذشت  
عافل اندر بیش و نقصان ننگرد . زانک هر دو همچو سیلی بگذرد  
خواه صاف و خواه سیل. تیره رو . چون بی پاید دی از وی مگو ۲۲۹  
اندرین عالم هزاران جانور . میزید خوش عیش بی زیر و زبر  
شکر می گوید خدا را فاخته . بر درخت و برگش شب ناساخته  
حمد می گوید خدا را عندلیب . که اعتماد رزق برئست ای محبوب  
باز دست شاه را کرده نوید . از همه مُردار بپزیده امید

Heading: ABL بنادر باشد نادر and om. باشد. Bul. بنادر باشد نادر.

(۲۲۸۴) L Bul. om. و. (۲۲۸۸) Bul. چند گوی. C om. از, which is suppl.

below the line. (۲۲۸۹) A عقل. (۲۲۹۰) In A چو برق is written above above the line.

(۲۲۹۲) A عهد می گوید, has عهد is written above. AB Bul. اعتماد.

۲۳۶۵ همچین ار پشه گیرے نا پیل . شد عیالُ الله و حقِ نعمِ الّٰهیل  
 این همه غمها که اندر سینه‌است . از بخار و گرد بود و بادِ ماست  
 این غماتِ بیخ‌کن چون داسِ ماست . این چین شد و آن چنان و سواسِ ماست  
 دانکِ هر رنجی زمرَدنِ پاره‌است . جزوِ مرگ از خودِ برانِ گر چاره‌است  
 چون جزوِ مرگ نتوانی گریخت . دانکِ کُش بر سرت خواهند ریخت  
 ۲۳۷۰ جزوِ مرگ ار گشت شیرین مر ترا . دانکِ شیرین می‌کند کُل را خدا  
 دردها از مرگ می‌آید رسول . از رسولش رُو مگردان ای فصول  
 هرک شیرین می‌زید او تلخ مُرد . هرکه او تر را پرستد جان نبرد  
 گوسفندان را ز صحرای کشند . آنک فربه‌تر سَکَر می‌کشند  
 شب گذشت و صبح آمد ای تَر . چند گیرے آفسانه ز زسر  
 ۲۳۷۵ تو جِلَب بودی و قانع‌تر بُدی . ز رُطَب گشتی خودِ اوّل زر بُدی  
 زر بُدی پُر میوه چون کاسد شدی . وقتِ میوه پختن فاسد شده  
 میوه‌ات باید که شیرین‌تر شود . چون رسن تابان نه واپس‌تر رود  
 جَنَبِ مایی جنت باید هم‌صفت . تا بر آید کارها با مصلحت  
 جنت باید بر مثالِ هدگر . در دو جَنَبِ کُش و موزه در نگَر  
 ۲۳۸۰ گر یکی کُش از دو تنگ آید بپا . هر دو جَنَبش کار نآید مر ترا  
 جَنَبِ در یک خُرد و آن دیگر بزرگ . جَنَبِ شیر بیشه دبدی هیچ گرگ  
 راست نآید بر شُترِ جَنَبِ جُوال . آن یکی کوچک و آن دیگر کمال  
 من روم سوی قناعت دل‌قوی . تو چرا سوسه شاعت می‌روی  
 مردِ قانع از سهر اخلاص و سوز . زین نسق می‌گفت با زن تا بروز

گرد و باد A (۲۳۶۶) . المعیل for الوکیل . A in marg. و . L om. Bul. (۲۳۶۵)

سیکتر for مر آنرا B (۲۳۶۴) . شد . L om. (۲۳۶۷) . گرد باد و بود . B Bul. و بود

ABL . ای پسر . B . ای قمر . L . ای قمر . Bul. (۲۳۶۴) . مر او را . Bul. in marg. AC So

Bul. این فسانه را . Bul. این فسانه زر . In A vv. ۲۳۰۸-۹ precede vv. (۲۳۶۶)

در مصاحح مصلحت L (۲۳۰۸) . ۲۳۰۶-۷, but corr. in marg.

ABL Bul. این پر مال مال (۲۳۱۲) . and so C in marg. آن یکی خالی و این پر مال مال

نصیحت کردن زن مر شوی را که سخن افزون از قدم و از مقام  
خود مگو لم تَقُولُونِ مَا لَا تَفْعَلُونَ که این سخنها اگرچه راستست  
این مقام توکل ترا نیست و این سخن گفتن بوقی مقام و  
معامله خود زیان دارد و کبر مقتا عند الله باشد،

۲۲۱۵ زن برو زد بانگ کای ناموس کیش . من فسون نو نخوام خورد بیش  
تُرّهات از دَعْوِی و دَعْوَت مگو . رو سخن از کبر و ز تَعْوَت مگو  
چند حرف طمطراق و کار و بار . کار و حال خود بیست و ششم دار  
کبر زشت و از گدایان زشتتر . روز سرد و برف و آنکه جامه تر  
چند دعوی و دم و باد برُوت . ای نرا خانه چو بیتُ الْعَشْكَوَت  
۲۲۲۰ از فِناعت کی نو جان افروختی . انا فِناعتها نو نامر آموختی  
گفت پیغمبر فِناعت چیست گنج . گنج را نو وانی دانی زرنج  
این فِناعت نیست جز گنج روان . تو مزن لاف ای غم و ریخ روان  
نو بخوانم جنت کمتر زن بَقَل . جنت انصافم نیم جنت دغل  
چون قَدَم با میر و با بگ می زنی . چون ملخرا در هوا رگ می زنی  
۲۲۲۵ با سگان از استخوان در چالشی . چون فی اَشْکَم نهی در نالشی  
سوی من منکر بخواری سُسْت سُسْت . نا نگوم آنچ در رگهای سُسْت  
عقل خود را از من افزون دیده . مر من گم عقل را چون دیده  
هیچو گرگ غافل اندر ما تجمه . ای زنگ عقل نو بی عقل به

Heading: After مگو Bul. adds که حق جل و علا میفرماید.

آنکه و before A (۲۲۱۸) . کار حال A (۲۲۱۷) . دعوی دعوت C (۲۲۱۶)

پیغامبر ABC (۲۲۲۱) . باد و بروت ABL (۲۲۱۹)

بر هوا O . ملخرا for مکررا BL (۲۲۲۴)

نیمه L (۲۲۲۸) . om. A (۲۲۲۶) . زین استخوان Bul. A om. (۲۲۲۵)

چونک عقل، تو عقیله مردم است . آن نه عقلست آن که مار و گزدم است  
 ۲۴۳۰ خصم ظلم و مکر تو الله باد . مکر عقل، تو زما کوناه باد  
 هم نو ماری هم فسونگر ای عجب . مارگیر و ماری ای ننگ، عرب  
 زاع اگر زشتی، خود بشناختی . همچو برف از درد و غم بگذاختی  
 مرد افسونگر بخواند چون عدو . او فسون بر مار مار افسون برو  
 گر نبوده دام او افسون مار . گف فسون، مار را گشتی شکار  
 ۲۴۴۰ مرد افسونگر ز حرص و کسب و کار . در نیابد آن زمان افسون مار  
 مار گوید ای فسونگر هین و هین . آن خود دیدی فسون من بین  
 تو بنام حق فریبی مرا . تا کنی رسوای و شور و شر مرا  
 نام حقم بست فی آن رای تو . نام حق را دام کردی وای تو  
 نام حق بستاند از تو داد من . من بنام حق سپردم جان و تن  
 ۲۴۵۰ یا بزخم من رگ، جانست بُرد . یا ترا چون من بزدان بُرد  
 زن ازین گونه خشن گفتارها . خواند بر شوی جوان طومارها

نصیحت کردن مرد مر زن را که در فقیران بخواری منگر و

در کار حق بگمان کمال نگر و طعنه مزین بر فقر و در

فقیران بخیال و گمان بی‌نواایی خویشتن،

گفت ای زن تو زنی یا بُو آتخزن . فقر فخرست و مرا بر سر مزین.

- is دست و عقل B. مکر و عقل AB (۲۴۴۰) . او که مار A. (۲۴۳۹)  
 مکر. written above AB Bul. این عجب (۲۴۴۱)  
 کی فسون مار گشتی آشکار L (۲۴۴۴) . مار و مار ABL Bul. بخواند C (۲۴۴۲)  
 BUL. هین هین (۲۴۴۶) . ز حرص کسب BL Bul. (۲۴۴۵)  
 یا که همچون من بزدانت برد B Bul. (۲۴۴۰) . رسوای شور ABL Bul. (۲۴۴۷)  
 Heading: A Bul. خود آن طومارها B Bul. (۲۴۴۱) . بزدانت AL  
 فقر فقر آمد مرا AB Bul. (۲۴۴۲) . در فقیران و فقر B. فقر و فقیران

مال و زر سرا بود همچون کلاه . کل بود او کز کلاه سازد پناه  
 آنک زلف جعد و رعنا باشدش . چون کلاهش رفت خوشت آبدش  
 ۲۴۴۰ مرد حق باشد بمانند بصر . پس برهنه به که پوشید نظر  
 وقت عرضه کردن آن برده فروش . بر کند از بند جامه عیب پوش  
 ور بود عیبی برهنه گئی کند . بل بجامه خدعه با وی کند  
 گوید این شرمناک است از نیک و بد . از برهنه کردن او از نو رَمَد  
 خواجه در عیبت غرقه نا بگوش . خواجه را مالست و مالش عیب پوش  
 ۲۴۵۰ کز طمع عیش نبیند طامعی . گشت دلها را طمعها جابعی  
 ور گدا گوید سخن چون زَرِ کان . ره نیابد کاله او در دکان  
 کارِ درویشی و راهِ فهمِ رُست . سوی درویشی بمانگر سست سست  
 زانک درویشان و رای ملک و مال . روزی دارند زرف از ذو الجلال  
 حق نعالی عادلست و عادلان . گئی کنند استیگری بر بی دلان  
 ۲۴۶۰ آن یکی را نصبت و کالا دهند . وین دگر را بر سر آتش نهند  
 آتش سوزد که دارد این گمان . بر خدای خالق هر دو جهان  
 فقر فقری از گزافست و مجاز . فی هزاران عَرِ پنهانست و ناز  
 از غضب بر من لنبها رانیدی . یارگیر و مارگیر خوانیدی  
 گر بگیرم مار دندانش کنم . ناش از سر کوفتن این کنم  
 ۲۴۷۰ زانک آن دندان عدو جان اوست . من عدو را می کنم زین علم دوست  
 از طمع هرگز نخواهم من فسون . این طمع را کرده ام من سرنگون

آن. L. cr. ۲۴۴۶. کل بود که از کلاه. A. مال و زور را سر بود A. ۲۴۴۲

۲۴۵۲ After this verse L. adds: برهنه اش Bul. برهنش IL. برهنش A. ۲۴۴۷

زانک درویشی و راهی کارهاست \* دم بدم از حق مریشانرا عطاست

بر لب آتش L. بر سرش آتش نهد Bul. دهد Bul. ۲۴۵۰

- یارگیر مارگیر Bul. یارگیر مارگیرم C. ۲۴۵۸. خدا و خالق ABL Bul. ۲۴۵۷

and so, گر بگیرم بر کم دندان مار \* ناش از سر کوفتن بود ضرر Bul. ۲۴۵۹

خواهم من فسون. A. ۲۴۶۱. A in marg.

حاشی الله طبع من از خلق نیست . رفناخت در دل من عالمیست  
بر سر آفرودین بیی چنان . زان فرود آنا نماند آن گمان  
چون تو بر گردی و سرگشته شوی . خانه را گردند بیی و آن نوے

در بیان آنک جنبیدن هر کسی از آنجا که ویست هر کس را از  
چنبره وجود خود ببند تا به کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ  
سرخ نماید چون تا به از رنگها بیرون آید سپید شود از  
همه تابهای دیگر او راست گوی تر باشد و امام باشد

۲۲۶ دید احمد را ابو جیل و بگفت . زشت نقشی کز بیی هاشم شگفت  
گفت احمد مرو را که راستی . راست گفتمی گرچه کارافراستی  
دید صیدش بگفت ای آفتاب . بی زشتی بی زغری خوشر بتاب  
گفت احمد راست گفتمی ای عزیز . ای رهبر تو زدنای نه چیز  
حاضران گفتند ای شه هر دورا . راست گو گفتمی دو صد گورا چرا  
۲۲۷ گفت من آیینم مصقول دست . ترک و هندو در من آن ببند که هست  
ای زن ار طماع بیی مرا . زین غمخیز زبانه برنر آ  
این طمع را ماند و رحمت بود . کو طمع آنجا که آن نعت بود  
امتحان کن قدر را روزی دو نو . نا بنفر اندر غنا بیی دونو  
صبر کن با فقر و بگذار این ملال . زانک در فقرست نور ذو آجلال

از سر L (۲۲۶) . در دلمن O (۲۲۷)

گردید L گردان بیی . and so Bul. Bul. چونک بر گردی تو سرگشته AB (۲۲۶)

Heading: B om. خود . ABL Bul. چون تابها از رنگها .

گفتند ای صدر الوری AB Bul (۲۲۶) . ای رهبر L (۲۲۷) . omitted .

آن طمع را ABL Bul (۲۲۷) . بیی مر مرا L (۲۲۷) . and so in marg. C .

در for عز ABL Bul (۲۲۷)



۲۲۷۰ سِرکه مفروش و هزاران جان بین . از فِناعت غرقِ بحر انگین  
 صد هزاران جان تلخی کش نگر . همچو گل آغشته اندر گلشگر  
 ای دریا مر نرا گُشا بَدے . نا زجام شرح دل پیدا شده  
 این سخن شیرست در پستانِ جان . بی کُشفه خوش نی گردد روان  
 مستمع چون نشنه و جوینده شد . واعظ ار مرده بود گوینده شد  
 ۲۲۸۰ مستمع چون تازه آمد بی ملال . صد زبان گردد بگفت گنگ و لال  
 چونک ناختم در آبد از دَرَم . پرده در پنهان شوند اهل حَرَم  
 ور در آبد محرم دور از گزند . بر گشایند آن سیران رری بند  
 هرچرا خوب و خوش و زیبا کند . از برای دیده بینا کند  
 گی بود آوازِ لحن و زیر و بم . امر برای گوشِ بی حسمِ اصم  
 ۲۲۸۵ مُشک را بیهوده حق خوش دم نکرد . بهر حس کرد او پی آختم نکرد  
 حق زمین و آسمان بر ساخته است . در میان بس نار و نور افراخته است  
 این زمین را از برای خاکبان . آسمان را مسکن افلاکیان  
 مردِ سفلی دشمن بالا بود . مشتری هر مکان پیدا بود  
 اے سیره هیچ تو بر خاستی . خویش را بهر گور آراستی  
 ۲۲۹۰ گر جهان را پُر دُر مکنون کم . روزی تو چون نباشد چون کم  
 ترک جنگ و رزنی ای زن بگو . ورنی گویی بترک من بگو  
 مرا چه جای جنگ بیک و بد . کین دلم از صلحها م می رمد  
 گر خُش کردی و گر لی آن کم . که همین دم ترک خان و مان کم

شود AB (۲۲۸۱) تازه آید Bul. (۲۲۸۰)

و ام Bul. آواز و لحن . L. for چنگ AB Bul. (۲۲۸۴)

In Bul. vv. ۲۲۸۵. احتم AC. او و AB Bul. . مشک را حق بیهد L Bul. (۲۲۸۵)

بس نور و نار B. آسانی ساخت L (۲۲۸۶) and ۲۲۸۶ are transposed.

و نیک و بد L Bul. (۲۲۹۲) مرده سفلی A (۲۲۸۸)

After this verse Bul. adds:

با منی گشتن بهست از کفش تنگ \* رنج غمت به که اندر خانه جنگ

## مراعات کردن زن شوهر را و استغفار نمودن از گفته خویش

زن چو دید اورا که تند و توسنت . گشت گریان گزبه خود دام زنت  
 ۲۳۹۵ گفت از نوکی جبین پنداشتم . از تو من او میشد دگر داشتم  
 زن در آمد از طریق نیستی . گفت من خاک شما را می ستی  
 جسم و جان و هر چه هستم آن هست . حکم و فرمان جملگی فرمانت هست  
 گر ز سرویشی دل را از صبر جست . بهر خویشم نیست آن بهر تو هست  
 سو مرا در دردها بودی دوا . من نمی خواهم که باشی بی نوا  
 ۲۴۰۰ جان و سرگر بهر خویشم بست این . از برای هست این ناله و حنن  
 خویشی من والله که بهر خویش تو . هر نفس خواهد که میرد پیش تو  
 کاش جانم کش روان من رفتی . از ضمیر جان من واقف بدی  
 چون تو با من این چنین بودی بظن . هم ز جان بیزار گشتم هم ز تن  
 خاک را بر سیم و زر کردم چون . نو چینی با من ای جانرا سکون  
 ۲۴۰۵ تو که در جان و دلم جای کنی . این قدر از من تیرا می کنی  
 تو تیرا کن که هست دستگاه . اے تیرای ترا جان عذر خواه  
 یاد می کن آن زمانی را که من . چون صنم بودم تو بودی چون شمن  
 بند بر وفق تو دل افروخته است . هر چه گویی پخت گوید سوخته است  
 من سفاناخ تو با هر چه پستی . با ترش یا با که شیرین می سزی

آمد. AL Bul. ۲۳۹۵) . تند for تر L (۲۳۹۴)

و. جانم هر چه L (۲۳۹۷) . نه سنی L . شما Bul. ۲۳۹۶)

به. تو است A Bul. آن از بهر هست B . جست B (۲۳۹۸)

ABL . جان و سرگر بهر O . جان تو گر بهر B Bul. . جان تو گر بهر AL (۲۴۰۰)

هر سیم GL (۲۴۰۱) . ناله این before A om. . برای نسیم

بر جان و دلم جان می کنی L . تو کی در جان O (۲۴۰۵)

هر چه گویم پخته گوئی L (۲۴۰۸) . تیرای تو جانرا L (۲۴۰۶)

با ترش یا با شیرین L . یا شیرین O . با ترش یا با که A . سپاناخ ABL Bul. (۲۴۰۶)

۲۴۱۰ کسر گفتم نلک با بمان آمدم . پیش حُکمت از سر جان آمدم  
 خوه شاهانه ترا نشناختم . پیش تو گشناخ مَرکب ناختم  
 چون زعفران تو چراغی ساختم . توبه کردم اعتراض انداختم  
 می‌نهم پیش تو شمیر و کفن . می‌کشم پیش تو گردن را بزَن  
 از فراق تلخ می‌گویی سخن . هرچه خواهی کن ولیکن این مکن  
 ۲۴۱۵ در تو از من عذر خواهی هست سِر . با تو بی من او شفیعی مُستَیِر  
 عذر خواه در درونت خُلقی نُسْت . زاعتماد او دل من جرم جُسْت  
 رحم کن پنهان زخود ای خشمگین . ای که خُلفت به زصد من انگین  
 زین نسق می‌گفت با لطف و گشاد . در میانه گریه بر و سه فساد  
 گریه چون از حد گذشت و های های . ز آنک بی گریه بُد او خود دلربای  
 ۲۴۲۰ شد از آن باران یکی برقی پدید . زد شراره در دلِ مَرِد و حید  
 آنک بنده روی خویش بود مرد . چون بود چون بندگی آغاز کرد  
 آنک از کبرش دلت لرزان بود . چون شوی چون پیش تو گریان شود  
 آنک از نازش دل و جان خون بود . چونک آید در نیاز او چون بود  
 آنک در جور و جنائش دام ماست . عذیر ما چه بود چو او در عذر خاست

من هم L (۲۴۱۴) . اندر ناختم L . گشناخ خر در ناختم AB Bul (۲۴۱۱)

دل من جرم L . دل من C (۲۴۱۶) . مستور Bul (۲۴۱۵)

L has . آنک C . زو که بی گریه AB Bul (۲۴۱۹)

گریه چون از حد گذشت و های های \* از جنبش مرد را شد دل زجاس

L adds:

چون شرارش ماند و صبرش بجای \* زو که بی گریه بد او خود دلربای

In . گریان بود Bul . شوی written above بود B (۲۴۲۲) بر دل L (۲۴۲۰)

Bul. vv. ۲۴۲۲ and ۲۴۲۳ are transposed.

and , چو او خود عذر خواست L . دامهاست L . جنائش AB Bul . از جور Bul (۲۴۲۴)

so A, which om. خود . After this verse L adds:

آنک جز خون ریزش کاری نبود \* چون بد گردن زهی سودا و سود

آنک جز گردن کشی ناآمد ازو \* خبیش در آید با تو چون باشد بگو

زَيْنَ لِلنَّاسِ مَعْنَى آراست . زانچ حق آراست چون دانند جست ۲۴۲۰  
 چون پی، یسکن ایهاش آفرید . گی تواند آدم از حوا بُرید  
 رُسَمِ زال ار بود وز حَمَزَه بیش . هست در فرمان اسیر زالی خویش  
 آنک عالم بند گنش بُدے . گَلَمینی یا حَمَرای زده  
 آب غالب شد بر آتش از نهیب . آتش جوشد چو دُاشد در حجاب  
 چونك دیگری در میان آید شها . نیست کرد آن آب را کَرَش هوا ۲۴۲۰  
 ظاهرا بر زن چو آب ار غالی . باطنا مغلوب و زن را طالی  
 این چنین خاصیتی در آدمیست . مهر حیوان را گست آن از گبست

در بیان این خبر که إِنَّهُنَّ يَنْلِيزْنَ الْعَاقِلَ وَيَغْلِبُهُنَّ الْجَاهِلُ،

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان . غالب آید سخت و بر صاحب دِلان  
 باز بر زن جاهلان غالب شوند . کاندرا ایشان نُنْدی حیوانست بند ۲۴۲۰  
 گم یوَدشان رقت و لطف و وداد . زانک حیوانیست غالب بر نهاد  
 مهر و رقت وصفِ انسانی بود . خشم و شهوت وصفِ حیوانی بود  
 پرتو حُفست آن معشوق نیست . خالفت آن گویا مغلوب نیست

سلیم کردن مرد خود را بانچ التماس زن بود از طلب معیشت

و این اعتراض زن را اشارت حق دانستن،

بزد عقل هر داند هُست . که با گردند گردانند هُست،

مرد زان گفتن پشیمان شد چنان . کز عَوافی ساعتِ مردن عَوان

آنک عالم مست گنش آمدی B (۲۴۲۸) . چون تاند رست L . زانک B (۲۴۲۰)

حجیب . which in A is written above the line. زانک B (۲۴۲۹)

پیغامبر ABCI (۲۴۲۲) . and so Bul. چونك دیگری حایل آمد هر دورا B (۲۴۲۰)

Zan. en. و . (۲۴۲۴) ABL Bul. چیره شوند . and so corr. in C. ABL Bul. زانک .

حیوانست L (۲۴۲۰) . and so corr. in C. ایشان شد و بس خبره روید

گفته . Bul. (۲۴۲۸) . گویش L . گویی A (۲۴۲۷)

گفت خصم جانِ جان من چون شدم . بر سر جانم لکدها چون رام  
 ۲۴۴۰ چون قضا آید فرو پوشد بصر . تا نداند عقل ما پارا ز سر  
 چون قضا بگذشت خود را میخورد . پرده بزرده گریبان و درد  
 مرد گفت ای زن پشیمان و شوم . گر بدم کافر مسلمان و شوم  
 من گه کار توّم رحی بکن . بر مکن یکبارگیم از بیخ و بن  
 کافر پیر او پشیمان می شود . چونک عذر آرد مسلمان و شود  
 ۲۴۴۵ حضرت پُر رحمت و پُر کرم . عاشق او م وجود و م عدم  
 کفر و ایمان عاشق آن کبریا . من و نقره بنده آن کیمیا

در بیان آن که موسی و فرعون هر دو مسخر مشیت اند چنانک  
 پازهر و زهر و ظلمات و نور و مناجات کردن فرعون بخلوت  
 تا ناموس نشکند ،

موسی و فرعون معنی را رمی . ظاهر آن ره دارد و این لای رمی  
 روز موسی پیش حق نلای شد . نیم شب فرعون گریان آه  
 کین چه غلّت ای خدا بر گردم . ورنه غل باشد که گوید من من  
 ۲۴۵۰ زآنک موسی را منور کرده . مرا مرا زآن م مکدر کرده  
 زآنک موسی را نو مهتر و کرده . محاو جانم را سیه رو کرده

بر سر جان من . ABL Bul. . جان جان چون آدمم . (۲۴۴۶)

۲۴۴۰ Bul. آمد نظر . After this verse L adds:

زآن امام المتّین داد این خبر . که اذا جاء القضا عقی البصر  
 گنه کارم . (۲۴۴۲) Suppl. in marg. C. L . گریبا B (۲۴۴۱)

۲۴۴۵ Bul. حضرت . Heading: زهر و پازهر . ABL Bul.

(۲۴۴۷) After this verse L has v. ۲۴۵۰ .

۲۴۴۸ AL Bul. م گریان شد . B م گریان شد .

(۲۴۵۱) In C vv. ۲۴۵۱ and ۲۴۵۲ are transposed.

بهتر از ماهی نبود استارهام . چون خسوف آمد چه باشد چاره‌ام  
 نویم گر ربّ و سلطان می‌زنند . مه گرفت و خلق پنگان می‌زنند  
 می‌زنند آن طاس و غوغا می‌کند . ماه را زان زخمه رسوا می‌کنند  
 ۲۴۵۰ من که فرعونم ز خلق ای وای من . زخم طاس آن ربّی <sup>آلّا</sup>علاّی من  
 خواجه تاشانیم اما نیشهات . می‌شکافد شاخ نر در بیشه‌ات  
 باز شاخی را مؤصل می‌کند . شاخ دیگر را معطل می‌کند  
 شاخ را بر نیشه دستی هست فی . هیچ شاخ از دست نیشه جست فی  
 حقّ آن قدرت که آن نیشه تراست . از گرم کن این کز بهارا تو راست  
 ۲۴۶۰ باز با خود گفته فرعون ای عجب . من نه در یا ربّ نام جمله شب  
 در نهان خاکی و موزون می‌شوم . چون بموی می‌رم چون می‌شوم  
 رنگ زرّ قلب ده‌نو می‌شود . پیش آتش چون سیاه‌رو می‌شود  
 فی که قلب و قالیم در حکم اوست . لحظه مغزم کند يك لحظه پوست  
 سبز گرم چونک گوید یکست باش . زرد گرم چونک گوید زشت باش  
 ۲۴۶۵ لحظه ماهر کند یکدم سیاه . خود چه باشد غیر این کار الیه  
 پیش چوگانهای حکم کن فکان . می‌دوم اندر مکان و لامکان  
 چونک بی‌رنگی اسیر رنگ شد . موی با موی در جنگ شد  
 چون بی‌رنگی رمی کان داشتی . موی و فرعون دارد آشتی  
 گر ترا آید بدین نکته سؤال . رنگ گی خالی بود از قیل و قال  
 ۲۴۷۰ این عجب کین رنگ از بی‌رنگ خاست . رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست

(۲۴۵۲) Bul. خسوف آید.

(۲۴۵۰) B So above the فرعونم ز شهرت وای من

line in A and in marg C.

(۲۴۵۶) BL Bul. شاخ را در پشه ات. So written above in C.

(۲۴۵۸) L جست for رست.

(۲۴۶۱) C چون نهان. گفت. (۲۴۶۰) AB Bul.

(۲۴۶۳) C زانک زرّ

(۲۴۶۸) Bul. دارند, and so corr. in BC.

(۲۴۷۰) CL در for پا. After this verse BL Bul. add:

اصل روغن زآب افزون می‌شود \* عاقبت با آب ضد چون می‌شود

چونك روغن را ز آب اسرشته اند . آب با روغن چرا ضد گشته اند  
 چون گل از خارست و خار از گل چرا . هر دو در جنگند و اندر ماجرا  
 یا نه جنگست این برای حکمتست . همچو جنگ خرفروشان صنعتست  
 یا نه اینست و نه آن حیرانیتست . گنج باید جست این ویرانیتست  
 ۲۴۷۰ آنچه نوگنجش تو قم می کنی . زان تو قم گنج را گم می کنی  
 چون عمارت دان تو وهر و رایها . گنج نبود در عمارت جایها  
 در عمارت هستی و جنگی بود . نیست را از هستها ننگی بود  
 فی که هست از نیستی فریاد کرد . بلك نیست آن هست را واداد کرد  
 تو مگو که من گریز ام ز نیست . بلك او امر تو گریزانست بیست  
 ۲۴۸۰ ظاهرا میخواندت او سوی خود . وز درون می راندت با چوب رد  
 زعلهای بازگونیست اے سلیم . سرکنی فرعون می دان از گلیم

سبب حرمان اشقیا از دو جهان که خسر الدنیا و الآخرة،

چون حکیمك اعتقادی کرده است . کآسمان بقیضه زمین چون زرده است  
 گفت سایل چون بماند این خاکدان . در میان این محیط آسمان  
 همچو تندلی معلّق در هوا . فی بآسفل می رود فی بر علی  
 ۲۴۸۰ آن حکیمش گفت کز جذب سما . از جهاتشش بماند اندر هوا  
 چون ز مقناطیس قُبّه ریخته . در میان ماند آهنی آویخته  
 آن دگر گفت آسمان با صفا . گی گشت در خود زمین تیره را  
 بلك دفعش می کند از شش جهات . زان بماند اندر میان عاصفات

(۲۴۷۱) B om. (۲۴۷۷) A از هستها تنگی بود.

(۲۴۷۸) L واداد for ایجاد . (۲۴۷۹) A and so L. B بیست .

(۲۴۸۱) B Bul. نفرت فرعون and so A in marg. After this verse L adds:

قوی اندر آتش سوزان چو ورد \* قوی اندر گلستان پر رنج و درد

(۲۴۸۲) B طبیعی , with حکیمك written above.

(۲۴۸۳) A عَلا . B عَلا . بر هوا . B قذیل .

پس زدفع خاطر اهل کمال . جان فرعونان همانند اندر ضلال  
 ۲۴۹۰ پس زدفع این جهان و آن جهان . مانند اند این بی‌رهان بی این و آن  
 سرکشی از بندگان ذو الجلال . دانک دارند از وجود تو ملال  
 گهرها دارند چون پیدا کنند . کاه هستی ترا شیدا کنند  
 کهرای خویش چون پنهان کنند . زود نسلیم ترا طغیان کنند  
 آن چنانک مرتبه حیوانیست . کوا سیر و سغبه انسانیست  
 ۲۴۹۵ مرتبه اسان بدست اولیا . سغبه چون حیوان شناس ای رکیا  
 بنده خود خواند احمد در رشاد . جمله عالم را بخوان قل یا عباد  
 علی تو همچون شتریان تو شتر . می‌کشاند هر طرف در حکم سر  
 عذر شنید اولیا و عقلها . بر مثال اُشتران تا انتها  
 اندر ایشان بنگر آخر زاعتبار . يك قلاوزست جان صد هزار  
 ۲۵۰۰ چه قلاوز و چه اُشتران بیاب . دیکه کآن دیکه بیند آفتاب  
 نك جهان در شب بماند میخ‌دوز . منتظر موقوف خورشیدست روز  
 اینست خورشیدی نهان در ذره . شیر نر در پوستین بره  
 اینست دریای نهان در زیر گاه . پا برین گاه هین منه در اشتهاء  
 اشتیاهی و گمانی در درون . رحمت حقست بهر رهنمون  
 ۲۵۰۵ هر پیهر فرد آمد در جهان . فرد بود و صد جهانش در نهان  
 عالم گبری بقدرت بحر کرد . کرد خود را در کهن نفی نوزد  
 ابله‌اش فرد دیدند و ضعیف . گئی ضعیف است آنک با شه شد حریف  
 ابلهان گفتند مردی یش نیست . وای آنکو عاقبت اندیش نیست

(۲۴۸۹) C خاطر for ظاهر corr. in marg.

(۲۴۹۰) C مانند اند بی این و آن این بی‌رهان corr. above.

و. جان L (۲۴۹۹) می‌کشاید L (۲۴۹۷) . خویش را پنهان L (۲۴۹۲)

و. روز B . يك جهان L (۲۵۰۱) (۲۵۰۴) AB Bul. با اشتهاء and so corr. in C.

فرد بود آن رهنایش در نهان B (۲۵۰۵) . گمانی را درون AB (۲۵۰۴)

رای او کو B (۲۵۰۸) کی for که A (۲۵۰۷) . عالمی A (۲۵۰۶)



حقیر و بی‌خضم دیدن دیده‌های حسن صالح و ناقة صالح را، چون  
خواهد که حق لشکری را هلاک کند در نظر ایشان حقیر نماید  
خصمان را و اندک اگرچه غالب باشد آن خصم و یَقِلُّکُمْ  
فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا،

ناقة صالح بصورت بُذ شُئِر . پی بُریدندش زجهل آن قوم مُر  
۲۰۱۰ از برای آب چون خصش شدند . نان کور و آب کور ایشان بُدند  
ناقة الله آب خورد از جوی و میخ . آب حق را داشتند از حق دریغ  
ناقة صالح چو جسم صالحان . شد کبیفی در هلاک طالحان  
نا بر آن اُمت زحکم مرگ و درد . ناقة الله و سُبَّاهَا چه کرد  
شعنه قهر خدا زیشان بچست . خونبای اشتری شهری دُرست  
۲۰۱۵ روح او چون صالح و تن نافاست . روح اندر وصل و تن در فاقاست  
روح صالح قابل آفات نیست . زخم بر ناقة بود بر ذات نیست  
کس نیابد بر دل ایشان ظنر . بر صدف آمد ضرر فی بر گهر  
روح صالح قابل آزار نیست . نور یزدان سُبَّه کُفَّار نیست  
جسم خاک را بدو پوست جان . نا بیآزارد و بینند امتحان  
۲۰۲۰ بی‌خبر کآزار این آزار اوست . آب این خُم متصل با آب جوست

Heading: Bul. om. و ناقة صالح . Bul. چون خدا خواهد که لشکری را .

(۲۰۱۱) AL Bul. جو و میخ . (۲۰۱۲) After this verse L adds:

روح صالح نافة تن اشترست . نفس گبره مرورا چون پی‌برست

(۲۰۱۵) ABL Bul. روح همچون صالح . In C v. ۲۰۱۵ follows v. ۲۰۱۷.

(۲۰۱۶) In L vv. ۲۰۱۶ and ۲۰۱۸ are transposed.

(۲۰۱۷) ABL Bul. om. See note on v. ۲۰۲۱.

(۲۰۱۹) In the first hemistich A has حق از آن پیوست با جسی نهان and so in marg C.

ز آن نعلی کرد با جمی اله . نا که گردد جمله عالم را پناه  
 نافه جسم ولی را بنده باش . تا شوی با روح صالح خواجه‌ناش  
 گفت صالح چونک کردید این حسد . بعد سه روز از خدا نعمت رسد  
 بعد سه روز دگر از جانیستان . آفتی آید که دارد سه نشان  
 ۲۵۲۵ رنگ روی جملتان گردد دگر . رنگ رنگ مختلف اندر نظر  
 روزی اول رویتان چون زعفران . در دوم رو سرخ همچون ارغوان  
 در سوم گردد همه روها سیاه . بعد از آن اندر رسد قهر اله  
 گر نشان خواهید از من زین وعید . کز نه نافه بسوی که دوید  
 گر نوایندش گرفتن چاره هست . ورنه خود مرغ امید از دام بخت  
 ۲۵۳۰ کس نتوانست اندر آن کز رسید . رفت در گسارها شد ناپدید  
 گفت دیدیت آن قضا مُبَرَّر شدست . صورت او میدرا گردن زدست  
 کز نه نافه چه باشد خاطرش . که بجا آرید ز احسان و برش  
 گر بجا آید دلش رسند از آن . ورنه نویدیت و ساعدها گران  
 چون شنیدند این وعید منکدر . چشم بنهادند و آنرا منتظر  
 ۲۵۳۵ روزی اول روی خود دیدند زرد . یزدند از ناامیدی آه سرد  
 سرخ شد روی همه روز دوم . نوبت او مید و توبه گشت گم  
 شد سیاه روز سوم روی همه . حکم صالح راست شد بی ملحه

(۲۵۲۱) Suppl. in marg. C. After this verse Bul. has v. ۲۵۱۷, with آید for آمد.

(۲۵۲۲) L کردند. (۲۵۲۵) C روز روی جملتان, corr. above. BL Bul. جمله‌تان.

(۲۵۲۷) A در سه گردد. (۲۵۲۹) After this verse L adds:

چون شنیدند این ازو جمله تنگ \* در پی اثر دودند همچو سگ

(۲۵۳۰) After this verse Bul. adds:

مچو روح پاک که از تنگ تن \* می‌گریزد جانب ربّ الهین

(۲۵۳۱) B این قضا. AL Bul. امیدرا.

۵۳۲) A که بجان آرید. In C the ز before احسان has been added.

۵۳۳) A ساعدها. Bul. نمیدد.

چون مه در ناامیدی رد شدند . همچو مرغان در دو زانو آمدند  
 در نی آورد جبریل امین . شرح این زانو زدن را جائین  
 ۲۵۱۰ زانو آن کم زن که تعلیمت کند . وز چنین زانو زدن بیست کنند  
 منظر گشتند زخم قهر را . قهر آمد نیست کرد این شهر را  
 صالح از خلوت بسوی شهر رفت . شهر دید اندر میان دود و نفت  
 ناله از اجزای ایشان شنید . نوحه پیدا نوحه گویان ناپدید  
 ۲۵۱۵ زانخواستن ایشان شنید او ناله ها . اشک خون از جانان چون زاله ها  
 صالح آن بشنید و گریه ساز کرد . نوحه بر نوحه گران آغاز کرد  
 گفت ای قوی بیاطل زیسته . وز شما من پیش حق بگریسته  
 حق بگفته صبر کن بر جورشان . پندشان ده بس نماند از تورشان  
 من بگفته پند شد بند از جفا . شیر پند از مهر جوشد وز صفا  
 بس که کردند از جفا بر جای من . شیر پند افسرد در رگهای من  
 ۲۵۲۰ حق مرا گفته ترا لطفی دهم . بر سر آن زخمها مرقم دهم  
 صاف کرده حق دل را چون سما . رفته از خاطرر جور شما  
 در نصیحت من شده بار دیگر . گفته امثال و سخنها چون شکر  
 شیر نازه از شکر انگشته . شیر و شهدی با سخن آمیخته  
 در شما چون زهر گشته آن سخن . زانک زهرستان بدیت از بیخ و بن  
 ۲۵۲۵ چون شوم غمگین که غم شد سزنگون . غم شما بودیت اے قوم حرون  
 هیچ کس بر مرگ غم نوحه نکند . ریش سر چون شد کبی مو بر کند  
 رو بخود کرد و بگفت ای نوحه گر . نوحه ات را می نزنند آن نفر

همچو شهبان (۲۵۲۸) AB Bul. در ناامیدی سر زدند. and so corr. in C. L.

جبریل C (۲۵۲۱) ABL Bul. آن شهر را.

صالح از خانه A (۲۵۱۲) Bul. قوم.

B Bul. کردید. (۲۵۱۱)

Suppl. in marg. C. L. میوزد (۲۵۰۷)

راست خوان کز خوانی مارا مبین . کیف آس قُلْ لِقَوْمِ ظَالِمِینِ  
 باز اندر چشم و دل او گریه یافت . رحمتی بی علتی در وی بتافت  
 ۲۵۶۰ قطره بی بارید و حیران گشته بود . قطره بی علت از دریای جود  
 عقل او می گفت کین گریه ز چیست . بر چنان افسوسیان شاید گریست  
 بر چه می گریی بگو بر فعلشان . بر سپاه کینه بد نعلشان  
 بر دل ناریک پُر زنگارشان . بر زبان زهر همچون مارشان  
 بر دم و دندان سگسارانشان . بر دهان و چشم گزدم خانه شان  
 ۲۵۶۵ بر سبزه و تسخر و افسوسشان . شکر کن چون کرد حق محبوسشان  
 دستشان کز پایشان کز چشم کز . مهرشان کز صلحشان کز خشم کز  
 از پی تقلید وز رایات نقل . پا نهاده بر جمال پیر عقل  
 پیر خرنی جمله گشته پیر خر . از ریای چشم و گوش هدگر  
 از بهشت آورد یزدان بندگان . تا نمایندشان سفر پروردگان

در معنی آن که مَرَجَ الْبَحْرَینِ یَلْتَقِیانِ بَینَهُما بَرَزَخٌ لَا یَبْغِیانِ

۲۵۷۰ اهلِ نار و اهلِ دِرا بین هم دکان . در میانشان بَرَزَخٌ لَا یَبْغِیانِ  
 اهلِ نار و اهلِ نور آمیخته . در میانشان کوه قاف انگیزه  
 همچو در کان خاک و زر کرد اختلاط . در میانشان صد بیابان و رباط  
 همچنانک عقد در دُر و شب . مختلط چون میهمان یکشبه  
 مجررا نبیش شیرین چون شکر . طعم شیرین رنگ روشن چون قر

ABL. معنی . ABL. Bul. راست خوان ای راست خوانند (۲۵۵۸) and so C in marg. L

Bul. معنی . Bul. Bul. و در (۲۵۵۹) CL and so C in marg. کیف آس خلف قوم

A (۲۵۶۲) بر سپاه کینه توز بد نشان

C (۲۵۶۷) apparently نقل و نقل A. وز رایات و نقل

Bul. بر سر این پیر عقل . AL. بر جمال این پیر عقل

L. گشته پیر خر به L. پیر خر به L. پیر خر فی C (۲۵۶۸)

Heading: AB om. لا یبغیان

۲۰۷۵ نیم دیگر تلخ همچون زهر مار . طعم تلخ و رنگ مَظْلِم قَبْزُور  
 هر دو برهم می‌زنند از تحت و اوج . بر مثال آب دریا موج موج  
 صورت برهم زدن از جسم تنگ . اخلاط جانها در صلح و جنگ  
 موجهای صلح برهم می‌زنند . کینه‌ها از سیئه‌ها بر می‌کند  
 موجهای جنگ بر شکل دیگر . مهره‌ها را می‌کند زیر و زبر  
 ۲۰۸۰ مهر تلخ‌انرا بشیرین می‌کشد . زانک اصل، مهرها باشد رَشَد  
 قهر شیرین را بتلخی می‌برد . تلخ با شیرین کجا اندر خورد  
 تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید . از دریچه عاقبت دانند دید  
 چشم آخرین تواند دید راست . چشم آخرین غرورست و خطاست  
 ای بسا شیرین که چون شکر بود . لیک زهر اندر شکر مضر بود  
 ۲۰۸۵ آنک زیرک‌تر بسو بشناسدش . و آن دگر چون بر لب و دندان زدن  
 پس لبش زدن کند پیش از گلو . گرچه نعره می‌زند شیطان گُلُو  
 و آن دگر در گلو پیدا کند . و آن دگر در بدن رُسا کند  
 و آن دگر در حدّث سوزش دهد . خرج آن در دخل آموزش دهد  
 و آن دگر بعد ایام و شعور . و آن دگر بعد مرگ از قصر گور  
 ۲۰۹۰ و ر دهندش مُهَلْک اندر قصر گور . لا بُدّ آن پیدا شود بَوْمَ النَّشُور  
 هر نبات و شکری را در جهان . مهلتی پیداست از دور زمان  
 سالها باید که اندر آفتاب . لعل یابد رنگ و رخساری و ناب  
 باز تَرّه در دو ماه اندر رسد . باز تا سالگی کَلَم احمر رسد  
 بهر این فرمود حق عَزَّ وَجَلَّ . سُورَةُ الْأَنْعَامِ در ذکر اجل  
 ۲۰۹۵ این شنیدی مو بموت گوش باد . آب حیوانست خوردی نوش باد

از چشم تنگ L (۲۰۷۷) ، از تحت Bul. می‌زند A (۲۰۷۶) ، زهر و مار A (۲۰۷۵)

In ar. دخل C (۲۰۸۸) ، شیطان کلو ACL (۲۰۸۶) ، در شکل Bul. (۲۰۷۹)

the second hemistich BL Bul. have دهد جگر دوزش دهد and so A in marg.

مرگ و تلخ صور L (۲۰۸۶)

صوره انعام L (۲۰۹۴) ، دو مه B (۲۰۹۲)

آب حیوان خوان مخیان این را سخن . روح نوین در تن حرف کهن  
 نکتہ دیگر تو بشنو ای رفیق . همچو جان او سخت پیدا و دقیق  
 در مقامی هست هم این زهر و مار . از نصاریف خدایی خوش گوار  
 در مقامی زهر و در جایی دوا . در مقامی کفر و در جایی روا  
 گرچه آنجا او گزند جان بود . چون بدینجا در رسد درمان شود  
 آب در غوره تُرُش باشد ولیک . چون بآنگوری رسد شیرین و نیک  
 باز در خُم او شود تلخ و حرام . در مقام سیرگی نغمه آلام  
 در معنی آنک آنچه ولی کند مرید را نشاید گستاخی کردن و همان  
 فعل کردن که حلوا طیب را زیان ندارد اما بیمار را زیان دارد  
 و سرما و برف انگور رسیده را زیان ندارد اما غوره را زیان دارد  
 که در راهست که لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ  
 وَمَا تَأَخَّرَ نشده است،

گر ولی زهری خورد نوشی شود . و ز خورد طالب سیه هوشی شود

زهر مار. Bnl. این م L. هست این چون زهر A (۲۵۶۸)

After this verse L adds: (۲۵۶۹)

در مقامی خار و در جایی جو گل \* در مقامی سرکه در جایی چو مل  
 در مقامی خوف و در جایی رجا \* در مقامی بخل و در جایی سخا  
 در مقامی فقر و در جایی غنا \* در مقامی فخر و در جایی رضا  
 در مقامی جور و در جایی وفا \* در مقامی منع و در جایی عطا  
 در مقامی درد و در جایی صفا \* در مقامی خاک و جایی کیمیا  
 در مقامی عیب و در جایی هنر \* در مقامی سنگ و در جایی گهر  
 در مقامی حظل و جایی شکر \* در مقامی خشکی و جایی مطر  
 در مقامی ظلم و جایی محض عدل \* در مقامی جهل و جایی عین عقل

ولی کامل. A Bnl. آنک. C om. Heading: درمان بود. ABL Bul. (۲۶۰۰)

نشاست. ABL om. رست. ABL Bul. om. مریدان را. Bnl.

رَبِّ هَبْ لِي از سُلَیْمَان آمدست . که مَه غیبه مرا این مُلْک و دست  
 نو مکن با غَیْرِ من این لطف و جود . این حسد را مَانَد اَمَّا آن نبود ۶۱۰  
 نَكْتَه لَا يَتَّبِعِي مَبْخُوانِ بَیْجَان . سِرِّ مِیْنِ بَعْدِي زُبُلْ او مِیْدَان  
 بَلْک اندر مُلْک دید او صد خطر . مَوِیْوِ مُلْکِ جِهَان بُد بِیْرِ سَر  
 بِیْرِ سَر بِسَا بِیْرِ سَر بِا بِیْرِ دِیْن . اَمْتَحَانِ نِیست مَارَا مِثْلِ اِیْن  
 پَس سُلَیْمَان هَمْتِی بایست که او . بگذرد زین صد هزاران رَنگ و بُو  
 با چنان قُوَّت که اورا بود هر . مَوِجِ آن مُلْکِش فرو یبست دَم ۶۱۰  
 چون برو بَنَفَسْت زین اندوه گُرد . بِر هَمِه شَاهَانِ عَالَمِ رَحْم کرد  
 پَس شَنَاعَت کرد و گفَت اِیْن مُلْکِ رَا . بِا کِمَالِی دِه که دادی مَر مَرَا  
 هَر کَرَا بَدِی و بَنَیْیِ آن کَرَم . او سُلَیْمَانِست و آنکسِ هَر مَنَم  
 او نَبَاشَد بَعْدِی و اُو بَاشَد مَعِی . خُود مَعِی چِه بُودَ مَنَم بِیْ مَدْعِی  
 ۶۱۵ شرح اِیْن فَرَضَت گفَت لَیْک مَن . بَازِ یِ گُردَم بَقِصَه مَرْد و زَن

### مُخْلِصِ مَاجِرَای عَرَب و جَفَتِ او

مَاجِرَای مَرْد و زَن رَا مُخْلِصِی . بَازِ یِ جَوِیْدِ دَرِوِیْنِ مُخْلِصِی  
 مَاجِرَای مَرْد و زَن اَفْتَاد . نَقْل . اَن مِثَالِ نَفْسِ خُودِ یِ دَان و عَقْل  
 اِیْن زَن و مَرْدِی که نَفْسِست و یِخُرد . نِیْک بَا یِستِست بِهَر نِیْک و بِد  
 وِیْتِ دُو بَا یِستِه دَرِیْن خَاکِ سَرَا . رُوز و شَبِ دَرِ جَنگِ و اَندَرِ مَاجِرَا  
 زَن هَمِی خُورَهِد جَوِیْجِ خَانِشَاه . یَعْنِی آبِ رُو و نَازِ و خُوانِ و جَاه ۶۱۶  
 نَفْسِ هَمِچُونِ زَن بِیِ چَارِه گُری . گَاه خَاکِ گَاه جَوِیْدِ سَرَوَرِی  
 عَقْلِ خُودِ زَیْن فِکَرِهَا آگَاه نِیست . دَمِ دِمَاغِشِ جَزِ غَمِ اَللّٰه نِیست

نیم سر AC (۶۱۰۷) این نبود A (۶۱۰۵) . مال و دست A (۶۱۰۴)

and so in marg. C. شد شفیع و گنت این ملک و لیا AB Bul. (۶۱۱۲)

وین دو پایسته L (۶۱۱۹) . آنکس و before . L om. و بخنی آن کرم L (۶۱۱۲)

زن که بی O (۶۱۲۱) . خانگاه ABL . حواج Bul. (۶۱۲۰)

گرچه سِرّ قصّه این دانست و دام . صورت قصّه شنو اکنون تمام  
 گر بین معنوی کافه شده . خلقِ عالم باطل و عاقل بدست  
 ۲۶۲۰ گر محبت فیکرت و معبستی . صورت روزه و نمازت نیستی  
 هدیه‌ای دوستان با همدگر . نیست اندر دوستی الا صورت  
 ناگواهی داده باشد هدیه‌ای بر محبت‌های مضر در خفا  
 زآنک احسانهای ظاهر شادند . بر محبت‌های سِرّ اے ارجمند  
 شاهدت که راست باشد که دروغ . مست گاهی از می و گاهی زدوغ  
 ۲۶۳۰ دوغ خورده معنی پیدا کند . های و هو و سرگرائها کند  
 آن مرایی در صیلم رصلاست . تا گمان آید که او مست و لاس  
 حاصل افعال، برونی دیگرست . تا نشان باشد بر آنج مضرست  
 یا رب آن تمییز ده مارا بخواست . تا شناسم آن نشان کز زراست  
 یحیی را تمییز دانی چون شود . آنک حسن بنظر بنور الله بود  
 ۲۶۴۰ و اثر نبود سبب هر مظهرست . همچو خویشی کز محبت مخیرست  
 چونک نور الله در آید در مشام . مر اثر را با سبب نبوی غلام  
 تا محبت در درون شعله زند . زقت گردد وز اثر فارغ کند  
 حاجتش نبود پی اعلام بهر . چون محبت نور خود زد بر سبب  
 هست تفصیلات تا گردد تمام . این سخن لیکن بچو تو والسلام

عاقل و باطل. ABL Bul. (۲۶۲۴) دانست. C Bul. (۲۶۲۳)

بر عفا. O (۲۶۲۷) صوم نمازت. L نمازت و before. O om. (۲۶۲۵)

های هوی AB (۲۶۴۰) . باشد for گوید Bul. (۲۶۳۶) . سر ارجمند CL (۲۶۲۸)

حاصل فعل L (۲۶۲۳) های و هوی سرگرائها. L Bul.

کزر راست O ، کزر و راست A . این تمییز AB Bul. (۲۶۳۳) A (۲۶۲۶)

نمود آنک نور حقش شد امام . مر اثر را یا سبهارا غلام

and so Bul. and C in marg. L نبود غلام. In B v. ۲۶۲۶, as it stands in the text, is followed by the verse found in A Bul.

یا محبت. O om. B (۲۶۲۷)

تفصیلات A (۲۶۴۱)



۳۶۴. وَأَنْكَ أَنْ مَعْنَى دَرِیْن صَوْرَتِ بَدِیدَ . صَوْرَتِ از مَعْنَى قَرِیْبِست و بَعِیدِ در دِلَالَتِ هِجْوِ آبِ اَنْدِ و دِرَخْتِ . چُونِ بِمَاهِیَّتِ رَوِیْ دُورَنْدِ سَخْتِ تَرْكِ مَاهِیَّاتِ و خَاصِّیَّاتِ گِوِ . شَرْحِ كُنِ اَحْوَالِ اَنْ دُو مَاهِرُو

دل نهادن عرب بر التماس دلبر خویش و سوگند خوردن که

درین تسلیم مرا حیلّی و امتحانی نیست،

مرد گفت اکنون گذشتم از خلاف . حکم داری نیغ بر گش از غلاف  
هرچ گویی من ترا فرمان بَرَم . در بد و نیک آمدن آن نَسْکَرَم  
۳۶۵ در وجود تو شوم من منْعَدَم . چُونِ مُجَبِّمِ حُبِّ یَعْنِیْ وَبِصَمِ  
گفت زن آیا عجب بار مَنی . یا بِحِیْلَتِ كَنْفِ یَسْرَمِ مِیْکِیْ  
گفت وَاللّهِ عَالِمِ السِّرِّ اَنْخَفِ . کَا فَرِیدِ از خَلْکِ اَدَمِ رَا صَفِیْ  
در سه گز قَالِبِ که دادش را نمود . هِرْچِ در الوَاحِ و در اِرْوَاحِ بَسُوْدِ  
تا ابد هِرْچِ بود او پِشِ پِشِ . دَرَسِ كَرْدِ از عِلْمِ اَلْاَسْمَاءِ خَوِشِ  
۳۶۵ تا مَلْکِ بی خود شد از تَدْرِیْسِ او . قُلُسِ دِیْگَرِ یَا فِت از تَفْدِیْسِ او  
آن گِشَادِ یَشَانِ کَرِ اَدَمِ رُو نمود . در گِشَادِ اَسْمَانِ یَشَانِ نَبُوْدِ  
در فِرَاخِیْ عَرَصَهْ آن پَالْتِ جَانِ . تَنَگِ اَمَدِ عَرَصَهْ هِنَتِ اَسْمَانِ  
گفت پِیْغَمْبَرِ مَکَهِ حَقِّ فَرْمُوْدَهْ اسْتِ . مَنِ نَگَنْجَمِ در خُمِ بَالَا و بَسْتِ  
در زَمِیْنِ و اَسْمَانِ و عَرَشِ نِیزِ . مَنِ نَگَنْجَمِ اِیْنِ یَقِیْنِ دَانِ اِیْ عَزِیزِ

وَأَنْكَ این L. وَأَنْكَ آن for گرچه شد. AB Bul. (۳۶۴۰)

Heading: Bul. مرد عرب. In C مرد is suppl. above. Bul. زن for دلبر.

گفت زن: AB Bul. (۳۶۴۶) in the first hemistich. آن وی Bul. (۳۶۴۴)

و. A om. (۳۶۴۸) and so G in marg. آهنگ بَرَمِ مِیْکِیْ

در فضای عَرَصَهْ L. (۳۶۵۲) گشاد ایشان Bul. (۳۶۵۱)

در خُمِ In B and so corr. in C. نَگَنْجَمِ هِجْ در بالا AB Bul. پِیْغَمْبَرِ ABCL (۳۶۵۴)  
is written above the line.

در دل مومن بکنجم اے عجب . گر مرا جوی در آن دلم طلب  
گفت اَدْخُلْ فِي عِبَادِي تَلْتَنِي . حَتَّٰ مِنْ رُؤْيِي يَا مُتَنِي  
عرش با آن نور با چنای خویش . چون بدید آنرا برفت از جای خویش  
خود بزرگی عرش باشد بس مدید . لیک صورت کیست چون معنی رسید  
پس مَلَكٌ می گفت مارا پیش ازین . اَلْتَنِي می بود بر گرد زمین  
۳۶۶. تخم خدمت بر زمین می کاشتیم . آن تعلق ما عجب می داشتیم  
کین تعلق چیست با آن خاکمان . چون سرشت ما بُدست از آسمان  
إِلْفِ مَا انوار با ظلمات چیست . چون تواند نور با ظلمات زیست  
آدما آن اِلْف از بوی تو بود . زَانَك جِسمت را زمین بُد تار و بود  
جسم خاکت را ازینجا یافتند . نور پاکت را درینجا یافتند  
۳۶۷. این که جان ما ز رُوح یافتست . پیش پیش از خاک آن می تافتست  
در زمین بودیم و غافل از زمین . غافل از گنجی که در وی بُد دفین  
چون سفر فرمود مارا زَان مَقَام . تلخ شد مارا از آن تحویل کام  
نا که حُجَّتْما می گنسیم ما . که بجای ما یکی آید اے خدا  
نور این نسیج و این نهیل را . می فروشی بهر قال و قبل را  
۳۶۸. حکم حق گسترد بهر ما بساط . که بگویند از طریق انبساط  
هرچه آید بر زیانتان بی حذر . همچو طفلان یگانه با پدر  
زَانَك این دَمها چه گر نالایق است . رحمت من بر غضب هم سابق است  
از پی اظهار این سَنَقِ ای مَلَك . در تو بنهم داعیه اشکال و شک  
نا بگوئی و نگیرم بر تو من . مُنْكَر حِلْم نیآرد در زدن

مدید for بدید Bul. (۳۶۵۸) . بدید اورا L (۳۶۵۷) . این عجب Bul. (۳۶۵۵)

در روی زمین and so corr. in C. ABL Bul. مر ملک ABL Bul. (۳۶۵۹) .  
با این ABL Bul. (۳۶۶۱) . در زمین ABL Bul. (۳۶۶۰) . corr. in C.

AL یافتند bis. L in the second (۳۶۶۲) . بُد بود Bul. جِسمت را A (۳۶۶۳)

غافل در زمین L و. Bul. om. (۳۶۶۶) . در اینجا hemistich.

چه گر for اگر B (۳۶۷۲) . گسترده A (۳۶۷۰) . که آید BL Bul. (۳۶۶۸)

۲۶۷۰ صد پدر صد مادر اندر حلم ما . هر نفس زاید در افتد در فنا  
 حلم ایشان کف بحر حلم ماست . کف رود آید ولی دریا بچاست  
 خود چه گویم پیش آن دُرّ این صدف . نیست الا کف کف کف کف  
 حق آن کف حق آن دریای صاف . که امتحانی نیست این گفت و نه لاف  
 از سر مهر و صفا است و خُضوع . حق آنکس که بدو دارم رُجوع  
 ۲۶۸۰ گر بپشت امتحانست این هوس . امتحان را امتحان کن یکنس  
 سیر مپوشان تا پدید آید سیرم . امر کن تو هرچ بر روی قادرم  
 دل مپوشان تا پدید آید دلم . نا قبول آر هر آنچه قابلم  
 چون کم در دست من چه چاره است . در نگر نا جان من چه کاره است

### تعیین کردن زن طریق طلب روزی کدخدای خود را و قبول کردن او

گفت زن بك آفتابی تافتست . عالمی زو روشنایی یافتست  
 ۲۶۸۰ نایب رحمان خلیفه کردگار . شهر بغدادست از وی چون بهار  
 گر بپیمودی بدان شه شه شوی . سوی هر اَدبیر ناگی می روست  
 همتشینی مُقِبلان چون کیمیاست . چون نظرشان کیمیایی خود بجاست  
 چشم احمد بر ابو بگری زده . او زبک تصدیق صدیق شده  
 گفت من شه را پذیرا چون شوم . بی بهانه سوی او من چون روم  
 ۲۶۹۰ نیستی باید مرا یا جلی . هیچ پیشه راست شد بی آلتی  
 همچو آن مجنون که بشنید از یکی . که مرض آمد بلی اندکی

دادم رجوع L. مهر صفا C (۲۶۷۹) کاتمانی ABL Bul. (۲۶۷۸)

Heading: Bul. om. طریق.

(۲۶۸۶) BL Bul. ادبار, and so corr. هر درویش, perhaps originally سوی هر در C (۲۶۸۶)

in C. (۲۶۸۸) ABL Bul. آمد تصدیق, and so in marg. C.

(۲۶۹۱) ABL همچو مجنونی.

گفت آو بی بهانه چون روم . ور بمانم از عیادت چون شوم  
 لَیْسَی کُنْتُ طَبِیْبًا حَاقِقًا . کُنْتُ اَمْشِیْ نَحْوَ لَیْسَی سَاقِیَا  
 قُلْ نَعَالُوا کُفْتُ حَتّٰی مَارَا بَدَان . نَا بود شرم‌اشکنی مارا نشان  
 ۲۶۹۰ شب‌پرانرا گر نظر واکت بُدی . روزشان جُولان و خوش حالت بُدی  
 گفت چون شاه کرم میدان رود . عینِ هر بی‌آلتی آلت شود  
 زَانِکْ اَلْتْ دَعْوِیَسْت و هستی‌است . کارِ دمر بی‌آلتی و پستی‌است  
 گفت گی بی آلتی سودا کنم . نَا نه من بی‌آلتی پیدا کنم  
 پس گواهی بایدم بر مُفْلِسِ . نَا مرا رَحْمِ کند در مُنْطَلِی  
 ۲۷۰۰ نو گواهی غیرِ گنت و گو و رنگ . طَا نَمَا نَا رَحْمِ آرد شاهِ شنگ  
 کین گواهی که زگفت و رنگ بُد . نزد آن قاضی اَلْقَضَاءِ آن جَزَحِ شد  
 صدق میخواهد گواه حالِ او . نَا بتابد نورِ او بی قالِ او

هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد  
 یامیر المؤمنین بر پنداشت که آنجا هم فقط آبست،

گفت زن صدق آن بود که بود خوش . پاک بر خیزند از مجهودِ خوش  
 آب بارانست مارا دمر سبوی . مِلْکَت و سَرْمَایَه و اسبابِ نو  
 ۲۷۰۰ این سبوی آب‌را بر دار و رو . هدیه ساز و پیشِ شاهنشاهِ شو  
 گو که مارا غیرِ این اسباب نیست . در مفازهِ هیچ به زنت آب نیست  
 گر خزینه‌ش پر زَرست و گوهرست . این چنین آبش نیاید نادرست

(۲۶۹۱) A om.

(۲۶۹۰) A om.

(۲۶۹۱) AL رحمی کد شاه غنی

کین گواهان کس L (۲۷۰۱) . نَا شهی رَحْمِ کد با مونی . Bul. رحمی کد با مونی  
 میخواست L (۲۷۰۲) . الفضاة . Bul. زگفت و رنگ بد

Heading: Bul. یامیر المؤمنین for با خلیفه . A om. که آنجا اَح

(۲۷۰۲) AB Bul. و بر خیزی نو . and so corr. in C. In L this and the following  
 verse are transposed. (۲۷۰۷) C Bul. خزینه پر زَرست . Bul. پر متاع  
 نیاید for نباشد . ABL Bul. and so A in marg. and C in marg. فاخرست

چيست آن كوزه تن محصور ما . اندرو آب حواس شور ما  
 ای خداوند این خُم و كوزه مرا . در پذیر از فضل الله اَشْتَرِي  
 كوزه با پنج لوله پنج رحس . پاك دار این آب را از هر نفس  
 تا شود زين كوزه منبذ سوي بحر . تا بگردد كوزه من خوي بحر  
 تا چو هدیه پیش سلطانش بری . پاك بیند باشدش شه مشتري  
 بی نهایت گردد آبش بعد از آن . پُر شود از كوزه من صد جهان  
 لولها بر بند و پُردارش زخم . گفت غَضُوا عَنْ هَؤُلَاءِ أَبْصَارَكُمْ  
 ریش او پُر باد کین هدیه کراست . لایق چون او شهی اینست راست  
 زن بی دانست کآنجا برگذَر . جوی جیحونست شیرین چون شکر  
 در میان شهر چون دریا روان . پُر زکَنبِها و شَسْت ماهیان  
 رَو بر سلطان و كاز و بار بین . حَسَّ تَجَرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ بَيْنَ  
 این چنین رحسها و إدراكات ما . قطره باشد در آن انهارها

در نمد در دوختن زن عرب سبوی آب باران را و مهر نهادن

بر وی از غایت اعتقاد عرب،

مرد گشت آری سورا سر بیند . هین که این هدیه ست مارا سودمند  
 در نمد در دوز نو این كوزه را . نا گشاید شه بهدیه روز را  
 کین چنین اندر همه آفاق نیست . هیچ آبی این چنین راق نیست

عن هوی نذ (۲۷۱۴) . كوز with written below از آب را كوز هر نفس C (۲۷۱۰)

and هست جاری دجله همچون شکر AB Bul. جسر جیحونست C . در گذر L (۲۷۱۶)  
 شست A (۲۷۱۷) so in marg. C.

در آن بحر صفا B . در آن بحر صفا AL Bul. (۲۷۱۹)

Heading: ABL Bul. om. در after نمد . The words از غایت اعتقاد عرب are  
 erased in C and omitted in Bul.

جز رحیق و مایه اذواق (۲۷۲۲) ABL Bul. in the second hemistich  
 in marg.

ز آنک ایثان ز آبهای تلخ و شور. دایما پُر علت‌اند و نیم‌کور  
 مرغ کآب شور باشد مسکَش. او چه داند جای آب روشنی  
 ۲۷۳۵ ای که اندر چشمه شورش جات. نو چه دانی شَط و جَبُون و قُرَات  
 ای تو نارسنه ازین فانی رباط. نو چه دانی مَحُو و سُکُر و انبساط  
 ور بدانی نَفَات از آب و جدست. پیش تو این نامها چون آبجست  
 ابجد و هَوَز چه فاش است و پدید. بر همه طفلان و معنی بس بعید  
 پس سبو بر داشت آن مرد عرب. در سفر شد و کشید این روز و شب  
 ۲۷۴۰ بر سبو لرزان بُد از آفاتِ دهر. هم کشیدش از بیابان نا بشهر  
 زن مصلّا باز کرده از نیاز. رَبِّ سَلِّمْ وَرَد کرده در نماز  
 که نگهدار آب مارا از خسان. یا رَبِّ آن گوهر بدان دریا رسان  
 گرچه شوم آگاهست و پُر فست. لیک گوهر را هزاران دشمنست  
 خود چه باشد گوهر آبِ کَوْنَرست. فطره زینست کاصلِ گوهرست  
 ۲۷۴۵ از دعاها زَن و زاری او. وز غمِ مرد و گران‌باری او  
 سالم از دزدان و از آسیبِ سنگ. برد نا دار اختلاف بی درنگ  
 دید درگاهی پُر از انعامها. اهلِ حاجت گُمربد دامها  
 دسدم هر سوه صاحب‌حاجتی. یافته زان دَر عطا و خلعتی  
 بهر گبر و مومن و زیبا و زشت. همچو خورشید و مطربل چون بهشت  
 ۲۷۵۰ دید قوی در نظر آراسته. قومِ دیگر منتظر بر خاسته  
 خاص و عام از سُلایان نا بمور. زنده گشته چون جهان از نفعِ صور  
 اهلِ صورت در جواهر یافته. اهلِ معنی بحرِ معنی یافته  
 آنک بی همت چه با همت شد. و آنک با همت چه با نعت شد

(۲۷۳۵) A تلخ شور. (۲۷۳۸) A بر همه طفلان written above.

(۲۷۴۱) ABL Bul. می‌کشیدش. (۲۷۴۲) Bul. م نگه دار. L یا رب این دُر را.

(۲۷۴۹) Bul. بی for فی. (۲۷۴۱) C عام و خاص.

(۲۷۴۲) L دُر و جوهر یافته. A بحر for مهر.

در بیان آنک چنانک گدا عاشق کرمست و عاشق کرم کرم  
 هم عاشق گداست اگر گدارا صبر بیش بود کرم بر در او آید  
 و اگر کرم را صبر بیش بود گدا بر در او آید اما صبر  
 گدا کمال گداست و صبر کرم نقصان اوست،

بانگ می آمد که ای طالب بیا . جود محتاج گدایان چون گدا  
 ۲۷۴۵ جود می جوید گدایان و ضعیف . هیچو خوبان کآینه جویند صاف  
 روی خوبان زآینه زیبا شود . روی احسان از گدا پیدا شود  
 پس ازین فرمود حق در وَالضُّعَى . بانگ کم زن ای محمد بر گدا  
 چون گدا آینه جودست هان . دم بود بر روی آینه زبان  
 آن یکی جودش گدا آرد پدید . و آن دگر بخشد گدایانرا مزید  
 ۲۷۵۰ پس گدایان آینه جود حقانند . و آنک با حقد جود مطلقانند  
 و آنک جز این دوست او خود مرده است . او برین در نیست نقش پرده ایست

فرق میان آنک درویشست بخدا و تشنه خدا و میان آنک  
 درویشست از خدا و تشنه غیر است،

نقش درویشست او فی اهل نان . نقش سگرا نو مینداز استخوان

Heading: A om. و عاشق کرم.

(۲۷۴۴) C می آید . B کای طالب . (۲۷۴۵) L om. و .

پرده است L . و آنک جز این دو بود خود مرده است L (۲۷۵۰)

(۲۷۵۱) After this verse Bul. adds:

آنکه درویش خدا شد بی ریا • بود دلیند رضای کبریا

Heading: Bul. غیر اوست.

(۲۷۵۲) L . و فی او اهل جان . After this verse L adds:

لبک درویشی که بسته غیر شد • او حقیر و ابله و بی خبر شد

فخر لقمه دارد او تی فقر حق . پیش نقش مرده کم زنه طبق  
 ماهی خاکی بود درویش نان . شکل ماهی لیک از دریا زمان  
 ۲۷۵۵ مرغ خانه است او نه سیرغ هوا . لوت نوشد او ننوشد از خدا  
 عاشق حقت او بهر نوال . نیست جانش عاشق حسن و جمال  
 گر توّم ی‌کند او عشق ذات . ذات نبود وهر آسما و صفات  
 وهر زابید ز اوصاف و حدست . حق نزایدست او تمّ یوآیدست  
 عاشق تصویر و هم خوشتن . گی بود از عاشقان ذوالآلین  
 ۲۷۶۰ عاشق آن وّم اگر صادق بود . آن مجازش تا حقیقت می‌گشت  
 شرح می‌خواهد بیان این سخن . لبک می‌نرم ز افهام کهن  
 فهمهای کینه کونه نظر . صد خیال بد در آرد در فکر  
 بر سماع راست هر کس چیر نیست . لقمه هر مرغکی انجیر نیست  
 خاصه مرغی مرده پوسیده . پر خیال اعمی بی‌دیده  
 ۲۷۶۵ نقش ماهی را چه دریا و چه خاک . رنگ هندورا چه صابون و چه زاک  
 نقش اگر غمگین رنگاری بر ورق . او ندارد از غم و شادی سبق  
 صورتش غمگین و او فارغ از آن . صورتش خندان و او زان بی‌نشان  
 وین غم و شادی که اندر دل خطیست . پیش آن شادی و غم جز نقش نیست  
 صورت خندان نقش از بهر ناست . نا از آن صورت شود معنی درست

(۲۷۵۸) AB Bul. in the first hemistich مولود آمدست and so in marg. C.

(۲۷۵۹) AB Bul. om. و.

(۲۷۶۰) AB Bul. با حقیقت شود . آن مجاز او حقیقت کش شود . and so in marg. C. L.

(۲۷۶۴) Bul. نادیث . C. پر خیال A. مرده و پوسیده .

(۲۸۶۶) Suppl. in marg. C. L. در ورق .

(۲۷۶۷) C غمگین for خندان , corr. in marg. L. نقش اگر غمگین .

(۲۷۶۸) B اندر دل خطیست . After this verse Bul. has:

صورت غمگین نقش از بهر ماست \* تا که مارا یاد آید راه راست

So in marg. C with خندان for غمگین and ماست for توست .

(۲۷۶۹) CL ماست . In C غمگین نقش . CL has been altered to ماست .



۲۷۷ نقشه‌هایی کاندربین گرامبهاست \* از برون جامه‌کن چون جامه‌است  
تا برونی جامه‌ها بینی و بس \* جامه بیرون کن درآی هم نفس  
زانک با خامه درون سوراخ نیست \* تن زجان جامه زنت آگاه نیست

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی  
و پذیرفتن هدیهٔ او را،

آن عرابی از بیابان بعید \* بر در دار اختلافه چون رسید  
پس نقیبان پیش اعرابی شدند \* بس گلاب لطف بر جیش زدند  
۲۷۷ حاجت او فهمشان شد بی مقال \* کار ایشان بد عطا پیش از سؤال  
پس بدو گفتند یا وجه العرب \* از کجایی چونی امر راه و تعب  
گفت وجهم گر مرا وجهی دهد \* بی وجوم چون پس پشتم نهید  
ای که در روتان نشان مهنری \* قزتان خوشتر زرز جمهری  
ای که يك دیدارتان دیدارها \* ای نثار دیدتان دینارها  
۲۷۸ ای هم بِنظر بنور الله شه \* از بهر حق بهر بخشش آمده  
تا زبید آن کیمیاهای نظر \* بر سر سبهای آن خاص بشر  
من غریبم از بیابان آمدم \* بر امید لطف سلطان آمدم  
بوی لطف او بیابانها گرفت \* ذره‌ای ریگ هم جانها گرفت  
تا بدینجا بهر دینار آمدم \* چون رسیدم مست دینار آمدم  
۲۷۸۵ بهر نان شخصی سوی نانوا دوید \* داد جان چون حسن نانپارا بدید  
بهر فرجه شد یکی ناگلستان \* فرجه او شد جمال باغبان

تا برون جامه AC (۲۷۷۱) . کاندربین جامه‌است L (۲۷۷۰)

بر رویش زدند and so C in marg. L پیش او باز آمدند B (۲۷۷۴)

دیده‌تان Bul. نثار دیدتان AB (۲۷۷۱) . ریج و تعب L (۲۷۷۱)

بهر بخشش در بر شه and so C in marg. Bul. بهر بخشش از بر شه آمده AB (۲۷۸۰)

سوی نانپا ABL Bul. نانپا (۲۷۸۵) . بهر نظر A (۲۷۸۱)

همچو اعرابی که آب از چَه کشید . آب حیوان از رخ یوسف چشید  
رفت موسی کاتش آرد او بدست . آتشی دید او که از آتش برست  
جست عیسی تا رهد از دشمنان . بردش آن جستن بهیچام آسمان  
۲۷۹۰ دام آدر خوشه گندمر شد . تا وجودش خوشه مردم شد  
باز آید سوی دام از بهر خور . ساعد شه یابد و اقبال و فر  
طفل شد . مکتب پی کسب هنر . بر امید مرغ با لطف پدر  
پس زمکب آن یکی صدی شد . ماهگانه داده و بدره شد  
آمد عباس حرب از بهر کین . بهر فعی احمد و استینز دین  
۲۷۹۵ گشته دین را تا قیامت پشت و رو . در خلافت او و فرزندان او  
من برین در طالب چیز آمدم . صدر گشتم چون بدلیلز آمدم  
آب آوردم بنصفه بهر نان . بوی نام برد تا صدر جنان  
نان برون راند آدو را از بهشت . نان مرا اندر بهشتی در سرشت  
رستم از آب و زنان همچون ملک . بی غرض گرم برین در چون فلک  
۲۸۰۰ بی غرض نبود بگردش در جهان . غیر جسم و غیر جان عاشقان

(۲۷۸۷) In the second hemistich C repeats the second hemistich of v. ۲۷۸۶, corr. in marg. In L this and the following verse are transposed.

(۲۷۹۲) A یا لطف B کسب و هنر .

(۲۷۹۴) L ماهگانه, corr. in marg.

(۲۷۹۵) After this verse L adds:

آمد عمر بقصد مصطفی . تیغ در صدف بسته او میثاقها  
گشته اندر شرع امیر المومنین . پیشوا و مقتدای اهل دین  
آن علفکش سوی ویرانها شد . بیخبر بر گنج ناگه ره زده  
نشسته آمد سوی جوی آب در . دید اندر جوی خود عکس قمر

(۲۷۹۶) Bul. من درین در .

(۲۷۹۷) AL تا صدر جهان .

(۲۷۹۹) CL بی غرض L Bul. درین در .

(۲۸۰۰) L بی غرض .

در بیان آنک عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار است که برو تاب  
آفتاب زند و جهد و جهد نکرد تا فهم کند که آن ناب و رونق  
از دیوار نیست از قرص آفتاب است در آسمان چهارم لاجرم  
کلی دل بر دیوار نهاد چون پرتو آفتاب با آفتاب پیوست او  
محروم ماند ابدًا وَحِيلَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ،

عاشقانِ کُلِّ فی عَشاقِ جُزْوَ . ماند از کُلِّ آنک شد مشتاقِ جُزْوَ  
چونکِ جُزْوی عاشقِ جُزْوی شود . زود معشوقش بکُلِّ خود رود  
ریشِ گاوِ بَنَدِ غیری شد او . غرق شد کف در ضعیفی در زد او  
نیست حاکم تا کند تیارِ او . کارِ خواجه خود کند یا کارِ او

مَثَلِ عَرَبٍ إِذَا زَيْنَتْ فَازِينَ بِالتَّحَرِّهِ وَإِذَا سَرَقَتْ فَاسْرِقِ الدَّرَّةَ،

۲۸۰۹ فَاَزِينَ بِالتَّحَرِّهِ پی این شد مَثَل . فَاسْرِقِ الدَّرَّةَ بدین شد منتقل  
بندِ سوی خواجه شد او ماند زار . بوی گل شد سوی گل او ماند و خار  
او همانکِ دُور از مطلوبِ خویش . سَعی ضایع رنج باطل پاست ریش  
همچو صیادی که گیرد سایه . سایه گی گردد ورا سرمایه  
سایه مرغی گرفته مرد سخت . مرغ حیران گشته بر شاخ درخت  
۲۸۱۰ کین مَدَمَغِ بر که یخندد عجب . اینت باطل اینت پوسید سبب

Heading: Bul. ثافت for زند. Bul. om. کلی.

بند غبر آمد او. ABL Bul. ریش گاو (۲۸۰۴) AL. نه این عشاق L (۲۸۰۱)  
and so in marg. C. L has آید for آمد. ABL Bul. غرق شد.

خوار. A. و. ABL Bul. om. بوی گل سوی گل آمد B (۲۸۰۶). الدَّرَة A (۲۸۰۵).

سرمایه for هَیْاه C (۲۸۰۸). سعی باطل رنج ضایع L (۲۸۰۷).

پوشید BL. بر کی C (۲۸۱۰) Δ.

ور نو گوئی جزو پیوسته گُست . خار میخور خار پیوسته گُست  
 جزو يك رو نیست پیوسته بگل . ورنه خود باطل بُدی بعث رُل  
 چون رسولان از پی پیوستن اند . پس چه پیوندندشان چون يك تن اند  
 این سخن پایان ندارد ای غلام . روز یگه شد حکایت کن نام

سپردن عرب هدیه را یعنی سبورا بغلامان خلیفه،

آن سبوی آبر را در پیش داشت . تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت  
 گفت این هدیه بدان سلطان برید . سایل شهر را زحاجت را خرید  
 آب شیرین و سبوی سبز و نو . ز آب بارانی که جمع آمد بگو  
 خنده می آمد نقیبانرا از آن . لیک پذیرفتند آنرا همچو جان  
 ز آنک لطف شاه خوب با خبر . کرده بود اندر همه ارکان اثر  
 خوی شاهان در رعیت جا کند . چرخ اخضر خاک را خضرا کند  
 شه جو حوضی دان و هر سو لولما . وز همه آب روان چون دُولما  
 چونک آب جمله از حوضیست پاک . هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک  
 و در آن حوض آب شورش و پلید . هر یکی لوله همان آرد پدید  
 ز آنک پیوسته است هر لوله بحوض . حوض کن در معنی این حرف حوض  
 لطف شاهنشاه جان بی وطن . چون اثر کردست اندر کل تن  
 لطف عقل خوش نهاد خوش نسب . چون همه تن را در آرد در ادت  
 عشق شنگ بی فرار بی سکون . چون در آرد کل تن را در جنون

(۲۸۱۱) AB Bul. خار مقرون گُست .

(۲۸۱۲) ABL Bul. جز يك رو .

(۲۸۱۳) O om. پیوندیشان O . تن .

(۲۸۱۷) C آید .

(۲۸۲۱) AB Bul.

شه جو حوضی دان حتم چون لولما . آب از لوله روان در کولما

and so C in marg. L in the second hemistich has the same reading as AB Bul.

(۲۸۲۵) L اثرها کرد B . اثرها کرد .

(۲۸۲۶) A و خوش نسب .

(۲۸۲۷) Bul. بی سکون .

لطفِ آبِ بحر کو چون گزشت \* سنگ ریزش جله دُر و گوهرست  
 هر هنر که اُستا بدان معروف شد \* جانِ شاگردان بدان موصوف تند  
 پیش استادِ اصول هر اصول \* خواند آن شاگردِ چست با حصول<sup>۲۸۲۰</sup>  
 پیش استادِ فیه آن فقه خوان \* فقه خواند فی اصول اندر بیان  
 باز استادی که او نحو بود \* جانِ شاگردش ازو نحوی شود  
 باز استادی که او نحو رداست \* جانِ شاگردش ازو محو شاست  
 زین همه انواعِ دانش روزِ مرگ \* دانش فقر است سازِ راه و برگ

### حکایت ماجرای نحوی و کشتیان،

آن یکی نحوی بکشتی در نشست \* رُو بکشتیان نهاد آن خودپرست<sup>۲۸۲۵</sup>  
 گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا \* گفت نیم عمر تو شد در فنا  
 دل شکسته گشت کشتیان ز ناب \* لبك آن دم کرد خاش از جواب  
 باد کشتی را بگردابی فگند \* گفت کشتیان بدان نحوی بلند  
 هیچ دانی آشنا کردن بگو \* گفت فی ای خوش جواب خوب رو  
 گفت گلی عمرت ای نحوی فناست \* زانک کشتی غرقِ این گرداباست<sup>۲۸۳۰</sup>  
 محو یباید نه نحو اینجا بدان \* گر تو محو بی خطر در آب ران  
 آب دریا مرده را بر سر نهد \* ور بود زنده ز دریا گی رهد  
 چون بر دمی تو ز اوصاف بشر \* بحر اسرار نهد بر فرقِ سر  
 ای که خالقانرا تو خر میخواند \* این زمان چون خر برین بچ ماند  
 گر تو علامه زمانی در جهان \* نک فای این جهان بین زین زمان<sup>۲۸۳۵</sup>  
 مردِ نحوی را از آن در دوختیم \* تا شمارا نحو محو آموختیم

شاگردش. C in marg. کاستا. BL Bul. (۲۸۲۹) \* سنگ ریزه ش B (۲۸۲۸)

گفت خاموش Bul. (۲۸۴۷) \* نبی L (۲۸۴۱) \* پیش استادی ABL Bul. (۲۸۴۲)

گفت فی از من تو سبای محو A. L Suppl. in marg. (۲۸۴۳)

بچ is written above گل A. In A. درین بچ A (۲۸۴۴)

يَفْقَهُ نَحْوَهُ وَنَحْوِ نَحْوِ صَرَفٍ . در گم آمد پای ای یار شگرف  
 آن سیوه آب دانشهای ماست . و آن خلیفه دجله علم خداست  
 ما سبوا پُر بدجله می‌بریم . گز نه خر دانیم ما خود را خرم  
 ۲۸۵۰ باری اعرابی بدان معذور بود . کو زدجله بی‌خبر بود و زرود  
 گر زدجله با خبر بودی چو ما . او نبردس آن سورا جا بجا  
 بلك از دجله اگر واقف بُدی . آن سورا بر سر سنگی زدی

قبول کردن خلیفه هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی‌نیازی  
 از آن هدیه و از آن سبوا

چون خلیفه دید و احوالش شنید . آن سورا پُر ززر کرد و مزید  
 آن عرب را داد از فانه خلاص . داد بخشها و خلعتهای خاص  
 ۲۸۵۰ کین سبوا پُر زر بدست او دهید . چونک وا گردد سوی دجلهش برید  
 از ره خشک آمدست و از سفر . از ره آبش بود نزدیکتر  
 چون بکشتی در نشست و دجله دید . سجد می‌کرد از حیا و می‌خمید  
 کای عجب لطف آن شه و قاپرا . وین عجبتر کو سیتند آن آبرا  
 چون پذیرفت از من آن دریای جود . اینچنین نقد کذل را زود زود

کو زدجله غافل و بس (۲۸۵۰) ABL Bul. خود را ما خرم (۲۸۴۱) ABL Bul.  
 and so in marg. (۲۸۵۲) B Bul. کرد از فانه آمدی . and so corrected in C and marg. A.

و از آن سبوا . A om. خلعت و عطا . L عطا written above خلعت C  
 (۲۸۵۳) C om. دید . and after (۲۸۵۴) ABL Bul. کرد از فانه . and so corr. in C.  
 After this verse Bul. adds:

پس تنبهارا بفرمود آن قباد \* آن جهان بخش و آن بحر داد  
 ۲۸۵۶ A Bul. دجلهش بود (۲۸۵۰) C Bul. دجلش . So in marg. BC.  
 ۲۸۵۸ AB Bul. این شه . دجله بود B . دجلهش رود L . and so in corr. in C.  
 ۲۸۴۹ ABL Bul. آنچنان نقد . و آن عجبتر . ABL Bul.

۲۸۶. کَلَّ عالمرا سِو دان ای بِسَره کو بود از علم و خوبی نا بِسَر  
 قطره از دجله خوی اوست. کَانَ نِی گنجِ زُبری ز بِرِ پُست  
 گنجِ مخفی بُد زُبری چاک کرد. خاک را تابان تر از افلاک کرد  
 گنجِ مخفی بُد زُبری جوش کرد. خاک را سلطانِ اطلِس پوش کرد  
 وَر بدیدی شاخی از دجله خدا. آن سِورا او فنا کردی فنا  
 ۲۸۷. آنک دیدندش همیشه بی خودند. بی خودانه بر سِو سِگی زدند  
 ای زغیرت بر سِو سِگی زده. و آن سِو زاشکست کاملتر شده  
 خُم شکسته آب ازو نارِخته. صد دُرستی زین شکست انگِخته  
 جُز و جُز و خُم برقص است و بحال. عقلِ جُز و را نموده این بحال  
 فی سِو پیدا درین حالت نه آب. خوش بین و الله اعلم بالصواب  
 ۲۸۸. چون دَر، معنی زنی بازت کنند. پَرِ فکرت زن که شهبازت کنند  
 پَرِ فکرت شد گل آلود و گران. ز آنک گل خواری ترا گل شد چونان  
 نانِ رگست و گوشت کمتر خور ازین. نا نمائی همچو رگل اندر زمین  
 چون گرسنه ی شوی سگ ی شوی. تُند و بد پُوند و بَدَرگ ی شوی  
 چون شدی تو سِو مُرداری شدی. بی خبر بی پا چو دیواره شدی  
 ۲۸۹. پس دیِ مردار و دیگر دم سگی. چون کنی در راه شیران خوش نگی  
 آیتِ اشکارِ خود جز سگِ مدان. کمترک انداز سگ را استخوان  
 زانک سگ چون سیر شد سرکش شود. گئی سِوی صید و شکار خوش دود  
 آن عرب را بی نیلوی می کشید. نا بدان درگاه و آن دولت بدیدی

سوی پُست. قطره از آب دجله خوی اوست. L (۲۸۶۱)

In B vv. (۲۸۶۲)

۲۸۶۲ and ۲۸۶۳ are transposed.

(۲۸۶۱) Bul. و این سِو. In the second

hemistich B has آمد درستی خود. So A in marg. (۲۸۶۷) C زمین

ز آنک گل خواری ترا شد همچو نان. (۲۸۷۱) A. نبوده این (۲۸۷۸) شکسته انگِخته.

written above. رگ ۳۴۱۵ بد دل A (۲۸۷۳)

با is written over حس A. و مرداری. Bul. (۲۸۷۴) ش. ی.

خوش رود. L (۲۸۷۷)

حولت رسید. ABL Bul. (۲۸۷۸)

در حکایت گفته‌ام احسانِ شاه . در حقِ آن بی‌سواست بی‌پناه  
 ۲۸۸۰ هرج گوید مردِ عاشق بویِ عشق . از دهانش و جهد در کویِ عشق  
 گر بگوید فقه فقر آید همه . بوی فقر آید از آن خوش دَمَدَمه  
 و بر بگوید کفر دارد بویِ دین . و بر بشک گوید شکش گردد یقین  
 کفِ کز کز بحرِ صدفی خاسته‌است . اصلِ صاف آن تیره‌را آراسته‌است  
 آن کفش را صافی و معنوق دان . همچو دشنام لبِ معشوق دان  
 ۲۸۸۵ گفته آن دشنام نامطلوبِ او . خوش زهرِ عارضِ محبوبِ او  
 گر بگوید کز نماید راستی . ای کزای که راست را آراستی  
 از شکر گر شک نالی و پزی . طعمِ قند آید نه نان چون و مزی  
 گر بت زین بیابد مونی . گی هلد او را بی سجده‌کنی  
 بلك گیرد اندر آتش افکند . صورتِ عاریت‌ش را بشکند  
 ۲۸۹۰ تا نماید بر ذمبِ شکلِ وثن . ز آنک صورتِ مانعست و راه‌زن  
 ذاتِ زرش ذاتِ ربانینست . نقشِ بُت بر نقشِ زر عاریت‌ست  
 پیرِ یکی نو گلپی را مسوز . وز صداعِ هر مگس مگذار روز  
 بت‌پرستی چون بمائی در صور . صورتش بگذار و در معنی نگر  
 مردِ نجبی هم حاجی طلب . خواه هندو خواه تُرک و با عرب  
 ۲۸۹۵ منگر اندر نقش و اندر رنگِ او . بنگر اندر عزم و در آهنگِ او  
 گر سباه‌است او مآهنگِ نوست . نو سپیدش بخوان که هرنگِ نوست  
 این حکایت گفته شد زیر و زیر . همچو کارِ عاشقان بی‌پا و سر

(۲۸۸۲) ABL Bul. آید از گنت شکش بوی یقین، and so in marg. C.

(۲۸۸۴) L گنت کز . AB Bul. فرع را آراسته‌ست . C in marg. تیره‌را .

(۲۸۸۶) L om. (۲۸۸۷) O apparently می‌بری for می‌مزی .

(۲۸۸۸) ABL Bul. و بر بیابد مونی زین وثن . کی هلد آن را برای هرمن

and so C in marg. (۲۸۹۰) AB Bul. نقش وثن، and so corr. in C.

(۲۸۹۱) BL داد ربانینست . صدای Bul. (۲۸۹۲) نقش و روی C . B and so corr. in C .

(۲۸۹۷) ABL Bul. منکر عاشقان، and so corr. in marg. C.



سر ندارد چون زازل بودست پیش . پا ندارد با ابد بودست خویش  
 بلك چون آبت هر قطره از آن . هم سرت و پا و هم بی هر دوان  
 ۲۹۰۰ حاشی الله این حکایت نیست همین . نقد حال ما و نیت این خوش بین  
 زآنک صوفی با گرو با فر بود . هرچ آن ماضیست لا یدکر بود  
 هم عرب ما هم سیوما هم ملک . جمله ما یوفک عنه من أفک  
 عقل را شودان و زرا حرص و طمع . این دو ظلماتی و منکر عقل شمع  
 بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست . زآنک کل را گونه گونه جزو هاست  
 ۲۹۰۵ جزو کل فی جزوها نسبت بکل . فی چو بوی گل که باشد جزو گل  
 لطف سیزه جزو لطف گل بود . بانگ قمری جزو آن بلبل بود  
 گر شوم مشغول اشکال و جواب . نشنگانرا گمی توانم داد آب  
 گر تو اشکالی بکلی و حرج . صبر کن الصبر مفتاح الفرج  
 اخی کن اخی زاندها . فکر شیر و گور و دلها بیشها  
 ۲۹۱۰ اخیها بر درها سزورست . زآنک خاریدن فروغ گریست  
 اخی اصل دو آمد یقین . اخی کن قوت جانرا ببین  
 قابل این گفتها شو گوش دار . تا که از زر سازمت من گوشوار  
 حلقه در گوش مه زرگر شوی . تا بهاء و تا ثریا بر شوی  
 اولاً بشنو که خلق مختلف . مختلف جانند از با تا آلف  
 ۲۹۱۵ در حروف مختلف شور و شکست . گرچه از يك زو زسر تا پا یکست

مر دو آن Bul. (۲۸۹۱) نزل Bul. om. z before (۲۸۹۸)

نفس و طبع Bul. نفس و طبع AB (۲۹۰۶) . با فو با کر L (۲۹۰۱)

اخی کن اخی Bul. (۲۹۰۹) . کالصبر L (۲۹۰۸) . بی جزوها L (۲۹۰۵)

اخی اصل درها آمدست L اخیها AB Bul. (۲۹۱۰) Suppl. in (۲۹۱۱)

AB Bul. اخی اصل . قوت جانت . and so corr. in C. marg. A. B Bul.

گوشوار چه L in the first hemistich (۲۹۱۶) . گفتها شو گوش دار L (۲۹۱۲)

B. تا یا از الف A. از is written above چون (۲۹۱۴) In C که کان زر شوی  
 روی سر تا L (۲۹۱۵) . چین یا تا الف and so A under the line.

از یکی رُو ضَدَّ و يك رو مُتَّحِد . از یکی رو هزل و از يك روئی چَد  
 پس قیامت روزِ عَرَضِ اکبرست . عرض او خواهد که با کَر و قَرست  
 هرک چون هندوی بَدَسُو دایبست . روزِ عرضِ نوبتِ رُسوایبست  
 چون ندارد روی همچون آفتاب . او نخواهد جز شبی همچون نقاب  
 ۲۹۲۰ برگِ يك گل چون ندارد خارِ او . شد بهاران دشمنِ اسرارِ او  
 و آنک سر تا پا گلست و سوسنست . پس بهارِ او را دو چشمِ روشنست  
 خارِ بی‌معنی خزان خواهد خزان . تا زندِ پهلوی خود با گلستان  
 تا بپوشد حسنِ آن و ننگِ این . تا نبینی رنگِ آن و رنگِ این  
 پس خزانِ او را بهارست و حیات . يك نماید سنگ و باقوتِ رَكَات  
 ۲۹۲۵ باغبانِ هم داند آنرا در خزان . ليك دیدِ يك به از دیدِ جهان  
 خود جهانِ آن يك کس است و ابله‌است . اختران هر يك هم جزو مه‌است  
 پس می‌گویند هر نقش و نگار . مژده مژده نك می‌آید بهار  
 تا بود تابان شکوفه چون زیره . گوی کند آن میوه‌ها پدید آید  
 چون شکوفه ریخت میوه سر کند . چونك تن بشکست جان سر بر زند  
 ۲۹۳۰ میوه . معنی و شکوفه صورنش . آن شکوفه مژده میوه نعمتش  
 چون شکوفه ریخت میوه شد پدید . چونك آن گم شد شد این اندر مزید  
 تا که نان نشکست قوت گوی دهد . ناشکسته خوشها گوی دهد  
 تا هَلِله نشکند با ادویه . گوی شود خود صحت‌افزا ادویه

زیب و مرست (۲۹۱۷) ABL Bul. corr. in marg و دیگر متحد C (۲۹۱۶)

and so corr. in C. In L the hemistichs are transposed.

ننگِ آن و رنگِ این (۲۹۲۳) In the second hemistich B has بر گلستان L (۲۹۲۲)

به for به A (۲۹۲۵) رنگِ آن و رنگِ این Bul. L (۲۹۲۶)

آخر این هر يك C apparently به يك کس است و او مه‌است

کند A (۲۹۲۸) and so C in marg. هر ستاره بر فلک جزو مه‌ست AB Bul.

با for یا A (۲۹۲۳) جان سر بر کند L. جان سر بر نهد C (۲۹۲۴)

کی فزاید تن درستی ادویه corr. above. A in marg. کی شود کی صحت‌افزا

## در صفت پیر و مطاوعت وی

ای ضیاء آتقی حُسام الدین بگیر . بك دو كاغذ بر فرا در وصفِ پیر  
 ۲۱۳۵ گرچه جسم نازکت را زور نیست . ليك بی خورشید مارا نور نیست  
 گرچه مصباح و زجاجه گشته . ليك سَرخِیل دلی سَررشته  
 چون سَر رشته بدست و کام نُسْت . مَهَرهای عقدِ دل زانعام نُسْت  
 بر نویس احوالِ پیر راه دان . پیرا بگیر و عینِ راه دان  
 پیر تابستان و خلفان تیر ماه . خلق مانند شباند و پیر ماه  
 ۲۱۴۰ کرده ام بخت جانرا نامِ پیر . کو زحق پیرست نه از ایامِ پیر  
 او چنین پیرست کش آغاز نیست . با چنین دُر، بنیم انبار نیست  
 خود قوی تر می شود خَمَر کهن . خود شهی تر می شود زَر، کهن  
 پیرا بگزین که بی پیر این سفر . هست بس پُر آفت و خوف و خطر  
 آن ره که بارها نورفته . بی قلاوز اندر آن آشفته  
 ۲۱۴۵ پس ره را که ندیدی تو هیچ . هین مَر و تنها زوهر سر مِیچ  
 گر نباشد سایه او بر تو گول . پس ترا سرگشته دارد بانگِ غول  
 غولت از ره افگند اندر گزند . از تو دایتر درین ره بس بُدند  
 از نُبی بشنو ضلالِ ره روان . که چه شان کرد آن بلیسِ بَنرَوان  
 صد هزاران ساله راه از جاده دُور . بُردشان و کردشان اِدبار و عَور

Heading: Bul. بیان for در . C in marg. پیر کدامست .

(۲۱۳۶) C سرخیل دل . (۲۱۳۷) A بدست کام . AB Bul. دَرهای عقد . and so

C in marg. L جهرای غل در انعام . (۲۱۴۱) AB Bul. چنان his . B پیرست .

(۲۱۴۲) L شهی تر می شود . In the second hemistich AB Bul. have آخری

که . (۲۱۴۴) C گر . and so C in marg. که باشد من لدن

(۲۱۴۶) L بس ترا . (۲۱۴۷) C از راه . with ره written above .

(۲۱۴۸) Bul. چه سان کرد . In L vv. ۲۱۴۸ and ۲۱۴۹ are transposed, and v.

۲۱۴۸ is followed by v. ۲۱۴۷ .

(۲۱۴۹) A Bul. ادبیر . In L this verse follows v. ۲۱۴۶ .

استخوانهاشان بپین و مویشان . عربی گیر و مران خر سویشان<sup>۲۱۰۰</sup>  
 گردن خر گیر و سوی راه کش . سوسه ره بانان و رهدانان خوش  
 هین مهل خرا و دست از وی مدار . زآنک عشق اوست سوی سبززار  
 گر یکی دم تو بغفلت و اهلش . او رود فرسنگها سوسه حبش  
 دشمن راه است خر مست علف . ای که بس خربند را کرد او تلف  
 گر ندانی ره هر آنچه خر بخواست . عکس آن کن خود بود آن راه راست<sup>۲۱۰۰</sup>  
 شاوروهن پس آنگه خالفا . این من لمن لم یعصهن نالف  
 با هوا و آرزو کم باش دوست . چون یضلك عن سبیل الله اوست  
 این هوارا نشکند اندر جهان . هیچ چیزی همچو سایه مهرمان

وصیت کردن رسول علیه السلام علی را کرم الله وجهه که چون  
 هر کسی بنوع طاعتی تقرب جوید بحق تو تقرب جوی بصحبت  
 عاقل و بنده حاص تا از همه پیش قدم تر باشی،

گفت پیغمبر علی را کای علی . شیر حق پهلوانی پر دل  
 لیل پر شیری مکن م اعتماد . اندر آ در سایه نخل امید<sup>۲۱۰۰</sup>  
 اندر آ در سایه آن عاقلی . کش نداند بُرد از ره نافلی  
 ظل او اندر زمین چون کوو قاف . روح او سیمرغ بس عالی طواف  
 گر بگویم تا قیامت نعت او . هیچ آنرا مقطع و غایت محو  
 در شر رُبو ش کردست آفتاب . فهم کن واللّه أعلم بالصواب

(۲۱۰۴) Bul. که بس for با (۲۱۰۴) Bul. عشق for میل (۲۱۰۲)

(۲۱۰۵) Bul. و آنگه (۲۱۰۵) ABL Bul. این راه راست I (۲۱۰۵)

Heading: B BL Bul. om. پیش قدم تو باشی A. تو تقرب در سایه مرد (?) عاقل (?) Heading:

(۲۱۰۶) Bul. کش تا اند (۲۱۱۱) Bul. اعتماد (۲۱۱۰) Bul. پیغامبر (۲۱۰۶) BCL

(۲۱۱۲) Ater this verso Bul. adds:

آفتاب روح نی آن فالت \* که ز نورش زین اند انس و ملک

۲۶۶ با علی از جمله طاعات راه . برگزین تو سایه بند اله  
 هر کی در طاعتی بگریختند . خوشتن را مخلص انگیند  
 تو سرو در سایه عافل گریز . تا روی زان دشمن پنهان ستیز  
 از همه طاعات اینت بهترست . سبق یابی بر هر آن سابق که هست  
 چون گرفت پیر همت تسلیم شو . همچو موی زیر حکم خضر رو  
 ۲۶۷ صبر کن بر کار خضری بی نفاق . تا نگوید خضر رو هذا فراق  
 گرچه گشتی بشکد تو دم مزین . گرچه طفلی را کشد تو مو مکن  
 دست او را حق چو دست خویش خواند . تا بدد الله فوق ایدیهم براند  
 دست حق میراندش زندش کند . زند چه بود جان پابندش کند  
 هر که تنها نادرا این ره بُرید . هر بیاری دل پیران رسید  
 ۲۶۸ دست پیر از غایبان کوتاه نیست . دست او جز قبضه الله نیست  
 غایبان را چون چنین خلعت دهند . حاضران از غایبان لا شک بهند  
 غایبان را چون نواله می دهند . پیش حاضر تا چه نعمتها بهند  
 کو کسی کو پیششان بندد کمر . تا کسی کو هست بیرون سوی در  
 چون گزیدی پیر نازک دل مباش . سست و ریزه جو آب و گل مباش  
 ۲۶۹ گر بهر زخمی تو پُر کینه شوی . پس کجا بی صیقل آینه شوی

کبودی زدن قزوینی بر شانگاه صورت شیر و پشیمان

شدن او بسبب زخم سوزن

این حکایت بشنو از صاحب بیان . در طریق و عادت قزوینیان

گفتی. Bul. (۲۶۶) and so C in marg. ABL Bul. (۲۶۶) سایه خاص اله.

زنده شد. Bul. (۲۶۷) A. بگوید. C. خضری بی نفاق. A (۲۶۷)

هم بعون همت پیران. AB Bul. نادر این ره را L (۲۶۸) AC پابندش.

In L the hemistichs are transposed. ABL Bul. (۲۶۷) C in marg. پیش مهبان.

آب گل. AL (۲۶۹) یا کی. L. پیش شه بدد. L (۲۶۸)

و. Bul. om. (۲۶۸) و در بهر زخمی. ABL Bul. (۲۶۹) and so C in marg.

بر زن و دست و گنجهای بی گزند . از سر سوزن کبودها زنند  
 بوی دلاکی بشد فزونی . که کبودم زن بکن شیرینی  
 گفت چه صورت زخم ای پهلوان . گفت بر زن صورت شیرینان  
 ۲۱۸۵ طلسم شیرست نقش شیر زن . جهد کن رنگ کبودی سر زن  
 گفت بر چه موضعت صورت زخم . گفت بر شانه زن آن رقم صنم  
 چونک او سوزن فرو بردن گرفت . درد آن در شانگه مسکن گرفت  
 پهلوان در ناله آمد کای سنی . مرا کشتی چه صورت و زنی  
 گفت آخر شیر فرمودی مرا . گفت از چه اندام کردی ابتدا  
 ۲۱۹۰ گفت این دُمگاه آغازیده ام . گفت دُم بگذار ای دو دیده ام  
 از دُم و دُمگاه شیرم دُم گرفت . دُمگاه او دُمگهم مُخکَم گرفت  
 شیر بی دُم باش گو اے شیرساز . که دلم سستی گرفت از زخم گاز  
 جانب دیگر گرفت آن شخص زخم . بی محابا بی مواسا بی زرحم  
 بانگ کرد او کین چه اندامت ازو . گفت این گوشت ای مرد نکو  
 ۲۱۹۵ گفت تا گوش نباشد ای حکیم . گوش را بگذار و کونه کن گایم  
 جانب دیگر خلیش آغاز کرد . باز فزونی فغان را ساز کرد  
 کین سوم جانب چه اندامت نیز . گفت اینست اشکم شیر ای عزیز  
 گفت تا اشکم نباشد شیر را . چه شکم باید نگار سیر را

و نقش L Bul. (۲۱۸۵) . زدند C (۲۱۸۲)

شانه گهم and so L Bul., which have گنت بر شانگهم زن آن رقم AB (۲۱۸۶)  
 and C in marg. After this verse L adds:

تا شود پشم قوی در زخم و بزم \* یا چنین شیر زبان در عزم و حزم

گفت از چه عضو ABL Bul. گفت بچه اندام C (۲۱۸۶) . شانه گه Bul. (۲۱۸۷)

and so C in marg. AB Bul. (۲۱۹۲) رحم . مواسا بی محابا و مواسایی و رحم  
 has مواسایی . A om. (۲۱۹۵) . کن for این A (۲۱۹۴)

گنت افزون درد نگار In the second hemistich AB Bul. have for بکار C (۲۱۹۸)  
 کم کن زخم را and so L., which has زخم را کم کن

خیره شد دلاک و بس حیران بماند . تا بدیر انگشت در دندان بماند  
 ۲۰۰۰ بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد . گفت در عالم کبی را این فساد  
 شیر بی دُم و سر و اشکم که دید . این چنین شهری خدا خود نافرید  
 ای برادر صبر کن بر درد نبش . تا رفی از نبش نفس گیر خوش  
 کآن گروهی که رهیدند از وجود . چرخ و مهر و ماهشان آرد بحدود  
 هرک مُرد اندر تن او نفس گیر . مر ورا فرمان برد خورشید و ابر  
 ۲۰۰۵ چون دلش آموخت شمع افروختن . آفتاب او را نیآرد سوختن  
 گفت حق در آفتاب منجم . ذکر تَرآور گزیدی عَنْ کَهَنِم  
 خار جمله لطف چون گل می شود . پیش جزوی کو سوی گل می رود  
 چیست تعظیم خدا افراشتن . خویشتر را خوار و خاکی داشتن  
 چیست توحید خدا آموختن . خویشتر را پیش واحد سوختن  
 ۲۰۱۰ گر می خواهی که بفروزی چو روز . هستی همچون شب خود را بسوز  
 هستی در هست آن هستی نواز . همچو من در کیمیا اندر گداز  
 در من و ما سخت کردستی دو دست . هست این جمله خرابی از دو هست

### رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر بشکار،

شیر و گرگ و روباهی بهر شکار . رفته بودند از طلب در کوهسار  
 تا بهشت همدگر بر صیدها . سخت بر بندند بند و فیدها

آن دم for از غم B Bul. (۲۰۰۰) . پس حیران C. L. Suppl. in marg. (۲۱۹۷)

So written above the line in C and suppl. in marg. A.

(۴۰۰۱) After this verse L adds:

چون نداری طاقت سوزن زدن \* از چنین شیر زیان تو دم مزین

چرخ مهر A. آن گروهی Bul. (۲۰۰۲) . پیش نفس L (۲۰۰۲)

سوی گل می شود C (۴۰۰۷) . کنا Bul. (۲۰۰۶)

کردستی تو دست Bul. (۴۰۱۲) . خار و خاکی L (۴۰۰۸)

بار و فیدها BL Bul. بار و فیدها A (۲۰۱۴)

۲۰۱۵ هر سه بام اندر آن صحرای ژرف . صیدها گیرند بسیار و شگرف  
 گرچه زیشان شیر نرزا ننگ بود . لیک کرد اکرام و همراهی نمود  
 این چنین شهرا زلشکر زحمت . لیک همه مد جماعت رحمت  
 این چنین مهرا ز اختر ننگهاست . او میان اختران بهر سخاست  
 امر شاو زهم پیمبر را رسید . گرچه رای نیست رایش را ندید  
 ۲۰۲ در نزارو جو رفیق ز شدست . فی از آنک جو جو زر گوهر شدست  
 روح قالب را کنون همه شدست . مدنی سگ حارس درگه شدست  
 چونک رفتند این جماعت سوی کوه . در رکاب شیر یا فتر و شکوه  
 گاو کوف و بز و خرگوش زفت . یافتند و کار ایشان پیش رفت  
 هر که باشد در پی شیر حراب . کم نیاید روز و شب او را کباب  
 ۲۰۲۵ چون زگه در پیشه آوردندشان . گشته و مجروح و اندر خون گشان  
 گرگ و روبهرا طبع بود اندر آن . که رود قسمت بعدل خسروان  
 عکس طبع هر دوشان بر شیر زد . تیر دانست آن طعمهارا سَند  
 هر که باشد شیر اسرار و امیر . او بداند هر چه اندیشد ضمیر  
 هین نگه دار ای دل اندیشه خو . دل زاندیشه بدی در پیش او  
 ۲۰۳۰ داند و خدرا می راند خموش . در رخت خندد برای روی پوش  
 شیر چون دالت آن وسواسان . را ننگت و داشت آن دم پاسان  
 لیک با خود گفت بنمایم سزا . سر شمارا ای خسیسان گدا  
 سر شمارا بس نیامد رای من . ظلتان اینست در اعطای من

(۲۰۱۵) Suppl. in marg. C. L. کهار ژرف . L. صیدها کردند .

(۲۰۱۶) Suppl. in marg. C. (۲۰۱۸) L. ز اختر زحمت .

(۲۰۲۵) L. om. و before اندر . (۲۰۲۸) L. آمد در ضمیر .

(۲۰۲۶) AL اندیشه جو . L. بدی for خطا . (۲۰۳۰) Bul. داند او خدرا .

(۲۰۴۲) Bul. و گدا .

(۲۰۲۴) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of the following verse.



ای یخرد و رایان از رای من . از عظامای جهان آراسه من  
 ۲۰۳۵ نثر با نقاش چه اسگالد دگر . چون سگالش اوش بخشید و خبر  
 این چنین ظن خسیسانه بن . مر شمارا بود ننگانِ زَمَن  
 ظَلَّيْنِ بِاللَّهِ ظَنُّ السَّوْمِ . چون منافق سر بیندازم جدا  
 و رهاسم چرخ را امر ننگان . تا بماند در جهان این داستان  
 شیر با این فکری زد خند فاش . بر تبسمهای شیر این میاش  
 ۲۰۴۰ مال دنیا شد تبسمهای حق . کرد مارا مست و مغرور و خَلَق  
 فقر و رنجوری بهاست ای سَند . کآن تبسم دام خود را بر گسَد

امتحان کردن شیر گرگ را و گفتن که پیش آئی ای گرگ  
 بخش کن صیدها را میان ما،

گفت شیر ای گرگ این را بخش کن . معدلت را نو کن ای گرگ کهن  
 نایب من باش در قسمت گری . تا پدید آید که نو چه گوهری  
 گفت ای شه گاو و حشی بخش بُست . آن بزرگ و نو بزرگ و زفت و چُست  
 ۲۰۴۵ بزمِ ما که بزمِ میانهست و وَسَط . روها خرگوش بستان بی غلط  
 شیر گفت ای گرگ چون گفتی بگو . چونك من باشم نو گوئی ما و نو  
 گرگ خود چه سگ بود کو خویش دید . پیش چون من شیر بی یثَل و ندب  
 گفت پیش آ ای خری کو خود بدید . پیش آمد پنجه زد اورا درید  
 چون ندیدش مغزِ تدبیر رشید . در سیاست پوستش از سر کشید  
 ۲۰۵۰ گفت چون دیدم منت از خود بُرُود . این چنین جانرا بیاید زار مُرُود

(۲۰۴۵) ABL Bul. and so corr. in C. ای غول و رایان (۲۰۴۴) ABL Bul.

and, گر نبرم سر بود عین خطا. AB Bul. سر نیندازم چرا (۲۰۴۷) L. چه سگالد.

بر میانهست (۲۰۴۵) L. زفت چُست (۲۰۴۴) C. so C in marg.

و، کو خود خرید (۲۰۴۸) ABL Bul. چه سگ (۲۰۴۷) A.

و تدبیرش رسید (۲۰۴۹) AB Bul. مغزو تدبیر. I. مزد (۲۰۴۹) A. مزد for رود C. in marg.

چون نبودی فانی اندر پیش من \* فضل آمد مر ترا گردن زدن  
 کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ جز وجه او \* چون نه در وجه او هستی مجو  
 هرک اندر وجه ما باشد فنا \* کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ نبود جزا  
 زانک در اِلَاسَت او از لا گذشت \* هرک در اِلَاسَت او فانی نگشت  
 ۲۰۵۵ هرک او بر در من و مای زند \* ردّ بابست او و بر لا می تند

قصه آنک در یاری بکوفت از درون گفت کیست گفت منم  
 گفت چون تو توی در غی گشایم هیچ کس را از یاران  
 غی شناسم کی او من باشد،

آن یکی آمد در یاری بزد \* گفت یارش کیستی ای معتمد  
 گفت من گفتش برو هنگام نیست \* بر چنین خوانی مقام خام نیست  
 خام را جز آتش هجر و فراق \* کی بزد کی با رهند از نفاق  
 رفت آن مسکین و سالی در سفر \* در فراق دوست سوزید از شرر  
 ۲۰۶۰ پخته شد آن سوخته پس باز گشت \* باز گرد خانه انباز گشت  
 حلقه زد بر در بصد ترس و ادب \* تا بجهت بی ادب لفظی زلب  
 بانگ زد یارش که بر در کیست آن \* گفت بر درم تویی ای دیستان  
 گفت اکنون چون منی ای من در آ \* نیست گنجایی دو من را در سرا  
 نیست سوز را سر رشته دونا \* چونک بکنای درین سوزن در آ

و بر لا میزند L Bul. L and so هرک بر در او AB (۲۰۵۵) او کولا L (۲۰۵۶)

Heading: The Heading in C is صنت توحید, corr. in marg.

(۲۰۵۸) A خام for خانه. After this verse L adds (and so Bul.) which has نفت:

چون تویی تو هنوز از نو نرفت \* سوختن باید ترا در نار و وقت

در فراق دوست او میبرد سر A (۲۰۵۶) هجر فراق A (۲۰۵۸)

خانه همراز B Bul. گشت for شد, and so written below the line in C. AB (۲۰۶۰)

چون شناسم من در آ A (۲۰۶۴) In C is written underneath.

۴.۶ رشته را باشد بسوزن ارتباط . نیست در خور با جَل سَمَّ الْعِطَاط  
 گِ شود باریک هستی . جل . جز بقرض، ریاضات و عمل  
 دستِ حق باید مر آنرا ای فلان . کو بود بر هر محالی کُن قَتَکَن  
 هر محال از دست او مُمکن شود . هر حرون از پیر او ساکن شود  
 آکه و ابرص چه باشد مرده یز . زنده گردد از فسوف آن عزیز  
 ۴.۷ وَاَنْتَ عَدَمٌ کَزْ مَرْدَةٍ مَرْدَةٍ بُوَد . وقتِ ایجادش عدم مضطر بود  
 کَلْ یَوْمَ هُوَ فِی شَأْنِ بَخْوَان . مر ورا بی کار و بی فعلی مدان  
 کمترین کاریش هر روز آن بود . کو سه لشکر را روانه می کند  
 لشکری ز اصلاص سوه اُمّهات . بهر آن تا در ریح روید نبات  
 لشکری ز ارحام سوی خاکدان . تا زَنَر و ماده پُر گردد جهان  
 ۴.۷ لشکری از خالک زان سوی اجل . تا ببیند هر کس حسن عمل  
 این سخن پایان ندارد هین بناز . سوی آن دو یارِ پاک پاک باز

### صفت توحید

گفت یارش کاندرا آ ای جمله من . فی مخالف چون گل و خار چمن  
 رشنه بکنا شد غلط کم شو کنون . گردوتا بینی حروف کاف و بون  
 کاف و بون همچون کند آمد جذوب . تا گشاید مر عدم را در خطوب  
 ۴.۷ پس دونا باید کند اندر صور . گرچه بکنا باشد آن دو در اثر

and so corr. in C. , رشته را با سوزن آمد ارتباط B (۴۰۳)

and so in marg. C. , در کف ایجاد او مضطر بود ABL Bul. (۴۰۷۱)

and so C in marg. In the second hemistich  
 AB have (۴۰۷۲) AB کمترین کاریش هر روزست آن .  
 حسن و عمل A. تا نه بیند L. (۴۰۷۵) . کو سه لشکر را کد این سو روان

Heading: AB om. Bul. , پشیمان شدن آن شخص از گفتن سَم . and so L, in which  
 the Heading is greatly expanded.

کم شد Bul. غلط کم زن B (۴۰۷۸) . اندر آ AB (۴۰۷۷)

حوثا یابد C (۴۰۸۰) . تا گشاید C (۴۰۷۱)

گر دو پا گر چار پا يك را بُرد . همچو مفراض دوتا يكتا بُرد  
 آن دو انبازان گازر را ببین . هست در ظاهر خلافي زان و زاین  
 آن يکی يكزبان را در آب زد . و آن دگر هباز بخشش ميكند  
 باز او آن خشك را نر می‌كند . همچو زانيزه بضد بر می‌تند  
 ۴۰۸۵ لیک این دو ضد استیزه نما . يكدل و يك كار باشد در رضا  
 لهر نی و هر ولی را مملکتیست . لیک با حق می‌برد جمله بکست  
 چونك جمع مستعرا خواب بُرد . سنگهای آسارا آب برد  
 رفتن این آب فوق آساست . رفتنش در آسایا بهر شاست  
 چون شمارا حاجت طاحون نماند . آب را در جوی اصلی باز راند  
 ۴۰۹۰ ناطقه سوسه دهان تعلیم راست . ورنه خود آن نطق را جوی جُداست  
 می‌رود بی بانگ و بی تکرارها . نَعْتَهَا أَلَا نَهَارُ نَا گُلزارها  
 ای خدا جانرا تو بنما آن مقام . که درو بی حرف می‌روید کلام  
 نا مکه سازد جان پاك از سر قدم . سوسه عرصه دُورهنای عدم  
 عرصه بس با گشاد و با فضا . وین خیال و هست باید زو نوا  
 ۴۰۹۵ تنگتر آمد خیالات از عدم . زان سبب باشد خیال اسباب غم  
 باز هستی تنگتر بود از خیال . زان شود در وی قرها چون هلال

گر دوتا گر چار پا يك and so corr. in C. L. چار پا ره را برد AB Bul. (۴۰۸۱)  
 و این L. و زین ABL Bul. خلاف AC. هبازان ABL Bul. (۴۰۸۲) ره برد

ز with همچو استیزه ضد تر می‌کند C (۴۰۸۴) . اباز L Bul. (۴۰۸۳)  
 گویا زانيزه ضد بر می‌تند B. همچو استیزه بضد بر می‌تند AL. استیزه  
 گویا زانين و ضد A in marg. گویا زانيزه بر ضد می‌تند BUL. in marg. and so C  
 تا حق AB Bul. (۴۰۸۶) ضد و استیزه نما Bul. (۴۰۸۵) می‌رند

AL. خود A om. تعلیم راست A (۴۰۹۰) . اصل C (۴۰۸۹)  
 In L this and the following verse CL. یا گلزارها (۴۰۹۱) . جوی خداست  
 دور و بهای L Bul. دور C. دور B (۴۰۹۲) are transposed.

با فضا C (۴۰۹۱)

قر همچون هلال AB Bul. (۴۰۹۱)

باز هستی جهان، حق و رنگ . تنگتر آمد که زندانیست تنگ  
 علت تنگیست ترکیب و عدد . جانب ترکیب جسمها می‌گشود  
 زان سوی حق عالم توحید دان . گر یکی خواهی بدان جانب بران  
 ۲۱۰۰ امرِ کُن يك فعل بود و نون و کاف . در سخن افتاد و معنی بود صاف  
 این سخن پایان ندارد باز گردد . تا چه شد احوالِ گرگِ اندر سَرَد

ادب کردن شیر گرگ را که در قسمت بی ادبی کرده بود،

گرگ را برگرد سر آن سرفراز . تا نماند دوسره و امتیاز  
 فَأَتَفَمْنَا مِنْهُمْ است ای گرگِ پسر . چون نبودی مرده در پیشِ امیر  
 بعد از آن رُو شیر با روباه کرد . گفت بخش کن برای چاشت خورد  
 ۲۱۰۵ سجده کرد و گفت این گاو، سیم . چاشت خوردت باشد ای شاهِ گرین  
 وین بُز از بهر میان روز را . یخنی باشد شه پیروز را  
 و آن دگر خرگوش بهر شام هم . شب چه این شاه با لطف و کرم  
 گفت ای روبه نو عدل افروختی . این چنین قسمت زکی آموختی  
 از کجا آموختی این ای بزرگ . گفت ای شاه جهان از حالِ گرگ  
 ۲۱۱۰ گفت چون در عشقِ ما گشتی گرو . هر سه را بر گیر و بستان و بسرو  
 روها چون جلگی مارا شدی . چون آزارم چون تو با شدی  
 ما ترا و جمله اشکاران ترا . پای بر گردونِ عظم رنه برآ  
 چون گرفتی عبرت از گرگِ دلب . پس تو روبه نیستی شیر منی

عالمی C (۲۰۹۹) . و حق و رنگ A (۲۰۹۷)

Heading: A در پیش کرد ، and so C in marg. BL Bul. کردی.

در پیش کبر A (۲۱۰۲)

ABL Bul. and so C in marg. گفت امیر را بخش کن از بهر خورد (۲۱۰۴)

ABL Bul. (۲۱۰۶) . شاه زمین L . کین گاو B Bul. (۲۱۰۵)

ما ترا این جمله A (۲۱۱۲) . ز که آموختی BL Bul. (۲۱۰۸)

In C v. ۲۱۱۴ precedes this verse. (۲۱۱۲)

عاقل آن باشد که گردد عبرت از . سرگِ یاران در بلای محترز  
 ۲۱۱۵ گفت رویه صد سپاس آن شیرا . کز پس آن گرگ و خواند او مرا  
 گر مرا اول بفرمودے که نو . بخش کن این را که بردی جان ازو  
 پس سپاس او را که مارا در جهان . کرد پیدا از پس پنبشیان  
 تا شنیدم آن سیاستی حق . بر قرون ماضیه اندر سبق  
 تا که ما از حال آن گرگان پیش . همچو رویه سپاس خود داریم پیش  
 ۲۱۲۰ اُمّت مرحومه زینتِ رو خواندمان . آن رسول حق و صادق در بیان  
 استخوان و پشم آن گرگان عیان . بنگرید و پند گیرید ای مهان  
 عاقل از سر بنهد این هستی و باد . چون شنید انجامِ فرعونان و عاد  
 و بنهد دیگران از حال او . عبرت گیرند از اضلال او

تهدید کردن نوح علیه السلام مرقوم را که با من میبچید که من  
 رویه‌بوشم با خدای میبچید در میان این بحقیقت ای محذولان،

گفت نوح ای سرکشان من، من نیم . من زجان مرده بجانان وزم  
 ۲۱۲۵ چون مردم از حواس، بو آلبشر . حق مرا شد سمع و ادراک و بصر  
 چونک من من نیستم این دم زهوس . پیش این دم هرک دم زدکافراوست  
 هست اندر نقشی این رویا شیر . سوی این رویه نشاید شد دلیر  
 گر زروی صورتش و نگروی . غره شیران ازو می‌نشنوس

(۲۱۱۵) AB Bul.

رویه آن دم بر زبان صد شکر راند . که مرا شیراز پس آن گرگ خواند  
 and so in L and in marg. O. کرده پیدا A (۲۱۱۷)

(۲۱۱۶) O داریم خویش (?) پاس را with خود written above.

(۲۱۲۰) O مرحوم، corr. above. ABL om. و.

Heading: B om. این بحقیقت. AC حقیقت. O in marg. حقیقت. در میان این بحقیقت for

(۲۱۲۴) ABL Bul مردم. (۲۱۲۷) L رویه.

(۲۱۲۸) L غرش شیران.

گر نبودى نوح شیر سَرمَدی . پس جهانی را چرا برهم زدى  
 ۲۱۲۰ صد هزاران شیر بود او در ننی . او چو آتش بود و عالم خرمی  
 چونک خرمن پَاسِ عَشر او نداشت . او چنین شعله بر آن خرمن گاشت  
 هرک او در بیش این شیر نهان . بی ادب چون گرگ بگشاید دهان  
 همچو گرگ آن شیر بر درآندش . فَأَنْفَقْنَا مِنْهُمْ بِرِ خواندش  
 زخم یابد همچو گرگ از دستِ شیر . پیش شیر ابله بود کوشد دلیر  
 ۲۱۲۵ کاشکی آن زخم بر جسم آمدی . نا بدی که ایمان و دل سالر بدی  
 قوتم بشکست چون اینجا رسید . چون توانم کرد این سیرا بدید  
 همچو آن روبه گم . اِشکَم کید . پیش او روباه بازه گم کید  
 جمله ما و من پیش او نهید . مُلْک مُلْک اوست مُلْک اورا دهد  
 چون فقیر آید اندر راو راست . شیر و صید شیر خود آن شاست  
 ۲۱۳۰ زَانْک او پاکست و سُبحان و صفی اوست . بی نیازست او ز نفز و مغز و پوست  
 هر شکار و هر کراماتی که هست . از برای بندگان آن شهست  
 نیست شهرا طمع بهر خلق ساخت . این همه دولت خُتْک آنکو شناخت  
 آنْک دولت آفرید و دو سرا . مُلْک دولتها چه کار آید ورا  
 پیش سُبحان پس نگه دارید هل . نا نگریدید از گان بد خجل  
 ۲۱۳۵ کو بیند سِر و فکر و جُست و چو . همچو اندر شیرِ خالص نارِ مو

(۲۱۲۹) A Bul. بدی نوح را از حق بدی . and so C in marg.

(۲۱۳۰) L in the second hemistich: او برون رفته بد از ما و منی . L adds:

او دو عالم را می دید آرزو . \* او چو آتش بود و عالم خرمی

(۲۱۳۱) ABL Bul. چنان شعله . (۲۱۳۲) A ابله for آنکه .

(۲۱۳۳) B Bul. بر تن آمدی . ABL Bul. کایمان .

(۲۱۳۴) AB Bul. قوتم بگست . C گفت for کرد , corr. in marg.

(۲۱۳۵) L شیر صید و شیر A . فقیرانند BC . فقیر بدا A (۲۱۳۶) . مالک ملک اوست L .

(۲۱۳۷) A این شهست . (۲۱۳۸) BL Bul. دولتها .

(۲۱۳۹) L Bul. پس . (۲۱۴۰) AL سر فکر B . جست جو .

آنک او بی نقش ساده سینه شد . نقشهای غیب را آینه شد  
سر مارا بی گان موفن شود . ز آنک مومن آینه مومن بود  
چون زید او فقر مارا بر محک . پس یقین را باز داند او ز شک  
چون شود جانش محک نقد ها . پس ببیند قلب را و قلب را

نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خویش تا  
چشمشان بدیشان روشن شود،

۲۱۰۰ پادشاهان را چنین عادت بود . این شیشه باثی ار پادت بود  
دست چشان پهلوانان ایستند . ز آنک دل پهلوی چپ باشد بیند  
مُشرف و اهل قلم بر دست راست . ز آنک علم خط و ثبت این دست راست  
صوفیانرا پیش رو موضع دهند . کآینه جان اند و ز آینه بیند  
سینه صیقلها زده در ذکر و فکر . نا پذیرد آینه دل نقشِ بکر  
۲۱۰۰ مرکه او از صلب فطرت خوب زاد . آینه در پیش او باید نهاد  
عاطف آینه باشد روی خوب . صیقل جان آمد و تقوی القلوب

آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام و تقاضا کردن  
یوسف ازو تحفه و ارمغان،

آمد از آفاق یار، مهربان . یوسف صدیقی را شد مهربان

مؤمن شود (۲۱۴۷) L Bul. in the second hemistich . و ساده سینه I. (۲۱۴۶)

(۲۱۴۸) ABL Bul. نقد مارا . In C the second hemistich is obliterated and has  
been supplied in marg. (۲۱۴۹) Bul. نقد را و نقد را . I. قلب را و قلب را .

Heading: The words after خویش are obliterated in C.

(۲۱۵۰) ABL Bul. مشرف اهل قلم A (۲۱۵۲) . چنان عادت (۲۱۵۰)

در فکر و ذکر A . سینه صیقل زده A (۲۱۵۴) . آن دست راست .

(۲۱۵۵) I. از اصل فطرت . (۲۱۵۷) Bul. یاری .



کاشنا بودند وقت کودکی . بر وساده آشنایی مُتکی  
 یاد دادش جورِ اخوان و حمد . گشت کآن زنجیر بود و ما اسد  
 ۲۱۶۰ عار نبود شیرا انر سلسله . نیست مارا از قضاے حق رگله  
 شیرا بر گردن ار زنجیر بود . بر همه زنجیرازان میر بسود  
 گشت چون بودی ز زندان و زچاه . گشت، همچون در محاق و کاست ماه  
 در محاق ار ماو نو گردد دوتا . فی در آخر بدر گردد سر سها  
 گرچه دُرَدانه بهاون کوفتند . نور چشم و دل شد و بیند باشد  
 ۲۱۶۵ گندی را زیرِ خاك انداختند . پس زخاکش خوشها بر ساختند  
 بارِ دیگر کوفتندش ز آسیا . فیمش افزود و نان شد جان فرا  
 باز نان را زیر دندان کوفتند . گشت عقل و جان و فهم هوشمند  
 باز آن جان چونک محو عشق گشت . یُعْجِبُ الزَّرَّاعُ آمد بعد گشت  
 این سخن پایان ندارد باز گرد . ناکه با یوسف چه گشت آن نیک مرد  
 ۲۱۷۰ بعد قصه گفتش گشت ای فلان . هین چه آوردی تو مارا ارمغان  
 بر در یاران نهی دست آمدن . همچو بی گندم سوی طاحون شدن  
 حق تعالی خلق را گوید بحشر . ارمغان کو از برای روزِ نشر  
 جَنُّوْنا و فُرَادَے بی نوا . هر بدآن سان که خَلَقْنَاکُم کذا  
 هین چه آوردید دست آوریزا . ارمغانی روزِ رستخیزا  
 ۲۱۷۵ با امید باز گشتنان نبود . وعده امروز باطلتان نمود

نور چشم و دل از او فروختند L . بهایان C (۲۱۶۴) . در سها L (۲۱۶۴)

عقل و فهم جان L (۲۱۶۷) . After this verse L Bul. add the Heading: (۲۱۶۱)

طلب کردن یوسف صدیق علیه السلام ارمغان از مهبان.

آوردی ره آورد ارمغان L (۲۱۷۰)

هست بی گندم . B has. ABL Bul. (۲۱۷۱)

بر در یاران نهی دست ای فق . هت چون بی گندی در آسیا

ارمغان L (۲۱۷۴) . امروزتان باطل نمود L (۲۱۷۵) . In A vv. ۲۱۷۵-۶ follow

vv. ۲۱۷۷-۸, but the error is indicated in marg.

مَنکری مہمائش را از خرسے . پس زمطیع خاك و خاکستر برسے  
 ورنہ منکر چنین دست نہی . در دَرِ آن دوست چون ہا ی نہی  
 اندکی صرفہ بکن از خواب و خور . ارمغان بہر ملاقاتش بسر  
 شو قلیلُ النومِ مِمَّا يَهْجَمُونَ . باش دمِ آشکار از یَسْتَغْفِرُونَ  
 ۲۱۸۰ جَنیشِ اندک بکن همچون چنین . نا بیخشندست حواسِ نوزین  
 وز جهان چون رَحِمِ بیرون سوی . او زمین در عرصہ واسع شوی  
 آنک اَرْضُ اَللّٰو واسع گفته اند . عرصہ دان کاویا در رفته اند  
 دل نگرده تنگ زان عرصہ فراخ . نخلِ تر آنجا نگرده خُشک شاخ  
 حامی نو سر حواست را کنون . گند و مانہ ی شوی و سزنگون  
 ۲۱۸۵ چونک تھولی نہ حامل وقتِ خواب . ماندگی رفت و شدی بی رخ و تاب  
 چاشنی دان نو حال خواب را . پیشِ محمولی حال اولیا  
 اولیا اصحابِ گفتند ای عنود . در قیام و در نفلِ مِمَّا رُقُود  
 ی کنندشان بی تکلف در فعال . بی خبر ذاتِ اَلْیَمینِ ذاتِ اَلْشَمال  
 چیست آن ذاتِ اَلْیَمینِ فعلِ حَسَن . چیست آن ذاتِ اَلْشَمالِ اَشْغالی ن  
 ۲۱۹۰ ی رود این ہر دو کار از اولیا . بی خبر زین ہر دو ایشان چون صنا  
 گر صدايت بفتواند خیر و شر . ذاتِ گہ باشد زہر دو بی خبر

(۲۱۷) In the first hemistich (which is obliterated in C and has been supplied  
 in marg.) AL have مَنکری مہمائش را منکرى .

(۲۱۷) A پر در آن دوست .

(۲۱۷۸) A ارمغانی بر ملاقاتش .

(۲۱۸۰) AB Bul. اندکی چنین , and so C in marg.

(۲۱۸۱) Bul. زمین شوی L . بیرون روی . ABL Bul. وز جهانی .

(۲۱۸۲) ABL Bul. کانیا در رفته اند , and so corr. in G.

(۲۱۸۳) O نیک for تنگ . L . و آن عرصہ .

(۲۱۸۷) A نقلد .

(۲۱۹۰) AB Bul. از انیا . L . کار انیا .

گفتن مهمان یوسف را که آینه آوردست ارمغان تا هر بار که  
در وی نگری روی خوب خود بینی مرا یاد کنی،

گفت یوسف هین بیاور ارمغان . او زشتم این تقاضا زد فغان  
گفت من چند ارمغان جستم ترا . ارمغانی در نظر نآمد مرا  
حبّ ترا جانب کان چون بسم . فطره را سوی عَمّان چون بسم  
۲۱۹۰ زیره را من سوه کرمان آورم . گر پیش تو دل و جان آورم  
نیست نخمی کاندوین انبار نیست . غیر حُمن تو که آنرا بار نیست  
لابق آن دیدم که من آینه . پیش تو آم چو نور سینه  
تا ببینی روی خوب خود در آن . ای تو چون خورشید شمع آسمان  
آینه آوردست اے روشنی . تا چو پیش روی خود بام کنی  
۲۲۰۰ آینه بیرون کشید او از بغل . خوب را آینه باشد مشغول  
آینه هستی چه باشد نیستی . نیستی سرگر تو ابله نیستی  
هستی اندر نیستی بتوان نمود . مال داران بر فقیر آرند جود  
آینه صافی نان خود گزینده است . سوخته هم آینه آتش زنده است  
نیستی و نقص هر جایی که خاست . آینه خونی جله پنهان است  
۲۲۰۵ چونک جامه چست و دوزبک بود . مظهر فرهنگ درزیه چون شود  
نانراشیک می باید جذوع . تا دُرُوگر اصل سازد با فروغ  
خواجّه اشکنه بند آنجا رود . که در آنجا پای اشکنه بود  
گگ شود چون نیست رنجور نزار . آن جمال صنعت طب آشکار

Heading: A ارمغانی .

(۲۱۹۲) B Bul. نآمد سرا , and so corr. above in A.

(۲۱۹۶) AB هست نخمی .

(۲۱۹۸) L و شمع .

(۲۱۹۹) A چون بینی روی خود .

(۲۲۰۱) L چو باشد .

(۲۲۰۲) L بتوان .

(۲۲۰۲) Bul. in the second

hemistisch . آینه (۲۲۰۴) L جله پنهان است .

(۲۲۰۵) A و دزدین بود . فرهنگ درزی شود .

(۲۲۰۸) L Bul. رنجور و نزار .

خواری و دوشِ میها بر ملا . گر نباشد گی نماید کیما  
 ۲۲۱ نصفها آیینۀ وصفِ کمال . و آن حارث آبنۀ عز و جلال  
 ز آنک خدرا ضد کد ظاهر بین . ز آنک با سرکه پدیدست انگین  
 هرک نصِ خویش را دید و شناخت . اندر استکمالِ خود دو آینه ناخست  
 رانِ نمی پُرد بسوی ذوالجلال . کو گانی می پُرد خود را کمال  
 علّی بشر زبند ام کمال . نیست اندر جانبِ نو ای ذواللال  
 ۲۲۱۰ از دل و از دینات بس خون رود . تا ز تو این مَجّی بیرون رود  
 علّی ابلیس آنرا خِمری بُدست . وین مرض در نفس هر مخلوق هست  
 گرچه خود را بس شکنه بیند او . آبِ صافی دان و سرگین زیر جو  
 چون بنوراند سرا در امتحان . آبِ سرگین رنگ گردد در زمان  
 در نَگِ جو هست سرگینِ ای فتی . گرچه جو صافی نماید مر نرا  
 ۲۲۲۰ هست پیسر راه دانِ پُسر فطن . جوهای نفس و تن را جوی گن  
 آبِ جو سرگین تواند پاک کرد . جهلِ نفس را بروید علمِ مرد  
 گی تراشد تیغِ دستِ خویش را . رو بجزاخی سپار این ریش را  
 بر سر هر ریش جمع آمد مگس . نا نبیند قُبَحِ ریشِ خویش کس  
 آن مگس اندیشهها و آن مالِ نو . ریشِ نو آن ظلت احوالِ نو  
 ۲۲۲۰ ورنهد مَرَمِ بر آن ریشِ نو پسر . آن زمان ساکن شود درد و نفیر

ظاهر for پیدا ABL Bul. (۲۲۱) . ان حارث A (۲۲۱۰)

and so corr. in C. In L this and the following verse are transposed. (۲۲۱۲) ABL Bul. آسب  
 Bul. پُتر. In L this and the following verse are transposed. (۲۲۱۴) C. علّی

AB Bul. و ز دینات C (۲۲۱۵) بیرون شود.

In L this and the following verse are transposed. (۲۲۱۶)

AB Bul. باغهای نفس کرا جوی کن. and so corr. in marg. C. L باغهای

ABL Bul.: (۲۲۲۱) نفس و تن را

جوی خود را کی تواند پاک کرد . نافع از علم خدا شد علمِ مرد  
 and so corr. in marg. C. In C بروید is written without diacritical points.

L فتح for فتح (۲۲۲۲)

نا که پنداری که صحت یافته‌ست . پرتو مرهم بر آنجا نافته‌ست  
هین زمرَم سر مکش ای پشت‌ریش . و آن زهر نو دانِ میدان از اصلِ خویش

مرتد شدن کاتب وحی بسبب آنک پرتو وحی برو زد آن

آیترا پیش از پیغامبر علیه السلام بخواند گفت

پس من هم محلّ وَحِمّ

پیش از عثمان یکی نسخ بود . کو نسخ وحی جدی می‌نمود  
وحی پیغمبر چو خواندی در سبق . او همانرا با نبشی بر ورق  
پرتو آن وحی بروی تافتی . او درون خویش حکمت یافتی <sup>۲۲۲۰</sup>  
عین آن حکمت بنمودی رسول . زین قدر گمراه شد آن بوالفضول  
کأنجی می‌گوید رسول مستنیر . مرا هست آن حقیقت در ضمیر  
پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول . قهر حق آورد بر جانِ نزول  
هم ز نسخی بر آمدم ز دین . شد عدو مصطفی و دین بکین  
مصطفی فرمود کای گبر عنود . چون سیه گشتی اگر نور از تو بود <sup>۲۲۲۵</sup>  
گر تو ینبوع الهی بودی . این چنین آب سیه نگذودی  
تا که ناموش پیش این و آن . نشکند بر بست این اورا دهان  
اندرون می‌شوردش هم زین سبب . او نیارد توبه کردن این عجب  
آه می‌کرد و نبودش آه سود . چون درآمد تیغ و سررا در ربود

چون نبی از وحی فرمودی سبق (۲۲۲۱) ABL Bul. پندارد (۲۲۲۶) ABL Bul.

از درون L (۲۲۲۰) . نوشتی . پیغامبر B. and so corr. in marg. C.

(۲۲۲۲) Instead of the second half-verse C has the second hemistich of v. ۲۲۲۱.

(۲۲۲۴) The first half-verse is suppl. in marg C.

(۲۲۲۵) In CL v. ۲۲۲۷ precedes . تو om. C. اگر نور تو بود B (۲۲۲۵)

AB Bul. اندرون می‌سوخش (۲۲۲۸) and so corr. in C. v. ۲۲۲۶, corr. in C.

توبه کردن این عجب AB Bul. می‌سه: ۰۰۰

۲۲۴۰ کرده حق ناموس را صد من حدید . اے بی بستمه ببند ناپدید  
 کبر و کفر آن سان بیست آن راه را . که نیارد کرد ظاهر آرا  
 گفت اغلالاً فھم ینہ مقحون . نیست آن اغلال بر ما از برون  
 خلتھم سداً فاعثیناھم . پیش و پس سدرا نمی بیند عمو  
 رنگ صبرا دارد آن سدی که خاست . او نمی داند کہ آن سداً فضاست  
 ۲۲۴۵ شاهد تو سداً روی شامدست . مرشد نو سداً گفت مرشدست  
 اے بسا گفارا سودای دین . بند او ناموس و کبر و آن و این  
 بند پنهان لیلک از آهن بشیر . بند آهن را بدرزند نسر  
 بند آهن را توان کردن جدا . بند غیبی را نناند کس دل  
 مرد را زنیور گر نبشی زند . نبشی آن زنیور از خود یکنند  
 ۲۲۵۰ زخم نبش اما چو از هستی نشت . غم قوی باشد نگردد درد نشت  
 شرح این از سینه بیرون یجهد . لیلک و نرم کہ نو میدی دهد  
 فی مشو نو مید خود را شاد کن . پیش آن فریائوس فریاد کن  
 کاسه محبت عنو از ما عنو کن . اے طیب رنج ناسور گھن  
 عکس حکمت آن ثقی را یاور کرد . خود مین نا بر نیارد از نو گرد  
 ۲۲۵۵ ای برادر بر نو حکمت جاریمست . آن زابال است و بر تو عاریمست  
 گرچه در خود خانه نوری یافتست . آن زعمایه منور یافتست  
 شکر کن غمزه مشو بینی مکن . گوش دار و هیچ خود بینی مکن

Bul. کنرانشان B (۲۲۴۱) and so corr. in C: ABL. Bul. ای بسا (۲۲۴۰)

ی بینند AB Bul. have In the second hemistich C (۲۲۴۲) خلتھم . کفر آسان .

and C in marg. بند از پیش , and so L, which has بند را پیش و پس او

کد باره نیر ABL Bul. (۲۲۴۷) and so corr. in C. بندشان AB Bul. (۲۲۴۶)

In ABL Bul. B (۲۲۴۷) غمزه را (?) زنیور C (۲۲۴۶) and so in marg. C.

and so in marg. C. طبع او آن لحظه بر دنی ند ABL Bul. have In the second hemistich

و . A om. (۲۲۵۵) فوی گردد B C. Suppl. in marg. (۲۲۵۰)

شکر آن A (۲۲۵۷) آن زشیع پادشاهان یافتست L (۲۲۵۶)

صد دربخ و درد کین عاربتی . آنتانرا دُور کرد امر اُمئی  
 من غلام، آنک اندر هر رباط . خویش را و دل نداند بر رباط  
 ۲۲۶۰ بس رباطی که بیاید نرک کرد . نا بَسَنگن در رسد يك روز مرد  
 گرچه آمن سرخ شد او سرخ نیست . پرتو، عاربت، آتش زنیست  
 گر شود پُر نور روزن یا سرا . نر مدان روشن مگر خورشید را  
 هر دَر و دیوار گوید روشنم . پرتو، غیره نذارم این منم  
 پس بگوید آفتاب ای نارشید . چونك من غارب شوم آید پدید  
 ۲۲۶۰ سبزهها گویند ما سبز از خودیم . شاد و خندانیم و ما عالی قدم  
 فصلِ تابستان بگوید کای اُمم . خویش را ببند چون من بگذرم  
 نَن می نازد بخوبی و جمال . روح پنهان کرده فَر و پَر و بال  
 گویدش کاسه مَزَلَه نو کبستی . يك دو روز از پرتو، من زیستی  
 عُج و نازت می نگجد در جهان . باش تا که من شوم از تو جهان  
 ۲۲۷۰ گرم دارانت نرا گورے کنند . طعمه موران و مارانت کنند  
 بینی از گند، تو گیرد آنکی . کو بپیش، تو همی مردی بی  
 پرتو، رُوحست لطف و چشم و گوش . پرتو، آتش بود در آب جوش  
 آنچنانك، پرتو، جان بر تن است . پرتو، آبدال بر جان، من است  
 جانی جان چون وا کنند پارا زجان . جان چنان گردد که بی جان تن بدان  
 ۲۲۷۰ سر از آن رُو و منم من بر زمین . تا گویا، من بود در بوم دین

and so Bul. L. آنک او در هر رباط ABL (۲۲۵۹) . کرد دور B (۲۲۵۸)

In C the second hemistich begins: ای نارسید A (۲۲۶۴) . واصل ندارد .

See the next verse. شاد و خندانیم

و ما زیبا خدم and so corr. in C. L. و بی زیبا خدم AB Bul. (۲۲۶۵)

ای مزله ABL (۲۲۶۸) . تن بخود نازد B (۲۲۶۷) . ای ام AB (۲۲۶۶)

Bul. (۲۲۷۰) . ماران و مورانت B in the second (۲۲۶۶) L. از تو نهان .

همی مردی نس A (۲۲۷۱) . کش کشانت در تگ گوری کنند hemistich

در روز دین ABL Bul. (۲۲۷۵) . چنان ماند B Bul. (۲۲۷۴)

یوم دین که زلزَلَتْ زِلْزَالَهَا . این زمین باشد گمراه حالها  
 کو تُحَدِّثُ جَهْرَةً أَخْبَارَهَا . در سخن آید زمین و خارها  
 فَلَاسِی مُتَکَبِّرٌ شُود در فکر و ظن . گو بَرَوِ سِرِّا بر این شیوار زت .  
 نَطَقِ آب و نَطَقِ خَاکِ و نَطَقِ رِیَگِل . هست محسوس حواسِ اشلی دلب  
 ۲۲۸۰ فلسفی کو متکبر حناست . اش حواسِ اولیا بیگناست  
 گوید او که بر تو سودای خلق . بس خیالات آورد در رایی خلق  
 بَلْکِ عَکْسِ آن فساد و کفرِ او . این خیالِ مُتَکَبِّرِ را زد برو  
 فلسفی سر دیورا متکبر شود . در همان در سخره دیوی بود  
 گر ندیده دیورا خود را بین . لب جئون نیود کبودی در جبین  
 ۲۲۸۵ هرکرا در دل شک و بیچانیت . در جهان او فلسفی پنهانیت  
 می نماید اعتقاد و گاه گاه . آن رگم فلسف کند رویش سیاه  
 آنقدر ای مومنان گان در شامت . در شما بس عالم بی منتهاست  
 حمله فساد و دو ملت در توست . وه که روزی آن بر آرد از نو دست  
 هرک او را برگرد این ایمان بود . همچو برگ از بهر این لرزان بود  
 ۲۲۹۰ سر بلیس و دیو از آن خدیده . که نو خود را نیک مردم دیده  
 چون کند جان بازگونی پوستین . چند با و بی بر آرد زاهل دین  
 بر دکان هر زرشما خندان شدست . زانک سنگ امتحان پنهان شدست  
 پرده ای سار از ما بر مگیر . باش اندر امتحان ما مجیر  
 قلب پهلویزند با زر بشب . انتظار روز می دارد ذهب

(۲۲۷۷) After this verse L adds:

فلسفی گوید زمغولات دون • عقل از دملیز می ماند برون

بس خیالات O (۲۲۸۱) . حواسِ انیا L (۲۲۸۰) . آن دیوار AB Bul. (۲۲۷۸)

شک و بیچانیت L (۲۲۸۵) . and so corr. in C. بر جین ABL Bul. (۲۲۸۴)

آن عالم بی منتهاست A (۲۲۸۷) . آن دل فلسف A (۲۲۸۶)

بر آید ABL Bul. (۲۲۹۱) . زان ABL Bul. (۲۲۹۰) . روزی for دوری C (۲۲۸۸)

روما A (۲۲۹۲) . امتحان مارا A Bul. (۲۲۹۲) . and so corr. in C.



۲۲۹۰ با زبان حال زر گوید که باش . ای مزور تا بر آید روز فاش  
صد هزاران سال ابلیس لعین . بود آبدال و امیر المؤمنین  
پنجه زد با آدم از نازی که داشت . گشت رسوا همو سرگین وقت چاشت

دعا کردن بلم باغور که موسی و قومش را ازین شهر که  
حصار داده اند بی مراد باز گردان

بَلِّعْ باغور را خلق جهان . سَفیه شد مانند عیسی زمان  
سجده نآوردند کس را دوش او . صَحْت رنجور بود افسون او  
۲۲۹۰ پنجه زد با موسی از کبر و کال . آن چنان شد که شنیدستی تو حال  
صد هزار ابلیس و بلم در جهان . همچین بودست پیدا و نهان  
این دورا مشهور گردانید اله . ناکه باشند این دو بر باقی گواه  
این دو دزد آویخت بر دار بلند . ورنه اندر قهر بس دزدان بُدند  
این دورا پَرچَم بسوی شهر بُرد . کشتگان قهرا نتوان شمرد  
۲۲۹۱ نازنینی تو ولی در حذر خویش . الله الله با من از حد پیش  
گر زلی بر نازنین نرا از خودت . در تَک هفتم زمین زیر آردت  
قصه عاد و ثمود از بهر چیست . نا بدانی کانبیارا نازکبست  
این نشان خُف و قَذف و صاعقه . شد بیان عزِ نفسِ ناطقه  
جمله حیوان را پی انسان بکش . جمله انسان را بکش از بهر هُش  
۲۲۹۱ هُش چه باشد عقل کُل هوشمند . هوش جزوی هُش بود اما بُزند  
جمله حیوانات و حئی زادی . باشد از حیوان اِنسی در گمی

بود ز ابدال B Bul. (۲۲۹۱)

و منجاب شدن دعای او ABL Bul. add گردان Heading:

ABL Bul. (۲۲۰۲) and so corr. in C. باشد ABL Bul. تا کی A (۲۲۰۲)

بستگان قهرا B (۲۲۰۴) اندر دهر L

قذف صاعقه A. این بیان خُف L (۲۲۰۸)

خون آنها خلق را باشد سیل . چون نشد اعمال انسان را فیل  
 عزت وحشی بدین ساقط شدست . که مر انسان را مخالف آمدست  
 پس چه عزت باشدت ای نادیده . چون شدی تو حُرّ مُسْتَنَفِرَه  
 ۲۴۱۰ خر نشاید گشت از بهر صلاح . چون شود وحشی شود خونس مباح  
 گرچه خرد را دانش زاجر نبود . هیچ معذورش نمی دارد و دود  
 پس چو وحشی شد از آن دم آدمی . گئی بود معذور ای یار سَمی  
 لاجرم گفزارا شد خون مباح . همچو وحشی پشی نُنّاب و رِمّاح  
 جُفت و فرزندانان جمله سیل . زآنک وحشی اند از عقل جلیل  
 ۲۴۲۰ باز عقلی کو رمد از عقلی عقل . کرد از عقلی بچوانات نقل

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و آمیزی

اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن،

همچو هاروت و چو ماروت شیر . از بطّس خوردند زهرآلود نیر  
 اعتمادی بودشان بر قدس خویش . چیست بر شیر اعتماد گاو میش  
 گرچه او با شاخ صد چاره کند . شاخ شاخش شیر نر پاره کند  
 گر شود پُر شاخ همچون خار پُشت . شیر خواهد گاورا ناچار گشت  
 ۲۴۳۰ گرچه مَرَضَر پس درختان می کنند . هر گیاهی را مُنْضَر می کنند  
 بر ضعیفی گیاه آن باد تُند . رحم کرد ای دل نو از قوت مُلُند

(۲۴۱۲) In the second hemistich ABL Bul. have زآنک وحشی اند از عقل جلیل, and so C in marg. After this verse L adds

خون ایشان خلق را باشد روا . زآنک ایشانرا نیند ایشان روا

(۲۴۱۳) AB Bul. افتاده است, and so corr. in C. L. افتاد است.

and زآنک می عقلمد و مردود و ذلیل AB Bul. (۲۴۱۶) چون نشاید A (۲۴۱۵)

so C in marg. and L, which has مطرود و ذلیل . (۲۴۲۲) با شیر A.

با گیاه نر وی احسان B Bul. با گیاه سز احسان می کند AL. هر مر C (۲۴۲۵)

می کند, and so C in marg.

تیشه را زانبوی: شاخ درخت. گی هراس آید ببرد تحت تحت  
 لیک بر برگ نکوبد خویش را. جز که بر نیشی نکوبد نیش را  
 شعله را زانبوی: هیزم چه غم. گی رمد قصاب زانبوی: غنم  
 ۲۴۲ پیش معنی چیست صورت بس زبون. چرخ را معیشی دارد نگون  
 نو قیاس از چرخ دولابی بگیر. گردش از کبست از غفلت شیر  
 گردش این فالس همچون سپر. هست از رُوح مستر اے پسر  
 گردش این باد از معنی اوست. همچو چرخ کو اسیر آب جوست  
 جز و مد و دخل و خرج این نفس. از که باشد جز زجان پر هوس  
 ۲۴۳ گاه جیش و کند که حا و دال. گاه صلحش و کند گاهی جدال  
 همچنین این باد را یزدان ما. کرده بُد بر عاد همچون اژدها  
 باز هر آن باد را بر مومنان. کرده بُد صلح و مراعات و امان  
 گفت اَلْمَعْنَى هُوَ اَللّٰهُ شَيْخِ دِين. بحر معنیهای رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 جمله اطباق زمین و آسمان. همچو خاشاکی در آن بحر روان  
 ۲۴۴ حملها و رقص خاشاک اندر آب. هر زاب آمد بوقت اضطراب  
 چونک ساکن خواهدش کرد از مرا. سوے ساحل افکند خاشاک را

جز که بر پیشی B (۲۴۲۸) ، که هراس A. از انبوی شاخ B (۲۴۲۷)

ی. داری A (۲۴۲۰) از غل غنم B. از انبوی هوس B (۲۴۲۹)

همچنان کو in the second hemistich C (۲۴۲۳) ، گردش از چیست B (۲۴۲۱)

کو for گان B. Bul. corr. in marg. حاکم اناس اوست

بر الهوس B ، جزو جان A. از کی باشد AC. جز و مد. ABL Bul. (۲۴۲۴)

After this verse Bul. adds: (۲۴۲۵)

که پیشی می برد گاهی بار. که گلستان میکند گامیش خار

همچنان این باد را ABL Bul. (۲۴۲۶) After this verse L adds: (۲۴۲۷)

همچنین این ابر را یزدان پاک. کرده بر فرعون غون مهنک

In C this verse follows v. ۲۴۴۲. vv. ۲۴۴۰-۲۴۴۳ are suppl. in

چون کُشد از ساحلش در موج گاه . آن کند با او که صرصر با گاه  
این حدیث آخر ندارد باز ران . جانب هاروت و ماروت ای جهان

باقی قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان  
هم در دنیا بجاه بابل،

چون گناه و فسق خلفان جهان . می شد از شبگاه بر هر دو عیان  
۲۲۴۵ دست خاییدن گرفتندی زخم . لیک عیب خود ندیدندی بیختم  
خویش در آینه دید آن زشت مرد . رو بگردانید از آن و خشم کرد  
خویش بین چون از کسی جری بدید . آتشی در وس زدوزخ شد پدید  
رحمت دین خواند او آن رَکبرا . ننگرد در خویش نفس رَکبرا  
رحمت دین را نشانی دیگرست . که از آن آتش جهنم اخضرست  
۲۲۵۰ گفت حشاش گر شما روشن گرید . در سیه کارانِ مُغفل منگرید  
شکر گوید ای سپاه و چاکران . رسته اید از شهوت و از چالِ ران  
گر از آن معنی نهم من بر شما . مر شمارا بیش نپذیرد سما  
عصمتی که مر شمارا در نداشت . آن زعکس عصمت و حفظ من است  
آن زمن بیند نه از خود هین و هین . تا نچرید بر شما دبو لعین

(۲۲۴۲) ABL که آتش با گاه and so corr. in C.

(۲۲۴۳) In C this verse follows the Heading.

Heading: L Bul. فیه قصه. After ماروت A proceeds: بر عصمت خویش و آمیزی  
اهل دنیا خواندن و در فتنه افتادن.

(۲۲۴۴) A om. و. In the second hemistich ABL Bul. have بر هر دو  
(۲۲۴۵) C in the second hemistich روشن آن زمان and so C in marg.

(read خویش بین (خویش بینی) read خشم (خشم) (read ختم

(۲۲۴۶) Suppl. in marg. C. (۲۲۴۸) B نفس گیر ما L Bul. رَکبرا.

(۲۲۴۹) C اخضرست. (۲۲۵۰) B مُغفل. (۲۲۵۱) L از مثل آن.

(۲۲۵۲) A بر تست. (۲۲۵۳) C om. نه. B زخود نه.

۲۳۵۰ آنجان که کاتب وحی رسول . دید حکمت در خود و نور اصول  
خویش را ملاحظه مرغان خدا . می‌شرد آن بد صبری چون صدا  
لحن مرغان را اگر واقف شوی . هر مراد مرغ گی واقف شوی  
گر بیاموزی صبر بدلیلی . تو چه دانی کوچه دارد با گلی  
ور بدانی از قیاس و از گمان . چون زلب جنیان گمانهای کران

بعیادت رفتن کرّ بر همسایه رنجور خویش

۲۳۶۰ آن کبری را گفت افزون مایه . که نرا رنجور شد همسایه  
گفت با خود گر که با گوش گران . من چه در بام زگفت آن جوان  
خاصه رنجور و ضعیف آواز شد . لیک باید رفت آنجا نیست بد  
چون بینم کان لبش جنیان شود . من قیاسی گویم آنرا م زخود  
چون بگویم چونی ای محنت کشم . او بخواهد گفت نیستم با خوتم  
۲۳۶۵ من بگویم شکر چه خورده ایا . او بگوید شرفی یا ماشا  
من بگویم صحّ نوشت کبست آن . از طیبیان پیش تو گوید فلان  
من بگویم بس مبارک‌پاست او . چونک او آمد شود کارت نکو  
پاسه او را آزمودستیم ما . هرکجا شد می‌شود حاجت روا  
این جوابات قیاسی راست کرد . پیش آن رنجور شد آن نیک مرد  
۲۳۷۰ گفت چونی گفت مردم گفت شکر . شد ازین رنجور پُر آزار و نُکر

BL آجناک (۲۳۵۰) . BL صوت (۲۳۵۶) and so written above in C.

and so وور بدانی باشد آن م از گمان ABL Bul. (۲۳۵۹) صبری O (۲۳۵۸)

آن لبش Bul. (۲۳۶۲) گفت for یافت C (۲۳۶۰) in marg. C.

خوردی ایا AC possibly read (۲۳۶۵) . نیک ناخوتم A. بخواهد L (۲۳۶۴)

صحّ و نوشت Bul. صحّه نوشت ABL (۲۳۶۶)

After this verse L adds: (۲۳۶۷)

کرّ در آمد پیش رنجور و نشست . بر سر او خوش می‌مالید دست  
گویسا رنجور را خاطر زکمر . اندکی رنجیده بود ای پر هنر

کین چه شکرت او عذوق ما بُدست . گر فیاسی کرد و آن کثر آمدست  
 بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر . گنت نوشت صَحه افزون گشت فهر  
 بعد از آن گنت از طیبیان کیست او . کَو می آید بچاره پیش تو  
 گنت عزرا بیل می آید برو . گنت پایش بس مبارک شاد شو  
 ۲۲۷۵ کر برون آمد بگفت او شادمان . شکر آن از پیش گردد این زمان  
 گنت رنجور این عذوق جانِ ماست . ما ندانیم کَو کان جناست  
 خاطر رنجور جویان سد سقط . تا که پیغامش کند از هر نبط  
 چون کسی کو خورده باشد آتش بد . می شوراند دلش تا قی کند  
 کظم غیظ اینست آنرا قی مکن . تا یابی در جزا شیرین سخن  
 ۲۲۸۰ چون نبودش صبر می پیچید او . کین سگ زن روسپی چیز کو  
 تا بریزم بر وی آنچه گفته بود . کآن زمان شیر ضمیم خفته بود  
 چون عبادت بهر دل آرامست . این عبادت نیست دشمن کامست  
 تا بیند دشمن خود را نزار . تا بگردد خاطر زشتش قرار  
 بس کسان که ایشان عبادتها کنند . دل برضوان و ثواب آن بهند  
 ۲۲۸۵ خود حقیقت معصیت باشد خفی . آن گذیر باشد که پندارد صفی  
 همچو آن گر که می پنداشتست . کو نکویی کرد و آن بر عکس جَست  
 او نشسته خوش که خدمت کرده ام . حق همسایه بجا آورده ام

کین چه شکرت او مگر and so Bul. B گنت چه شکر او عذوق ما بدست A (۲۲۷۱)  
 which is written above in C and in marg. A. با ما بدست

L. که می آید AB Bul. (۲۲۷۲) نوشت باد B Bul. and so corr. in C. (۲۲۷۳)  
 The original reading of C is uncertain. زپیش شادمان A (۲۲۷۵) که باید او  
 and so In the second hemistich ABL Bul. have مراعات این زمان , and so  
 corr. in marg. C. که خورده AB (۲۲۷۸)

and so 'AC in marg. B. کایشان زطاعت گیرند B. کایشان ABL Bul. (۲۲۸۱)  
 B Bul. دهند for بهند . و ثواب او Bul.

and so C in marg. AB Bul. (۲۲۸۵) بپس کرد کارا تو پنداری صفی

همای L Bul. (۲۲۸۶) بر عکس بست Bul. (۲۲۸۶)

بهر خود او آتشی افروخته است . در دل رنجور و خود را سوخته است  
 فَأَتَقُوا النَّارَ الَّتِي أُوقِدْتُمْ لَهَا . إِنَّكُمْ فِي الْمَعْصِيَةِ إِزْدَدْتُمْ لَهَا  
 گنت پیغمبر باعرابی ما . صَلَّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ بِمَا فَتَى ۲۲۰  
 از براسه چاره این خوفها . آمد اندر هر نمازی یافتنا  
 کین نماز مرا میآمیز اے خدا . ما نماز ضالین و اهل ربا  
 از قیاسی که بکرد آن گرگزین . صحبت دمساله باطل شد بدین  
 خاصه ای خواجه قیاس رحمتی دون . اندر آن وحی که هست از حد فزون  
 گوشتی حرم تو بحرف ار در خورست . دان که گوش عیب گیر تو گریست ۲۲۱

### اول کسی که در مقابله نصّ قیاس آورد ابلیس بود،

اول آنکی کین قیاسکها نمود . پیش انوار خدا ابلیس بود  
 گنت نار از خاک بی شک بهترست . من زسار و او زخاک اگدرست  
 بس قیاس فرع بر اصلش کنیم . او زظلمت ما زنور روشنیم  
 گنت حق نی بل که لا آنساب شد . زهد و تقوی فضل را محراب شد  
 این نه میراث جهان فانیست . که بآنسابش بیایی جانیست ۲۲۰  
 بلک این میراثهای انبیاست . وارث این جانهای انقیاست  
 پور آن بو جهل شد مومن عیان . پوره آن نوح شد از گهرمان

AB Bul. پیغامبر ABCL (۲۲۰) . ازددم ABL Bul. اوقدم ABL Bul. (۲۲۱)

L آن کر حین L (۲۲۲) and so C in marg. , باعرابی ما for يك صاحب ربا

Bul. شد باطل . After this verse L adds :

خواجه پندارد که طاعت میکند . پیغمبر کر معصیت جان می کند

این قیاس خویش را رو ترک کن . کر قیاس تو شود ریش کهن

BL (۲۲۳) اندر خورست L (۲۲۴)

Heading: C om. حر .

L (۲۲۵) خاک اینرست

C in the second hemistich این (۲۲۰)

جانهای جانیست , corr. in marg.

وارثی م L (۲۲۱)

ABL Bul. (۲۲۲)

پور آن نوح نی از گهرمان , and so corr. in C.

زادهٔ خاکی منور شد چو ماه . زادهٔ آتش توستهٔ رُو رُوسیه  
 این فیاسات و نحوی روز ابر . یا بشب مر قبله را کردست حَبَر  
 ۲۴۰۰ لیک با خورشید و کعبه پیش رُو . این قیاس و این تحسیری را جو  
 کعبه نادیده مکن رُو زو مناب . از قیاس الله اعلم بالصواب  
 چون صفیری بشنوی از مرغِ حق . ظاهرش را یادگیری چون سبَق  
 و آنکهی از خود قیاسانی کنی . مر خیال محض را ذاتی کنی  
 اصطلاحانیست مر ابدال را . که نباشد زان خبر اقوال را  
 ۲۴۱۰ منطلق الطیّری بصوتِ آموختی . صد قیاس و صد هوس افروختی  
 همچو آن رنجور دها از تو خست . گر پندارِ اصابت گشته مست  
 کاتبِ آن وحی زان آوازِ مرغ . برده ظنی کو بود انبازِ مرغ  
 مرغ پری زد مر او را کور کرد . نک فرو بردش بقعرِ مرگ و درد  
 همین بعکس یا بظنی هر شما . در می بینید از مقاماتِ شما  
 ۲۴۱۰ گرچه هاروتید و ماروت و فزون . از همه بر بامِ نَعْنُ الصّافون  
 بر بدیهای بدان رحمت کنید . بسر منی و خویش بینی کم ننسید  
 همین مبسدا غیبت آید از کین . سَرنگون افتید در قعرِ زمین  
 هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست . بی امان تو امانی خود کجاست  
 آن می گفتند و دلشان می طپید . بد کجا آید زما نَعْمَ الْعَمید  
 ۲۴۲۰ خار خار دو فرشته هر نهشت . تا که تخمِ خویش بینی را نکشند

خیالی L (۲۴۰۸) . پیش او O (۲۴۰۵) . تا بشب O (۲۴۰۴)

and so in marg. C. B. هباز مرغ L. زان for و آن B (۲۴۱۲)

The words بقر مرگ و درد are obliterated in C and have been suppl.

in marg. (۲۴۱۰) L. هاروتید . (۲۴۱۱) B Bul. لغت بین لغت .

خویش بین but the remainder of the line is almost

obliterated, and لغت کنید has been suppl. in marg. The original reading appears

to me to have been کَم . (۲۴۱۱) ABL Bul. این for آن . AL. همه گفتند .

نهشت . (۲۴۲۰) A om. L.



پس می‌گفتند کای ارکانیان • بی‌خبر از پاکت روحانیان  
 ما برین گردون نشنفا و نسیم • بر زمین آبیم و شادروان زسیم  
 عدل نوزیم و عبادت آوریم • باز هر شب سوی گردون بسر برم  
 نا شوم اُغویه دُور زمان • تا بهم اندر زمین امن و امان  
 ۴۱۲ آن قیاس حال گردون بر زمین • راست ناید فرق دارد در کین

در بیان آنک حال خود و مستی خود پنهان باید داشت  
 از جاهلان،

بشنو الفاظ حکیم پرده • سر هب آنجا نه که باده خورده  
 مست از میخانه چون ضال شد • تسخر و بازچه اطفال شد  
 می‌فند این سو و آن سو هر ره • در گل و می‌خندش هر الهی  
 او چنین و کودکان اندر پیش • بی‌خبر از مستی و ذوق می‌ش  
 ۴۱۳ خلق اطفال اند جز مست خدا • نیست بالغ جز رهبر از هوا  
 گفت دنیا لقب و لهوت و شما • کودکیست و راست فرماید خدا  
 از لعب بیرون زلفی کودکی • بی‌ذکات روح گی باشی ذکی  
 چون جماع طفل دان این شهوت • که می‌رانند اینجا اے فتی  
 آن جماع طفل چه بود بازی • با جماع رستمی و غازی  
 ۴۱۴ جنگ خلتان همچو جنگ کودکان • جمله بی‌معنی و بی‌میز و مهان  
 جمله با شمشیر چوین جنگشان • جمله در لا ینفعی آهنگشان  
 جمله‌شان گشته سواره بر نیی • کین بُراق ماست با دُلُله پی

عدل و وزیم (۴۱۲) Suppl. in marg. C. L. (۴۱۲) A om. Suppl. in marg. C.

چونک از میخانه B مستی A (۴۱۲) Bul. بشنو این پند از حکیم (۴۱۲) Bul.

از and so L, which has می‌فند او سو سو بر هر ره A (۴۱۲) Bul. مستی ضال شد.

Bul ذکای روح L (۴۱۲) Bul. کودکیست (۴۱۲) Bul. در ره L. او for

با جماع C (۴۱۲) Bul. می‌رانید B (۴۱۲) Bul. زکی B. باشد BL. زکات

حامل اند و خود زجهل افراشته . راکب محمول رَه پنداشته  
 باش تا روزی که محمولان حق . اسبنازان بگذرند از نه طین  
 تَفْرُجُ الرُّوحِ إِلَيْهِ وَالْمَلَكُ . مِنْ عُرُوجِ الرُّوحِ يَهْتَدِ إِلَىكَ ۲۱۴۰  
 همچو طفلان جمله نان دامن سوار . گوشت دامن گرفته اسوار  
 از حق این الظَّنَّ لَا يَفْنَى رَسِد . مَرَكِبُ ظَنِّ بَرِّ فَلَكَمَا كَى دَوِید  
 أَغْلَبُ الظَّنَّ فِي تَرْجِيحِ ذَا . لَا تُمَارِی الشَّمْسَ فِي تَوْضِيعِهَا  
 آنکهی بیند مَرَكِبَاهِ خویشت . مرکبی سازید ابد از پائے خویشت  
 وَمِ وَفَرِّ وَحْنٍ وَادْرَاكِ شِمَا . هَجَوْنِ دَانَ مَرَكِبِ كُودِكِ هَلَا ۲۱۴۵  
 علمهای اهل دل حمالشان . علمهای اهل تن احمالشان  
 علم چون بر دل زند باری شود . علم چون بر تن زند باری شود  
 گشت امزد یَعْبِلُ اَسْفَارَهُ . بار باشد علم گان نبود زَمُو  
 علم گان نبود زَمُو بی واسطه . آن نباید همچو رنگ ماشطه  
 لِكِ چون این بار را نیکو کشی . بار برگیرند و بخشندت خویی ۲۱۵۰  
 هین مکن بهر هوا این بارِ علم . تا شوی راکب تو بر رهوارِ علم  
 تا که بر رهوارِ علم آید سوار . بعد از آن افتد ترا از دوش بار  
 از هواهاگی ره بی جامِ هُو . اے زَمُو فافع شد با نامِ هُو  
 از صفت وز نام چه زاید خیال . و آن خیالش هست دَلَالِ وَصَالِ  
 دِیدِ دَلَالِ بی مدلول هیچ . تا نباشد جاتِه نبود غول هیچ ۲۱۵۵  
 هیچ نای بی حقیقت دِید . یا زگاف و لامر گُل گُل چیده  
 اسم خوانندی رَوِ مُسَمًی را بچو . مَه بیلا دان نه اندر آب جو  
 گر زنام و حرف خواهی بگذری . پاک کن خود را زخود هین بکسری

راکب و محمول obliterated in C and suppl. in marg. ABL Bul. (۲۱۴۸)

تا بینی در درون اتبار علم. B Bul. (۲۱۵۱) سازید آیت ABL (۲۱۴۴)

رهوار بر رهوار علم. AC in marg. A

چه آید A. (۲۱۵۴) Suppl. in marg. C. L. om. (۲۱۵۲)

همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو. در ریاضت آینه بی رنگ شو  
 ۲۱۶. خویش را صافی کن از اوصاف خود. تا بیخی ذات پاک صافی خود  
 ببینی اندر دل علوم انبیا. بی کتاب و بی معبد و اوستا  
 گفت پیغمبر که هست از اتم. کو بود هم گوهر و هم همت  
 مرا زان نور بیند جانان. که من ایشانرا می بینم از آن  
 بی صبحین و احادیث و رُواة. بلك اندر مشرب آب حیات  
 ۲۱۷. سِرِّ اَمْنِیْنَا لَكُرْدِیَا بدان. رانی اَصْبَحْنَا عَرَابِیَا بخوان  
 ورنه ای خواهی از علم نهان. قصه گراز رومیان و چینیان

قصه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری،  
 چینیان گفتند ما نقاش نر. رومیان گفتند ما را کَر و قَر  
 گفت سلطان امتحان خواهم درین. کر شاهها کیست در دعوی گزین  
 چینیان و رومیان بحث آمدند. رومیان از بحث در مک آمدند  
 ۲۱۷. چینیان گفتند بلك خانه ما. خاصه بشپارید و بلك آن شا  
 بود دو خانه مقابل در بدر. زان یکی چینی سند روی دگر  
 چینیان صد رنگ از شه خواستند. شه خزینه باز کرد آن نا ستند  
 هر صباحی از خزینه رنگها. چینیانرا راتبه بود امر عطا

پاك و صاف Bul. (۲۱۶۰) رنگ مر رنگ ABL (۲۱۵۹)

بین بدان ABL Bul. (۲۱۶۲) پیغامبر ABCL (۲۱۷)

After this verse Bul. adds: (۲۱۶۰) حیات AB Bul. روایت

بو الوفا گر بود گردی در روح • لیک با نطق عرب کرده صباح

Heading: Bul. مرا کردن.

امل روم Bul. (۲۱۶۱) In the first hemistich A has روم. لیکر شما خود کیت L. (۲۱۶۸)

and so AC in marg. اهل چین و روم چون حاضر شدند BL. و چین در بحث آمدند

رومیان Bul. have. چینیان با رومیان بحث آمدند Bul. In the second hemistich

پس خزینه AB Bul. (۲۱۷۲) خاص Bul. (۲۱۷۰) در علم یافتند Bul.

باز کرد اندر پسند L. and so O in marg. باز کرد آن ارجمند

رومیان گفتند فی لون و نه رنگ . در خور آید کار را جز دفع رنگ  
 ۲۴۷۵ در فرو بستند و صیقل می زدند . همچو گردون ساده و صافی شدند  
 از دو صد رنگی بی رنگی ره بست . رنگ چون ابرست و بی رنگی مه بست  
 هرج اندر ابر صوفی و تاب . آن ز اختر دان و ماه و آفتاب  
 چنینان چون از عمل فارغ شدند . از پی شادمانی دهلها می زدند  
 شه در آمد دید آنجا نقشها . می بود آن عقل را وقت لقا  
 ۲۴۸۰ بعد از آن آمد بسوی رومیان . پرده را بر داشت روی از میان  
 عکس آن تصویر و آن کردارها . زد برین صافی شد دیوارها  
 هرج آنجا دید اینجا به نمود . دیگر از دیه خانه می ربود  
 رومیان آن صوفیاند ای پدر . بی زنگار و کتاب و بی هنر  
 لیک صیقل کرده اند آن سینها . پاک از آرزو حرص و بغل و کینها  
 ۲۴۸۵ آن صفای آینه لا شک دلبست . کو نقوش بی عدد را فابست  
 صورت بی صورت بی حد غیب . ز آینه دل دارد آن موسی مجیب  
 گرچه آن صورت نگنجد در فلک . نه بر عرش و گری و بی بر سبک  
 ز آنک محدودست و معدودست آن . آینه دل را نباشد حد بدان  
 عقل اینجا ساکت آمد یا مصل . ز آنک دل با اوست یا خود اوست دل  
 ۲۴۹۰ عکس هر نقشی ثابت نابد . جز ز دل هم با عدد هم بی عدد

دفع رنگ. B Bul. رنگ و نه نقش و نه رنگ. and so corr. in C. Bul. (۲۴۷۴)

از عمل باز آمدند L (۲۴۷۸). و صافی آمدند L (۲۴۷۵)

عقل را و فهم را. ABL Bul. (۲۴۷۶) and so C in marg.

پرده را بالا کشیدند از میان. ABL Bul. (۲۴۸۰) and so in marg. C.

پاک ز آرزو. L Bul. (۲۴۸۴) زد بر آن CL (۲۴۸۱)

صورت بی منتها را. C. ABL Bul. and so corr. in AB Bul. (۲۴۸۵) for وصف

and so C in marg. (۲۴۸۶) AB Bul. زلفت بر موسی زجیب

بی برش و فرش. ABL Bul. (۲۴۸۷) آینه دل راست در مضمون جیب

حد بدان L (۲۴۸۸) and so C in marg. B om. (۲۴۸۹)

بناشد AL (۲۴۹۰) تا (تا) خود C. ز آنک after دل

تا ابد هر نقش نو کابد بسرو. و نماید بی قصور و اندرو  
 اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ. هر دوی بینند خوبی بی درنگ  
 نقش و نقشهر علم را بگذاشتند. رایت عین آلفین افراشتند  
 رفت فکر و روشنایی یافتند. نعر و بحر آشنایی یافتند  
 ۲۱۱۰ مرگ کین جمله از در وحشت اند. و کند این قوم بر وی ریش خند  
 کس نیابد بر دل ایشان ظفر. بر صدف آید ضرر بی برگهر  
 گرچه نعو و فقه را بگذاشتند. لیک معو و فقر را بر داشتند  
 تا نقوش هشت جنت یافتند. لوح دلشان را پذیرا یافتند  
 صد نشان از عرش و کرسی و خلا. چه نشان بل عین دیدار خدا

پرسیدن پیغامبر علیه السلام مرزید را امروز چوئی و چون بر  
 خاستی و جواب گفتن او که أَصَبَحْتُ مُؤْمِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ،

۲۱۰۰ گفت پیغمبر صبحی ز ندرا. کَيفَ أَصَبَحْتُ ای صحابی با صفا  
 گفت عَبْدًا مُؤْمِنًا باز اوش گفت. کو نشان از باغ ایمان گر شکفت  
 گفت نشئه بوده ام من روزها. شب تَخَنُّسْتُمْ ز عشق و سوزها  
 تا زروز و شب گذر کردم چنان. که از اسیر بگذرد نوک سنان

(۲۱۱۱) ABL Bul. and so C in marg. After this verse L adds

اهل صیقل رسته اند از رنگ و بو \* جمله اشکال نماید درو

(۲۱۱۲) C probably and بحر و نعر، corr. in marg. B بحر و نعر. A نعر بحر و بحر و نعر.

(۲۱۱۳) AB Bul. om. L. بحر و نعر. (۲۱۱۴) که جمله L.

۲۱۱۵. Instead of this verse AB Bul. have:

برترید از عرش و کرسی و خلا \* ساکنان مقعد صدق خدا

and so C in marg. L has both verses, the verse برترید الخ coming first.

Heading: Bul. مؤمنان حقا.

(۲۱۰۰) ABCE پیغامبر با صفا. and so corr. in C.

(۲۱۰۱) باز اوش گفت A.

که از آن سو مؤلّد و مآثّر یکست . صد هزاران سال و یکساعت یکست  
 ۲۵۰ هست ابدرا و ازل را اتحاد . عقل را ره نیست آن سو زافتناد  
 گنت ازین ره کوره آوردی یار . کو نشان يك ره زان خوش دبار  
 گنت خلفان چون ببندد آسمان . من ببینم عرش را با عرشیان  
 هشت جنت هفت دورخ پیش من . هست پیدا همچو بت پیش شن  
 يك يك و می شناسم خلق را . همچو گندم من ز جو در آسیا  
 ۲۵۱ که بهشتی کبست و یگانه یکست . پیش من پیدا چو مار و ماهیست  
 روز زادن روم و زنگ و هر گروه . یومَر تَبِیضُ وَ تَسْوَدُ وَ جُوه  
 پیش ازین هر چند جان پُر عیب بود . در رَحِم بود و زخلفان غیب بود  
 الشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَّ فِی بَطْنِ الْأُم . مِنْ سَمَاتِ اللَّهِ یُعْرِفُ کُلُّهُمْ  
 تن چو مادر طفل جانرا حامله . مرگ درد زادنست و زلزله  
 ۲۵۲ جمله جانهای گذشته منظر . تا چگونه زاید آن جان بطر  
 زنگیان گویند خود از ماست او . رومیان گویند فی زیاست او  
 چون بزاید در جهان جان و جود . پس نماید اختلاف بیض و سود  
 گر بود زنگی برنش زنگیان . ور بود روی کشندش رومیان  
 تا نازاد او مُشْکِلَاتِ عَالَمِست . آنک نازاده شناسد او گست

(۲۵۰۴) ABL Bul. and so corr. in C. که از آن سو جمله ملت یکست.

(۲۵۰۵) ABL Bul. هست ازل را و ابدرا. AB Bul. زان سو. A om. ز before افتناد.

(۲۵۰۶) In the second hemistich ABL Bul. have در خور فهم و عقل این دبار. corr. in marg.  
 and so C in marg.

(۲۵۰۷) AL Bul. ما می بینم عرش و عرشیان. corr. in marg.  
 (۲۵۰۸) BL Bul. این زمان پیدا شد بر این گروه. and  
 so AC in marg.

(۲۵۰۹) C غیب بود. .... corr. above. The  
 words following زادن are illegible. L یو جیب.

(۲۵۱۰) ABL Bul. من سمات. (۲۵۱۱) L طفل بطر. and so in marg. C. الیم. عرف حالیم.

(۲۵۱۲) ABL Bul. چون بزاید C. (۲۵۱۳) L. گویند پس زیاست.

(۲۵۱۴) ABL Bul. رومیان روی بردم از میان. (۲۵۱۵) L. پس نماید. جان از وجود L.

(۲۵۱۶) ABL Bul. آنک او نازاده بشناسد کم است L. and so C in marg.

۲۰۲. او مگر یَنْظُرْ یُنْوِرْ آلله بود. کاندرون پست اورا ره بود  
 اصلي آب نطفه اِسْبِدست و خُوش. لیک عکس جانِ رُوی و حیث  
 و دهد رنگ اَحْسَنُ اَلنَّفُومِرا. تا باَسَل می بَرَد این نیمرا  
 این سخن پایان ندارد باز ران. تا نمایم از قطار کاروان  
 یَوْمَ تَبْيَضُّ وَتَسْوَدُّ وَجُو. تُرْک و هندورا زکی ماند سُکُوه  
 ۲۰۳. در رَحِم پیدا نباشد هند و تُرْک. چونک زاید بیندش زار و سُرْک  
 جمله را چون روزِ رستاخیز من. فاش می بینم چو خلفان مرد و زن  
 هین بگویم یا فرو بندم نَفْس. لب گزیدش مصطفی یعنی که بس  
 یا رسول الله بگویم سَرِ حشر. در جهان پیدا کنم امروز نشر  
 هِل مرا تا پرده هارا بردرم. تا چو خورشیدی بنابد گوهرم  
 ۲۰۴. تا کسوف آید زمین خورشید را. تا نمایم نفل را و بیدرا  
 و نمایم رازِ رستاخیز را. نقد را و نقدِ قلب آمیز را  
 دستها بزمی اصحاب شمال. و نمایم رنگِ کفر و رنگِ آل  
 و گشایم هفت سوراخِ نفاق. در ضیای ماهِ ب خسف و یحاق  
 و نمایم من پلاس اشیا. بشنوانم طبل و کوس انبیا  
 ۲۰۵. دوزخ و جنات و برزخ در میان. پیش چشم کافران آرم عیان  
 و نمایم حَوْضِ کَوْنِرا بجوش. کاب بر رُوشان زند بانگش بگوش  
 و آنک نشئه یگزید کونر می دوند. یک بیک را نمار و گویم یکند

آن گروه، and so Bul, which has گروه (۲۰۲) ABL (۲۰۲)

جواب زید رسول را صَلَّى الله جواب زید رسول را (۲۰۳) ABL Bul. After this verse L adds the Heading

می بینم عیان از. (۲۰۳) ABL Bul. علیه و سلم که احوال خلق بر من پوشیده نیست

و. (۲۰۳) L om. تا تمام (۲۰۳) A (۲۰۳) and so corr. in C. مرد و زن

بر رویش L (۲۰۳) دارم عیان L (۲۰۳) طبل کوس (۲۰۳) A Bul. (۲۰۳)

یک بیک را و تمام تا یکند AL (۲۰۳) B Bul. have:

و آن کسان که نشئه بر گردش دوان. گفته اند این دم تمام من عیان

and so AC in marg.

و بساید دوشان بر دوش من . نعره‌اشان می‌رسد در گوش من  
 اول جنت پیش چشم ز اختیار . در کنش بگدگرا در کنار  
 دست همدگر زیارت می‌کند . وز لبان هر بوسه غارت می‌کند  
 گر شد این گوشت زبانی واه واه . از خسان و نعره و حارت  
 این اشارت‌هاست گویم از نفل . لب می‌نرم ز آزار رسول  
 همچنین می‌گفت سرمست و خراب . داد پیغمبر گریبانش ببتاب  
 گفت من در کش که اسب گرم شد . عکس حق لا یستعی زد شرم شد  
 آینه نو جست بیرون از غلاف . آینه و میزان کجا گوید خلاف  
 آینه و میزان کجا بندد نفس . بهر آزار و حیای هیچ عکس  
 آینه و میزان محکم‌های سنی . گرد و صد سالش نو خدمت می‌کند  
 کز برای من پوشان راستی . بر فزون بنما و مناکاستی  
 اوت گوید ریش و سبک بر بخند . آینه و میزان و آنگه ربو و بند  
 چون خدا مارا برای آن فراخت . که بها بتوان حقیقت را شناخت  
 این نباشد ما چه ارزیم ای جوان . گشایم آیین روی نیکوان  
 لب در کش در نمد آینه‌ها . گر تجلی کرد سینا سینه‌ها  
 گفت آخر هیچ گنج در بفل . آفتاب حق و خورشید ازل  
 هم بفل را هم دغل را بر دزد . فی جنون ماند پیش فی خرد  
 گفت يك اصبع چو بر چشمی نهی . بینی اند خورشید عالم را نهی  
 يك سحر انگشت پرده ماه شد . وین نشان سائرئ الله شد

AB Bul. (۲۵۱۰) از لبان. After this verse B inserts verse ۲۵۲۷, with آنک for  
 از آزار A (۲۵۱۲) . زبانک آه آ. ABL Bul. (۲۵۱۱) . و آنک .

ABCL پیغامبر (۲۵۱۳) . ABL Bul. (۲۵۱۷) خدمتها کنی . and so C in marg.

ربو و پند L . ربو بند Bnl . دیو بند A . اویش گوید L (۲۵۱۱)

م دغل را م بفل را ABL Bul. (۲۵۱۴) . کز تجلی C. RC Suppl. in marg. (۲۵۰۲)

بند AB . لبك يك اصبع L (۲۵۰۵)

سائرئ شاه B Bul. لبك for پس L (۲۵۰۶)



نا ببوشاند جهانرا نُقطه . خسف گردد آفتاب از سَفْطه  
لب بیند و غَوَر دریایی نگر . بحر را حق کرد محکوم بشر  
همچو چشمه سَسِیل و زَنْجَبیل . هست در حکم بهشتی جلیل  
۲۵۶۰ چار جوی جَنّت اندر حکم ماست . این نه زور، ما ز فرمانِ خلاست  
هر کجا خواهیم داریمش روان . همچو یخچر اندر مُرادِ ساحران  
همچو این دو چشمه چنمِ رطاب . هست در حکم دل و فرمانِ جان  
گر بخواند رفت سوی زهر و مار . ور بخواند رفت سوی اعتبار  
گر بخواند سوسه محسوسات رفت . ور بخواند سوی ملیوسات رفت  
۲۵۶۵ گر بخواند سوی کَلَبات راند . ور بخواند سوی جُزوات ماند  
همچنین هر پنج حس چون نایزه . بر مراد و امرِ دل شد جایزه  
هر طَرَف کی دل اشارت کردشان . می رود هر پنج حس دامن کُشان  
دست و پا در امرِ دل اندر مَلا . همچو اندر کَفّ موسی آن عصا  
دل بخواند پا در آید زو برقص . یا گریزد سوی افزونی ز نقص  
۲۵۷۰ دل بخواند دست آید در حساب . با اصابع نا نویسد او کتاب  
دست در دست نهائی مانده است . او درون تن را برون بشناسد است  
گر بخواند بر عدو ماری شود . ور بخواند بر ولی یاری شود  
ور بخواند کنجه در خوردنی . ور بخواند همچو گرز، دَه مَنی  
دل چه می گوید بدیشان ای عجب . طَرَفه وصلت طرفه پنهانی سبب  
۲۵۷۵ دل مگر مَهر سُبُلان یافتست . که مهار پنج حس بر یافتست

(۲۵۵۷) AL Bul. (منخسف) and so B (which reads خسف از سَفْطه) and  
C in marg. (۲۵۵۸) A Bul. دریای نگر. (۲۵۵۹) L بهشتی خلیل.

(۲۵۶۲) Bul. زهر مار. In the following passage (vv. ۲۵۶۳-۲۵۷۳) L always  
۲۵۶۴) L Bul. گر for ور. ۲۵۶۵) L Bul. گر for ور. بخواند for بخواند.

ABL Bul. جیس جزوات. (۲۵۶۶) B نازده. Bul. بر مراد امر. (۲۵۷۰) C یا اصابع. (۲۵۶۸) ABL Bul. دست موسی, and so corr. in C.

(۲۵۷۲) C گرز for کند. (۲۵۷۳) L گرز for کند.

پنج حتی از برون میسور او . پنج حتی از درون مأمور او  
 ده حس است و هفت اندام و دگر . آنچه اندر گفت نابد میسر  
 چون سلیمانی دلا در مهتره . بر پیری و دیو زن انگشتی  
 گر درین ملک ببری بائی زریو . خام از دست تو نستاند سه دیو  
 ۲۵۸۰ بعد از آن عالم بگیرد اسم تو . دو جهان محکوم تو چون جسم تو  
 ور زدست دیو خانمرا ببرد . پادشاهی فوت شد بخت ببرد  
 بعد زان یا حسرتا شد یا عباد . بر شما محوم نا یوم التئساد  
 ور تو ریو خوشت را منکری . از ترازو و آینه گی جان ببری

متم کردن غلامان و خواجه‌نشان مر لقمانرا کی آن میوه‌های  
 ترونده که می‌آوردیم او خورده‌است،

بود لقمان پیش خواجه خوشت . در میان بندگانش خوارن  
 ۲۵۸۵ می‌فرستاد او غلامانرا بیاغ . تا که میوه آبش بهر فراغ  
 بود لقمان در غلامان چون طفیل . بر معانی تیره‌صورت همچو لیل  
 آن غلامان میوه‌های جمع‌را . خوش بخوردند از نهیب طعرا  
 خواجه‌را گفتند لقمان خورد آن . خواجه بر لقمان ترض گشت و گران  
 چون تفحص کرد لقمان از سبب . در عتاب خواجه‌اش بگشاد لب  
 ۲۵۹۰ گفت لقمان سدا پیش خدا . بنده خاین نباشد مرنضا  
 امتحان کن جمله‌مان را ای کریم . سیرمان در ده تو از آب حمیم  
 بعد از آن مارا بصحرای گلان . تو سواره ما پیاده می‌دان

اندام دگر A (۲۵۷۷) . از برون منشور او L bis پنج حس اند L (۲۵۷۶)

In the first hemistich (۲۵۸۴) . محوم CL (۲۵۸۳) . زاسم تو L (۲۵۸۰)

ABL Bul. have مکر خود را گر تو انکار آوری and so C in marg.

Bul. خواجه لقمان B (۲۵۸۸) . میوه آردش Bul. (۲۵۸۵)

سوار و ما L . گلان for بران L Bul. (۲۵۹۲) . سیر ما L . جمله مارا AL (۲۵۹۱)

آننگهان بنگر تو بدکردار را . صُنْهائے کائف الّا سَرار را  
گشت سائی خواجه از آبِ حمیم . مر غلامان را و خوردند آن زیم  
۳۵۹۰ بعد از آن می رانندشان در دشتها . می دویدند می میان کشتها  
فی در افتادند ایشان از عنا . آب می آورد زیشان میوها  
چونک لقمان را در آمد فی زناف . می بر آمد از درونش آب صاف  
حکمت لقمان چو داند این نمود . پس چه باشد حکمت رَبِّ الوجود  
بَوْرَ نُجْلَى السَّرَایِزِ کُلِّها . بَانَ مِنْکُمْ کَایِنَ لَا بُشْتَهی  
۳۶۰۰ چون سَقُوا مَاءَ حَمِیمًا قَطَعَتْ . جُمْلَةُ الْأَسْوَارِ مِمَّا أَفْطَعَتْ  
نار از آن آمد عذاب کافران . که حَجَرًا نار باشد انفعان  
آن دل چون سنگِ مارا چند چند : نَرَمِ گفتم و می پذیرفت پند  
ربّی بدرا داروی بد یافت رگ . مر سر خرا سزد دندانِ سگ  
الْغَیْبَاتِ لِلْغَیْبِیْنِ حکمت . زشت را هم زشت جُفَتْ و باینست  
۳۶۰۵ پس تو هر جفتی که میخوای بَرُو . تَحْوِ و مُشْکَلِ و صَفَاتِ دوست شو  
نور خوای مُتَعَدِّ نَور شو . دُور خوای خویش بین و دُور شو  
ور ری خوای ازیں مَحْنِ خَرِب . سر مکش از دوست قَاصِدٌ وَاقَرِب

### بقیة قصّة زید در جواب رسول علیه السلام،

این سخن پایان ندارد خیز زبند . بر بُراقِ ناطقه بر بند فید  
ناطفه چون فاضح آمد عیبرا . می دراند پردهای غمبِرا

(۳۵۹۵) ABL Bul. and so O in marg. After this verse می دویدند آن نرفت و علا

Bul. adds: آننگهان گشتند در صرا دوان . شد نمایان فی و اسفراغشان

(۳۶۰۰) ABCL Bul. افضحت . (۳۶۰۱) ABOL Bul. والسرائر .

(۳۶۰۲) Bul. الحینین . (۳۶۰۴) ABCL Bul. نرم میگفتم و پذیرفت . چون سنگرا ما

مر A om. (۳۶۰۶) . صافات او بشو . AB Bul. مشکل صافات . هر رایی که ل (۳۶۰۵)

Heading: بقیة قصّة حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در جواب زید رضی الله عنه

فاضح آید Bul. (۳۶۰۱) الله چه

۳۶۱۰ غیب مطلوب حق آمد چند گاه \* این دُهل زن را بران بر بسند راه  
 نگ مران در گش عنان مستور به \* هر کس از پندار خود مسرور به  
 حق می خواهد که نویدان او \* زین عبادت هم نگردانند زو  
 هم بر او میدست مشرف می شوند \* چند روزی در رکابش می دوند  
 خواهد آن رحمت بتابد بر همه \* بر بد و نیک از عومر مرجمه  
 ۳۶۱۵ حق می خواهد که هر میر و اسیر \* با رجا و خوف باشند و حذیر  
 این رجا و خوف در پرده بود \* تا پس این پرده پرورده شود  
 چون دریدی پرده کو خوف و رجا \* غیبا شد کز و فر و ایشلا  
 بر لب جو بُرد ظنی يك فناء \* که سلیمانست مائی گیر ما  
 گروست این از چه فردست و خفست \* ورنه سیمای سلیمانیش چیست  
 ۳۶۲۰ اندرین اندیشه می بود او دُودل \* تا سلیمان گشت شاه و مُستَقِل  
 دیو رفت از مُلک و تخت او گریخت \* تیغ بختش خون آن شیطان بر ریخت  
 کرد در انگشت خود انگشتی \* جمع آمد لشکر دیو و پره  
 آمدند امر بهر نظاره رجال \* در میانان آنک بُد صاحب خیال  
 چونک کف بگشاد و دید انگشتی \* رفت اندیشه و تحرّی بکمر  
 ۳۶۲۵ بلك انگاه است کآن پوشیده است \* این تحرّی از پی نادیده است

(۳۶۱۲) After this verse L adds:

م مشرف در عبادت های او \* مشغول گشته بطاعت های او

پرورده بود. Bul. (۳۶۱۶) بر امیدى L. بامیدی. Bul. م. باومیدی AB (۳۶۱۲)

(۳۶۱۷) B Bul. م. لا. and so A (which has فر), and C in marg. L

و مائی گیر C (۳۶۱۸). کز و فر اندر ملا

و. شاه مستقل L. و. Bul. om. (۳۶۲۰)

In A the hemistichs are transposed. (۳۶۲۱)

ABL Bul. بدید انگشتی. چون در انگشتش بدید انگشتی. ABL Bul. (۳۶۲۴)

and so corr. in C. اندیشه و گانش

و م انگاه است. and so corr. in C. (۳۶۲۵) ABL Bul.

شد خیال غایب اندر سینه زفت . چونک شد حاضر خیال او برفت  
 گر سمای نور بی بارید نیست . هم زمین نار بی بالید نیست  
 یَوْمُئِذٍ يَأْتِيهِمْ وَيَافِيهِمْ مَرَا . زَان بِيَسْمَ رُوزِنِ فَاثِي سِرَا  
 گر گشایم روزنش چون روزِ صور . چون بگویم هَلْ تَرَى فِيهَا فُضُور  
 ۲۱۲۰ نا درین ظلت نخرها کنند . هر کسی رُو جانی و آورند  
 مدنی معکوس باشد کارها . شعبه را دزد آورد بر دارها  
 نا که بس سلطان و عالی همتی . بنده بنده خود آید مدنی  
 بندگی در غیب آمد خوب و گش . حفظ غیب آمد در استبعاد خوش  
 کُو که مدح شاه گوید پیش او . نا که در غیبت بود او شرم رُو  
 ۲۱۲۵ قلعه داری کنز کنار . ملک . دور از سلطان و سایه سلطنت  
 پاس دارد قلعه را از دشمنان . قلعه نفروشد بال بی کران  
 غایب از شه دمو کنار . نغرها . همچو حاضر او نگه دارد وفا  
 نزد شه بهتر بود از دهگران . که بخدمت حاضرند و جان فشان  
 پس بغیبت نیم دژه حفظ کار . به که اندر حاضری زان صد هزار  
 ۲۱۳۰ طاعت و ایمان کنون محمود شد . بعد مرگ اندر عیان مردود شد  
 چونک غیب و غایب و روپوش به . پس دهان بر بند ما خاموش به  
 ای برادر دست و دار امر سخن . خود خدا پیدا کند علم لَدُن

and so, حاضر شد ABL Bul. سینه زفت C. خیال غیب A. خیالی غایب C (۲۱۲۶)  
 corr. in C. The following words have been altered in C. The original reading  
 may have been خیال دوست رعت (۲۱۲۸) A om. (۲۱۲۹) A om. BL  
 Bul. in the first hemistich: چون شکاف آسمان را در ظهور and so corr. in marg. C.  
 (۲۱۳۰) ABL Bul. تحرّی گشردند and so in marg. C.  
 (۲۱۳۱) In L the hemistichs are transposed.  
 (۲۱۳۲) ABL Bul. پیش شه او به بود and so in marg. C.  
 (۲۱۳۳) AB Bul. و لب خاموش به and so L, which om. و. In C لب is  
 written above ما.

بس بود خورشید را رویش گواه . آئی شَهْ أَعْظَمُ الشَّاهِدِ إِلَه  
نه بگویم چون قرین شد در بیان . هم خدا و هم مَلِكْ هم عالمان  
۳۶۴۵ بِشْهَدِ إِلَهٍ وَالْمَلِكِ وَأَهْلُ الْعُلُومِ . أَنَّهُ لَا رَبَّ إِلَّا مَنْ يَدُورُ  
چون گواهی داد حق که بُود مَلِكْ . نا شود اندر گواهی مشترک  
وَأَنْتَ شَعْشَاعٌ وَگواهی آفتاب . بر نتابد چشم و دل های خراب  
چون خفاشی کو تب خورشید را . بر نتابد بسگلد او میدرا  
پس ملایک را چو ما هم بار دان . جلوه گر خورشید را بسز آسان  
۳۶۵۰ کَبْ ضِیَا مَا زَافْتَابِی یَافِئِیْم . چون خلیفه بر ضعیفان نافیم  
ماو نو یا هفت روزه یا که بذر . مرتبه هر یک ملک در نور و قدر  
وَاِجْمَعُ نَوْرَ ثَلَاثِ أَوْ رَبَّاعٍ . بر مراتب هر مَلِكْ را آن شُعاع  
همچو پره های عَظَمِ انسیان . که بی فرستشان اندر میان  
پس قرین هر بشر در نیک و بد . آن مَلِكْ باشد که هم قدرش بود  
۳۶۵۵ اَعْمَشِ کُو مَاهَا هَم بَر نَتَافَتْ . اختر اندر رهبری بر وے بتافت

(۳۶۴۴) Bul. for خود.

(۳۶۴۵) L om. و before اهل.

(۳۶۴۷) ABL Bul. حضور آفتاب, and so corr. in C.

(۳۶۴۸) L Bul. بسگلد امید را.

(۳۶۴۹) B هم از دان L چو مامان بار دان.

(۳۶۵۱) ABL Bul. چون مه نو یا سه روزه یا که بدر, and so corr. in C. Bul Bul.

نور قدر, and so A. AC نور دارد کال و نور و قدر.

(۳۶۵۲) B om.

(۳۶۵۴) ABL Bul. که مانندش بود, and so C in marg. The order of this and the two preceding verses in C is ۳۶۵۴, ۳۶۵۳, ۳۶۵۲, and in L ۳۶۵۳, ۳۶۵۴, ۳۶۵۲.

(۳۶۵۵) AB Bul.

چشم اعش چونک خور را بر نتافت \* اختر اُورا شمع شد تا ره بیافت  
and so corr. in C. L in the second hemistich بر نتافت

گفتن پیغامبر علیه السلام مرزید را که این سر را فاش تر ازین  
مگو و متابعت نگاه دار،

گفت پیغمبر که اَصْحَابِ بُجُور . ره روان را شمع و شیطان را رُجُور  
هر کسی را گر بُدی آن چشم و زور . کو گزفتی ز آفتاب چرخ نور  
هیچ ماه و اخترے حاجت نبود . که بُدے بر آفتابی چون شُود  
ماه می گوید بَخَالْ و ابر و قی . من بشر من یفلککم یوحی الی  
چون شما تار بک بودم در نهاد . وخی خورشیدم چنین نورے بداد ۲۶۶۳  
ظلمتی دارم بنشست با شمس . نور دارم بهر ظلماتِ نفوس  
ز آن ضعیفم تا نو نایی آورے . که نه مرد آفتابِ انورے  
همچو شهید و سیر که درم با قسم . نا ببیماری جگر ره با قسم  
چون زعلت و ارمیدی اے رهین . سر که را بگذار و میخور انگین  
نخست دل معمور شد پاک از هوا . بر وی اَلرَّحْمٰنُ عَلٰی الْعَرْشِ اَسْتَوٰی ۲۶۶۴  
حکم بر دل بعد ازین بی واسطه . حق کند چون یافت دل این رابطه  
این سخن پایان ندارد زبند کو . تا دهم پندش که رسوایی محو

باز گشتن بحکایت زید،

زید را اکنون نیایی کو گریخت . جست از صفّ نعل و نعل ریخت

(۲۶۵۶) ABC پیغامبر .

(۲۶۵۸) B Bul. om. In A this verse is followed by

another which is evidently a variant:

کی ساره حاجتی ای ذلیل . که بدی بر نور خورشید او دلیل

B Bul. have the second verse, and it also occurs in marg. C. The first verse has been stroked out in C. (۲۶۵۹) C بابر و خالک . AB Bul. ولی بشر بودم ولی

تا سری رنج جگر . B Bul. تا باامراض جگر C (۲۶۶۲) . یوحی الی and so corr. in C.

(۲۶۶۵) Bul. بروی for ین که . and so corr. in C.

Heading: ABL Bul. رجوع بحکایت.

نو که باشی زید هم خود را نیافت . همچو اختر که برو خورشید نافت  
 ۲۶۷. فی ازو نقشی نیایی فی نشان . فی گهی بای برام که گشان  
 شد حواس و نُظنی با پایانِ ما . محوِ علم و دانش سلطانِ ما  
 حسها و غفلتشان در درون . موج در موج لَدینا مُحضَرُون  
 چون شب آمد باز وقتِ بار شد . انجمِ پنهان شد بر کار شد  
 پیشانرا و اهد حق هوشها . حلقه حلقه حلقها در گوشها  
 ۲۶۸. پای کویان دست افشان در ثنا . نافر نازان رَسنا أَحَبیننا  
 آن جلود و آن عظام ریخته . فارسان گشته غبار انگشته  
 حمله آرند از عدم سوسه وجود . در قیامت هر شکور و هر گنود  
 سر چه می پیچی کفی نادیده . در عدم زاوُل نه سر پیچیده  
 در عدم افشوده بودی پای خویش . که مرا که بر گند از جای خویش  
 ۲۶۹. می نبینی صُنع رتائیت را . که کشید او موی پیشانیت را  
 تا کشیدت اندرین انواعِ حال . که نبودت در گان و در خیال  
 آن عدم اورا هماره بنده است . کار کن دیو سلیمان زنک است  
 دیو می سازد جَفانِ گاتجواب . زهره فی تا دفع گوید یا جواب  
 خویش را بین چون می لرزی زیم . سر عدم را نیز لرزان دان منیم  
 ۲۷۰. ور تو دست اندر مناصب می زنی . هم زترس است آن که جانی می گنی  
 هر چه جز عشقِ خدای احسن است . گر شکر خوار است آن جان کندن است

ناطفه L. شد حواس و ناطفه تابان ما. AB Bul. (۲۶۷۱) تو کی باشی A. (۲۶۶۶)

ABL Bul. دانش، محو نور، and so corr. in C. نطق و before. C om. پایان ما

with که چون شب با ظلمت خود یار شد. i. e. وقت written over ظلمت خود and چون  
 B. چون که شب با ظلمت خود یار شد. i. e. وقت written over ظلمت خود and چون  
 and so C in marg. In C part of the first hemistich  
 has been obliterated and only the words وقت بار شد are now legible.

کمی بر کند A. (۲۶۷۹) در عدم اوّل Bul. چه پیچی میکنی L. (۲۶۷۸)

زنک است C. بن است C. (۲۶۸۲) تا کشیدن B. (۲۶۸۱) او for از A. (۲۶۸۰)

شکر خایست L. خدایی C. (۲۶۸۶) هم زترست Bul. (۲۶۸۵)



چيست جان کندن سوي مرگ آمدن . دست در آب حياتي نازدن  
 خلق را دو ديه در خالك و مات . صدگان دارند در آب حيات  
 جهد کن تا صدگان گردد نود . شب برآور تو بخشي شب رود  
 ۳۶۹۰ در شب ناريك جوي آن روز را . پيش کن آن غلب ظلمت سوز را  
 در شب بذرنگ بس نيكي بود . آب حيوان خفت ناريكي بود  
 سر زخفن كي توان بر داشتن . با چين صد غم غفلت كاشتن  
 خواب مرده لقمه مرده يار شد . خواجه خفت و دزد شب بر كار شد  
 نوني داني كه خصمانت يکيند . ناريان خصم وجود خاكيند  
 ۳۶۹۰ نار خصم آب و فرزندان اوست . همچنان كه آب خصم جان اوست  
 آب آتش را كشد زيرا كه او . خصم فرزندان آبست و عدو  
 بعد از آن اين نار نار شهونست . كاندرو اصل گناه و زلست  
 نار بيروني باي بفرود . نار شهوت تا بدوزخ يبرد  
 نار شهوت و نيآرامد با آب . زآنك دارد طبع دوزخ در عذاب  
 ۳۷۰ نار شهوت را چه چاره نور دين . نوركم اطفاء يار الكافرين  
 چه كشد اين نار را نور خدا . سوي ابراهيم را ساز اوستا  
 تا ز نار نفس چون مرود نو . با رهد اين جسم همچون عود نو  
 شهوت نار براندن كم نشد . او باندن كم شود بي هيچ بد  
 تا كه هيزم يهي بر آشي . گي ببرد آتش از هيزم گشي

چون L. جوي for جو AB (۳۶۹۰)

In B this verse precedes v. ۳۶۹۰, but is repeated after v. ۳۶۹۱.

After this verse Bul. adds:

آبراهم جنرا خصمت نار • نار را آبست عدوي جانكار

Bul. ذلست. (۳۶۹۷)

In C vv. ۳۷۰۰ and ۳۷۰۱ are transposed, but corr. in marg.

C orig. شهوت ياري, corr. above

ار هيزم گشي A. تا كي (۳۷۰۴)

۲۷۰.۵ چونك هبزم باز گيرى نار مُرد • زَانَك تَقْوَى آب سَوى نار بُرد  
گى سَبَه گردد زَانَش رَوِى خوب • كو نهد گل گونِه از تَقْوَى اَلْقُلُوب

آتش افتادن در شهر بايام عمر رضى الله عنه،

آتش افتاد در عهدِ عُمَر • همچو چوبِ خشك ميخورد او حجر  
در فساد اندر بنا و خاها • تا زد اندر پيرِ مرغ و لایها  
نیم شهر از شعلها آتش گرفت • آب می رسید از آن و می شگفت  
۲۷۱ مشكهای آب و سرکه می زدند • بر سر آتش كسان هوشمند  
آتش از استیزه افزون می شدی • می رسید او را مدد از بی حدی  
خلق آمد جانبِ عُمَر شتاب • كانش ما می میرد هیچ از آب  
گفت آن آتش زایانِ خداست • شعله ابر آتش ظلم شامت  
آب بگذارید و نان قیمت کنید • بخل بگذارید اگر آل میند

(۲۷۰-۷) After this verse L adds:

نار پاكانرا ندارد خود زبان • كه زخاشاكي شود در پايان  
هر كه تریاك خدائی را نخورد • گر خورد زهری مگویش كو بمرد  
گر طبیعت گوید ای رنجور زار • از زهر پرهیز كن پس هوش دار  
گر جوابش گوئی از جهل ای سقیم • پس چرا تو میخوری به ترس و بیم  
آب چشم خویش ریزان شد فزون • آب خم بین خود بخوردن شد نگون  
خور كنند رنجور را رنجورتر • و آنكه مهورست خود مهورتر  
گویش در دل حكیم مهربان • كه قیاسی کرده چون ابلهان  
در تو علت می فروزد همچو نار • هینمكن با نار هبزم را تو یار  
زین دو آتش خانهات ویران شود • قالب زنك ازو بی جان شود  
درمن ارنا رست هست آن همچونور • نار صحت در تن افزاید حضور  
نور صحت چون فزاید در وجود • بی زبانی تن برد صد گونه سود

(۲۷۱۲) ABL. Bul. and so corr. in C.

آب و سرکه چیست. Bul. in marg. C. and so, آب چوبد بر عطای نان تنید B (۲۷۱۴)

نان قیمت کنید, and so A in marg.

۲۷۱: خلق گفتندش که در بگشوده‌ام . ما بخنی و اهل فُتوت بوده‌ام  
گفت نان در رسم و عادت داده‌اید . دست از بهر خدا نگشاده‌اید  
بهر فخر و بهر بوش و بهر ناز . نه از برای ترس و نفوی و نیاز  
مال نخمست و بهر شوره منه . تیغ را در دست هر رهنه زن مه  
اهل دین را باز دان از اهل کین . همنشین حق بجو با او نشین  
۲۷۲: هر کسی بر قوم خود ایشار کرد . کاغه پندارد که او خود کار کرد

### خُدو انداختن خصم در روی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و انداختن علی شمشیر را از دست

از علی آموز اخلاص عمل . شیر حق را دان مطهر از دغل  
در غزا بر پهلوانی دست یافت . زود شمشیری بر آورد و شناخت  
او خدو انداخت بر روی علی . افتخار هر نبی و هر ولی  
آن خدو زد بر رخ که روی ماه . محمد آرد پیش او در بجه گاه  
۲۷۳: در زمان انداختن شمشیر آن علی . کید او اندر غزالش گاهی  
گشت حیران آن مبارز زین عمل . وز نمودن عفو و رحمت بی عمل  
گفت بر من تیغ نیز افراشتی . از چه افگندی مرا بگذاشتی  
آن چه دیدی بهتر از پیکار من . تا شدستی سست در ایشکار من  
آن چه دیدی که چنین خشمیت نشست . تا چنان برقی نمود و باز جست  
۲۷۴: آن چه دیدی که مرا زان عکس دید . در دل و جان شعله آمد پدید  
آن چه دیدی برز از گزن و مکان . که به از جان بود و بخشیدم جان  
در شجاعت شیر ربانستی . در مروت خود که داند کبشی

خواجه پندارد L (۲۷۲۰) . نان for آن A (۲۷۱۶)

Heading: L خدو انداختن .

خود L (۲۷۲۴) . در روی AB . خجو L (۲۷۲۳)

خود کی داند A (۲۷۲۲) . تا شدی تو بست ABL Bul (۲۷۲۸)

در سرّوت ابر موسیٰ بنیسه . کآمد از وی خوان و نان بی شبیه  
 ابرها گندم دهد کآنرا بجهد . بچنه و شیرین کند مردم جو شهد  
 ۲۷۲۵ ابر موسیٰ پتر رحمت برگشاد . بچنه و شیرین بی زحمت بداد  
 از برای بچنه خواران گرم . رحمتش افراشت در عالم عَلم  
 تا چهل سال آن وظیفه و آن عطا . کم نشد یک روز از آن اهل رجا  
 تا هم ایشان از خبسی خلستند . گندنا و نَره و حَس خواستند  
 اُمّت احمد که هستند از کرام . تا قیامت هست باقی آن طعام  
 ۲۷۳۰ چون آیینت عند ربّی فاش شد . بَطیم و بُسّی کنایت زآش شد  
 هیچ بی تاویل این را در پذیرد . تا در آید در گلو چون شهد و شیر  
 زانک تاویلست و داد عطا . چونک بیند آن حقیقت را خطا  
 آن خطا دیدن رضعف عقلی اوست . عقل کل مغرست و عقل ما چو پوست  
 خویش را تاویل کن نه اخبار را . مغررا بد گوئی گلزار را  
 ۲۷۳۵ ای علی که جمله عقل و دیده . شنید و گو امر آنچه دیده  
 نیغ رحمت جان ما را چاک کرد . آب عِلّت خاک ما را پاک کرد  
 باز گو دامن که این اسرار هست . زانک بی شمشیر کشتن کار اوست  
 صانع بی آلت و بی جارحه . واهب این هدیه ای راجح  
 صد هزاران می چشاند هوش را . که خبر نبود دو چشم و گوش را  
 ۲۷۴۰ باز گو ای باز عرش خوش شکار . تا چه دیدی این زمان از کردگار  
 چشم تو ادراک غیب آموخت . چشمهای حاضران بر دوخته  
 آن یکی مای می بیند عیان . و آن یکی تاریک می بیند جهان

افراخت AB Bul. (۲۷۳۶) و بی زحمت Bul. (۲۷۳۵)

with آن suppl. above, از اهل رجا C (۲۷۳۷)

In C the penultimate letter is unpointed. هستند BL (۲۷۳۶)

و عقل جزو پوست ABL Bul. (۲۷۴۲) . این حقیقت را A (۲۷۴۲)

After this verse L adds: هدیه ای فاتحه L (۲۷۴۸)

صد هزاران می چشاند روح را \* که خبر نبود دهان را ای فنی

وآن یکی سه ماه می‌بیند بهم . این سه کس بنشسته يك موضع نَم  
چشم هر سه باز و گوش هر سه نیزه در تو آویزان و از من در گریز  
۲۷۵۵ حَرّ عینست این عجب لطف خفیت . بر نو نقش گرگ و بر من یوسفست  
عالم ار هزده هزارست و فزون . نیست این هجده بهر چشمی زبون  
راز بگشا اے علی مرتضی . ای پس سوء الفضا حسن الفضا  
با تو را گو آنچه عقلت یافتست . یا بگویم آنچه بر من یافتست  
از تو بر من تافت پنهان چون کنی . بی زبان چون ماه پرنو می‌زنی  
۲۷۶۰ لیک اگر در گنت آید فرص ماه . شب روانرا زودتر آرد براه  
از غلط این شوند و از ذلول . بانگ مه غالب شود بر بانگ غول  
ماه بی گفتن جو باشد رهنما . چون بگوید شد ضیا اندر ضیا  
چون تو بایی آن مدینه علمرا . چون شعاعی آفتاب حلمرا  
باز باش ای باب بر جوابی باب . تا رسد از تو قشور اندر لباب  
۲۷۶۵ باز باش ای باب رحمت نا ابد . بارگام ما که گفتوا احد  
هر هوا و ذره خود منظر بست . ناگشاده کی گوید آنچه در بست  
نا بنگشاید دری را دبدبان . در درون هرگر نجبد این گمان  
چون گشاده شد دری حیران شود . بر بروید بر گمان پُران شود  
غافل ناگه بوبران گنج یافت . سوی هر ویران از آن پس می‌شتافت

corr. above, از وی در گریز C, و هر سه نیزه C (۲۷۵۱)

چشم زبون AC, هجده هزارست AL (۲۷۵۶), و. A om. A, ای عجب A (۲۷۵۵)

همه for هزده, and so Bul., with, هر نظرا نیست این هجده زبون C, B corr.

پس for بی C, بگشای A (۲۷۵۷), ABL Bul. (۲۷۵۹)

از تو بر من تافت چون داری نهان \* می‌شتائی نور چون مه بی زبان  
corr. in marg. C (۲۷۶۱) for قشور, and so C in marg.

دبدبان BL Bul. (۲۷۶۷), کآنجیا AB Bul., کی for که BL Bul. (۲۷۶۱)

and امید, which have, and so I. Bul., مرغ اُمید و طبع پُران شود AB (۲۷۶۸)  
C in marg. Suppl. in marg. C. (۲۷۶۱)

۲۷۷. تا زدرویشی بیای نو گهر . گِ گهر جوی زدرویشی دگر  
 سالها گر ظن دود با پایِ خویش . نگذرد ز اشکافِ پینه‌های خویش  
 غیرِ بینی هیچ می بینی بگو . چون بینی گر کنی بینی بگو

سؤال کردن آن کافر از علی کرم الله وجهه که چون بر چون  
 منی مظفر شدی شمشیر را از دست چون انداختی،

گفت فرما با امیر المؤمنین . تا بجنبد جان بدن در چون چنین  
 چون چنین را نوبتِ ندیر رُو . از ستاره سوسه خورشید آید او  
 ۲۷۷. چونك وقت آید که گیرد جان چنین . آفتابش آن زمان گردد مُعین  
 این چنین در جنبش آید ز آفتاب . کافتابش جان می بخشد شتاب  
 از دگر انجم بحر نفی نیافت . این چنین تا آفتابش بر تافت  
 از کنامین ره تعلق یافت او . در رَحیم با آفتاب خوب رو  
 از رم پنهان که دور از حرم ماست . آفتاب چرخ را بس راهم است  
 ۲۷۸. آن رمی که زر یابد فوت ازو . و آن رمی که سنگ شد باقوت ازو  
 و آن رمی که سرخ سازد لعل را . و آن رمی که برق بخشد نعل را

(۲۷۷۰) Suppl. in marg. C.

(۲۷۷۲) AB Bul.

تا بینی ناپدید از غیب بو \* غیر بینی هیچ می بینی بگو  
 and so L, which has تا نه بینی for تا بینی. The second hemistich in C has been  
 erased and the words تا بینی ناپدید از غیب بو suppl. in marg.

Heading: A om. چون before بر. Bul. چون بر من. After the Heading AB add:

پس بگفت آن نومسلمان ولی \* از سرمستی و لذت با علی  
 and so L Bul., which have یا علی. The verse is suppl. in marg. C.

(۲۷۷۲) AB Bul. که بفرما and so corr. in C. L فرما.

(۲۷۷۴) ABL Bul. مفت اختر هر چنین را مدنی \* می کند ای جان بنوبت خدمتی

جان گردد (۲۷۷۵) Suppl. in marg. C. BL Bul.

(۲۷۸۰) C شهره for سنگ, corr. above.

(۲۷۸۱) ABL Bul. آن رمی in the

first hemistich. A سرخ for چرخ.

وَأَن رَّحِي كَه بَخْتِه مازد ميوهرا . وَأَن رَّحِي كَه دِل دَهْد كَالِيوَهرا  
 باز گو اے باز پَر افروخته . با شِه و با ساعدش آموخته  
 باز گو اے باز عَنفَاكِيرِ شاه . اِي سِپَاهِ اشْكَنِ بَخود نِي با سِپَاهِ  
 ۲۷۸۵ اَمْتِ وَحدِي بَكِي و صد هزار . باز گو اِي بَنَدِه باز ترا شُكار  
 در مَحَلِّ قَهَر اَيْنِ رَحْمَتِ زَچِيسَت . اَز دِهارة دَسْتِ دادَنِ رَاوِ كَبِست

جواب گفتن امير المؤمنين كه سبب افكندن شمشير از  
 دست چه بود در آن حالت،

گفت مَن تِيغِ از بِي حَقِّ مِزَنَم . بَنَدِه حَقَمِ نِه مَأْمُومِ نَسَم  
 شِيرِ حَقَمِ نِيسَنَم شِيرِ مِوَا . فَعَلِ مَن بَر دِينِ مَن بَاشَدِ گِوَا  
 مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتُمُ در حِرَابِ . مَن چَو تِيغِ وَأَن زَنَدِ آفَتَابِ  
 ۲۷۹۰ رَخْتِ خُودِرا مَن زَرَهْ بَر دَاشْتَم . غَيْرِ حَقِوَا مَن عَدَمِ اَنكَاشْتَم  
 سَايَهَامِ كَدَخْدَامِ آفَتَابِ . حَاجِبِ مَن نِيسَنَمِ اَوِرا حِجَابِ  
 مَن چَو تِيغِ پُر گِهر هَايِ وصال . زَنَدِ گِرْدَا مَن نِه كُشْتِه در فَعالِ  
 خُونِ نِوِشَدِ گِوَهَرِ تِيغِ مِرا . بَادِ از جَاگِي بَر دِ مِيغِ مِرا  
 كِه نَبِمِ كِوَهَرِ زَحْلَمِ و صَبَرِ و داد . كِوَهَرَا گِي در رِبايَدِ تَنَدِ بَادِ  
 ۲۷۹۵ اَنكَ از بادِي رُودِ از جَا خَيسِست . زَا نَكَ بَادِ نَأْمُوافِ خُودِ بَيسِست  
 بَادِ خُشَمِ و بَادِ شَهوتِ بَادِ آز . بَر دِ اَوِرا كِه نِبوَدِ اَهْلِ نِمازِ

(۲۷۸۲) ABL Bul. و آن رهی in the first hemistich.

(۲۷۸۸) After this verse Bul. adds:

رأى آنت و کمان و تیر من \* فاطم آنت صورت شمشیر من  
 ز آفتاب A. کدخدایم Bul. سایه ام من I (۲۷۹۱) در جواب (۲۷۸۱)  
 ای است O. عقی است O (۲۷۹۵) Bul. نکتته (۲۷۹۲)

(۲۷۹۶) A. نبد اهل After this verse L adds:

باد کبر و باد کینه باد ناز \* برد آن خس کو نبود اهل ناز  
 باد حرص و باد عجب و باد حلم \* برد او را کو نبود از اهل علم

In the second verse حلم should be written خلم.

کوهر و هستی من بنیادِ اوست • و ر شوم چون کاه بادم یادِ اوست  
 جز بیاد او نجید مبل من • نیست جز عشق احد سرخیل من  
 خشم بر شاهان شه و مارا غلام • خشم را هر ستهام زیر لگام  
 ۲۸۰۰ تیغِ حلم گردنِ خشم زدست • خشم حق بر من چو رحمت آمدست  
 غرقِ نورم گرچه سقم شد خراب • روضه گشتم گرچه هستم بو تراب  
 چون در آمد در میان غیر خدا • تیغ را اندر میان کردن سزا  
 نا اَحَبُّ لَهِ آید نام من • ناکه اَنْفَضَ لَهِ آید کلام من  
 ناکه اَعْطَا لَهِ آید جود من • ناکه اَمْسَكَ لَهِ آید بود من  
 ۲۸۰۵ بخل من لَهِ عطا لَهِ و بس • جمله لَهِام نیم من آن کس  
 و آنچه لَهِ می کنم ثقلید نیست • نیست غخیل و گان جز دبد نیست  
 زاجتهاد و امر تحرّی رستهام • آستین بر دامن حق بستهام  
 گر می برم می بینم مطار • و می گردم می بینم مدار  
 و رکشم باره بدانم نا کجا • ماهر و خورشید پیشم پیشوا  
 ۲۸۱۰ بیش ازین با خلق گفتن روی نیست • بحر را گنجایی اندر جوی نیست  
 بست می گویم باندازه عقول • عیب نبود این بود کار رسول  
 از غرض حُرَم گواهی حُر شتو • که گواهی بندگان نه ارزد دو جو  
 در شریعت مرگواهی بند را • نیست قدری نزد دعوی و قضا  
 گر هزاران بند باشندت گواه • شرع نپذیرد گواهیشان نگاه  
 ۲۸۱۵ بند شهوت بتر نزد بکر حق • از غلام و بندگان مسترق

زین و لگام L (۳۷۹) • بادم یاد اوست ABC (۲۷۹۷)

بر من همه رحمت شدست AL (۳۸۰۰) • ABL Bul. (۴۸۰۲)

چون در آمد علی اندر خوا • تیغ را اندر میان کردن سزا

and so corr. in C. (۴۸۰۲) A bis الله L. اَحَبُّ الله A (۴۸۰۴)

نیم for نام C و بس for پس L (۴۸۰۵)

وقت دعوی AB Bul. (۴۸۱۲)

بر نهند شرع ایشانرا نگاه and so C in marg ABL Bul. (۴۸۱۴)



کین یک لفظی شود از خواجه حر. و آن زید شهرین و مهرد تلخ و مر  
 بنده بهوت ندارد خود خلاص. جز بفضل ایزد و انعام خاص  
 در چهی افتاد کائرا غور نیست. و آن گناه اوست جبر و جور نیست  
 در چهی انداخت او خود را که من. در خور فعرش فی سام رسن  
 ۲۸۲۰ بس، کم گر این سخن افزون شود. خود جگر چه بود که خارا خون شود  
 این جگرها خون نشد نه از سختی است. حیرت و مشغولی و بدبختی است  
 خون شود روزی که خویش سود نیست. خون شو آن وقتی که خون مردود نیست  
 چون گزائی بندگان مقبول نیست. عدل او باشد که بنده غول نیست  
 گشت ارسنالك شاید در نذر. زانک بود از گون او حر این حر  
 ۲۸۲۵ چونك حرم خشم کی بنده مرا. نیست اینجا جز صفات حق در ا  
 اندر آکا زاد کردت فضل حق. زانک رحمت داشت هر خشیش سبب  
 اندر آ اکنون که جستی از خطر. سنگ بوده کبیا کردت گهر  
 رسته از کفر و خارستان او. چون گلی بشگفت بسروستان هو  
 تو می و من تور اے محشم. تو علی بوده علی را چون کشم  
 ۲۸۳۰ معصیت کردی به از هر طاعتی. آسمان پیبوده در ساعتی  
 بس نخسته معصیت کان کرد مرد. فی زخاری بر دمدا اوراق ورد  
 فی گناه عمر و قصه رسول. و کشیدش نا بدرگاه قبول  
 فی بحر ساحران فرعونشان. و کشید و گشت دولت غونشان  
 گر نبوده سحرشان و آن محمود. یک کشیدیشان بفرعون بنود  
 ۲۸۳۵ گی بدیدندی عصا و معجزات. معصیت طاعت شد ای قوم عصا

بخت و مر L. بخت مر AB Bul. (۲۸۱۶)

حیرت for غفلت AB Bul. om. ۴. (۲۸۲۱) L Bul. فی یارم رسن L (۲۸۱۹)

رسی از خطر ABL Bul. (۲۸۲۷) حر بن حر C (۲۸۲۴)

هو for او L. چون گلی بشگفته در بستان او Bul. (۲۸۲۸) A بشگفت

corr. above. که با تو من خوشم C has نوم (۲۸۲۹) After

که کشید ایشان Bul. (۲۸۲۴) کان مرد کرد L Bul. (۲۸۲۱)

ناامیدی را خدا گردن زدست . چون گناه و معصیت طاعت شدست  
 چون بدل و کند او نیات . طاعتی اش و کند رَغْمِ وِثَاقِ  
 زین شود مرجوم شیطانِ رَجیم . وز حسد او بظَرَفند گردد دو نیم  
 او بکوشد ناگسائی پرورد . زان گنه مارا بجای آورد  
 چون ببیند کآن گنه شد طاعتی . گرده اورا نَامُبارکِ ساهتی ۲۸۴۰  
 اندر آ من در گشادم مر ترا . تُف زدی و نُعَفه دادم مر ترا  
 مر جفاگرا چنینها و دهر . پیش پای چپ چه سان سر و نیم  
 پس وفاگرا چه بخشم تو بدان . گنجها و مُلکهای جاودان  
 گفتن پیغامبر علیه السّلام بگوش رکابدار امیر المومنین کَرَمُ الله  
 وجهه کی کشتن علی بر دست تو خواهد بودن خبرت کردم'

من چنان مردم که بر خوئی خویش . نوشِ لطفِ من نشد در فھرِ نیش  
 گفت پیغمبر بگوشِ چاکرم . کو بَرَدِ روزی زگردن این سرم ۲۸۵۰  
 کرد آگه آن رسول از وَخِ دوست . که هلاک عاقبت بر دستِ اوست  
 او میگوید بگوشِ پیشِ مرا . تا نیاید از من این مُسْکِرِ خطا  
 من میگویم چو مرگِ من زُستست . با فضا من چون نوانم حیلِ جُست  
 او میافند بپیشِ حکایِ کریم . سر مرا کن از برای حقِ دو نیم  
 تا نه آید بر من این انجمِ بد . تا نوزد جانِ من بر جانِ خود ۲۸۶۰  
 من میگویم بَرَوِ جَفِّ الْقَلَمِ . زان قلم بس سرنگون گردد عَلم

(۲۸۴۶) B Bul. چون گنه مانند طاعت آمدست. and so C in marg.

(۲۸۴۶) Suppl. in marg. C. پیش پای چه کان. (۲۸۴۶) L

Heading: L om. AB Bul. add علی after المومنین, and so corr. in C

(۲۸۴۶) Suppl. in marg. C, with بر for در.

(۲۸۴۵) A پیغامبر. ABCL گنه. (۲۸۴۶) A این رسول.

(۲۸۵۰) B Bul. تا نیاید. Bul. تا نیاید. Bul. تا نیاید. Bul. تا نیاید.

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو . زانک این را من می دانم ز تو  
 آلتِ حقّی تو فاعل دستِ حقّ . چون زخم بر آلتِ حقّ طعن و دقّ  
 گفت او پس آن فصاص از بهر چیست . گفت هم از حقّ و آن سرّ خبیست  
 ۲۸۵۵ گر کند بر فعلِ خود او اعتراض . زاعتراضِ خود برویاند ریاض  
 اعتراض او را رسد بر فعلِ خود . زانک در قهرست و در لطف او آحد  
 اندرین شهر حوادث میراوست . در ممالک مالک تدبیراوست  
 آلتِ خود را اگر او بشکند . آن شکنه گشته را نیکو کند  
 رمزِ نَسَخِ آیهٔ اَوْ سُنِسِمَا . نَأْتِ خَيْرًا در عَقَبِ یَدانِ یها  
 ۲۸۶۰ هر شریعت را که او منسوخ کرد . او گیا بُرد و عوض آورد و رَد  
 شب کد منسوخ شغل روز را . بین جمادئِ یخردافروز را  
 باز شب منسوخ شد از نورِ روز . تا جمادی سوخت زان آتش فروز  
 گرچه ظلمت آمد آن نوم و سبات . فی درونِ ظلمت آبِ حیات  
 فی در آن ظلمت یخردا نازه شد . سکنهٔ سرمایهٔ آوازه شد  
 ۲۸۶۵ که زضدها ضدها آید پدید . در سویدا نورِ دایم آفرید  
 جنگِ پیغمبر مدار صلح شد . صلح این آخر زمان زان جنگ بُد  
 صد هزاران سر بُرد آن دلیستان . تا امان یابد سَراهلِ جهان  
 باغیان زان می بُرد شاخِ مُضَر . تا ییابد نخلِ قائمها و پَر  
 می گد از باغ دانا آن حبشش . تا نماید باغ و میوه خرمش  
 ۲۸۷۰ می گد دندانِ بد را آن طیب . تا رهد از درد و بیماری حیب

(۲۸۵۲) After this verse I. adds v. ۳۹۸۰ *infra*.

(۲۸۵۱) Bul. این فصاص . Bul. om. و. (۲۸۵۶) A om. (۲۸۵۷) A om.

(۲۸۵۱) B رمز for زامر. (۲۸۶۰) AB Bul. حق منسوخ. and so corr. in C.

(۲۸۶۱) C بان جمادی سوخت زان افروز را. corr. in marg.

(۲۸۶۲) C باز for گرچه. (۲۸۶۲) Bul. om. و. (۲۸۶۵) AL آورید.

B Bul. در سویدا روشنائی آفرید. and so AC in marg. (۲۸۶۶) ABCL پیغامبر.

(۲۸۶۸) C گر for زان. corr. above. C شاخی. (۲۸۶۹) A om. و.

بس زیادتها درونم نقصهاست . مر شهیدانرا حیوة اندم فناست  
 چون بریده گشت خلق، رزق خوار . برزقون قسریحت شد گوار  
 خلق حیوان چون بریده شد بعدل . خلق انسان رست و افزون گشت فضل  
 خلق انسان چون ببرد هین بین . تا چه زاید کن قیاس، آن برین  
 خلق ثالث زاید و تیسار او . شربت حق باشد و انوار او ۳۸۷۰  
 خلق پزیده خورد شربت ولی . خلق از لا رسته مرده در بلی  
 بس کن اسه دون همت کوته بنان . تا گیت باشد حیوة، جان بنان  
 زان نداره مویه مانند بید . کآب رو برده پی، نان سپید  
 گر ندارد صبر زین نان جانِ حق . کیمیا را گبر و زر گردان نو مس  
 جامه شویی کرد خواهی ای فلان . رو مگردان از محله گازران ۳۸۸۰  
 گرچه نان بشکست مر روزه ترا . در شکسته بند پیچ و برتر آ  
 چون شکسته بند آمد دست او . پس رفو باشد بغین اشکست او  
 گر تو آنرا بشکنی گوید بیا . نو دُرُشش کن نداری دست و پا  
 پس شکستن حق او باشد که او . مر شکسته گنهر داند رفو  
 آنک داند دوخت او داند درید . هرچرا بفروخت نیکوتر خرید ۳۸۹۰  
 خانه را ویران کند زیر و زبر . پس بیکساعت کند معبوتر  
 گر یکی سر را ببرد از بدن . صد هزاران سر بر آرد در زمین  
 گر نفروده فصاحتی بر جناة . یا نگفتی فی القصاص آمد حیوة  
 مر کرا زهره بدی تا او زخود . بر اسیر حکم حق نبی زند

۳۸۷۱) L Bul. پس زیادتها A. خدا اندر حیات.

۳۸۷۲) Bul. میشد گوار. O in marg. غوش for ند

۳۸۷۳) L Bul. بریده شد بفضل. AB و. افزونید فضل. and so C in marg. Bul.

افزونید عدل L. افزاید فضل.

۳۸۷۴) L Bul. چون بریده شد بین.

۳۸۸۲) A Bul. اشکسته او.

۳۸۸۹) ABL Bul. خود کرا.

۲۸۹. زَانَك داند هرکه چشمش را گشود . كَاَن كُفْتُكَ سَخِرَۃٌ تَقْدِيرِۭ بِسُود  
هرکه آن تقدیر طوقِ او شدی . بِسِر سِرِۭ فَرْزَنْدِ مِ بَغِی زَمِه  
رَو بَتَس و طَعْنِه كَم زَن بِسِر بَدَان . بِپَشِ دَامِ حُكْمِ عَجَبِۭ خُودِ بَدَانِ

## تعجب کردن آدم علیه السلام از ضلالت ابلیس و عجب آوردن،

روزی آدم بر بلیسی صو شقیست . اِنْر حَقَارَتِ وَاِنْر زِبَافَتِ بَنُگْرِیَسْتِ  
خویش بینی کرد و امد خود گزین . خَشَه زَدِ بِسِر كَاَمِۭ اِبْلِیْسِ لَعِیْنِ  
۲۸۹. بَانَك بِسِر زَدِ غَیْرَتِ حَقِ كَاَی صَفِی . نُو نَمِی دَانِی زَا سِرَارِ خَفِی  
پوستین را باز گونه گر کند . كُوهَا از بِیَغ و از بُنِ بِسِر گَدِ  
پَرْدَه صَد آدَمِ اَن در بِسِر دَرَدَ . صَد بِلِیْسِ نُو مُلْمَانِ اَوْرَدِ  
گفت آدم توبه کردم زین نظر . اِمِنْ جَیْنِ كَسْتَاخِ نَنْدِیْمِ دِگَرِ  
بَا رِغْبَاكِ اَلْمُسْتَغْفِیْنِ اَهْلَا . لَا اَفْتَخَاۤرَۭ بِالْعُلُومِۭ وَالْغِنٰی  
۲۹۰. لَا نَزِیغَۭ قَلْبًا هَدٰیۡتَۭ بِالْكَرَمِۭ . وَ اَصْرَفِۭ السَّوۤءَ الَّذِیۡ خَطَاۡ الْقَلَمُ  
بگذران از جانِ ما سوء الفضا . وَا مَبْرَ سَارَا زَاخَوَانِ رِضَا  
نَخْشَر از قُرْعَتِ نُو هِیچ نیست . بِی پَنَاهَتِ غَیْرِۭ پِیچَاۤیِچِ نیست  
رِخْتِۭ مَا هَم رِخْتِۭ سَارَا رَاهِزَن . جِسْمِۭ مَا مَر جَلَنِۭ سَارَا جَاۤمِهْ كَرَنِ  
دَسْتِۭ مَا چُونِۭ پَاۤیِۭ مَا مَبْخُورَدِ . نِی اَمَانِۭ تُو كَسِی جَانِ چُونِۭ بَرَدِ

هرکرا چشمش گشود Bul. (۲۸۹)

P. Bul. هرکرا آن حکم بر سر آمدی (۲۸۹) and so AC in marg.

Heading: ABL Bul. ابلیس لعین.

AB Bul. چشم آدم (۲۸۹) and so corr. in C.

After this verse Bul. adds:

یا رب این جرأت زینک عنو کن = توبه کردم تو مگویم زین سخن

جَفْتِۭ الْقَلَمُ Bul. (۲۹۰) . وَلَا اَفْتَخَاۤرَۭ A. (۲۸۹)

چون جان برد AL (۲۹۰) . اَعْوَانِ صَفَا AB Bul. (۲۹۰)

۲۱۰ و برسد جان زین خطرهای عظیم . بُرده باشد مایهٔ اِدبار و بیم  
 زآنک جان چون واصل جانان نبود . تا ابد با خویش گُورست و کبود  
 چون نو ندی راه جان خود بُرده گیر . جان که بی تو زنده باشد مرده گیر  
 گر نو طعنه می زنی بر بندگان . مرنرا آن می رسد ای کامران  
 ورنو شمس و ماه را گوی جفا . ورنو قد سُرورا گوی دوتا  
 ۲۱۱ ورنو عرش و چرخ را خوانی خیر . ورنو کان و بحر را گوی فیر  
 آن بنیست با کمال نو رواست . مُلکِ اکمال فهاها مرنراست  
 که نو پاکی از خطر وز بینی . نیستانرا مُوجود و مُغنیستی  
 آنک رو باید داند سوختن . زآنک چون بدرید داند دوختن  
 می سوزد هر خزان مر باغ را . بانرا رویاند گل صباغ را  
 ۲۱۱۰ کاسه بسوزد برون آتازه شو . بار دیگر خوب و خوب آتازه شو  
 چشم زگی گور شد باز بساخت . خلقی بی برید و نازش خود نواخت  
 ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم . جز زبون و جز که قانع نیستیم  
 ما مه نفسی و نفسی می زنیم . گر بخوانی ما مه امرتیم  
 زان زامرتیم وهدستیم ما . که خریدی جان ما را از عقی  
 ۲۱۲ نو عصاکش هرکرا که زندگیت . بی عصا و بی عصاکش گور کیت  
 غیر تو هرچ خوشست و ناخوشست . آدی سوزست و عین آتشت  
 هرکرا آتش پناه و پشت شد . هم مجوسی گشت و هم زرشت شد  
 گل شوم ما خلا الله باطل . ان فضل الله غنیم ماطل

ماه و مهر را . BL Bul. ماه و میرا A (۲۱۰)

چرخ و عرش را . ABL Bul. (۲۹۱۰)

و . om. A (۲۱۱۰) و . مغنیستی L (۲۱۱)

بازش می نواخت . Bul. (۲۱۱)

گور چیست . ABL Bul. (۲۱۲۰)

او مجوسی . Bul. (۲۱۲)

بازگشتن بحکایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه  
و مسامحت کردن او با خونی خویش،

باز رو سوه علی و خونیش . و آن کرم با خونی و افزونیش  
گفت خونی را می بینم بچشم . روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم  
زانکه مرگ همچو من شیرین شدست . مرگ من در بخت چنگ اندر زدست  
مرگ من مرگی بود مارا حلال . مرگ من مرگی بود مارا نوال  
ظاهرش مرگ و بیاطن زندگی . ظاهرش آبستر نهان پابندگی  
در رحم زادن جنین را رفتست . در جهان او را زانو بشگفتنست  
چون مرا سوی اجل عشق و هواست . نهی لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ مِرَاسِت  
زانکه نهی از دانه شیرین بود . تلخ را خود نهی حاجت گی شود  
دانه که تلخ باشد مغز و پوست . تلخی و مکروهش خود نهی اوست  
دانه مردن مرا شیرین شدست . بل هر آخبات پی من آمدست  
أَقْتُلُوا بِأَيْدِيكُمْ لَا يَمْلِكُ لَكُمْ دُونَ ذَلِكَ شَيْءٌ . این من قتل حیاتی دایما  
این من موی حیاتی با فتی . گم افارق مؤظنی حتی متی  
فرقتی کو لم تکن فی ذا السكون . لم یقل لنا إلیه راجعون  
راجع آن باشد که باز آید بشهر . سوی وحدت آید از دوران دهر

Heading: Suppl. in marg. C. B Bul. om. المومنین.

(۲۱۲۱) Suppl. in marg. C.

(۲۱۲۰) ABL Bul. گفت دشمن را C. روز شب .

(۲۱۲۱) ABL Bul. همچو من خوش آمدست . and so corr. in C.

(۲۱۲۱) Bul. مادر . در رحم .

(۲۱۲۲) ABL Bul. کش for که .

(۲۱۲۱) L. یکن .

(۲۱۲۲) B Bul. تفریق دهر . and so written above the line in A.

آمدن رکابدار علی کرم الله وجهه که از بهر خدا مرا

بکش و ازین قضا برهان،

باز آمد کای علی زودم بکش . نا بینم آن تم و وقت نرس  
من حالات و کنم خونم بریز . نا بیند چشم من آن رَسَنخیز  
۲۹۴۰ گفتم ار هر ذره خونی شود . خنجر اندر کف بقصد تو رود  
یک سهر مو از تو نتواند بُرید . چون قلم بر نو چنان خطی کشید  
لیک بی غم شو شفیع نوم . خواجه رُوح نه ملوک نم  
پیش من این تن ندارد قیمتی . بی تن، خویشم فتی رَئِنُ الْفَنی  
خنجر و شمشیر شد ریحان من . مرگ من شد بزم و نرگستان من  
۲۹۴۵ آنک او تن را بدین سان پی کند . حرص میری و خلافت گئی کند  
و آن بظاهر کوشد اندر جاه و حکم . نا امیرانرا نماید راه و حکم  
نا امیری را دهد جانی دگر . نا دهد نخل خلافت را ثمر

بیان آن که فتح طلبیدن پیغامبر علیه السلام مکه را و غیر

مکه را جهت دوستی ملک دنیا نبود چون فرموده است

کی الدنیا جیفۃً بلك بامر بود،

جهت پیغمبر بنج، مکه هر . گئی بود در حُبِ دنیا مُتَمِّم  
آنک او از محضت هفت آسمان . چشم و دل بر بست روز امتعان

Heading: AB افنادن رکابدار هر باری پیش علی کرم الله وجهه که ای امیر المؤمنین

and so L Bul. مرا بکش الفخ

نرگدن BL (۲۹۴۱) . که ای علی مارا بکش O (۲۹۳۸)

راه حکم Bul. جاه حکم Bul. (۲۹۴۶) After this verse L adds:

میری او بینی اندر آن جهان . فکرِت پنهانیت گردد عیان

Heading: امر بود آن is suppl. in G. A

ز آنک او A (۲۹۴۶) . پیغامبر BC (۲۹۴۸)



۲۹۰۰ از پی، نظاره او خور و جان . پُر شد آفاق هر هفت آسمان  
 خویشتن آراسته از بهر او . خود ورا پروای غیر دوست کو  
 آنچنان پُر گشته از اجلال حق . که دروهم ره نیابد آل حق  
 لَا يَسْخُ فِينَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ . وَالْمَلَكُ وَالرُّوحُ أَيْضًا فَأَعْقِلُوا  
 گفت ما زانیم همچون زاغ نی . مست صباغیم مست باغ فی  
 ۲۹۰۵ چونك مخزنهای افلاك و عقول . چون خسی آمد بر چشم رسول  
 پس چه باشد مکه و شام و عراق . که نماید او تَبَرّد و اشتیاق  
 آن گمان و ظن منافق را بود . کو قیاس از جان زشت خود کند  
 آنگونه زرد چون سازی نقاب . زرد بینی جمله نور آفتاب  
 بفکن آن شبسه کیود و زرد را . نا شناسی گزردا و مَزردا  
 ۲۹۱۰ گزرد فارس گزرد سر افراشته . گزردا تو مَزرد حق پنداشته  
 گزرد دید ابلیس و گنت این فرع طین . چون فزاید بر من آتش جبین  
 تا نوی بینی عزیزانرا بشر . دانك میراث بلیس است آن نظر  
 گر نه فرزند بلیسی ای عید . پس بتو میراث آن سگ چون رسد  
 من نیم سگ شیر حقم حق پرست . شیر حق آنست کز صورت پرست  
 ۲۹۱۵ شیر دنیا جوید ایشکاری و برگ . شیر مَوَک جوید آزادی و مرگ  
 چونك اندر مرگ بیند صد وجود . همچو پروانه بسوزاند وجود  
 شد هوای مرگ طوق صادقان . که جهودانرا بُد این دم امتحان  
 در نئی فرمود کای قوم یهود . صادقانرا مرگ باشد گنج و سود  
 همچنانك آرزوی سود هست . آرزوی مرگ بردن زان بهست

(۲۹۰۱) Suppl. in marg. C.

بر گشته L (۲۹۰۲)

AB Bul. (۲۹۰۳)

آن گمان بر وی ضحیر بد کند . کو قیاس از جهل و حرص خود کند

L از جهل و حرص خود

گردها افراشته L (۲۹۱۰)

A om. (۲۹۱۱)

(۲۹۱۲) Suppl. in marg. C.

Bul. (۲۹۱۳) After this verse C

has a lacuna extending to v. ۲۹۱۱.

شد نمنا مرگ L (۲۹۱۴)

(۲۹۱۵) Bul. آرزوی برگ مردن

۲۱۷۰ ای جهودان بهر ناموس کسان . بگذرانید این نمانا بر زبان  
 يك جهودی این قدر زهره نداشت . چون محمد این علم را بر فراشت  
 گفت اگر رانند این را بر زبان . يك جهودی خود نماند در جهان  
 پس جهودان مال بردند و خراج . که مکن رسوا تو مارا ای سراج  
 این سخن را نیست پایانی پدید . دست با من ده جو چشمت دوست دید

گفتن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با قرین خود کجی چون  
 خدو انداختی در روی من نفس من جنبید و اخلاص  
 عمل نماند مانع کشتن تو آن شد،

۲۱۷۵ گفت امیر المؤمنین با آن جوان . که بهنگام نبرد اے پهلوان  
 چون خدو انداختی در روی من . نفس جنبید و تب شد خوی من  
 نیم بهر حق شد و نیس هوا . شرکت اندر کاری حق نبود روا  
 نو نگارید کف مؤلستی . آن حق کرده من نیستی  
 نفسی حق را م با هر حق شکن . بر زجاجة دوست سنگ دوست زن  
 ۲۱۸۰ گبر این بشنید و نوری شد پدید . در دل او تا که زُناری بُرید  
 گفت من نخم جفا می کشانم . من ترا نوعی دگر پنداشتم  
 نو نرازوبه آندخو بوده . بل زبانه هر نرازو بوده  
 نو نبار و اصل و خویشم بوده . نو فروغ شمع کیشم بوده  
 من غلام آن چسراغ چشم جو . که چراغت روشنی پذیرفت ازو  
 ۲۱۸۵ من غلام موج آن دریای نور . که چنین گوهر بر آرد در ظهور

(۲۱۷۲) B رانید L. گوئید Bul. نمادی. (۲۱۷۴) After this verse L Bul. add:

اندر آ در گلستان از مزبله . چونك در ظلمت ندیدی مشعله  
 می توقف زودتر در نه قدم . زین چه بیمن سوی باغ ارم

Heading: L خدو for خدو. Bul. آن شد for آن بود.

چشم نو B (۲۱۸۴) AL اصل خویشم (۲۱۸۴) L خدو for خدو. (۲۱۷۶)

عرضه کن بر من شهادت را که من . مر ترا دیدم سرافراز زَمَن  
 قُرْبِ پنجه کس زخویش و قوم او . عاشقانه سوی دین کردند رُو  
 او بنیخ، حِلْم چندین حَلَق را . و خرید از تیغ چندین حَلَق را  
 نیخ حِلْم از نیخ آهن نیزتر . بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر  
 ۲۹۹۰ ای دریغافله دو خورده شد . جوشش فکرت از آن افسرده شد  
 گندم خورشید آدم را کُسوف . چون دَنب شعاع بدری را کُسوف  
 اینت لطف دل که از يك مُشت گل . ماه او چون می شود پروین گِل  
 نان چو معنی بود خوردش سود بود . چونك صورت گشت انگیزد جُعود  
 همچو خار، سبز کاشُتر میخورد . زان خورش صد نفع و لذت می بَرَد  
 ۲۹۹۰ چونك آن سبزش رفت و خشك گشت . چون همان را میخورد اشتر ز دشت  
 می دراند کام و لُنجش ای دریغ . کَاف چنان وَرْد مرفق گشت تیغ  
 نان چو معنی بود بود آن خار سبز . چونك صورت شد کتون خشکست و گِز  
 تو بدان عادت که اورا پیش ازین . خورده بودی اے وجود نازنین  
 بر همان بُو میخوری این خشك را . بعد از آن کامیغت معنی با ثری  
 ۴۰۰ گشت خاك آمیز و خشك و گوشت پُر . زان گیاه اکنون پرهیز اے شُتر  
 سخت خاك آلود می آید سخن . آب تیره شد سر چه بند کن  
 تا خدایش باز صاف و خوش کند . او که تیره کرد هم صافش کند  
 صبر آرد آرزورا نه شتاب . صبر کن وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالْاَصَوَابِ  
 تَمَّ الْمَجْلَدُ الْاَوَّلُ مِنَ الْمُتَنَوِي الْمَعْنَوِي،

(۲۹۸۸) In B حلقرا and خلقرا are transposed. L از تیغ و چندین.

(۲۹۹۲) Suppl. in marg. B. (۲۹۹۲) Bul. نانکه معنی بود.

(۲۹۹۴) A خاری. (۲۹۹۶) L مرثیا. (۲۹۹۷) A om. و.

(۲۹۹۸) A وجودی. (۴۰۰۲) Bul. آنکه تیره کرد و هم.

## بسم الله الرحمن الرحيم<sup>(a)</sup>

بیان بعضی از حکمت تأخیر این مجلد دوم که اگر جمله<sup>(b)</sup> حکمت الهی  
بنده را معلوم شود<sup>(c)</sup> در فواید آن کار بند<sup>(d)</sup> از آن کار فرو ماند<sup>(e)</sup> و حکمت  
(c) بی پایان حق<sup>(e)</sup> ادراک او را ویران کند بدان کار نپردازد، پس حق تعالی  
شبهه از آن حکمت بی پایان مهار بینی او سازد و او را بدان کار کشد که  
اگر او را از آن فایده<sup>(f)</sup> هیچ خبر نکند هیچ نجنبند زیرا جنبانده از بهرهای  
آدمیانست که از بهر آن مصلحت کنیم<sup>(g)</sup>، و اگر حکمت آن بزوی<sup>(h)</sup> فرو  
ریزد هم نتواند جنبیدن چنانکه اگر<sup>(i)</sup> در بینی اشتر مهار نبود نرود<sup>(j)</sup> و  
اگر مهار بزرگ بود هم فرو خسید<sup>(j)</sup>، وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا  
نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، خاک بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار باشد  
هم کلوخ نشود، وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ، میزان دهد هر چیزی را نه  
بی حساب و بی میزان الا کسانی را که از عالم خلق مبدل شده اند وَزَرَقُوا  
مِنْ بَشَرٍ يَفْتَخِرْ حِسَابُ شَعَائِدٍ وَمَنْ لَمْ يَنْقُ لَمْ يَدِرْ،

پرسید یکی که<sup>(k)</sup> عاشقی چیست . گفتم که<sup>(k)</sup> چو ما<sup>(l)</sup> شوی بدانی،

عشق محبت بی حسابست جهت آن<sup>(m)</sup> گفته اند کی صفت حق است<sup>(n)</sup> بحقیقت  
و<sup>(o)</sup> نسبت او بیند مجازست بِحَبْنَمِ نَمَامِست بِحَبْنَمِ<sup>(p)</sup> کدامست،

L omits this preface.

در فواید از آن کار فرو ماند (c) — (c) A. آن (b). و به تسعین (a) D adds.

کند (g) B. کار فایده (f) D. بند (d) D. (e) — (e) A. om.

و اگر سخت بزرگ بود هم رود و فرو Bul. (j) — (j) A. om. (i) A. برو (h) AB.

آ. که Bul. (m) B. Bul. (l) B. Bul. (k) A. کی. خسید.

Bul. (p) Bul. و بحبونه. (o) B. om. from here to end.

و الحمد لله رب العالمین adds.

مَدَنی این مَثْوِی تأخیر شد . مَهَلنی بایست تا خون شیر شد  
 نا نرابد بختِ تو فرزندِ نو . خون نگرَدَد شیرِ شیرین خوش شَو  
 چون ضیاءِ اَحَقِّ حُسامُ الدِّینِ عَنان . باز گردانید ز آوِجِ آسمان  
 چون بهراجِ حنابِی رفته بود . بی بهارش غنچهها ناگفته بسود  
 . چون ز دریا سوی ساحل باز گشت . چنگِ شِعَرِ مَثْوِی با ساز گشت  
 مَثْوِی که صِفَلِ ارواحِ بسود . باز گشتش روزِ استفتاحِ بود  
 مَطْلَعِ تَارِیخِ این سَوْدا و سود . سال اندر ششصد و شصت و دو بود  
 بِلِلی زینجا برفت و باز گشت . بهر صید این معانی باز گشت  
 ساعِدِ شَهْ مَسْکِنِ این باز باد . تا ابد بر خلقِ این در باز باد  
 ۱۰ آفتم این دَرِ هوا و شهونست . ورنه اینجا شربتِ اندر شربتست  
 چشمِ بندِ آن جهان خلق و دهان . این دهان بر بند تا بینی عیان  
 ای دهان تو خود دهانه دوزخی . وی جهان نو بر مثالِ برزخی  
 نورِ باقی پهلوی دنیایِ دوت . شیرِ صافی پهلوی جویهایِ خون  
 چون درو گایِ زنی بی احتیاط . شیرِ نو خونِ ی شود از اختلاط  
 ۱۵ بِکِ قَدَمِ زَدِ آدَمِ اندر ذَوِی نفس . شد فراقِ صدرِ جَنّتِ طَوَیِ نفس  
 همچو دیو از وی فرشته میگریخت . بهر نانی چند آبِ چشمِ ریخت  
 گرچه بِکِ مَو بُد گنه کو جُسته بود . لیک آن مَو در دو دینِ رُسته بود  
 بود آدَمِ دِیده نَسورِ قدیم . مَوِ در دینِ بود کوهِ عظیم

(۸) L این صید معانی بود . BL ، بشکته بود . Bul ، نشکته بود . and so A in marg.

(۹) A بود for باد .

(۱۱) In ABL Bul the two hemistichs of this verse are transposed.

(۱۲) ABL Bul زیاده دوزخی . In D this and the preceding verse are transposed.

گر در آن آدم بکردی مشورت . در پشیمانی نگفتی معذرت  
 ۲. زآنک با عقلی جو عقلی جفت شد . مانع بد فعلی و بد گنت شد  
 نفس با نفس دگر چون بار شد . عقل جزوی عامل و بی کار شد  
 چون ز تنهایی تو نومیدی شوی . زیر سایه بار خربیدی شوی  
 رو بجویار خدایی را تو زود . چون چنان کردی خدا بار تو بود  
 آنک بر خلوت نظر بر دوختست . آخر آنرا هم زیار آموختست  
 ۳. خلوت از اغیار باید نه زیار . پوسنین بهر دی آمد نه بهار  
 عقل با عقل دگر دونا شود . نور افزون گشت و ره پیدا شود  
 نفس با نفس دگر خندان شود . ظلمت افزون گشت ره پنهان شود  
 بار چشم تست ای مرد شکار . از خس و خاشاک اورا پالک دار  
 هین بچاروب زبانت گردی مکن . چشم را از خس ره آوردی مکن  
 ۴. چونک مؤمن آینه مؤمن بود . روی او زآلودگی آیین بود  
 یار آینه است جان را در حزن . در رخ آینه ای جان دم مزین  
 نا نهوشد روی خود را از دمت . دم فرو خوردن ببايد هر دمت  
 کم زخاکي چونک خاکي بار یافت . از بهاری صد هزار انوار یافت  
 آن درختی کو شود با بار جفت . از هوای خوش ز سر تا پا شگفت  
 ۵. در خزان چون دید او بار خلاف . در کشید او رو و سر زیر محاف  
 گفت یار بد بلا آشفتن است . چونک او آمد طریق خفتن است  
 پس یخسپم باشم از اصحاب گهف . به زدنایانوس آن محبوس لَهف  
 بقطه شان مصروف دقایانوس بود . خوابشان سرمایه ناموس بود

تو for جو AL. چون for گر L (۲۲) عقل جزوی Bul. نفس دیگر D (۲۱)

چنین کردی Bul. (۲۳) یار for باز A. نامیدی B

و. B om. عقل با عقلی دیگر D (۲۶) در خلوت L (۲۴) AL Bul.

هین for پس A (۲۹) In D vv. ۲۷ and ۲۸ are transposed. و ره

خود را در دمت A Bul. (۳۲) آیین: so vocalised in D. (۳۰)

آن محبوب کهف L in the second hemistich من نخیم (۳۷)

خواب بیدارست چون با دانش است . وای بیداری که با نادان نشست  
 ۴۰ چونك زانغان خیمه بر بهمن زدند . بلبلان پنهان شدند و تن زدند  
 زانك بی گزار بلبل خامش است . غیبت خورشید بیداری کش است  
 آفتابا ترك این گلشن کنی . تاكه تحت الأرض را روشن کنی  
 آفتاب معرفت را نفل نیست . مشرق او غیر جان و عقل نیست  
 خاصه خورشید کمالی کان سربست . روز و شب کردار او روشن گریست  
 ۵۰ مطلع شمس آی اگر اسکندری . بعد از آن هر جا روی نیکو فری  
 بعد از آن هر جا روی مشرق شود . شرقها بر مغرب عاشق شود  
 حق خفاشت سوی مغرب دوان . حق دریاشت سوی مشرق روان  
 راه حق را خرانست اے سوار . اے خران را نو مزاحم شرم دار  
 پنج حسی هست جز این پنج حس . آن جو زر سرخ وین حسها چو مس  
 ۶۰ اندر آن بازار کابشان ماهرند . حق مس را چون حس زرگی خرند  
 حق ابدان قوت ظلمت می خورد . حق جان از آفتابی می چرد  
 ای بیرده رخت حسها سوی غیب . دست چون موسی برون آور زجیب  
 اے صفانت آفتاب معرفت . و آفتاب چرخ بند يك صفت  
 گاه خورشید و گاهی دریا شوی . گاه کوه فاف و گاه عناق شوی  
 ۷۰ نونه این باشی نه آن در ذات خویش . ای فزون از همهها وز بیش بیش  
 روح با علمت و با عقلست یار . روح را با نازی و ترک چه کار  
 از تو ای بی نقش با چندین صور . هر مشبه هر موجد خبره سر  
 گاه مشبه را موجد می کنند . گاه موجد را صور ره می زند  
 گاه نرا گوید زمستی بو آتمن . یا صغیر الین یا طبع البدن  
 ۸۰ گاه نقش خویش و بران می کنند . از پی تزیین جانان می کنند

نیلوفری B (۴۵) . کمالی زان سربست Bul (۴۴) . خاموش است D (۴۱)

آن بازار کامل مخفند Bul (۵۰) . و این حسها BL Bul . حس هست L (۴۶)

آن پی DL (۶۰) . وز بیش پیش D (۵۵)

چشمِ حق را هست مذهب اعتزال . دینه عقلست سنی در وصال  
 سفره حق اند اهل اعتزال . خویش را سنی نمایند از ضلال  
 هرک در حق مانند او معتزلیست . گرچه گوید سنییم از جاهلیست  
 هرکه بیرون شد ز حق سنی و بست . اهل بینش چشم عقل خوش ببست  
 ۶۵ گر بدیده حق حیوان شاهها . پس بدیدی گاو و خر الله را  
 گر نبوده حق دیگرم مر ترا . جز حق حیوان ریزون هوا  
 پس بی آدم مکرم کی بدی . گنجی مشترک تحرم شدی  
 نامصور با مصور گفتنت . باطل آمد بی ز صورت رشتنت  
 نامصور یا مصور پیش اوست . بگو همه مغزست و بیرون شد ز پوست  
 ۷۰ گر نوگوری نیست بر آغشی حرج . ورنه رو کالصبّر مفتاح التّرج  
 پردهای دیهرا داروے صبر . هم بسوزد هم بسازد شرح صدر  
 آینه دل چون شود صافی و پاک . نقشها ببی برون از آب و خاک  
 هر ببینی نقش و هر نقاش را . فرش دولت را و هم فرش را  
 چون خلیل آمد خیال یار من . صورتش بت معنی او بت شکن  
 ۷۵ شکر بزدان را که چون او شد پدید . در خیالش جان خیال خود بدید  
 خاک درگاهت دل را می فریفت . خاک بر وی تو زخاکت می شکفت  
 گفتم از خوم پذیرم این ازو . ورنه خود خندید بر من زشت رو

(۶۴) Suppl. in marg. D. After this verse L adds:

هرکه در حق خدا دید آینی . در بر حق هست پهن طایفی

(۶۷) D om. here, but has the verse after v. ۸۰. L

کمی بودی . (۶۸) D om. here, but has the verse after v. ۸۰. L  
 هست نامصور با مصور . (۶۹) In D Bul. ز صورت رفتنت . نامصور با مصور  
 اوست . (۷۰) In the second hemistich L has او

در خیال او . After this verse L adds:

شکر معطر را که چون او در رسید . در خیالش جان خیال خود بدید

(۷۱) Bul. دل چون می فریفت .

(۷۲) L گفت از خوم او . ورنه بر من زشت رو می خندید



چاره آن باشد که خود را بنگرم . ورنه او خدد مرا من گي خرم  
 او جیست و مُحِبِّ الْجَمَال . کی جوان نوگزیند پسر زالم  
 ۸۰ خوب خوی را کند جذب این بدان . طَبَّاتِ لِلطَّبَّيْنِ بر وی بخوان  
 در جهان هر چیز چیزی جذب کرد . گرم گری را کشید و سرد سرد  
 قسم باطل باطلان را می کشند . باقیان از باقیان هم سرخوشتند  
 ناربان مر ناربان را جاذب اند . نوربان مر نوربان را طالب اند  
 چشم چون بستی ترا ناسه گرفت . نور چشم از نور روزن گي شکفت  
 ۸۵ ناسه نو جذب نور چشم بود . نا بهیوندد بنور روزن زود  
 چشم باز از ناسه گیرد مر ترا . دانك چشم دل بستی برگشا  
 آن تفضاضه دو چشم دل شناس . کو هی جوید ضیاء بی قیاس  
 چون فراق آن دو نور بی ثبات . ناسه آوردت گشادی چشمهات  
 پس فراق آن دو نور پایدار . ناسه ی آرد مر آنرا پاس دار  
 ۹۰ او چو میخواند مرا من بنگرم . لاین جذب امر و یابد پیکرم  
 گر لطیفی زشت را در پی کند . تسخری باشد که او بر وی کند  
 گي بینم روی خود را یی عجب . تا چه زانم همچو روزم یا چو شب  
 نقش جان خویش می جستم بسی . هیچ می ننمود نقشم اثر کی

من چون خرم Bul. ورنه خدد او A (۷۸)

After this verse L adds: کی for که A (۷۹)

خوب خوی را کند جذب این یقین = طَبَّاتِ از هر که الطَّبَّيْنِ

و طَبَّيْنِ Bul. L. الطَّبَّيْنِ BD. طَبَّيْنِ A (۸۰)

صاف را م صافیان راغب شوند \* درد را م نیرگان جاذب بودند

زنگرا م رنگبان جویا شدند \* روم را م رومیان پویا شدند

م. نوربانرا Bul. (۸۲) گرم را گری B (۸۱)

در هر آن چیزی که تو ناظر شوی \* می کند با جنس شیر معنوی

L Bul. (۸۳)

چشم چون بسی ترا جان کند نیست \* چشم را از نور روزن صبر نیست

گفتم آخر آینه از بهر چیست . نا بداند هر کسی کو چیست و کیست  
 ۹۵ آینه آهن برای پوسنهاست . آینه سیای جان سنگی بهاست  
 آینه جان نیست الا روی یار . روی آن باری که باشد زان دیار  
 گفتم ای دل آینه کُلی بچو . رو بدریا کار بر نآید بچو  
 زین طلب بند مکی نورسید . درد مزهرا بخُماين کشید  
 دیده تو چون دلرا دیده شد . شد دل نادیده غرق دیده شد  
 ۱۰۰ آینه کُلی ترا دیدم ابد . دیدم اندر چشم تو من نقش خود  
 گفتم آخر خویش را من یافتم . در دو چشمش راه روشن یافتم  
 گفت و هم کان خیال نُست هان . ذات خود را از خیال خود بدان  
 نقش من از چشم تو آواز داد . که منم تو نو منی در اتحاد  
 کاندین چشم منبر بی زوال . از حقانی راه گی باید خیال  
 ۱۰۵ در دو چشم غیر من تو نقش خود . گر بینی آن خیالی دان و رد  
 زانک سرمه بستی در و کشد . باده از تصویر شیطان و چشد  
 چشمتان خانه خیالت و عدم . نینهارا هست بیند لاجرم  
 چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال . خانه هستیست نه خانه خیال  
 تا یکی مو باشد از نو پیش چشم . در خیالت گوهری باشد جویشم  
 ۱۱ بشم را آنگه شنای از گهر . کز خیال خود کنی کُلی عمر  
 يك حکایت بشنوی گوهرشناس . نا بدانی تو عیان را از قیاس

(۹۴) D. om. .

(۹۵) آینه جان جوهر پس بی بهاست . B in marg. سنگین بهاست B

(۹۶) بکشد D . (۹۷) BL Bul. نآید زجو .

(۹۹) من خود A (۱۰۰) ای دل نادیده Bul. دلرا دید شد A

(۱۰۱) کدری D (۱۰۲) از خیال تو بدان A . و هان A

(۱۰۳) دیدم D (۱۰۴) آن تو Bul. بینم D

(۱۰۵) جویشم B

(۱۰۶) خیالی A . از گوهر D . بشمرا B (۱۱۰)

هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عُمر رضی الله عنه،  
 ماهِ روزه گشت در عهد عُمر. بر سر کوهی دیدند آن نفر  
 نا هلال روزه را گیرند فال. آن یکی گفت ای عمر اینک هلال  
 چون عمر بر آسمان مه را ندید. گفت کین مه از خیال تو دیدم  
 ۱۱۵ ورنه من ببینان سر افلاک را. چون غی بینم هلال پال را  
 گفت تر کن دست بر ابرو بمال. آنکهان تو بر نگر سوی هلال  
 چونک او تر کرد ابرو مه ندید. گفت ای شه نیست مه شد ناپدید  
 گفت آری موی ابرو شد کمان. سوی نو افگند تیری از کمان  
 چونک موی کثر شد او را راه زد. تا بدغوسه لاف دیدم ماه زد  
 ۱۲۰ موی کثر چون پرده گردون بود. چون همه اجزات کثر شد چون بود  
 راست کن اجزات را از راستان. سر مکش ای راست رو زان آستان  
 هم ترازور را راست کرد. هر ترازور را زانو کاست کرد  
 هر که با ناراستان همبگ شد. در کی افتاد و غفلش دنگ شد  
 رو آید آه علی الکفار باش. خاک بر دلدارئ اغیار پاش  
 ۱۲۵ بر سر اغیار چون شمشیر باش. هین مکن رویاه بازی شیر باش  
 تا رغیرت از نو یاران نسکنند. زانک آن خاران عدو این گلند  
 آتش اندر زن بگرگان چون سپند. زانک آن گرگان عدو یوسفند  
 جان بابا گویدت ابلیس هین. تا بدم بفریادت دیو لعین  
 این چنین تلیس با بابات کرد. آدی را این سیه رخ مات کرد

در نگر Bul. و بر ابرو ABL Bul. (۱۱۶) محالی A (۱۱۴).

(۱۱۸) After this verse L adds:

چون یکی مو کثر شد از ابروی تو. شکل ماه نو نمود آن موی تو

Bul. (۱۲۱) زین آستان. او را ره بزد D. چون یکی مو ABL Bul. (۱۱۷).

AL write پاش as in text. (۱۲۴) اغیار پاش

آن میوه Bul. (۱۲۶) یاران نگلند L Bul. (۱۲۷)

۱۴۰ بر سر شطرنج چُست است این غراب . نو مین بازی بیستم نیم خواب  
ز آنک فرزین بندها داند بسی . که بگیرد در گلویت جون خسی  
در گلو ماند خس او سالها . چیست آن خس مهر چاه و مالها  
مال خس باشد چو هست ای بی ثبات . در گلویت مانع آب حیات  
گر برد مالت عدوی بُر فنی . ره زنی را بُرده باشد ره زنی

### دزدیدن مارگیر ماری را از مارگیر دیگر

۱۴۵ دزدکی از مارگیر مار برد . زانلهی آنرا غنیمت بشمرد  
و رهید آن مارگیر از زخم مار . مار گشت آن دزد اورا زار زار  
مارگیرش دید پس بشناختش . گفت از جان مار من پرداختش  
در دعا میخواستی جانم ازو . کش بیام مار بستانم ارو  
بگر حقرا کان دعا مردود شد . من زیان پنداشتم و آن سود شد  
۱۱۰ بس دعاها کان زیانست و مالاک . وز کرم می نشنود بزبان پاک

### التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوانها از عیسی علیه السلام

گشت با عیسی یکی ابله رفیق . استخوانها دید در حنره عمیق  
گفت ای همراه آن نام سنی . که بدان نو مرده را زنده کنی  
مر مرا آموز تا احسان کنم . استخوانها را بدان با جان کنم  
گفت خاش کن که آن کار تو نیست . لایق انفس و گفتار تو نیست  
۱۱۵ کان نفس خواهد زبارةن پاک نر . وز فرشته در ریش دراک نر

عدو Bul. (۱۴۴) آن بی ثبات L (۱۴۳) دارد بی L (۱۴۱)

Heading: Bul. مارگیری bis. آنرا for اورا Bul. (۱۴۵)

در گور عمیق L استخوانها D (۱۴۱) و. ABL Bul. om. (۱۴۴)

خاموش D (۱۴۴) که بدان مرده تو زنده کنی ABL Bul. (۱۴۲)



چونك شكبه گام کرد و ره بُرید . لاجرم زان گام در کام رسید  
 رفتن يك منزلی بر بویِ ناف . بهتر از صد منزل گام و طواف  
 آن دلی کو مطلعِ مہتاباست . ہر عارف قنعت ابوابہاست ۱۶۵  
 با نو دیوارست با ایشان درست . با نو سنگ و با عزیزان گوہرست  
 آنچ نو در آینہ بینی عیان . پیر اندر خشت بیند پیش از آن  
 پیر ایشان اند کین عالم نبود . جان ایشان بود در دریای جود  
 پیش ازین تن عمرها بگذاشتند . پیشتر از یکشت بُر بر داشتند  
 پیشتر از نفس جان پذیرفتہ اند . پیشتر از بحر درہا سُتہ اند ۱۷  
 مشورت می رفت در ایجادِ خلق . جانشان در بحرِ قدرت نا بجاق  
 چون ملائک مایع آب می شدند . بر ملائک خفیه خُبک می زدند  
 مطلع بر نفیِ مرکہ هست شد . پیش از آن کین نفسِ کل پائست شد  
 پیشتر زافلاک کیوان دیدہ اند . پیشتر از دایہا نان دیدہ اند  
 بی دماغ و دل پُر از فکر بُدند . بی سپاہ و جنگ بر نصرت زدند ۱۷۵  
 آن عیان نسبت بایشان فکرست . وزبہ خود نسبت بدورانِ رؤیتست  
 فکرست از ماضی و مُستقبل بود . چون ازین دو رست مشکل حل شود  
 روح از انگور قی را دیدہ است . روح از معدوم قی را دیدہ است  
 دیدہ چون بی کیف ہر با کیف را . دیدہ پیش از کان صحیح و زبیرا  
 پیشتر امر خلقت انگورہا . خوردہ مَبہا و نمودہ شورہا ۱۸۰

متزل و گام طواف Bul. منزل و گام و طواف L (۱۶۴) . رہ دیدید L (۱۶۳)

عمرها بر داشتند A (۱۶۱) . و با ایشان BL Bul. (۱۶۶)

حکایت مشورت کردن خدای تعالی با : After this verse Bul. has the heading: (۱۷۰)

فرشتگان در ایجاد خلق . (۱۷۱) Suppl. in marg. D. L. om.

پیش از آنکہ Bul. and so L (۱۷۲) L om. (۱۷۲)

بی سپاہ جنگ L. before و A om. (۱۷۵)

بایشان رؤیتست D. بایشان رؤیتست Bul. (۱۷۶)

حل بود Bul. (۱۷۷) . Instead of this verse L has v. ۱۸۲ (۱۷۸)

در تمسوزِ گرم می بینند دَس . در شعاعِ شمس می بینند قی  
 در دلِ انگور می را دیده اند . در فِناے محض می را دیده اند  
 آسمان در دَوَرِ ایشان جرعه نوش . آفتاب از جودشان زرقَت پُش  
 چون از ایشان مجتمع بینی دو بار . هم یکی باشند و هم ششصد هزار  
 ۱۸۰ بر مثالِ موجهای اعدادشان . در عدد آورده باشد بادشان  
 مفترق شد آفتاب جانها . در درونِ روزنِ ابدانها  
 چون نظر در قُص داری خود بکیست . و آنک شد محبوبِ ابدان در شکِست  
 نغرفه در روح حیوانی بود . نفسِ واحد روح انسانی بود  
 چونک حق رَشّ عَلَیْهِمْ نُورَه . مفترق هرگز نگردد نور او  
 ۱۹۰ يك زمان بگذار اے همه ملال . تا بگویم وصفِ خالی زانِ جمال  
 در بیان نابد جمالِ خالی او . هر دو عالم چیست عکسِ خالی او  
 چونک من از خالی خویش دم زنم . نطق میخواهد که بشکافد تنم  
 بچو مورے اندرین خرمن خُوشم . تا فزون از خویش باری و گشتم

بسته شدن تقریر معنی حکایت بسبب میل مستمع باستماع

ظاهر صورت حکایت،

کی گذارد آنک رشک روشنیست . تا بگویم آنچه فرض و گفتنیست

شد. for لو. Bul. (۱۸۷)

(۱۸۸) After this verse L adds:

روح انسانی که نفس واحد است . روح حیوانی سفالی جامدست  
 عقل خود از رمز این آگاه نیست . و ائف این سر بجز الله نیست  
 عقل را اندر چنین سودا چه کار . کَرّ مادرزاد با سرنا چه کار

[L has زاد در زاد].

(۱۸۹) B for او. After this verse Bul. adds:

روح انسان بود نفس واحد . روح حیوانی سفال جامه  
 عقل از ورش نگردد نوره باب . حق علیم والله اعلم بالصواب  
 عقل را زین سود و سودا کار نود . کَرّ مادرزاد را سرنا چه سود

خالی. A. (۱۹۰)

L Bul. او. (۱۹۱)

و. Bul. om. فرض و روشنیست A. رشک روشنیست A. (۱۹۲)

۱۹۰ بحر کف پیش آرد و سدی کند . جر کند وز بعدِ جسر مدی کند  
این زمان بشنو چه مانع شد مگر . مستمع را رفت دل جایی دیگر  
خاطرش شد سوی صوفی فتنه . اندر آن سودا فروشد تا عنق  
لازم آمد باز رفتن زین مثال . سوی آن افسانه بهر وصف حال  
صوفی آن صورت مہندار ای عزیز . همچو طفلان ناکی از جوز و مویز  
۲۰۰ جسم ما جوز و مویز است ای پسر . گر تو مردی زین دو چیز اندر گذر  
ور تو اندر نگذری احکام حق . بگذرانند سر ترا از نه طبق  
بشنو اکنون صورت افسانه را . لیک هین از گه جدا کن دانه را

### گان بردن کاروانیان که بهیمة صوفی رنجورست،

حلقه آن صوفیان، مستفید . چونک بر رجد و طرب آخر رسید  
خوان بیاوردند بهر میهمان . از بهیمة یاد آورد آن زمان  
۲۰۰ گفت خادم را که در آخر بر و . راست کن بهر بهیمة گاه و جو  
گفت لا حول این چه افزون گفتنست . از قدم این کارها کار، منست  
گفت تر کن آن جوش را از نخست . کان خیر پرست و دلدانه اش سُست  
گفت لا حول این چه میگوئی بها . از من آموزند این ترتیبها  
گفت پالانش فرو نه پیش پیش . داروی منبل بنه بر پشت ریش  
۲۱۰ گفت لا حول آخر ای حکمت گزار . جنس تو همانم آمد صد هزار  
جمله راضی رفته اند از پیش ما . هست میهمان جان ما و خویش ما  
گفت آبش ده ولیکن شیر گرم . گفت لا حول از نوام بگرفت شرم

وصف حال D (۱۹۸) . صوفی و فتنه Bul. (۱۹۷) . جر for جو A (۱۹۵)

بگذری B (۲۰۱)

Heading: Here L Bul. have التزام کردن خادم نعهد بهیمة را و تخلف نمودن

گفت خادم این چه Bul. (۲۰۶) . در وجد ABL Bul. (۲۰۴)

پشت و ریش D (۲۰۹) . آموزید DL (۲۰۸) . کاتخرك پرست Bul. (۲۰۷)

از نوم AB . سیر گرم D Bul. (۲۱۲) . آخر این حکمت میار L (۲۱۰)



گفت اندر جَوَ تو کُتر گاه کن . گفت لا حول این سخن کوتاه کن  
گفت جایش را بروب از سنگ و پُشک . ور بود تر ریز بر وی خالک خشک  
۲۱۰ گفت لا حول ای پدر لا حول کن . با رسولِ اهل کُتر گو سخن  
گفت یستان شانه پشتِ خر بخار . گفت لا حول ای پدر شری بدار  
خادم این گفت و میان را بست چست . گفت رفتم گاه و جَو آم غُست  
رفت وز آخر نکرد او هیچ باد . خوابِ خرگوشی بدان صوفی بداد  
رفت خادم جانبِ او باشِ چند . کرد بر اندرزِ صوفی ریش خند  
۲۲۰ صوفی از ره مانده بود و شد دراز . خوابها می دید با چشمِ فراز  
کانِ خرش در چنگِ گرگی مانده بود . پارها از پشت و رانش می ربود  
گفت لا حول این چه سان ماخولیاست . ای عجب آن خادمِ مُشفق کجاست  
باز می دید آن خرش در راهِ رَو . گه بیجای می فساد و گه بیگو  
گونه گون می دید ناخوش واقعه . فاتحه می خواند او و الفارعه  
۲۳۰ گفت چاره چیست یاران جسته اند . رفته اند و جمله درها بسته اند  
باز می گفت اے عجب آن خادمک . نه که با ما گشت مَنان و نمک  
من نکردم با وی إِلَّا لطف و لَین . او چرا با من کند بر عکس کَین  
هر عداوت را سبب باید سَند . ورنه جُست و فَا تلقین کند

(۲۱۶) After this verse L adds: \* جایش را برو A (۲۱۴)

گفت دُم افسار او کُتر مبد \* تا ز غلطیدن نیفتد خر به بد  
گفت لا حول ای پدر چندین مثال \* بهر خر چندین مرو اندر جوال  
گفت بر پشتش فَنگن جُل زودتر \* ز آنک شب سرمایست ای کات هنر  
گفت لا حول ای پدر چندین مگو \* استخوان در شیر چون نبود جو  
من ز تو استاورم در فنِ خود \* میهان آید مرا از نیک و بد  
لایق هر میهان خدمت کنم \* من ز خدمت چون گل و چون سوسنم  
میان بر بست L (۲۱۷)

(۲۱۸) In L, the hemistichs are transposed. L بدان صوفی فساد.

در فناده گه بگور L. آن خر اندر: یاه دور L (۲۲۴) . این چه مالِ یغولیاست L Bul (۲۲۲)

باشد سند L (۲۲۸) . می خواند با الفارعه L (۲۲۴)

بازی گفت آدم با لطف و جود . گئی بر آن ابلیس جورے کرده بود  
 ۲۳۰ آدی مر مار و کژدم را چه کرد . کو هی خواهد مر اورا مرگ و درد  
 گرگرا خود خاصیت بدریدنت . این حسد در خلق آخر روشنت  
 بازی گفت این گان بد خطاست . بر برادر این چنین ظم چراست  
 بازی گفتی حزم سوء الظن ناست . هرکه بدظن نیست گئی ماند دُرست  
 صوفی اندر و نوسه و آن خر چنان . که چنین بادا جزای دشمنان  
 ۲۳۵ آن خر مسکین میان خاك و سنگ . کژ شد پالان درید پالینگ  
 گشته از ره جمله شب بی علف . گاه در جان کندن و گاه در تلف  
 خر هم شب ذکر میکرد ای اله . جو رها کردم گم از يك مُشت گاه  
 با زبان حال ی گفت انه شیوخ . رحمتی که سوختم زین خام شیوخ  
 آنچه آن خر دهد از ریخ و عذاب . مرغ خاکی بیند اندر سیل آب  
 ۲۴۰ پس بپهلو گشت آن شب ناسحر . آن خبر بیچاره از جوع البقر  
 روز شد خادم بیآمد بامداد . زود پالان جست بر پشتش نهاد  
 خرفروشانه دو سه زخمش بزد . کرد با خر آنچه زان سگ می سزد  
 خر جهنم گشت از نیزئی نبش . کو زبان تا خر بگوید حال خویش  
 چونک صوفی بر نشست و شد روان . رو در افتادن گرفت او هر زمان  
 ۲۴۵ هر زمانش خلق بری داشتند . جمله رنجورش می پنداشتند

کان چنان بادا L و خر Bul. آن A om. و (۲۴۴) Bul. آدی (۲۴۳)

مشتگاه D (۲۴۷) . خسته ره L (۲۴۶)

After this verse L adds: پس for این L (۲۴۰)

نالہ میکرد از فراق گاه و جو \* مسند از اشتیاق گاه و جو  
 همچنین در محنت و درد و سوز \* نالها می کرد از جان تا بروز

جست و بر BL (۲۴۱)

گان بردن کاروانان که: After this verse Bul. adds the heading: جهنم L (۲۴۲)

جهنم صوفی رنجورست which is suppl. in marg. D.

خر بری افتادن آمد در زمان L (۲۴۴)

آن یکی گوشش می‌پسجید سخت . و آن دگر در زیر کاشش جُست تخت  
و آن دگر در نعل او می‌جُست سنگ . و آن دگر در چشم او می‌دهد زنگ  
باز می‌گفتند ای شیخ این زچِست . دی می‌گفتی که شکر این خر فوِست  
گفت آن خر کو بشب لا حول خُورد . جز بدین شیوه ندانند راه کرد  
۲۵۰ چونک قوتِ خر بشب لا حول بود . شب مسبح بود و روز اندر سجود  
آدمی خوارند اغلب مردمان . از سَلَامُ عَلَیْكَ شَانِ کم جو امان  
خانه دیبوست دلهاے همه . کم پذیر از دیو تر دُم دم‌ده  
از دم دیو آنک او لا حول خُورد . همچو آن خر در سر آید در تَبرَد  
هر که در دنیا خورد تلبیس دیو . وز عِدو دوست رُو تعظیم و ربو  
۲۵۵ در ره اسلام و بر پول صراط . در سر آید همچو آن خر از خُباط  
عشوهای یارِ بد مَنبوش هین . دام بین این مَرُو تو بر زمین  
صد هزار ابلیس لا حول آر بین . آدما ابلیس را در مار بین  
دم دهد گوید ترا ای جان و دوست . تا چو قَصائی گنَد از دوست پوست  
دم دهد تا پوست بیرون کشد . و اے او کز دشمنان افیون چشد  
۲۶۰ سر نهد بر پایِ نو قَصاب وار . دم دهد تا خون ریزد زار زار  
همچو شیر صید خود را خویش کن . تَرِکِ عشو اجنبی و خویش کن  
همچو خادم دان مراعات خُسان . بی‌کسی بهتر ز عشو ناگان  
در زمین مردمان خانه مکن . کارِ خود کن کارِ بیگانه مکن  
کِشت بیگانه تن خاکی نو . کز سَرایِ اوست غنائی تو

(۲۶۷) Suppl. in marg. D. Bul. رنگ. L. رنگ.

(۲۶۸) Suppl. in marg. D.

(۲۶۹) L. تاند. B. راه برد.

(۲۷۰) Suppl. in marg. D.

(۲۷۱) L. زرد روی بر سر آید زرد.

(۲۷۲) L. از عجب و از عجب.

(۲۷۳) Bul. om. و.

(۲۷۴) Bul. از دوست. L. ای جان دوست.

(۲۷۵) In D vv. ۲۵۹ and ۲۶۰ are transposed.

(۲۶۰) D دمدم. L. تا ریزد خون.

تا تو تن را چرب و شیرین و دمی • جوهر خود را نبیفتی فریبی  
 گر میان مشک تن را جا شود • روز مردن گند او پیدا شود  
 مشک را بر تن مزین بر دل پال • مشک چه بود نام پاک ذوالجلال  
 آن منافق مشک بر تن و نهید • روح را در فعر گلخن و نهید  
 بر زبان نام حق و در جان او • گندها از فکر بایمان او  
 ذکر با او همچو سزه گلخن است • بر سر مبرز گل است و سوسن است  
 آن نبات آنجا یقین عاریت است • جای آن گل مجلس است و عشرت است  
 طبیات آبد بسوی طبیبین • للغبیین الخبیثانست هین  
 کین مدار آنها که از کین گمروند • گورشان پهلوی کین داران نهند  
 اصل کینه دوزخست و کین تو • جزو آن گلست و خصم دین تو  
 چون تو جزو دوزخی پس هوش دار • جزو سوسه گل خود گیرد قرار  
 تلخ با تلخان یقین ملحق شود • گدای باطل قرین حق شود  
 ای برادر تو همان اندیشه • ما یقی تو استخوان و ریشه  
 گر گلست اندیشه تو گلشنی • و بود خاری تو هیبه گلشنی  
 گر گلابی بر سر و جیبیت زنند • و در تو چون بوی برون افکنند  
 طلبها در پیش عطاران ببین • جنس را با جنس خود کرده قرین  
 جنسها با جنسها آمیخته • زین نجانس زیننی انگیزه  
 گر در آمیزد عود و شکرش • برگریند یک یک از یکدیگرش  
 طلبها بشکست و جانها ریختند • نیک و بد در هدگر آمیختند

و بایمان D (۳۶۱) و. A om. تا تو آنرا D (۳۶۰)

للحیثیات الخبیثین است L آمد برای طبیبین L (۳۶۳) این نبات A (۳۶۱)

کس مدان آنها L (۳۶۳) After this verse Bul. adds: (۳۶۰)

و در تو جزو جنتی ای نامدار • عیش تو باشد ز جنت پایدار

غدای گلشنی L (۳۶۸) یقین حق شود D (۳۶۱) and so B in marg.

بر جنسها D (۳۸۱) بر سر جیبیت A Bul. (۳۶۴)

کر در آمیزد حدس با شکرش • برگریند یک یک از دیگرش Bul. (۳۸۲)

حق فرستاد انبیا را با وَرَق . تا گردید این دانه‌ها را بر طبق  
 ۲۸۵ پیش ازین ما اُمّت واحد بُدیم . کس ندانستی که ما نیک و بدیم  
 قَلْب و نیکو در جهان بودی روان . چون همه شب بود و ما چون شب‌روان  
 نا بر آمد آفتاب انبیا . گفت ای غش دُور شو صافی یا  
 چشم داند فرق کردن رنگ‌را . چشم داند لعل‌را و سنگ‌را  
 چشم داند گوهر و خاشاک‌را . چشم‌را ز آن میخلد خاشاک‌ها  
 ۲۹۰ دشمن روزند این فلاّیکان . عاقل روزند آن زره‌های کان  
 ز آنک روزست آینه نصریف او . نا ببیند اشرفی نصریف او  
 حق فیامت‌را لقب ز آن روز کرد . روز بنماید جمال سرخ و زرد  
 پس حقیقت روز سهر اولیاست . روز پیش ماهشان چون سایه‌است  
 عکس‌را از سرِ حق دانید روز . عکس ستایش شام چشم‌دوز  
 ۲۹۵ ز آن سبب فرمود بزدان وَالضُّحَى . وَالضُّحَى نور ضمیر مُضْطَنَبِ  
 قول دیگر کین فحّی‌را خواست دوست . م برای آنک این م عکس اوست  
 ورنه بر فانی قَم گفتن خطاست . خود فنا چه لایق گفت خداست  
 از خلیلی لَا أَحِبُّ الْآفِلین . پس فنا چون خواست ربّ العالمین  
 باز وَاللّیل است ستارای او . و آن تن خاکی زنگارای او  
 ۳۰۰ آفتابش چون بر آمد ز آن فلک . با شب تن گفت هین ما و دَعَك  
 وصل پیدا گشت از عین بلا . ز آن حلاوت شد عبارت ما قَلی  
 هر عبارت خود نشان حالتیست . حال چون دست و عبارت آنیست  
 آلت زرگر بدست کنشگر . همچو دانه کشت کرده ریگ در

ندانسته L. پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم BDL Bul. (۲۸۵)

پیش مهرشان L (۲۹۲) . آن for این Bul. (۲۹۰) . تاند فرق L (۲۸۸)

(۲۹۸) Instead of this verse BD have:

لا احبّ الآفِلین گفت آن خلیل . کی فنا خواهد ازین ربّ جلیل

و زنگارای Bul. روز تن خاکی Bul. (۲۹۱) . In L Bul. the same verse follows v. ۲۹۸.

ریگ for دیو B (۳۰۲) . از فلک L Bul. (۳۰۰)

والت اسكاف پیش بزرگر . پیش سگ گه استخوان در پیش خر  
 ۴۰۰ بود انا اتحق در لب منصور نور . بود انا آله در لب فرعون زور  
 شد عصا اندر کف موسی گویا . شد عصا اندر کف ساحر هبا  
 زین سبب عیسی بدان هراو خود . در نیاموزید آن اسم صمد  
 کو نداند نقص بر آلت نهد . سنگ بر رگل زن تو آتش گی جهد  
 دست والت همچو سنگ و آهنست . جفت باید جفت شرط زادنست  
 ۴۱۰ آنک بی جنتست و بی آلت یکبست . در عدد شکست و آن يك بی شکست  
 آنک دوگفت و سه گفت و بیش ازین . متفق باشند در واحد یقین  
 آخوی چون دفع شد یکسان شوند . دو سه گویان هم یکی گویان شوند  
 گریکی گویی تو در میدان او . گزد بری گزد از چوگان او  
 گوی آنکه راست و بی نقصان شود . کو زرخم دست شه رقصان شود  
 ۴۱۵ گوش دار ای احوال اینهارا بهوش . داروی دبه بگش از راه گوش  
 پس کلام پالت در دلهای کور . و نباید ورود نا اصل نور  
 وان فسوف دیو در دلهای کز . ورود چون کنش کز در پای کز  
 گرچه حکمت را بتکرار آورے . چون تو نااهلی شود از تو برے  
 و رچه بنویسی نشانش میکنی . و رچه یلافی بیانش میکنی  
 ۴۲ او ز نور و در کشد ای پرسنیز . بدهارا بگلد وز نو گریز  
 و بخوانی و ببیند سوز تو . علم باشد مرغ دست آموز تو  
 او نباید پیش هر ناوستا . همچو طاوسی بخانه روستا

اسم احد L (۴۰۷) Bul. برب لب منصور Bul. (۴۰۵) . و استخوان Bul. (۴۰۴)

رفع شد L (۴۱۲) . نقص for نقش D (۴۰۸)

دلهای دور L . پس for بیس L (۴۱۶) . و AL om. . گویی آنکه D (۴۱۴)

بگلد بهر گریز L (۴۲۰) . کنش کز D (۴۱۴)

بخوانی او به بیند L (۴۲۱)

همچو باز شه به پیش روستا L . همچو کاوسی B (۴۲۲)

## یافتن پادشاه بازارا بخانه کمپرز،

نه چنان بازیست کو از شه گریخت . سوی آن کپیر کو ی آرد بیخت  
 نا که تنهایی پزد اولادرا . دید آن باز، خوش، خوش زادرا  
 ۲۲۵ پابکش بست و پرش کوناه کرد . ناخنش بیزید و قوس گاه کرد  
 گفت نااهلان نکردندت بساز . پرفزود از حد و ناخن شد دراز  
 دست هر نااهل بیارت کند . سوسه مادر آ که تیارت کند  
 مهر جاهل را چنین دان ای رفیق . کز رود جاهل همیشه در طریق  
 روز شه در جست و جو بیگاه شد . سوی آن کپیر و آن خرگاه شد  
 ۲۳۰ دید ناگه بازارا در دود و گرد . شه برو بگریست زار و نوحه کرد  
 گفت هرچند این جزای کار نُست . که نیاشی در وفای ما دُرست  
 چون کی از خُلد در دوزخ قرار . غافل از لا یستوی اصحاب نار  
 این سرای آنک از شاه خیر . خیره بگریزد بخانه گن پیر  
 باز میالید پر بر دست شاه . بی زبان میگفت من کردم گناه  
 ۲۳۵ بس کجا زارد کجا نالد لثیم . گر تو پذیری بیخ نیک ای کریم  
 لطف شه جانرا جنایت جو کند . ز آنک شه هر زشترا نیکو کند  
 زو مکن زشتی که نیکهای ما . زشت آید پیش آن زیباے ما  
 خدمت خود را سزا پنداشتی . نو لوی جرم از آن افراشتی  
 چون ترا دگر و دعا دستور شد . زان دعا کردن دلت مفرور شد  
 ۲۴۰ هم سخن دیدے نو خود را با خدا . ای بسا کو زین گمان افتد جدا  
 گرچه با تر شه نشیند بر زمین . خوبشتن بشناس و نیکوتر نشین

نیست for جست and so L, which has علم بازی نیست کو از شه گریخت B (۲۲۲)

ناگاه D (۲۳۰) . جست جو A (۲۳۱) . آرد ریخت A in marg. and A

بگریزی L (۲۳۲) . نباشد D . سزای کار L (۲۳۱)

کو for کس Bul. (۲۳۰) . و L om. (۲۳۱) . پیش آن نیکو یا L (۲۳۲)

نیکو بر نشین D (۲۴۱)

باز گفت ای شه پشیمان میشوم . توبه کردم نو مُسلمان میشوم  
 آنک تو مستش کنی و شیرگیر . گر زمستی کثر رود عذرش پذیر  
 گرچه ناخن رفت چون بایی مرا . بر گنم من پرچم خُرشیدرا  
 ۲۴۰ و رچه پَرم رفت چون بنوازیم . چرخ بازے کم کند در بازیم  
 گر کمر بخشیم گه را بر گنم . گر دهی رِکلی علیها بشکنم  
 آخر از پشه نه کم باشد تنم . مُلکِ نمرودے پَهر برهم زسم  
 در ضعیفی تو مرا بایل گیر . هر یکی خصم مرا چون پیل گیر  
 قدرِ فُتدُق افگم بُندُق حریق . بُندُق در فِعل صد چون منجیق  
 ۲۵۰ موسی آمد در وعا با یك عصاش . زد بر آن فرعون و بر شمشیرهاش  
 هر رسولی یك ننه کآن در زدست . بر همه آفاق تنها بر زدست  
 نُوح چون شمشیر در خواهد ازو . موج طوفان گشت ازو شمشیرخو  
 احدا خود کیست اِسپاه زمین . ماه بین بر چرخ بشکافش جبین  
 تا بداند سَعد و تَقص بی خبر . دَوَرِ نُست این دَوَر نه دَوَرِ قمر  
 ۲۵۰ دَوَرِ نُست ابرا که موسی کلیم . آرزو ی بُرد زین دَوَرِ مُقیم  
 چونک موسی رونق دَوَر نو دید . کاندرو صُبح نَجلی می دید  
 گفت یا ربّ آن چه دَوَر رحمتست . آن گذشت از رحمت آنجا رویتست  
 غوطه ده موسی خود را در بحار . از میان دَوَره احمد بر آما  
 گفت با موسی بدان بنودمت . راه آن خلوت بدان بگشودمت

کَلِمَ L. گر دهد D (۲۴۶) . بر کم پرچم زخورشید از یرمی L (۲۴۴)

فُتدُق L. گردد حریق L. قدر حبه Bul. (۲۴۶) . خود پیل L. خصمی A (۲۴۸)

After this verse L Bul. add: در فعل چون صد

گرچه سنگ هست مقدار غود • لیک در هیجا نه سر ماند نه خود

شمشیرجو A (۲۵۲) . بر رسولی A (۲۵۱) . و. AD om. (۲۵۰)

بشکافش ABL Bul. چیست اسپاه L. (۲۵۴)

آنجا زرحمت رویتست A. آینجا L. این گذشت L. این چه A (۲۵۷)

دور احمد سر بر آما L. غوطه خور موسی اندر بحار L (۲۵۸)



۲۶۰ که از آن دُوری درین دُور ای کلیم . پا بکش زیرِا درازست این گلیم  
 من کریم نان تمام بندرا . نا بگراند طع آن زندرا  
 بیفی طفلی بمالد مادرے . نا شود بیدار وا جوید خورے  
 کو گرسنه خسته باشد بی خبر . وآن دو پستان میخلد از بهر در  
 کُنت کُنْزَا رَحْمَةً مَغْنِيَةً . فَأَنْتَعَنْتُ أُمَّةً مَهْلِيَةً  
 ۲۶۵ هر کراماتی که میجویی بجان . او نمودت نا طع کردی در آن  
 چند بُت بشکست احمد در جهان . نا که یا رَب گوی گشتند اُمتان  
 گر نبودی کوشش احمد تو هم . می پرسیدی چو آجدادت صنم  
 این سَرَت وَا رَسَت از حجت صنم . نا بدان حقِ او را بر اُسم  
 گر بگویی شُکرِ این رَسَن بگوی . کز بُت باطن همت برهاند اوی  
 ۲۷۰ مر سَرَت را چون رهانید از بتان . هم بدان قوت نو دل را وا رهان  
 سر زشکر دین از آن بر نافتی . کز پدر میراث مَقْش یافتی  
 مرد میرائی چه داند قدر مال . رُسَمی جان کند بجان یافت زال  
 چون بگریانم بجوشد رحمتهم . آن خروشنه بنوشد نعمتم  
 گر نخواهم داد خود ننمایم . چوَنش کردم بسته دل بگشایش  
 ۲۷۵ رحمت موفوفِ آن خوش گریه است . چون گریست از بحرِ رحمت موج خاست

از گلیم D. پا مکس L. گر تو زان AL. که تو زان دوری B (۲۶۰)

نا بگرداند B. زان تمام D (۲۶۱)

و وا جوید B Bul. (۲۶۲)

از مهر در B. میخلد زو بهر در Bul. می چکد از مهر در L (۲۶۳)

یا رب جوی L (۲۶۴)

او and بگو ABL Bul. (۲۶۵)

مَقْش for اوزان BL Bul. دین ازین A (۲۶۶)

و بجان ABL Bul. (۲۶۷)

وآن خروشنه نبوشت Bul. (۲۶۸)

After this verse L adds: (۲۶۹)

نا نگرید طلل کی جوشت لب . نا نگرید ابر کی خندد چین

حلوأ خریدن شیخ احمد خضرویه قدس الله سره العزیز  
جهت غریمان بالهام حق،

بود شیخی دایما او وام دار \* از جوانردی که بود آن نامدار  
ده هزاران وام کردی از مہان \* خرج کردی بر فقیران جهان  
ہم بیام او خانہای ساختہ \* جان و مال و خانقہ در باختہ  
وام اورا حق زہر جای گزارد \* کرد حق بہر خلیل از ربگ آرد  
۲۸۰ گفت پیغمبر کہ در بازارها \* دو فرشتہ میکند ایدر دعا  
کای خدا تو منتفانرا دہ خلف \* وی خدا تو مسکانرا دہ تلف  
خاصہ آن متفق کہ جان اتفاق کرد \* حلقی خود قریانی خلاق کرد  
حلقی پیش آورد اسماعیل وار \* کارد بر حلقش نیارد کرد کار  
پس شہدان زندہ زین رویند خوش \* تو بدان قالب بستگر گزروش  
۲۸۵ چون خلف دادستان جان بقا \* جان این از غم و رنج و شقا  
شیخ وامی سالها این کار کرد \* میستد میداد همچون پای مزد  
تغیمای کاشت تا روز اجل \* نا بود روز اجل مبر اجل  
چونکہ عمر شیخ در آخر رسید \* در وجود خود نشان مرگ دید  
وامداران گرد او بنشستہ جمیع \* شیخ بر خود خوش گنازان همچو شمع  
۲۹۰ وامداران گشتہ نوید و تُرُش \* در دِلہا یار شد با درد شُش  
شیخ گفت این بدگمانان را نگر \* نیست حقرا چار صد دینار زر  
کودکی حلوا ز بیرون بانگ زد \* لاف حلوا بر امید دانگ زد

Heading: D om. احمد.

(۲۷۸) L خان و مان خانقہ. After this verse L adds:

احمد خضرویه بودی نام او \* دہ هزاران پیش بودی وام او

کی در D. پیغامبر (۲۸۰) ABDL. In L the hemistichs are transposed. (۲۷۹)

وی for ای. (۲۸۱) AB Bul. دایمید اندر دعا L. می کنند AB. فرشتہ A.

دینار و زر. Bul. (۲۹۱) و خوش. Bul. (۲۸۶) آن for کان. Bul. (۲۸۲)

شیخ اشارت کرد خادم را بسر . که بر تو آن جمله حلوارا بخمر  
 نا غریبان چونک از حلوا خورد . یک زمانی تلخ در من نشکند  
 ۲۶۵ در زمان خادم برون آمد بدر . تا خرد او جمله حلوارا بزور  
 گفت اورا گونسرو حلوا بچند . گفت کودک نیم دینار و ادند  
 گفت نه از صوفیان افزون بجو . نیم دینار دهر دیگر مگو  
 او طبق بنهاد اندر پیش شیخ . تو بین اسرار ستراندش شیخ  
 کرد اشارت با غریبان کین نوال . نک تبرک خوش خورید این را حلال  
 ۴۰ چون طبق خالی شد آن کودک شد . گفت دینارم به ای با خرد  
 شیخ گفتا از کجا آر درم . دارم میسروم سوسه عدم  
 کودک از غم زد طبق را بر زمین . ناله و گریه بر آورد و حنین  
 می گریست از غن کودک های های . گئی مرا بشکسته بودی هر دو پای  
 کاشکی من برگرد گلخن گشتمی . بر در این خانقه نگذشتمی  
 ۴۰ صوفیان طبل خوار لفته جو . سگ دلان و همچو گریه روی شو  
 از غریب کودک آنجا خیر و شر . برگرد آمد گشت بر کودک حشر  
 پیش شیخ آمد که ای شیخ درشت . تو بفین دان که مرا استاد گشت  
 گر روم من پیش او دست می . او من بکشد اجازت مبدی  
 و آن غریبان هم بانکار و جمود . رو بشیخ آورده کین بازی چه بود  
 ۴۱ مال مان خوردمی مظالمی سری . از چه بود این ظلم دیگر بر سری

حلوارا L. آن حلوا AB Bul. (۲۶۴) این جمله A. برون آ جمله L (۲۶۲)

جمله حلوا زان پسر Bul. آمد زدر L. در زمان خادم روان شد سوی در Bul. (۲۶۵)

۲۶۶) corr. in B. نیم دیناری و اند BL. جمله حلوا L (۲۶۶)

ای بر خرد Bul. (۲۰۰) این نوال A. کین غریبان تا نوال D (۲۶۶)

کای مرا ABL Bul. (۲۰۴) می دوم A apparently (۲۰۱)

BL. سگ دلان همچو AL. لفته جوی BL. و لفته جو A Bul. طبله خوار Bul. (۲۰۵)

بازی کین چه بود A (۲۰۶) کای شیخ AB (۲۰۷) روی شوی

خوردمی for بردی L. مال ما BL Bul. (۲۰۱)

تا نماز دیگر آن کودک گریست . شیخ دیک بست و در وی نشکریست  
 شیخ فارغ از جفا و از خلاف . در کشیک روی چون مه در لحاف  
 با ازل خوش با اجل خوش شادکام . فارغ از نشیج و گفت خاص و غام  
 آنک جان در روی او خندد چو قند . از ترش رویی خلش چه گزند  
 ۱۵ آنک جان بوسه دهد بر چشم او . گئی خورد غم امر فلک وز خشم او  
 در شب مهتاب مه را در سیاک . از سگان و عو عو ایشان چه باک  
 سگ وظیفه خود بجای آورد . مه وظیفه خود برنج می گسرد  
 کارک خود می گزارد هر کی . آب نگذارد صفا بهر خسی  
 خس خسانه می رود بر روی آب . آب صافی می رود بی اضطراب  
 ۲۰ مصطفی مه می شکافد نیم شب . ژان می خاید ز کینه بو لَهَب  
 آن مسیحا مرده زنده می کند . و آن جهود از خشم سبک می کند  
 بانگ سگ هرگز رسد در گوش ماه . خاصه ماهی کو بود خاص اله  
 می خورد شه بر لب جو نا سحر . در سماع از بانگ چقزان بی خبر  
 هم شدی توزیع کودک دانک چند . همت شیخ آن سحر را کرد بند  
 ۲۵ تا کسی ندهد بکودک هیچ چیز . قوت پیران ازین بیش است نیز  
 شد نماز دیگر آمد خادمی . یک طبق بر کف ز پیش حافی  
 صاحب مالی و حالی پیش پیر . هدیه بفرستاد کز وی بد خیر  
 چار صد دینار بر گوشه طبق . نیم دینار دیگر اندر ورق  
 خادم آمد شیخ را اکرام کرد . و آن طبق بنهاد پیش شیخ فرد  
 ۳۰ چون طبق را از غطا پاکرد رو . خلق دیدند آن کرامت را ازو  
 آه و افغان از همه بر خاست زود . کای سر شیخان و شاهان این چه بود

نشیج گفت D (۱۱۲) و از خلاف AD (۱۱۳) و بروی Bul. و A om. (۱۱۱)

مجنورد شه D (۱۲۳) بر سیاک Bul. (۱۱۶) خلفان Bul. (۱۱۴)

پیش شیخ اکرام کرد Bul. (۱۲۱)

کرامت بی محمود L از غطا بگشاد زود L (۱۲۰)

شاهان الامان L بر خاست زان L (۱۲۱)

این چه سرت این چه سلطانیست باز . اے خداوند خداوندانِ راز  
 ما ندانستیم مارا غنوکن . بس پراگندہ کہ رفت از ما سخن  
 ما کہ کورانہ عصاها وزینم . لاجرر . قندیلهارا بشکستیم  
 ۱۴۰ ما جو کزان نانشیدہ یک خطاب . ہرزہ گویان از قیاس خود جواب  
 ما زموی پسند نگر فنیسم کو . گشت از انکارِ رخسری زردزو  
 با چنان چشمی کہ بالا و شنافت . نور چشمش آسمان را و شکافت  
 کردہ با چشمت تعصب موسی . اثر حماقت چشمِ موشِ آسیا  
 شیخ فرمود آن ہمہ گفتار و قال . من بیل کردم شمارا آن حلال  
 ۱۴۱ سیرِ این آن بود کز حق خواستم . لاجرر بشمود رام راستم  
 گشت آن دینار اگرچہ اندکست . لیک موقوفِ غریبِ کودکت  
 نا نگرید کودکِ حلالِ فروش . بحرِ رحمت در نی آید بپوش  
 ای برادرِ طفلِ طفلِ چشمِ نست . کامِ خود موقوفِ زاری دان دُرست  
 گر می خواهی کہ آن خلعت رسد . پس بگریانِ طفلِ دیکہ بر جسد

ترسانیدن شخصی زاهدی را کہ کم گری تا کور نشوی،

۱۴۲ زاهدی را گفت بارے در عمل . کم گری نا چشم را تا بد خلل  
 گفت زاهد از دو بیرون نیست حال . چشم ببند یا نبیند آن جمال  
 گر ببیند نورِ حق خود چه غمت . در وصالِ حق دو دیکہ چه کست  
 ورنخواهد دید حق را گو برُو . این چنین چشمِ شفیق گو کور شو

شماہارا حلال L. شمارا و حلال A (۱۴۱) . و مارا A (۱۴۲) . و این چه A (۱۴۳)

۱۴۴ After this verse L adds: . دان غمت L . چشم نست L (۱۴۴)

بہ تضرع کامیابی مشکست . کامِ خود موقوفِ زاری دلست

گر می خواهی کہ مشکل حل شود . خارِ محرومی بگل مبدل شود

L in the first hemistich رسد خلعت از عزت (۱۴۵)

چشم ناند در خلل DL (۱۴۶)

بورِ حق را چه غمت Bul. (۱۴۷)

غم مخور از دیده کان عیسی نراست \* چپ مرو تا بخشدت دو چشم راست  
 ۴۵۰ عیسی روح تو با تو حاضر است \* نصرت از وی خواه کو خوش ناصراست  
 لیک بیگار نن بر استخوان \* بر دل عیسی منه تو هر زمان  
 همچو آن ابله که اندر داستان \* ذکر او کردیم بهر راستان  
 زندگی نن مجو از عیسی است \* کام فرعون بخواه از موسی است  
 بر دل خور کم نه اندیشه معاش \* عیش کم نآید تو بر درگاه باش  
 ۴۵۵ این بدن خرگاه آمد روح را \* با مثال گشتی سر نوح را  
 تُرک چون باشد بیابد خرگهی \* خاصه چون باشد عزیز درگهی

تمامی قصه زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السلام،

خواند عیسی نام حق بر استخوان \* از برای التماس آن جوان  
 حکم یزدان از پیم آن خام مرد \* صورت آن استخوان را زنده کرد  
 از میان بر جست یک شیر سیاه \* پنجه زد کرد نقشش را تنه  
 ۴۶۰ گله‌اش بر گند مغزش ریخت زود \* مغز جوزی کاندرو مغزی نبود  
 گر ورا مغزی بدم اشکستش \* خود نبودی نقص الا بر تنش  
 گفت عیسی چون شتابش کوفتی \* گفت زان رو که تو زو آشوفتی  
 گفت عیسی چون نخوردی خون مرد \* گفت در قسمت نبودم رزق خورد  
 ای بسا کس همچو آن شیر زبان \* صید خود ناخورده رفته از جهان

پیکار D (۴۵۱) دو for حق L (۴۴۹)

After the Heading L adds:

چونک عیسی دید کان ابله رفیق \* جز که استیزه نمیداند طریق  
 می‌نگیرد پسند را از ابله \* بخل می‌ندارد او از گسری

از برای خام مرد D (۴۵۸)

کندرو D. جوز زفتی کاندرو L. و مغزش Bul. (۴۶۰)

مغزی بودی D (۴۶۱)

زرق خورد D. بی قسمت L. عیسی for می L (۴۶۲)

۴۶۵ قسمش کاهی نه و حرصش چو کوه . وَجْه نه و کرده غصیل وُجوه  
 ای میسر کرده مارا در جهان سخره و پیگار مارا با رهان  
 طُعمه بنموده بما و آن بوده شست . آچنان بنما بما آنرا که هست  
 گنت آن شبر ای مسیحا این شکار . بود خالص از برای اعتبار  
 گر مرا روزی بُدی اندر جهان . خود چه کارستی مرا با مردگان  
 ۴۷۰ این سزای آنک باید آب صاف . همچو خر در جویبزد از گراف  
 گر بداند قیمت آن جوی خر . او بجای پانهد در جوی سر  
 او بیابد آچنان پیغمبری . میسر آبی زندگانی پرورے  
 چون نبرد پیش او کز امر گن . ای امیر آب مارا زند کن  
 هین سگ نفس نرا زند مخواه . کو عدو جان تُست از دبرگاه  
 ۴۷۵ خاک بر سر استخوانی را که آن . مانع این سگ بود از صید جان  
 سگ نه بر استخوان چون عاشقی . دیوچه وار از چه بر خون عاشقی  
 آن چه چشمست آنک بینایش نیست . زامتحانها جرکه رُسوایش نیست  
 سهو باشد ظنهارا گاه گاه . این چه ظنست این که کور آمد ز راه  
 دیده آ بر دیگران نوحه گری \* مدتی بنشین و بر خود بیگری  
 ۴۸۰ زابر گریان شاخ سبز و تر شود . زآنک شمع از گریه روشن تر شود  
 هرکجا نوحه کنند آنجا نشین . زآنک نو اولیتری اندر حنین  
 زآنک ایشان در فراق فانی اند . غافل از لعل بقای کانی اند  
 زآنک بر دل نقش تقلید است سد . رو بآب چشم بندش را بزنند

چسته ای وجهی وجوه از: In the second hemistich B has: وجه for L (۴۶۵)

هر گره. After this verse L adds:

جمع کرده مال و رفته سوی گور \* دشمنان در ماتم او کرده سر.

شست D (۴۶۷). سخره پیگار L Bul. بر ما در جهان AB Bul. (۴۶۶)

امر for کبر A (۴۷۲). پیغامبری ABD (۴۷۲). ببرد AL (۴۷۰)

لعل for اهل A (۴۸۲). روشن تر بود AB (۴۸۰). آمد براه L (۴۷۸)

بر آب D. و بند D (۴۸۲)

ز آنک تغلبه آفت هر نیکو است . که بود تغلبه اگر کو قویست .  
 ۴۸۰ گر ضربی لهرتست و نیز خشم . گوشت پاره اش دان چرا و نیست چمن  
 گر سخن گوید زمو باریک تر . آن سرش را زان سخن نبود خبر  
 مستی دارد زگن خود و لیک . از به روی نا بهی راهیست نیک  
 همچو جویت او نه او آبی خورد . آب ازو بر آب خواران بگذرد  
 آب در جو زان نمی گردد فرار . ز آنک آن جو نیست نشنه و آب خوار  
 ۴۹۰ همچو نایی ناله زار کند . لیک بیکار خریدار کند  
 نوحه گر باشد مقلد در حدیث . جز طبع نبود مراد آن خبیث  
 نوحه گر گوید حدیث سوزناک . لیک کو سوز دل و دامان چاک  
 از محقق تا مقلد فرقه است . کین چو داودست و آن دیگر صداست  
 منبع گشتار این سوز بود . و آن مقلد کهنه آموز بود  
 ۴۹۵ هین مشو غره بدان گفت حزین . بار بر گاوست و بر گردون حنین  
 م مقلد نیست محروم از ثواب . نوحه گرا مُرد باشد در حساب  
 کافر و مؤمن خدا گویند لیک . در میان هر دو فرقی هست نیک  
 آن گدا گوید خدا از بهر نان . متقی گوید خدا از عین جان  
 گر بدانستی گدا از گفت خویش . پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش  
 ۵۰۰ سالها گوید خدا آن نان خواه . همچو خر مصحف کنند از بهر کاه  
 گر بدل در تافتی گفت لبش . ذره ذره گشته ... ردی قالبش  
 نام دیوی ره برد در ساحری . تو بنام حق بشیزی بی ساری

(۴۸۱) A om. و.

(۴۹۰) Bul. A. ناله و زاری .

(۴۹۲) B حدیثی .

(۴۹۳) L از مقلد تا محقق .

(۴۹۵) L و گردون بر حنین .

(۵۰۱) L عکس لبش .



## خاریدن روستایی بتاریکی شیرا بظن آنک گاو اوست،

روستایی گاو در آخر ببست . شیر گاوش خورد بر جایش نشست  
 روستایی شد در آخر سوی گاو . گاوا می جست شب آن کنج کاو  
 ۵۰ دست می مالید بر اعمای شیر . پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر  
 گفت شیر ار روشنی افزون شدی . زهره اش بدریدی و دل خون شدی  
 این چنین گستاخ زان می خاردم . کو درین شب گاو می پنداردم  
 حق می گوید که ای مغرور کور . نه زنامم پاره پاره گشت طور  
 که لَوْ اَنْزَلْنَا كِتَابًا لِلْجَبَلِ . لَا تَصْدَعُ ثُمَّ اَنْقَطَعَ ثُمَّ اَرْجَلَ  
 ۱۰ از من ار که اُحْد و اُف بُدِی . چشمه چشمه از جبل خون آمدی  
 از پدر و ز مادر این بشنیده . لاجرم غافل درین پیچیده  
 گر نو بی تقلید ازو واقف شوی . بی نشان از لطف چون هاتف شوی  
 بشنو این قصه پی نهیدرا . تا بدانی آفت تقلیدرا

## فروختن صوفیان بهیمة مسافرا جهت سماع،

صوفی در خانقاه از ره رسید . مرکب خود بُرد و در آخر کشید  
 ۱۰ آبکش داد و علف از دست خویش . نه آنچنان صوفی که ما گفتیم پیش  
 احتیاطش کرد از سهر و خباط . چون قضا آید چه سودست احتیاط  
 صوفیان تنصیر بودند و فقیر . کاذَ فَرَّانَ یَعِی کُفَرًا بُیُیِر

Heading. ABL Bul. (۵۰۶) . گاو منت B . در تاریکی . و بر جایش نشست .

شیر گفت . Bul. (۵۰۶) . کنج . آن کنج کاو . Bul. (۵۰۶) .

گشته . AB Bul. . گای مغرور B (۵۰۸) .

and so L . پاره گشتی و دلش پر خون شدی . Bul. (۵۰۱) .

چون for حق A . بی نشان بر جای چون هاتف . Bul. (۵۱۲) .

که گفتیم پیش L . بی چنان . ABL Bul. (۵۱۵) . و . A Bul. (۵۱۴) .

کُفَرًا کبر L . تنصیر for در جرم L (۵۱۷) .

ای توانگر تو که سیری هین بخند . بر کثری آن فقیر دردمند  
از سیر تنصیر آن صوفی رمه . خرفروشی در گرفتند آن همه  
۵۲۰ کز ضرورت هست مُرداری مُباح . پس فسادی کز ضرورت شد صلاح  
هم در آن دم آن خُرك بفروختند . لُوت آوردند و شمع افروختند  
وَلُولَه افشاد اندر خانقَه . که امشیان لُوت و سماعست و شرَه  
چند ازین زنبیل وین دریوزه چند . چند ازین صبر و ازین سه‌روزه چند  
ما هم از خَلیم جان داریم ما . دولت امشب مبهان داریم ما  
۵۲۵ تخمِ باطل را از آن می‌کاشتند . کَاَنک آن جان نیست جان پنداشند  
وَأَن مسافر نیز از رام درامر . خسته بود و دید آن اقبال و ناز  
صوفیانش یك بیک بستواختند . نَرَد خدمتهای خوش میباختند  
گفت چون می‌دید میلانشان بوی . گر طرب امشب غلغام کرد گی  
لُوت خوردند و سماع آغاز کرد . خانقَه ناسف شد پُر دود و گرد  
۵۳ دود مطبخ گَرِد آن پاکوختن . زاشنابق و وَجَد جان آشوفن  
گاه دست‌افشان قدم می‌کوفتند . گه بسجده صُنْهرا می‌روفتند  
دیر بابد صوفی از روزگار . زان سبب صوفی بود بسیارِ خوار  
جز مگر آن صوفی کز نور حق . سیر خورد او فارغست از ننگِ دَق  
از هزاران اندک زین صوفیاند . باقیان در دولت او می‌زیند  
۵۳۵ چون سماع آمد زاول تا کران . مُطرب آغازید یك ضربِ گران  
خر برفت و خر برفت آغاز کرد . زین حرارت جمله را انباز کرد  
زین حراره پای کوبان نا سحر . کف زنان خر رفت خر رفت ای پسر

امشب آن A (۵۲۲) . که تو سیری D (۵۱۸)

In ABL, Bul, the hemistichs are transposed. (۵۲۳)

و جان ABL Bul. (۵۲۴) . کَاَنک جانش نیست I (۵۲۵)

اقبال باز A (۵۲۶) . خدمتهاش L (۵۲۷)

میلانش D (۵۲۸) . حراره AB Bul. (۵۲۶)

و خر رفت ای پسر B Bul. حراره written above the final letter of D (۵۲۷)

از ره تقلید آن صوفی همین . خر برفت آغاز کرد اندر حین  
چون گذشت آن نوش وجوش و آن سماع . روز گشت و جامه گفتند آنوداع  
۴۰ خانه خالی شد و صوفی بماند . گرد از رخت آن مسافری فشانید  
رخت از حجره برون آورد او . تا بخر بر بندد آن همراه جو  
تا رسد در مهران او می شنافت . رفت در آخر خبر خود را نیافت  
گفت آن خادم بآبش برده است . زآنک آب او دوش کتر خورده است  
خادم آمد گفت صوفی خر کجاست . گفت خادم ریش بین جنگی بخاست  
۴۵ گفت من خر را بنویسم بپرده ام . من سرا بر خر موکل کرده ام  
بخت با توجیه کن بخت میار . آنچه بشپردم ترا و پس سپار  
از تو خواهم آنچه من دادم بنویسم . باز ده آنچه فرستادم بنویسم  
گفت پیغمبر که دست هر چه بُرد . بایش در عاقبت و پس سپرد  
و نه از سرکشی راضی بدین . نک من و تو خانه فاضل دین  
۵۰ گفت من مغلوب بودم صوفیان . حمله آوردند و بودم بیم جان  
تو جگر بند می میان گریگان . اندر اندازی و جویی زان نشان  
در میان صد گرسنه گزده . پیش صد سگ گرسنه پژمرده  
گفت گیرم کز تو ظلمًا بستند . فاصد خون من مسکین شدند  
نو نیامی و نگویی مرا . که خرت را می برند اے بی نوا  
۵۵ تا خراز هر که بود من و خرم . و نه توی می کنند ایشان زرم  
صد تدارک بود چون حاضر بُندند . این زمان هنر یک باقلیمی شدند  
من کرا گیرم کرا فاضل بزم . این قضا خود از تو آمد بر سرم  
چون نیامی و نگویی ای غریب . پیش آمد این چنین ظلمی مهیب

زآنک خر دوش آب کتر. ABL Bul. (۵۴۲) corr. above. بر مهران D (۵۴۲)

آنچه من A. و بخت من کم written above. In D توجیه is erased and (۵۴۶)

بپرده ام. BL Bul. In Bul. vv. ۵۴۶ and ۵۴۷ are transposed.

پیغامبر ABDL (۵۴۸) آنچه A (۵۴۷) نیم جان A (۵۵۰)

حاضر بودند D (۵۵۶)

گفت واللہ آدمم من بارها . نا نرا واقف کنم زین کارها  
 ۵۶۰ تو ہی گفتی کہ خرفتم ای پسر . از همه گویندگان با ذوق تر  
 باز ی گشتم کہ او خود واقف است . زین قضا راضیست مردم طرف است  
 گفت آنرا جملہ میگفتند خوش . مرا مرا هر ذوق آمد گفتش  
 مرا مرا تقلیدشان بر باد داد . کہ دو صد لعنت بر آن تقلید باد  
 خاصہ تقلید چنین بی حاصلان . خشم ابراهیم با بر آفلان  
 ۵۶۵ عکس ذوق آن جماعت می زدے . وین دلم زان عکس ذوق میشدی  
 عکس چندان باید از یاران خوش . کہ شوی از بحر بی عکس آب کش  
 عکس کاؤل زد تو آن تقلید دان . چون پیایی شد شود تخفیف آن  
 نا نشد تخفیف از یاران مبر . از صدف مگئل نگشت آن قطره در  
 صاف خورای چشم و غفل و سماع . بر دران تو پردهای طعرا  
 ۵۷۰ زآنک آن تقلید صوفی از طمع . غفل او بر بست از نور و کس  
 طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع . مانع آمد غفل او را زاطلاع  
 گر طمع در آینه بر خاستی . در نفاق آن آینه چون ماستی  
 گر ترازورا طمع بودے بمال . راست گی گشتی ترازو وصف حال  
 هر نیی گفت با قوم از صفا . من نخواهم مزد پیغام از شما  
 ۵۷۵ من دلیلم حق شمارا مشتری . داد حق دلالم هر دو سری  
 چیست مزد کار من دیدار یار . گرچه خود بو بکر بخشد چل هزار

۵۶۱) AL. خود او A. مردی AL. (۵۶۱) . همچو ابراهیم بنگر ز آفلان L (۵۶۱)

۵۶۲) In D عکس is suppl. above. از بحر معنی A. از یاران خوش L (۵۶۲)

۵۶۳) AB Bul. om. . و .

۵۶۴) BL. بر آینه A. After this verse L adds: پر جاستی

گفت گر زآنک از طمع فارون شدی \* آخر الامر اندرین هانمون شدی

۵۶۵) Bul. هر پیغمبر (۵۶۵) After this verse L adds:

چيست مزد کار مر دلال را \* مزد باید داد تا گوید سزا

۵۶۶) AL. مزد کار من بود دیدار یار L (۵۶۶)

چل هزار، او نباشد مزد من . گي بود شينم شبه دُر عدن  
 يك حکايت گويت بشنو بهوش . تا بدانی که طمع شد بند گوش  
 هرکرا باشد طمع آنگن شود . با طمع گي چشم و دل روشن شود  
 ۵۸۰ پيش چشم او خيال جاء و زر . همچنان باشد که موی اندر بصر  
 جز مگر مستی که از حق پُر بود . گرچه بذهي گنجها او حُر بود  
 هرکه از دیدار برخوردار شد . اين جهان در چشم او مُردار شد  
 ليک آن صوفي زمستی دُور بود . لاجرم در حرص او شبگُور بود  
 صد حکايت بشنود مدهوش حرص . در نیاید نکته در گوشِ حرص

### تعريف کردن منادیان قاضی مفلسی را گرد شهر،

۵۸۵ بود شخصی مفلسی بی خان و مان . مانده در زندان و بند بی امان  
 لقمه زندانیان خورده گزاف . بر دل خلق از طمع چون کوه فاف  
 زهره نه کس را که لقمه نان خورد . زانک آن لقمه ربا گاوش بَرَد  
 هرکه دُور از دعوتِ رحمان بود . او گداچشمست اگر سلطان بود  
 مر مروت را نهاده زیر پا . گشته زندان دوزخی زان نان ربا  
 ۵۹۰ گر گریزی بر امیدِ راحتی . زان طرف هر پشت آید آفتی  
 هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست . جز بخلوت گاه حق آرام نیست  
 کنج زندان جهان ناگزیر . نیست بی پامزد و بی دقِ انحصیر  
 دالک ار سوراخِ موئی در روی . مبتلای گربه چنگالی شوی  
 آدمی را فرهی هست از خيال . گر خیالاتش بود صاحب جمال  
 ۶۰۰ ور خیالاتش نماید ناخوشی . یگدازد همچو مور امر آتشی

صد هزار L (۵۷۷)

شبگور for بی نور L (۵۸۴)

در شهر D Heading:

خاتمان Bnl (۵۸۵)

لمخی نان L (۵۸۷)

چابک برد L کاوش D

رحمت رحمان L هرکه او محبوب از رحمان بود AB (۵۸۸)

وز خیالاتش A (۵۹۵)

در میان مار و کژدم گر ترا . با خیالاتِ خوشان دارد خدا  
 مار و کژدم مر ترا مؤنس بود . کآن خیالتِ کیهیایِ مس بود  
 صبر شیرین از خیالِ خوشِ شدست . کآن خیالاتِ قَرَجِ پیشِ آمدست  
 آن قَرَجِ آید ز ایمان در ضمیر . ضعفِ ایمان نَأْمِیدی و زحیر  
 ۶۰ صبر از ایمان بیابد سَرُکَلَه . حیثُ لا صَبْرَ فَلَا إِيْمَانَ لَهُ  
 گنت پیغمبرِ خدایِ ایمان نداد . هرکرا صبری نباشد در نهاد  
 آن یکی در چشمِ تو باشد چو مار . هم وی اندر چشمِ آن دیگر نگار  
 زَانَك در چشمِ خیالِ کفرِ اوست . وَاَنْ خِیَالِ مؤمنی در چشمِ دوست  
 کاندَرین بِك شخصِ هر دو فعل هست . گاه مایِ باشد او و گاه شَسْت  
 ۶۰، نیمِ او مؤمن بود نیشِ گیر . نیمِ او حرصِ آوری نیشِ صبر  
 گنت یزدانِ اَتِ قِیْنَكُم مؤمن . باز مِیْنَكُم کَا فِرَ گبرِ کُھن  
 همچو گاوِ نیمِ چشمِ سیاه . نیمِ دیگر سپیدِ همچو ماه  
 هرکه این نیمه ببیند رَد کند . هرکه آن نیمه ببیند گَد کند  
 یوسف اندر چشمِ اِخْوَان چون سُتور . هم وی اندر چشمِ یَعْقُوْبِ چو خُور  
 ۶۱۰ از خیالِ بدِ مَرورِا زشت دید . چشمِ فِرْع و چشمِ اَصْلِ ناپدید  
 چشمِ ظاهِرِ سایهٔ آن چشمِ دان . هرچه آن ببیند بگردد این بدان  
 نو مکانی اَصْلِ تو در لامکان . این دکان بر بند و بگشا آن دکان  
 شش رِجَهَتِ مگرِیزِ زیرا در جهات . شَنَدَرَه است و ششدره مانست مات

شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن مفلس،

با وکیلِ فاضلِ ادراکِ مند . اهلِ زندان در شکایت آمدند  
 ۶۱۰ که سلامِ ما بقاضی بَر کون . باز گو آزارِ ما زین مردِ دون

شصت D (۶۰۴) . پیغامبر ABUL (۶۰۱) . ناامیدی D (۵۹۱)

ن. Bul. om. (۶۱۲) . سپیدی B Bul. (۶۰۷) . یزدان ABL Bul. (۶۰۱)

مانست و مات A (۶۱۴)

که درین زندان بماند او مُسْنِر. باوه ناز و طبل خوارست و مُهْصِر  
 چون مگس حاضر شود در هر طعام. از وفاحت بی صلا و بی سلام  
 پیش او هیچست لوتِ شصت کس. گر کند خود را اگر گوبیش بس  
 مرید زندان را نیاید لقبه. و بر صد جلت گشاید طعمه  
 ۱۲۰ در زمان پیش آید آن دوزخ گلو. مجنّش این که خدا گفتا کَلُو  
 زین چنین فحط سه ساله داد داد. ظلّ مولانا ابد پابنده باد  
 یا ز زندان تا رُود این گاومیش. یا وظینه کن زوقی لقبه اش  
 ای زنو خوش هم ذکور و هم اُنات. داد کن اَلْهُسْفَاثُ اَلْهُسْفَاثُ  
 سوی قاضی شد وکیل با نَمک. گفت با قاضی شکایت یک بیک  
 ۱۲۰ خواند او را قاضی از زندان بپیش. پس نفحص کرد از اعیان خویش  
 گشت ثابت پیش قاضی آن هم. که نمودند از شکایت آن رَمه  
 گفت قاضی خیز ازین زندان برو. سوی خانه مُرده ریگ خویش شو  
 گفت خان و مای من احسان نُست. همچو کافر جتنم زندان نُست  
 گر ز زندانم برانی نو برد. خود بهم من زقتصیری و گد  
 ۱۲۰ همچو ابلیسی که گفت ای سلام. رَبِّ اَنْظِرْنِی اِلَیْ یَوْمِ الْقِیَامِ  
 کاندین زندان دنیا من خوشم. تا که دشمن زادگان را می کشم  
 هر که او را قوت ایمانی بود. وز بُرای زاید ره نانی بود  
 و ستانم که بهکرو گه بریو. تا بر آرند از پشانی غریو  
 گه بدرویشی کم تهدیدشان. گه بزلف و خال بدم دیدشان  
 ۱۲۰ قوت ایمانی درین زندان گمست. و آنک هست از قصید این سگ در خمست  
 از نماز و صوم و صد بیچارگی. قوت ذوق آید برد بیکارگی  
 اَسْتَعِیْذُ اِلّٰهَ مِنْ شَیْطَانِه. قَدْ هَلَكْنَا اِهَ مِنْ طُغْيَانِه

گفتا کَلُو Bul. ۱۲۰) حمله Bul. ۱۱۹) بدین زندان AB Bul. ۱۱۶)

طعمه اش B. آن گاومیش A. و رود L. ۱۲۲)

مرید ریگ ABL. از زندان A Bul. ۱۲۷)

بك سگ است و در هزاران میرود . هر که در وی رفت او او میشود  
 هر که سردت کرد میدان کو دروست . دیو پنهان گفته اندر زیر پوست  
 ۶۹۰ چون نیابد صورت آید در خیال . ناکشاند آن خیالت در وبال  
 که خیال فرجه و گاهی دکان . که خیال علم و گاهی خان و مان  
 هان بگو لا حولها اندر زمان . از زبان تنها نه بلك از عین جان  
 گفت فاضی مفلس را و انما . گفت اینك اهل زندانت گویا  
 گفت ایشان مَتَّهَم باشند چون . میگریزد از نو میگیرند خون  
 ۶۹۵ از تو میخواهند هر نا و رهند . زین غرض باطل گویا میدهند  
 جلۀ اهل محکمه گفتند ما . هر بر افلاس و بر ادبارش گویا  
 هر کرا پرسید فاضی حال او . گفت مولا دست ازین مفلس بشو  
 گفت فاضی کس بگردانید فاش . گرد شهر این مفلس است و بس قلاش  
 کو بکو لورا مُنادیا زیند . طبل افلاش عیان هر جا زیند  
 ۷۰۰ هیچ کس نبه بفروشد بدو . فرض ندهد هیچ کس او را تسو  
 هر که دعوی آردش اینجا بن . بیش زندانش نخواهر کرد من  
 پیش من افلاسی او ثابت شدست . نقد و کالا نیستش چیزی بدست  
 آدمی در حبس دنیا زان بود . نا بود کافلاسی او ثابت شود

باید صورت D (۶۹۰)

(۶۹۱) Bul. خاتمان. After this verse L adds:

گه خیال مکسب و سوداگری . گه خیال ماجرا و داوری  
 گه خیال نفره و فرزند و زن . گه خیال بر الفضول و بو الحزن  
 گه خیال آسیا و باغ و راغ . گه خیال مین و ماغ و لیغ و لاغ  
 گه خیال اشنی و جنگها . گه خیال نامها و ننگها  
 گه خیال گله و گاهی قماش . گه خیال منری و رخت و فراش  
 هین برون کن از سر این تخیلها . هین بروب از دل چنین تفضیلا

تمتة فصّة مفلس: After this verse Bul. has the heading: (۶۹۲)

م بر ادبار و بر افلاش گویا AB Bul. (۶۹۶) . زین عرض A . و ز تو AB Bul. (۶۹۵)

بادبار و یا فلاش L . م بر افلاش بر ادبارش D



مفلس، ابلیس را بزدانِ ما، هر مناده کرد در قرآنِ ما  
 ۶۵۵ کو دغا و مفلس است و بدخمن، هیچ با او شرکت و هارے مکن  
 و مکنی او را بهانه آورے، مفلس است او صرفه از وی گئی بری  
 حاضر آوردند چون فتنه فروخت، اُشتر گردی که هینم می فروخت  
 کرد بیچاره بسی فریاد کرد، هر موکل را بدانگی شاد کرد  
 اشترش بردند از هنگام چاشت، تا شب و افغان او سودی نداشت  
 ۶۶۰ بر شتر بنشست آن فقط گران، صاحب اشتر هم اشتر دوان  
 سو بسو و کو بکوی ناخند، تا همه شهرش عیان بشناخند  
 پیش هر حتم و هر بازارگه، کرد مردم جمله در شکش نگه  
 ده منادی گر بلند آوازیان، ترک و گرد و رومیان و نازیان  
 مفلس است این و ندارد هیچ چیز، فرض ندهد کس مرورا بك پیشیز  
 ۶۶۵ ظاهر و باطن ندارد حبه، مفلسی قلبی دغایی دبه  
 هان و هان با او حریفی کم کنید، چونک گاو آرد گره محکم کنید  
 و بر محکم آرید این پرمزده را، من نخواهر کرد زنان مرده را  
 خوش دمست او و گلوش بس فراخ، با شعار تو دثار، شاخ شاخ  
 گر بپوشد بهر مکر آن جامه را، عاریه است آن تا فریید عامه را  
 ۶۷۰ حرفِ حکمت بر زبان ناحکیم، حلهای عاریت دان ای سلیم

(۱۵۴) BD, Bul. مقلی دیورا. In A has been written above the line by a later hand. (۱۵۵) ABL Bul. بازی for سودا.

(۱۵۶) ABL Bul. تا شب و افغان.

(۱۶۲) Bul. منادی که. A. ترک و کرد. After this verse L adds:

چلگان آوازا بر داشته \* کین همه تخم جفاها کاشته

(۱۶۴) A. و این ندارد. AB Bul. او را. فرض تا ندهد کس او را.

(۱۶۵) D. و دغای و دبه. A. مفلس و قلبی. After this verse L adds:

بی بای بد ادایی بی وفا \* نان دباپی فرگدایی بی حیا

(۱۶۶) D. چونک پندش گره محکم زند L. باو حریفی.

(۱۶۷) Bul. عاریت. A. آن تا for او تا.

گرچه دزدی حُلّه پوشیده است . دستِ تو چون گیرد آن ببرید دست  
چون شبانه از شتر آمد بزیر . کرد گفتش متلم دُورست و دبیر  
بر نشستی اشتر مرا امر پگاه . جو رها کردم کم از اخراج گاه  
گفت نا اکنون چه می گردم پس . هوشِ تو کو نیست اندر خانه کس  
طلبِ افلاسم پیمرخ، سابعه . رفت و تو نشنیده بد واقعه ۷۷۵  
گوشِ تو پُر بوده است از طمعِ خلم . پس طمع گر میکند گورای غلام  
تا کلوخ و سنگ بشنید این بیان . منلس است و منلس است این قلیان  
تا بشب گفتند و در صاحب شر . بر نَزَد کو از طمع پُر بود پُر  
هست بر سمع و بصر مُهر خدا . در حُجُب بس صورست و بس صدا  
آنچ او خواهد رساند آن بچشم . از جمال و از کمال و از گرشم ۷۸۰  
و آنچ او خواهد رساند آن بگوش . از سماع و از بشارت و ز خروش  
کُون پُر چاره ست و هیبت چاره نی . تا که نگشاید خدایت روزنی  
گرچه نو هستی کنون غافل از آن . وقتِ حاجت حق کند آنرا عیان  
گفت پیغمبر که یزدان مجید . از پی هر درد درمان آفرید  
لِک زان درمان نبینی رنگ و بو . بهر درد خویش بی فرمانِ او ۷۸۵  
چشم را ای چاره جو در لامکان . هین بنه چون چشم گشته سوی جان  
این جهان از بی جهت پیدا شدست . که زبی جانی جهان را جا شدست  
باز گسرد از هست سوی نیستی . طالبِ رَئی و رَئانیستی

(۷۷۴) D جو رها کردی . (۷۷۴) After this verse L adds:

چرخ افلاسم شنید ای بر طمع \* تو نشنیدی بگوش بی لح

AB Bul. B بشنود (۷۷۷) . بس طمع کو L . بس (۷۷۶) . Bul. om. و. (۷۷۵)

bis. و از وز D . او بچشم D (۷۸۰) . بود و بر D . و. Bul. dm. (۷۷۸) . آن قلیان

(۷۸۱) A و. خواهد . In A vv. ۷۸۱ and ۷۸۲ are transposed.

(۷۸۲) A . بر چارست . B Bul. om. و. In L this verse follows v. ۷۸۶.

(۷۸۴) ABDL پیغامبر . Bul. از آن (۷۸۵)

(۷۸۶) A . جسم را . BD گشته as in text.

(۷۸۸) D . از سوی هست در نیستی . طالب رَئیا A .

جای دَخَلست این عَدَم از وی مَرَم • جای خُرْجست این وجود بیش و کم  
 ۶۹۰ کارگاه صُنِع حنی چون نیستبست • پس برون کارگاه بی قیمتست  
 یاد ده مارا سخنه‌ای دَفیق • که ترا رحم آورد آن ای رفیق  
 هر دعا از تو اجابت هر زنو • ایمنی از تو مهلت هر زنو  
 گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن • مُصلِحی تو ای نو سلطان سخن  
 کیما داری که تبدیلت بکنی • گرچه جوی خون بود نیلت کنی  
 ۶۹۵ این چنین میناگرها کار نَست • این چنین اکسیرها اسرار نَست  
 آبِرا و خالِرا برهر زدے • ز آب و رِگل نفش تن آدم زدے  
 نِستش دادی و جَنّت و خال و عمر • با هزار اندیشه و شادی و غم  
 باز بعضی را رهای داده • زین غم و شادی جدایی داده  
 بُرده از خویش و پیوند و سرشت • کرده در چشم او هر خوب زشت  
 ۷۰۰ هرچه محسوس است آورد میکند • وانچ ناپیدا است مُسند میکند  
 عشق او پیدا و معشوق نهان • بنار بیرون فتنه او در جهان  
 این رها کن عشقه‌ای صورتی • نیست بر صورت نه بر روی سیتی  
 آنچه معشوقست صورت نیست آن • خواه عشق این جهان خواه آن جهان  
 آنچه بر صورت تو عاشق گشته • چون برون شد جان چرایش هشته  
 ۷۰۵ صورتش بر جاست این سیری زچیت • عاشقا و جو که معشوق تو کیت  
 آنچه محسوس است اگر معشوقه است • عاشقتی هر که اورا حس هست  
 چون وفا آن عشق افزون میکند • گویا وفا صورت دیگرگون میکند  
 پرتو خورشید بر دیوار تافت • تابش عاریتی دیوار یافت

جز معطل در جهان هست کیت (۶۹۰) In the second hemistich BDL Bul. have  
 کیمای تو که تبدیلت D (۶۹۱) آن بی رفیق A (۶۹۲) در جهان بست L  
 خوش پیوند D (۶۹۳) اندیشه شادی L جفت حال D (۶۹۴)  
 In D. vv. ۷۰۱ and ۷۰۴ are transposed. (۷۰۲)  
 واکو L صورتش بر حالت A (۷۰۳)  
 دیگرگون D (۷۰۴) آنچه معشوقست اگر معشوقه است A (۷۰۵)

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم . و طلب اصلی که تابد او منیم  
 ۷۱۰ ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش . خویش بر صورت پرستان دینیش  
 پرتو، غفلت آن بر حقیق تو . عاریت میدان ذهب بر ریش تو  
 چون زرانندود است خوبی در بشر . ورنه چون شد شاهد تو پیره خیر  
 چون فرشته بود همچون دیوشد . کآن ملاحی اندر عاریت بد  
 اندک اندک می‌ستاند آن جمال . اندک اندک خشک می‌گردد جمال  
 ۷۱۵ رَوُ نُسَيِّرُهُ نُكَيْسَهُ بَحْوَان . دل طلب کن دل منه بر استخوان  
 کآن جمال دل جمال باقیست . دولتش از آب حیوان ساقیست  
 خود همو آبست و هم ساقی و مست . هر سه یک شد چون طلیسم، تو شکست  
 آن یکی را تو ندانی از قیاس . بندگی کن ژاژ کمر خا نایب  
 معنی تو صورتست و عاریت . بر مناسب شادای و بر قافیت  
 ۷۲۰ معنی آن باشد که بستاند ترا . بی‌نیاز از نفس گرداند ترا  
 معنی آن نبود که گور و گر کند . مرد را بر نفس عاشق تر کند  
 گور را نسبت خیال غم‌فراست . بهره چشم این خیالات فاست  
 حرف قرآن را ضربات معین اند . خیر نبینند و پالان بر زنند  
 چون تو بینایی پی، خر رو که جست . چند پالان دوزی ای پالان پرست  
 ۷۲۵ خر چو هست آید یقین پالان ترا . کم نگردد نان چو باشد جان ترا  
 پست خر دکان و مال و مکسبت . دُرِ قلبت مایه صد قالمست  
 خر برهنه بر نشین ای بو الفضول . خر برهنه نه که راکب شد رسول  
 النبی قد ركب معزوریا . والنبي قبل سافر ماشیا

مرشته A (۷۱۲) . پیر خر AB (۷۱۲) . که او باید مقیم L (۷۰۶)

ساقیست for باقیست A . دولتش از آب ABL (۷۱۶) . می‌ستاند Bul. B (۷۱۶)

مرو را بر نقش B (۷۲۱) . بر تناسب L (۷۱۹) . نایب L (۷۱۸)

Bul. (۷۲۵) After this verse Bul. adds: جان چو باشد کم بیا، نان ترا

رفت و ناید بعد زان گمگشته خر . لک اگر پالان رود آمد دگر

در جانت مایه B . در جان سرمایه A Bul. . دکان مال Bul. (۷۲۶)

شد خسر نفس تو بر میخیش بند . چند بگریزد زکار و بار چند  
 ۷۲۰ بار صبر و شکر اورا برد نیست . خواه در صد سال و خواهی می و بیست  
 هیچ وازر و وزیرِ غیری بر نداشت . هیچ کس ندرود نا چیزی نکاشت  
 طبع خامست آن غفورِ خام ای پسر . خام خوردن علتِ آرد در بشر  
 کآن فلانی یافت گنجی ناگهان . من هآن خواهم مَه کار و مَه دکان  
 کارِ بختست آن و آن هم نادرست . کسب باید کرد نا تن فادرست  
 ۷۲۵ کسب کردن گنج را مانع کبست . پا مکش از کار آن خود در پی است  
 نا نگردی تو گرفتار اگر . که اگر این کردی با آن دگر  
 کر اگر گفتن رسول با وفاق . منع کرد و گفت آن هست از نفاق  
 کآن مافق در اگر گفتن ببرد . وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد

## مثل،

آن غریبی خانه و جُست از ثناب . دوستی بُردش سوی خانه خراب  
 ۷۴۰ گفت او این را اگر سقی بُدی . پهلوی من مر ترا مسکن شدی  
 هر عیال نو بیاسودی اگر . در میانه داشتی حجره دگر  
 گفت آری پهلوی یاران چیست . لیک ای جان در اگر نتوان نشست  
 این همه عالم طلب گارِ خوشند . وز خوش تر ویر اندر آتشند  
 طالب زو گشته جمله پیر و خام . لیک قلب از زر نداند چشمِ عام  
 ۷۴۵ پرتوے بر قلب زد خالص بین . بی محک زرا مکن از مثن گزین

چرا جویم دکان L نه کار و نه دکان (۷۴۲) Bul. خواهی و (۷۴۰) Bul.

هست آن (۷۴۷) Bul. In L the hemistichs are transposed. (۷۴۵)

Heading: B مثل آن غریب که برای توطن یک خانه را طلب Bul. الحکایة فی المثل . کرده بود (۷۴۱) A Bul. یک غریبی (۷۴۱) After this verse L adds:

در رسیدی میهان روزی ترا \* م بیاسودی اگر بودیت جا

کاشکی معبور بودی این سرا \* خانه تو بودی ای معیار ما

هست for خوشست L (۷۴۲)

گر یحک داری گزین کن ورنه رو . نزد دانا خویشتن را کن رگو  
یا یحک باید میان جان خویش . ور ندانی ره مرو تنها تو پیش  
بانگ غولان هست بانگ آشنا . آشنایی که کند سوسه فنا  
بانگ میدارد که هان ای کاروان . سوی من آید نك راه و نشان  
۷۰ نام هر يك میبرد غول ای فلان . تا کند آن خواجهر را از آفلان  
چون رسد آنجا بهیند گرگ و شیر . عمر ضایع راه دور و روز دیر  
چون بود آن بانگ غول آخر بگو . مال خواهر جاه خواهر و آبرو  
از درون خویش این آوارها . مع کن تا کنف گردد رازها  
دگر حق کن بانگ غولان را بسوز . جنم نرگس را ازین کرگس بدوز  
۷۰ صبح کادبر را زصادق و شناس . رنگ مورا باز دان از رنگ کاس  
تا بود کز دیدگان هفت رنگ . دین پیدا کند صبر و درنگ  
رنگها بینی بجز این رنگها . گوهران بینی بجمای سگها  
گوهر چه بلك دریایی شوی . آفتاب چرخ پیمایی شوی  
کارکن در کارگه باشد نهان . تو برو در کارگه بینش عیان  
۷۱ کار چون بر کارکن پرده تنید . خارج آن کار نتوانیش دید  
کارگه چون جایی باش عاملست . آنک بیرون است از وی غافلست  
پس در آ در کارگه یعنی عدم . تا ببینی صنع و صانع را بهم  
کارگه چون جایی روشن دیدگست . پس برون کارگه پوشیدگست  
رو بهستی داشت فرعون عنود . لاجرم از کارگامش گور بود  
۷۲ لاجرم میخواست تبدیل قدر . تا قضا را باز گرداند زدم  
خود قضا بر سبقت آن حیلهمند . زیر لب میکرد هر دم ریش خند  
صد هزاران طبل گشت او بی گناه . تا بگردد حکم و تقدیر اله

از غفلان L (۷۰) . کو کند ABL . آشنایی که شدی سوی فنا Bul. (۷۴۸)

گوهری AB Bul. (۷۰۸) . آب رو و before Bul. om. (۷۰۲)

پس قضا A (۷۱۶) . تدبیر فسر A (۷۱۵) . کارکن for کارگه A (۷۱۰)

تا که موسی نپاید برون . کرد در گردن هزاران ظلم و خون  
 آن همه خون کرد و موسی زاده شد . وز برای قهر او آماده شد  
 ۷۷۰ گر بدیدی کارگام لا یزال . دست و پایش خشک گشتی زاحیال  
 اندرون خانه اش موسی مُعاف . وز برون می‌گشت طفلان را گراف  
 همچو صاحب نفس کو تن پرورد . بر دگر کس ظنّ حقدی مبرّد  
 کین عدو و آن حسود و دشمنست . خود حسود و دشمن او آن ناست  
 او چو فرعون و تنش موسی او . او ببیرون می‌دود که کو عدو  
 ۷۷۵ نفس اندر خانه تن نازنین . بر دگر کس دست می‌خاید بکین

ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش را کشت بتهمت،

آن یکی از خشم مادر را بکشت . م بزخم خنجر و م زخم مشت  
 آن یکی گشتش که از بدگوهری . باد نآوردی نو حق مادرے  
 ف نو مادر را چرا کشتی بگو . او چه کرد آخر بگوای زشت خو  
 گفت کاری کرد کآن عار و ناست . کشتش کآن خاک ستار و ناست  
 ۷۸۰ گفت آنکس را بگش اے مُحْتَشَم . گفت پس هر روز مردی را کُشتم  
 کُشتم او را رستم از خونهای خلق . نای او بزم بهست از نای خلق  
 نفس ناست آن مادر بدخاصیت . که فساد اوست در هر ناحیت  
 هین بگش او را که بهر آن دلف . هر دی قصه عزیزی می‌کنی

حسود دشمن است A (۷۷۲) طفلان بی گراف A (۷۷۱).

او چو موسی و تنش فرعون او HL Bul (۷۷۴).

Heading: Bul. ملامت کردن آنکس را که مادر خود را کشت.

(۷۷۸) After this verse L adds:

همچو کشت مادر ای عنود \* می‌نگویی که چه کرد آخر چه بو

منهم شد با یکی زان کشتش \* غرق خون در خاک گور آغشش L (۷۷۹) After this verse L adds:

منهم شد با یکی زان کشتش \* غرق خون در خاک گور آغشش  
 نای خود L (۷۸۱)

از وی این دنیای خوش بر نشت تنگ . از پی او با حق و با خلق جنگ  
 ۷۸۰ نفس کشتی باز رستی زراعتذار . کس ترا دشمن نماند در دیار  
 گر شکال آرد کسی در گفت ما . امر برائے انبیا و اولیا  
 کانیارا فی که نفس کشته بود . پس چرایش دشمنان بود و حسود  
 گوش زنه تو ای طلب گار صواب . بشنو این اشکال شہت را جواب  
 دشمن خود بوده اند آن منکران . زخم بر خود می زدند ایشان چنان  
 ۷۹۰ دشمن آن باشد که قصد جان کند . دشمن آن نبود که خود جان می کند  
 نیست خفاشک عدو آفتاب . او عدو خویش آمد در حجاب  
 تابش خورشید اورا می کشد . رنج او خورشید هرگز گی کشد  
 دشمن آن باشد کرو آمد عذاب . مانع آمد لعل را از آفتاب  
 مانع خویشند جمله کافران . امر شعاع جوهر پیغمبران  
 ۸۰۰ گی حجاب چشم آن فرزند خلق . چشم خود را کور و کز کردند خلق  
 چون غلام ہندوی کو کین کشد . از سیزہ خواجہ خود را می کشد  
 سرنگون می افتد از بام سرا . نا زبانی کرده باشد خواجہ را  
 گر شود بیمار دشمن با طیب . ور کند کودک عداوت با ادیب  
 در حقیقت ریزن راہ خودند . راہ عقل و جان خود را خود زدند  
 ۸۰۰ گازی گر خشم گیرد زافتاب . مایہ گر خشم می گیرد ز آب  
 تو یکی بنگر کرا دارد زبان . عاقبت کہ بود سیاه اختر از آن  
 گر ترا حق آفریند زشت رو . هان مشو م زشت رو م زشت خو  
 ور برد کشت مرو در سنگ لاج . ور دو شاخست مشو تو چار شاخ

(۷۸۷) D نفس کشته . (۷۸۶) ABL Bul: ما . بر گفت .

(۷۸۸) BL Bul. اشکال و شہت . (۷۹۱) Bul. زراعتذار . آمد

(۷۹۲) ABDL پیغمبران . (۷۹۰) A: کور کز: L Bul. کور و کز .

(۷۹۶) Bul. ہندوی . Bul. از سیزہ . (۸۰۱) Bul. تو لکو بنگر ل .

(۸۰۲) L: ور درد کشت . After this verse Bul. adds:

ہن مرو آرا کہ جای بہتست . مر ترا او دانکہ نامق ذلتست



تو حسودی کر فلان من کمترم . و فزاید کمتره در اخترم  
 ۸۰۰ خود حسد نقصان و عیبی دیگرست . بلك امر جمله کهها بترست  
 آن بلیس از ننگ و عارِ کمتری . خویشتن افگند در صد ابتری  
 از حسد . بخواست نا بالا بود . خود چه بالا بلك خون بالا بود  
 آن ابو جهل از محمد ننگ داشت . وز حسد خود را ببالا و فراشت  
 بو آنکم . نامش بُد و بو جهل شد . ای بسا اهل از حسد نا اهل شد  
 ۸۱۰ من ندیدم در جهان جُست و جو . هیچ اهلیت به از خوی نکو  
 انبیا را واسطه زان کرد حق . نا پدید آید حدها در خلق  
 زانک کسر را از خدا عاری نبود . حاسد حق هیچ دیاری نبود  
 آن کسی کش مثل خود پنداشتی . زان سبب با او حسد برداشتی  
 چون مفرر شد بزرگی رسول . پس حسد نآید کسی را از قبول  
 ۸۱۵ پس بهر دوری ولی قایمست . تا قیامت آزمایش دایمست  
 هر کرا خوی نکو باشد برست . هر کسی کو شیشه دل باشد شکست  
 پس امام حق قایم آن ولیست . خواه از نسل عمر خواه از عابست  
 مهدی و هادی و یست ای راه جو . هم نهان و هر نشسته پیش رو  
 او چو نورست و خرد جبریل اوست . آن ولی کم ازو قندیل اوست  
 ۸۲۰ آنک زین قندیل کم مشکات ماست . نور را در مرتبه ترتیبهاست  
 زانک همنصد پرده دارد نور حق . پردهای نور دان چندین طبق

کمترست L. بدترست Bul. (۸۰۵) . و حسودی A. (۸۰۴)

خویش را ABL Bul. (۸۰۶) . Suppl. in marg. D. (۸۰۷)

After this verse Bul. adds: نیکو A. (۸۱۰)

در گذر از فضل و از چستی و فن \* کار خدمت دارد و خلق حسن

Bul. (۸۱۲) . حسد افراشتی Bul. (۸۱۲)

از نسل نبی A. (۸۱۷) . بُرست D. نیکو A. (۸۱۶)

\* او ولی و کم ازو Bul. و آن ولی AB Bul. (۸۱۹)

نور او A. و آنک AB Bul. (۸۲۰) . همنصد A. (۸۲۱)

از پس هر پرده قومی را مُقار . صف صف اند این پردهاشان تا اِمام  
 اهل صفتِ آخرین از ضعفِ خویش . چشمشان طاقت ندارد نورِ پیش  
 و آن صفِ پیش از ضعیفِ بصر . تاب نآرد روشنائیِ پیشتر  
 ۸۲۵ روشنیِ کو حیاتِ اولست . رخ جان و فتنه این آخولست  
 احولیها اندک اندک گم شود . چون زهنصد بگذرد او یم شود  
 آتشی کاصلاح آهن با زَرست . گنج صلاح آب و سبب ترست  
 سبب و آبِ خای دارد خفیف . نه چو آهن تابشی خواهد لطیف  
 لیک آهن را لطیف آن شعلهاست . کو جذوبِ تابش آن ازدهاست  
 ۸۳۰ هست آن آهن فقیرِ سخت‌کش . زیرِ بُتک و آتش است اوسرخ و خوش  
 حاجبِ آتش بود بی واسطه . در دلِ آتش رود بی رابطه  
 بی حجابِ آب و فرزندانِ آب . پختگی ز آتش نیابند و خطاب  
 واسطه دیگری بود یا نابه . همچو پارا در روش پانابه  
 یا مکانی در میان تا آن هوا . می‌شود سوزان و می‌آرد با  
 ۸۳۵ پس فقیرِ آنست کو بی واسطه‌است . شعلهارا با وجودش رابطه‌است  
 پس دلِ عالم و است ایرا که تن . می‌رسد از واسطه این دلِ بن  
 دل نباشد تن چه داند گفت و گو . دل نجوید تن چه داند جُست و جو  
 پس نظرگاهِ شعاعِ آن آهنت . پس نظرگاهِ خدا دل فی تن است  
 باز این دل‌های جزوی چون تنست . با دلِ صاحبِ دلِ کو معدنست  
 ۸۴۰ پس مثال و شرح خواهد این کلام . لیک ترسم تا نلفزد و میر عام

(۸۲۲) D نور پیش. The reading of ABL is uncertain.

(۸۲۴) D بیشتر. The reading of ABL is uncertain.

(۸۲۶) ADL زمقصد . (۸۳۱) D حاجت آتش .

(۷۴۲) ۷۷. ۸۳۲-۸۳۵ are in marg. D. D حجاب و . D om. after و .

(۸۴۴) B om. تا . D یا آن هوا . (۸۴۵) Bul. واسطه . Bul. رابطه .

(۸۴۶) D زیرا که . (۸۴۶) Suppl. in marg. D. A om.

(۸۴۰) L Bul. پس مثال . L هم عام .

تا نگردد نیکوئ ما بَدے . اینک گفتم هر نَبْد جز ببخودی  
پای کثرا کش کش بهنر بود . مرگدارا دَسْتِگه بر دَر بود

امتحان پادشاه بآن دو غلام که نو خریده بود،

پادشاهی دو غلام ارزان خرید . با یکی زان دو سخن گفت و شنید  
یافتش زیرک دل و شیرین جواب . از لب شکرچه زاید شراب  
۸۴۵ آدی مخفیست در زبهر زبان . این زبان پرده است بر درگاه جان  
چونک باده پرده را درهر کشید . سرِ سخن خانه شد بر ما پدید  
کاندر آن خانه گهر یا گندمست . گنج زریا جمله مار و کژدمست  
یا درو گنجست ماری بر کران . زانک نبود گنج رری پاسبان  
بی تاُمَل او سخن گفتی چنان . کز پس بانصد تاُمَل دیگران  
۸۵۰ گفنی در باطنش درباستی . جمله دریا گوهر گویاستی  
نور هر گوهر کنز و تابان شدی . حق و باطل را ازو قُرفان شدی  
نور قُرفان قُرق کردی بهر ما . ذره ذره حق و باطل را جدا  
نور گوهر نور چشم ما شدی . هم سؤال و هم جواب از ما بُدی  
چشم کثر کردی دو دیدی قرص ماه . چون سؤاست این نظر در آشتباه  
۸۵۵ راست گردان چشم را در ماهتاب . تا یکی یبی نو مه را نک جواب  
فکرنت گو کثر مین نیکو نگر . هست آن فکرنت شعاع آن گهر  
هر جوابی کآن زگوش آید بدل . چشم گفت از من شنو انرا بهل

نیکویی بر ما . Bul. نیکویی D (۸۴۱)

Heading: Bul. امتحان کردن. A Bul. آن دو غلام را. AB Bul. om. نو.

(۸۴۷) D. کدر . D. گوهر . (۸۴۸) AB Bul. ماری

گفتی . DL Bul. گفتی . A (۸۵۰) . In A vv. ۸۵۲

and ۸۵۴ follow vv. ۸۵۵ and ۸۵۶, but the error is indicated in marg

(۸۵۶) Suppl. in marg. D. D. فکرنت کی . فکرنت که . Bul. فکرنت را زاست کن .

D. هست م نور و شعاع .

گوش دلاله است و چشم اهل وصال . چشم صاحب حال و گوش اصحاب فال  
در شنود گوش تبدیل صفات . در عیان دیده ها تبدیل ذات  
۸۶۰ زانش از علت یقین شد از سخن . بختی جو در یقین منزل مکن  
تا نسوزی نیست آن عین آلفین . این یقین خواهی در آتش در نشین  
کوش چون نافذ بود دبه شود . ورنه قل در گوش پیچید شود  
این سخن پایان ندارد باز گردد . تا که شه با آن غلامانش چه کرد

براه کردن شاه یکی را از آن دو غلام و ازین دیگر پرسیدن

آن غلامك را چو دید اهل ذکا . آن دگرا کرد اشارت که بیا  
۸۶۵ کافر رحمت گفتنش تصغیر نیست . جد گوید فرزند کم تحفیر نیست  
چون بیامد آن دُوم در پیش شاه . بود او گند دهان دندان سیاه  
گرچه شه ناخوش شد از گفتار او . جست و خویی کرد هر زاسرار او  
گفت با این شکل وین گند دهان . دُور بنشین لیک آن سوتر مران  
که تو اهل نامه و رُفقه بدی . نه جلیس و بار و هم رُفقه بدی  
۸۷۰ تا علاج آن دهان تو کبیم . تو حیب و ما طبیب پُرفنیم  
بهر یکی تو گلبی سوختن . نیست لایق از تو دبه دوختن  
یا هم بنشین دوسه دستان بگو . نا ببینم صورت عقلت نکو  
آن ذک را پس فرستاد او بکار . سوی حمای که رُو خود را بخار  
وین دگرا گفت خه تو زیرکی . صد غلامی در حقیقت نه یکی

(۸۵۸) ABL Bul. دلالت. (۸۶۰) D جو for خود.

(۸۶۲) AL ناقل. B ناقد. D نافذ.

Heading: Bul. om. شاه. After پرسیدن. Bul. adds در خلوت.

(۸۶۵) BD جد گوید. L جد گوید. L.

(۸۶۷) Bul. گرچه ناخوش شد شه. (۸۶۸) Bul. زان سوتر.

صورت و عقلت A (۸۷۲) . وز تو دبه L (۸۷۱) . و و رفیق D (۸۷۰)

وین دگرا A (۸۷۴) . آن یکی Bul. (۸۷۳)

۸۷۵ آن نه کآن خواجه‌ناش تو نمود . از تو مارا سرد میکرد آن حسود  
 گفت او دزد و کزست و کژنشین . حیز و نامرد و چنانست و چنین  
 گفت پبوسته بدست او راست گو . راست گویی من ندیدستم چو او  
 راست گویی در نهادش خلقتیست . هرچه گوید من نگوم آن نهیست  
 کژ ندانم آن نکو اندیش را . منم دارم وجود خویش را  
 ۸۸۰ باشد او در من ببیند عیبا . من نبینم در وجود خود ثها  
 هر کسی کو عیب خود دیدی زپیش . گئی بدی فارغ خود از اصلاح خویش  
 غافلند این خلق از خود ای پدر . لاجرم گویند عیب همدگر  
 من نبینم روی خود را ای شن . من ببینم روی تو تو روی من  
 آنکسی که او ببیند روی خویش . نور او از نور خلفانست بیش  
 ۸۸۵ گر همرد دید او باقی بود . زانک دیدش دید خلایق بود  
 نور حتی نبود آن بوری که او . روی خود محسوس ببیند پیش رو  
 گفت اکنون عیبهای او بگو . آنچنانک گفت او از عیب نو  
 نا بدانم که تو غمخور منی . کدخدای ملک و کار منی  
 گفت ای شه من بگویم عیبهاش . گرچه هست او مرا خوش خواجه‌ناش  
 ۸۹۰ عیب او مهر و وفا و مردی . عیب او صدق و ذکا و همدی  
 کمترین عیبش جوانمردی و داد . آن جوانمردی که جان را م بداد  
 صد هزاران جان خدا کرده بدید . چه جوانمردی بود که آنرا ندید  
 ور بدیدی گئی بجان بخش بدی . هر يك جان گئی چنین غمگین شدی  
 بر لب جو غلب آب آنرا بود . کو زجوه آب نابینا بود  
 ۸۹۵ گفت پیغمبر که هرکه از یقین . داد او پاداش خود در یوم دین

(۸۷۵) AB Bul. که کآن for . (۸۷۶) AB چنین است و چنین and so L.

(۸۷۸) L من نگوم نهیست . (۸۸۱) ABL Bul. کو for گر . ABL Bul. وی for خود .

(۸۸۷) Bul. آنچنانکه او بگفت از . (۸۸۸) A پدانم تو که . Bul. کدخدای

(۸۸۹) A خوش for او . (۸۹۰) AD مهر وفا .

(۸۹۲) AB Bul. کآن M . L کآرا . (۸۹۳) ABDI پیغامبر .

که یکی را ده عوض می‌آیدش . هر زمان جودِ دگرگون زایدش  
 جود جمله از عوضها دیدنست . پس عوض دیدن ضد ترسیدنست  
 بخل نادیدن بود اعواض را . شاد دارد دیدِ در خواص را  
 پس بعالم هیچ کس نبود بخیل . زآنک کس چیزی نیازد بی بدیل  
 ۱۰۰ پس سخا از چشم آمد نه زدست . دید دارد کار جز بینا ترست  
 عیب دیگر این که خودبین نیست او . هست او در هستی خود عیب جو  
 عیب گری و عیب جوی خود بدست . با همه نیکو و با خود بد بدست  
 گفت نه جلدی مکن در مدح یار . مدح خود در ضمن مدح او میار  
 زآنک من در امتعان آرم ورا . شرمسار آیدت در ما ورا

قسم غلام در صدق و وفای یار خود از طهارت طن خود،

۱۰۰ گفت نه والله وبالله العظیم . مالك اَلْمَلِك و برحق و رحیم  
 آن خدایی که فرستاد انبیاء . نه بجاست بل بفضل و کبریا  
 آن خداوندی که از خاک ذلیل . آفرید او شهبازان جلیل  
 پاکشان کرد از مزاج خاکبان . بگذرانید از ننگ افسلاکبان  
 برگرفت از نار و نور صاف ساخت . و آنگه او بر جمله انوار ناخت  
 ۱۱۰ آن سنا برقی که بر ابراج تافت . تا که آدم معرفت زان نور یافت  
 ان کز آدم رُست دست شیت چید . پس خلیفه اش کرد آدم کآن بدید  
 فوج از آن گوهر که برخوردار بود . در هوای بحر جان دُربار بود

(۸۱۷) ABL Bul. چودی . (۸۱۸) D دید در غواص را D .

(۸۱۶) AL. چیزی یارَد . (۹۰۰) Bul. دیت .

(۹۰۱) Bul. دیگر آنکه and so L.

(۹۰۴) D در ما وری D . شرمساری باشد آنکه زان ترا B . آرم for دارم D .

که for کو AL (۹۰۶) . والرحیم D . بالله om. و before om. A . om. (۹۰۵)

از مزاج پاکبان A . (۹۰۸) Bul. از نار نور . (۹۰۶)

و دست AB Bul. (۹۱۱) . (۹۱۲) Suppl. in marg. D .

جان ابراهیم از آن انوار زفت . بی حذر در شعلهای نار رفت  
 چونک اسماعیل در جوبش فتاد . پیش دشنه آبدارش سر نهاد  
 ۱۱۵ جان داود از شعاش گرم شد . آهن اندر دست بافش نرم شد  
 چون سلیمان بد وصالش را رضیع . دیو گشتش بندۀ فرمان و مطیع  
 در قضا یعقوب چون بنهاد سر . چشم روشن کرد از بوی پسر  
 یوسف مَرُو چو دید آن آفتاب . شد چنان بیدار در تعبیر خواب  
 چون عصا از دست موسی آب خورد . ملک فرعون را يك لقمه کرد  
 ۱۲۰ نردبانش عیسی مَریم چو یافت . بر فراز گبذ چارر شناخت  
 چون محمد بافت آن ملک و نعم . فرص مه را کرد در دم او دو نیم  
 چون ابو بکر آیت توفیق شد . با چنان شه صاحب و صدیق شد  
 چون عمر شیدای آن معشوق شد . حق و باطل را چو دل فاروق شد  
 چونک عثمان آن عیان را عین گشت . نور فایض بود و ذی النورین گشت  
 ۱۲۵ چون زرویش مرتضی شد دُرُفشان . گشت او شیر خدا در مَرَج جان  
 چون جنید از جنید او دید آن مدد . خود مقامانش فزون شد از عدد  
 بایزید اندر مزیدش راه دید . نام قطب العارفین از حق شنید  
 چون که گزخی گزخ اورا شد حرس . شد خلیفه عشق و ربانی نفس  
 پور آدم مرکب آن سو راند شاد . گشت او سلطان سلطانان داد  
 ۱۳ و آن شفیق از شقی آن راه شگرف . گشت او خورشید رأی و نیز ظرف  
 صد هزاران پادشاهان نهان . سر فرازاند زان سوی جهان

در جوبش فتاد A (۱۱۴). انوار زفت. BL Bul. از آن انوار رفت A (۱۱۴)

corr. in marg. BL بر فراز چرخ چارم می شناخت A (۱۲۰). و. A om. (۱۱۵)

و. A om. (۱۲۲). کرد او در دم AB Bul. (۱۲۱). گبذ Bul.

After this verse L adds: (۱۲۵). ذی for ذو L (۱۲۴)

چونک سبطین از سرش واقف بدند . گوشوار عرش ربانی شدند  
 سلطانان D (۱۲۱). خلیفه حق Bul. (۱۲۸). از جند خود دید D (۱۲۶)

سرفراز آیند L (۱۲۱). شقی for شوق L (۱۲۰)

نامشان از رشك حق پنهان ماند . هر گدایی نامشان را بر نخواند  
 حق آن نور و حق نورانیان . کاندرا آن بجزند همچون ماهیان  
 بحر جان و جان بحر ارگومش . نیست لایق نام نوی جویش  
 ۱۲۵ حق آن آئی که این و آن ازوست . مفرها نسبت بدو باشد چو پوست  
 که صفات خواجه ناث و یار من . هست صد چندان که این گفتار من  
 آنچه می دانم ز وصف آن ندیم . باوَرَت نآید چه گویم ای کرم  
 شاه گنت اکنون از آن خود بگو . چند گویی آن این و آن او  
 نو چه داری و چه حاصل کرده . از تگت دریا چه دُر آورده  
 ۱۳۰ روزی مرگ این حق تو باطل شود . نور جان داری که یار دل شود  
 در محد کین چشم را خاك آگند . هست آنچه گور را روشن کند  
 آن زمان که دست و پایت بر دَرَد . پر و بالت هست تا جان بر پرد  
 آن زمان کین جان جوانی نماند . جان باقی بایدت بر جا نشاند  
 شرط من جا پائمن نه کردنست . این حسن را سوی حضرت بردنست  
 ۱۳۵ جوهری داری زائسان یا خرے . این عَرَضها که فنا شدند چون بری  
 این عرضهای نماز و روزه را . چونك لا یبقی زمانیت آننقی  
 نقل توان کرد مر اغراض را . لیک از جوهر برند امراض را  
 تا مبدل گشت جوهر زین عرض . چون زهریزی که زایل شد مَرَض  
 گشت پرهیز عرض جوهر بچهد . شد دهان تلخ از پرهیز شهید  
 ۱۴۰ امر زراعت خاکها شد سَنبله . داروسه مَو کرد مورا سلسله  
 آن نکاح زن عرض بد شد فنا . جوهر فرزند حاصل شد زما  
 جُفت کردن اسب و اشترا عرض . جوهر گَره بزیادن غَرَض

کدر D. و حق آن نوریان B (۱۲۲)

باشد پوست AB Bul. (۱۲۵)

گویی این او و آن او I (۱۲۸)

کین دست Bul. (۱۲۷)

A om. (۱۲۲)

آن حسن را A om. Bul. (۱۲۴)

جان بری A (۱۲۵)

آشنا L Bul. (۱۲۶)

برند اغراض را B (۱۲۷)

چون پرهیزی Bul. (۱۲۸)



هست آن بُستان نشانَدن هر عَرَض . گشت جوهر کشت بُستان نك عَرَض  
 م عرض دان کیمیا بردن بکار . جوهری ز آن کیمیا گر شد بیار  
 صیقلی کردن عرض باشد شها . زین عرض جوهر می زاید صفا ۱۰۰  
 پس مگو که من عملها کرده ام . دخل آن اعراض را بنما مَرَم  
 این صفت کردن عرض باشد خُش . سایه بُزرا پی قُربان مَکُش  
 گفت شاهها بی قُتوط عقل نیست . گر نو فرمایی عرض را نقل نیست  
 پادشاهها جز که باس بند نیست . گر عرض کآن رفت باز آینه نیست  
 ۱۱۰ گر نبودی مر عرض را نقل و حَشر . فعل بودی باطل و افعال قَشر  
 این عرضها نقل شد کوفی دگر . حشر هر فانی بود کوفی دگر  
 نقل هر چیزی بود م لایقش . لایق گله بود هر ساینش  
 وقت حَشر هر عرض را صورتیست . صورت هر يك عرض را نوبتیست  
 بنگر اندر خود نه تو بودی عَرَض . جنبش جُفتی و جفتی با عَرَض  
 ۱۱۵ بنگر اندر خانه و کاشانهها . در مهندس بود چون انسانها  
 آن فلان خانه که ما دیدیم خوش . بود موزون صُفّه و سقف و دَرش  
 از مهندس آن عرض و اندیشهها . آلت آورد و ستون از پیشها  
 چیست اصل و مایه هر پیشه . جز خیال و جز عرض و اندیشه  
 جمله اجزای جهان را بی غرض . در نگر حاصل نشد جز از عرض  
 ۱۲۰ اَوّل فکر آخر آمد در عمل . بنیت عالم چنان دان در ازل  
 میوها در فکر دل اَوّل بود . در عمل ظاهر باختر میشود  
 چون عمل کردی ثمر بنشاندی . اندر آخر حرفِ اَوّل خواندی  
 گرچه شاخ و برگ و بیخش اولست . آن همه از بهر میوه مُرسَلست

کآن for آن A (۱۰۹) . زین عرض D (۱۰۰) . as in text. رکعت بستان D om. L (۱۰۴)

وقت عشر م عرض را A (۱۱۴) . کون. Bul. لون. Bul. (۱۱۱) . فشر. Bul. (۱۱۰)

کآن فلان Bul. (۱۱۶) . جنبشی D. B. Suppl. in marg. (۱۱۴)

دان عرض D om. A (۱۱۷) . A om. (۱۱۸)

پیش B om. و before . شاخ و بیخ و برگش Bul. (۱۱۲)

پس سیری که مغیر آن افلاک بود . اندر آخر خواجه لؤلآک بود  
 ۱۷۵ نقل اعراض است این بحث و مفال . نقل اعراض است این شیر و شگال  
 جمله عالم خود عرض بودند تا . اندرین معنی بیامد هل آئی  
 آن عرضها از چه زاید از صور . وین صور هم از چه زاید از فکر  
 این جهان يك فكرنت از عقل کل . عقل چون شاهست و صورنها رسل  
 عالم اول جهان امتحان . عالم ثانی جزای این و آن  
 ۱۸۰ چاکرت شاهما جنایت میکند . آن عرض زنجیر و زندان میشود  
 بندهات چون خدمت شایسته کرد . آن عرض نه خلعتی شد در نبرد  
 این عرض با جوهر آن بیضه است و طیر . این از آن و آن ازین زاید بسیر  
 گفت شاهنشاه چنین گیر المراد . این عرضهای تو يك جوهر نزاراد  
 گفت قفنی داشتنت آنرا رخسرد . تا بود غیب این جهان نيك و بد  
 ۱۸۵ زآنك گر پیدا شدی آشكال فكر . کافر و مؤمن نگفتی جز که ذکر  
 پس عیان بودی نه غیب ای شاه این . نقش دین و کفر بودی بر جبین  
 کی درین عالم بُت و بُتگر بُدی . چون کسی را زهره تسخر بُدی  
 پس قیامت بودی . این دنیا به ما . در قیامت کی کند جرم و خطا  
 گفت شه پوشید حق پاداش بد . يك از عامه نه از خاص خود  
 ۱۹۰ گر بدایم افگم من يك امیر . از امیران خفیه دارم نه از وزیر  
 حق من بشود پس پاداش کار . وز صورهای عملها صد هزار  
 تو نشانی ده که من دامن تمام . ما را بر من غی پوشد غمام  
 گفت پس از گفت من مقصود چیست . چون تو میدانی که آنچه بود چیست  
 گفت شه حکمت در اظهار جهان . آنك دانسته برون آید عیان

خواجه افلاک A (۱۷۴) . Zaid Bul. این عرضها AB (۱۷۷)

گر بدایم اندر اندازم A (۱۶۰) . ای شاه یین D (۱۸۶) . بیضت Bul. (۱۸۲)

پس BDL Bul. پس A (۱۹۱) . از امیر آن D . corr. in marg. امیر

بود و چیست Bul. چون غی دانی B (۱۹۴)

آنچ میدانست تا پیدا نکرد . بر جهان نهاد رنج طلق و درد  
 يك زمان بی کار نتوانی نشست . تا بدی یا نیکی از تو نجست  
 این تقاضاهای کار از بهر آن . شد موکل تا شود سِرت عیان  
 پس کلابه تن کجا ساکن شود . چون سهر رشته ضبرش میکشد  
 تاسه تو شد نشان آن گیش . بر تو بی کاری بود چون جان گیش  
 ۱۰۰۰ این جهان و آن جهان زاید اید . هر سبب مادر اثر زاید ولد  
 چون اثر زاید آن هم شد سبب . تا بزاید او اثرهای عجب  
 این سیبها نسل بر نسلست لیک . دیدن باید منور نیک نیک  
 شاه با او در سخن اینجا رسید . تا بدید از وی نشانی ناپدید  
 گر بدید آن شاه جویا دور نیست . لیک مارا ذکر آن دستور نیست  
 ۱۰۰۵ چون زگرابه بیامد آن غلام . سوی خویش خواند آن شاه و همام  
 گفت صَحَّا لَکَ: تَعِیْمُ دایم . بس لطیفی و ظریف و خوب رو  
 ای درینا گر نبود در تو آن . که می گوید برای تو فلان  
 شاد گشتی هرک رویت دیدی . دیدنت ملک جهان ارزیدی  
 گفت رمزی زان بگو ای پادشاه . کز برای من بگفت آن دین تباه  
 ۱۰۱۰ گفت اول وصفِ دُورُوبیت کرد . کاشکارا تو دوی خُفیه درد  
 خُبّ یارش را جو از شه گوش کرد . در زمان دریای خشمش جوش کرد

اثر از وی ولد. ABL Bul. (۱۰۰۰) . نیکوی A. (۱۶۶)

یا بدید از وی نشانی یا بدید. BL Bul. یا D. (۱۰۰۶) . او for نو. L Bul. (۱۰۰۱)

و. AL Bul. om. (۱۰۰۵) . After this verse L adds: (۱۰۰۶)

پس سوی کاری فرستاد آن دگر . تا از آن دیگر شود او با خبر  
 پیش بنشاندش بعد لطف و کرم . بعد از آن گفت ای چوماه اندر ظلم  
 ماه رویی جدمویی مشک بو . نیک خوبی نیک خوبی مشک بو

کر برای تو. Bul. که برای تو می گوید. A. In A the hemistichs are transposed. (۱۰۰۷)

مال جهان A. رویت دیدی. B Bul. (۱۰۰۸) . In BD v. ۱۰۰۸ precedes v. ۱۰۰۷.

suppl. instead of D. که برای A. نگرانی پادشاه D. (۱۰۰۶) . ارزیدی. B Bul.

کاشکارا همچو وردی L. (۱۰۱۰) . من . of

گف بر آورد آن غلام و سرخ گشت . تا که موج هَجَوِ او از حد گذشت  
 کو زاول دم که با من یار بود . همچو سنگ در خط بس گه خوار بود  
 چون دما دم کرد هَجَوِش چون جَرَس . دست بر لب زد شهنشاهش که بس  
 ۱۰۱۰ گفتم دانستم ترا از وی بدان . از تو جان گنجهست وز یارت دهان  
 پس نشین ای گنج جان از دور تو . تا امیر او باشد و مأمور تو  
 در حدیث آمد که تسبیح از ریا . همچو سبزه گوشت دانه ای کما  
 پس بدان که صورت خوب و نکو . با خصال بد نیرزد يك نسو  
 و بر بود صورت حقیر و ناپذیر . چون بود خلقت نکو در پاش میر  
 ۱۰۲۰ صورت ظاهر فنا گردد بدان . عالم معنی همانند جاودان  
 چند باز عقی با نقش سبزه . بگذرد از نقش سبزه ز آب جو  
 صورتش دیدی زمینی غافل . از صدف دری گرین گر عاقل  
 این صدفهای قوالب در جهان . گرچه جمله زنجانند از بحر جان  
 لیک اندر هر صدف نبود گهر . چشم بگشا در دل هر يك نگر  
 ۱۰۴۰ کان چه دارد وین چه دارد ی گرین . زانک که بایست آن دم ثین  
 گر بصورت میروی کوهی بشکل . در بزرگی هست صد چندانک لعل  
 هر بصورت دست و پا و چشم تو . هست صد چندانک نقش چشم تو  
 لیک پوشیده نباشد بر تو این . کر همه اعضا دو چشم آمد گرین

دست برم زد A (۱۰۱۴) . بس for پس D . گفتم زاول Bul. (۱۰۱۴)

گذشت و از یارت Bul. B (۱۰۱۵) . After this verse L adds: (۱۰۱۶)

پیر آن گفتند اکابر در جهان . راحة الانسان فی حفظ اللسان

يك گفتند خرده بینان جهان which has Bul. and so

Bul. adds: After this verse Bul. (۱۰۱۷) . سبزه گلخی

از بد اخلاق اتقا باشد حسن . سرایك وغضراء الدمن

خوب و نیکو A (۱۰۱۸) . After this verse L adds: D (۱۰۲۰) . جاویدان

چند یاشی عاشق صورت بگو . طالب معنی شو و معنی بگو

از هر جان A (۱۰۲۳) . در را L . در A (۱۰۲۲) . سبزه و آب جو AL (۱۰۲۱)

را گرین Bul. (۱۰۲۵)

از يك اندیشه که آید در درون . صد جهان گردد يك دم سرنگون  
 ۱۰۴۰ جسم سلطان گر بصورت يك بود . صد هزاران لشکرش در پی دود  
 باز شکل و صورت شام صفی . هست محکوم یکی فکر خفی  
 خلق بی پایان ز يك اندیشه بین . گشته چون سیلی روانه بر زمین  
 هست آن اندیشه پیش خلق خُرد . يك چون سیلی جهان را خورد و بُرد  
 پس چو می بینی که از اندیشه . قائمست اندر جهان هر پیشه  
 ۱۰۴۵ خانه و قصرها و شهرها . کوهها و دشتها و نهرها  
 هم زمین و بحر و هم مهر و فلک . زند از وے همچو از دریا سلك  
 پس چرا از ابلهی پیش تو کور . تن سلیمانست و اندیشه چو مور  
 می نماید پیش چشمت که بزرگ . هست اندیشه چو موش و کوه گرگ  
 عالم اندر چشم تو هول و عظیم . زابر و رعد و چرخ داری لرز و بیم  
 ۱۰۵۰ وز جهان فکرتی ای کم زخر . این و غافل چو سنگ بی خبر  
 ز آنک نقش و ز خُرد بی بهره . آدمی خو نیستی خُرگَزَه  
 سایه را تو شخص می بینی ز جهل . شخص از آن شد پیش تو بازی و سهل  
 باش نا روزی که آن فکر و خیال . برگشاید بی حجابی پَر و بال  
 کوهها بینی شد چون پشمر نمر . نیست گشته این زمین سرد و گرم

فکر ای خلق A (۱۰۴۱)

باز اندیشه A (۱۰۴۴) . گشته سیلی D . نگر ز اندیشه AB (۱۰۴۲)

کر دریا AB . مهر فلک D (۱۰۴۶) . کوهها AB (۱۰۴۵)

زابر چرخ و رعد A . هول عظیم Bul. (۱۰۴۹)

Here L adds: . چو سنگی A.L Bul. . از جهان Bul. (۱۰۴۰)

ز آنک نقش و ز خُرد بیگانه \* آدمی خود نیستی دیوانه

Bul. adds:

راستی از جهل عقل را بیگانه \* بی خبر از فیض حق دیوانه

آدمی خود L . آدمی جو A . آدمی چون D . نقش محض و ز خُرد L (۱۰۴۱)

نزد تو Bul. AB . می دانی ز جهل A (۱۰۴۲)

باش روزی تا که A (۱۰۴۴)

۱۰۴۵ نه سما بینی نه اختر نه وجود . جز خدای واحد حق و دود  
يك فسانه راست آمد با دروغ . نا دهد مر رانتهارا فروغ

### حسد کردن چشم بر غلام خاص

پادشاهی بنده را امر کریم . برگزیده بود بر جمله چشم  
جامگی او وظیفه چل امیر . ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر  
از کمال طالع و اقبال و بخت . او ایازی بود و شه محمود وقت  
۱۰۰۰ روح او با روح شه در اصل خویش . پیش ازین تن بود هم پیوند و خویش  
کار آن دارد که پیش از تن بدست . بگذر از اینها که تو حادث شدست  
کار عارف راست کو نه آخوست . چشم او بر ریشتهای اولست  
آنچه گندم کاشنندی و آنچه جو . چشم او آنجاست روز و شب رگرو  
آنچه آبست شب جز آن نژاد . حیلها و مکرها بادست باد  
۱۰۰۰ گئی کند دل خوش بچینهای گش . آنک بیند حیل حق بر سرش  
او درون دای می نهند . جان تو نه این جهد نه آن جهد  
گر بروید ور بریزد صد گیاه . عاقبت بر روید آن ریشته الیه  
ریشته نو کاربرد بر ریشته نخست . این دُوم فانیست و آن اول دُرست  
ریشته اول کامل و برگزیده است . تخم ثانی فاسد و پوسیده است  
۱۰۶۰ افکن این تدبیر خود را پیش دوست . گرچه تدبیرت هر از تدبیر اوست  
کار آن دارد که حق افراشتست . آخر آن روید که اول کاشنست  
هرچه کاری از برای او بکار . چون اسپر دوستی ای دوستدار

(۱۰۴۵) Bul. واحد و حق.

از کمال و طالع A (۱۰۴۶) ده يك A (۱۰۴۸) خاص پادشاه B. Heading:

کاشنشدش AB Bul. (۱۰۴۷) و. و. AD om. بود. AB Bul. (۱۰۵۰)

کی شود دغوش Bul. (۱۰۵۵) بادست و باد A (۱۰۵۴)

ریشته الیه BL (۱۰۵۷) آن and این AB Bul. transpose (۱۰۵۶)

کازل A (۱۰۷۱) هم از چه L (۱۰۶۰) کارند L Bul. (۱۰۵۸)

گَزْدِ نَفْسِ دُزْد و کَارِ او مِیچ . هِرچِه آن نِه کَارِ حَقِ شِیچَسْت هِیچ  
 پِش از آنکِ رُوزِ دِین پِدا شُود . نَزْدِ مَالکِ دَزْد شَبِ رُسوا شُود  
 ۱۰۶۵ رِختِ دَزْدِیکِ بِنْدِیسِر و مَنَش . مانَدِ رُوزِ دَاوَرِی بَرِگَرْدَنَش  
 صَدِ هِزارانِ عَقْلِ بَاهِرِ بَرِجَهَنَد . تا بَغِیِرِ دَامِرِ او دایِ نِیَند  
 دَامِ خُودِرا سَخْتِ تَرِ یابَنَد و بَس . کِی نَمایدِ قُوتِی با بادِ خَس  
 گَرِ تو گُویِ فایَدَه هَسْتِی چِه بُوَد . درِ سْوَالتِ فایَدَه هَسْتِ ای عَنود  
 گَرِ نِداَرَدِ اِینِ سْوَالتِ فایَدَه . چِه شُئومِ اِینِ را عِبثِ بی عایدَه  
 ۱۰۷۰ و رِ سْوَالتِ رِ مِی فایَدَه هَاسْت . پَس جِهانِ بی فایَدَه آخِرِ چِراست  
 و رِ جِهانِ از یِکِ رِجَهْتِ بی فایَدَه سَت . از جِهَنهایِ دِگَرِ پُرِ عایدَه سَت  
 فایَدَه تو گَرِ مِرا فایَدَه نِیست . مَر تَرِا چُونِ فایَدَه سَت از وی مِا یِست  
 حَسَنِ یُوسُفِ عَالَمِی را فایَدَه . گِرچِه بَرِ اِخْوانِ عِبثِ بُد زایَدَه  
 لَحْنِ دَاوَدِی چنانِ مَحْبوبِ بُوَد . لَیکِ بَرِ مَحْرومِ بَانِگِ چُوبِ بُوَد  
 ۱۰۷۵ آسِوِ فِیلِ از آسِوِ حِیوانِ بُد فِزُون . لَیکِ بَرِ مَحْرومِ و مُتْکِرِ بُوَد خُونِ  
 هَسْتِ بَرِ مَوْمِنِ شَهِدِی زَنْدِگی . بَرِ مَنافِی مَرْدَنَسْت و زَنْدِگی  
 چِیستِ درِ عَالَمِ بَگُویِکِ نَعْمَتِی . کِه نِه مَحْرومِندِ از وی اُمْتِی  
 گاوِ و خَررا فایَدَه چِه درِ شَکَرِ . هَسْتِ مَر جَانِ را یِکِ قُوتِی دِگَرِ  
 لَیکِ گَرِ آن قُوتِ بَرِ وی عَارِضِیست . پَس نَصِیحتِ کَرْدَنِ او را بَیضِیست  
 ۱۰۸۰ چُونِ کِسی کُوازِ مَرَضِ گِلِ دَاشْتِ دُوسْت . گِرچِه پِنداردِ کِه آن خُودِ قُوتِ اِوِیست  
 قُوتِ اِصْلِی را فَرامِشِ کُردَه اسْت . رُوی درِ قُوتِ مَرَضِ اُورْدَه اسْت  
 نَوشِ را بَیگِذاشْتَه سَمِ خُورْدَه اسْت . قُوتِ عِلْتِ را چو چَرَبِشِ کُردَه اسْت  
 قُوتِ اِصْلِی بَشَرِ نَورِ خِدا سَت . قُوتِ حِیوانِی مَرُورِا نَاسَزاسْت

یابند پس L (۱۰۶۷) و مِیچ B (۱۰۶۳)

که شُود L . چِه شُئوم AB Bul (۱۰۶۱)

B om. D gives مطلوب as a variant of چوب (۱۰۶۴)

In D the hemistichs are transposed. Bul. om. و. شد فزون Bul. (۱۰۷۰)

قوت عِلتِ هِیچو چویش L (۱۰۸۲)

لیک از علت درین افتاد دل . که خورد اوروز و شب زین آب و گل  
 ۱۰۸۵ روی زرد و پای سست و دل سبک . کو غذای و آسما ذات آتعبک  
 آن غذای خاصگان دولتست . خوردن آن بی گلو و آلتست  
 شد غذای آفتاب از نور عرش . مر حسود و دیورا از دود فرش  
 در شهیدان برزقون فرمود حق . آن غذا را نه دهان ند نه طبق  
 دل زهر یاری غذایی خورد . دل زهر علی صفای می برد  
 ۱۰۹۰ صورت هر آدی چون کاسه ایست . چشم اثر معنی او حساسه ایست  
 از لقای هر کسی چیزی خوری . وز قران هر قرین چیزی بری  
 چون ستاره با ستاره شد قرین . لایق هر دو اثر زاید یقین  
 چون قران مرد و زن زاید بشد . وز قران سنگ و آهن شد شر  
 وز قران خالک با بارانها . میوها و سبزه و ریحانها  
 ۱۰۹۵ وز قران سبزه با آدمی . دلخوشی و بی غمی و خرمی  
 وز قران خرمی با جان ما . میزاید خوبی و احسان ما  
 قابل خوردن شود اجسام میا . چون بر آید از تنرچ کلام ما  
 سرخ روی از قران خون بود . خون زخورشید خوش گلگون بود  
 بهترین رنگها سرخ بود . و آن زخورشیدست و از وی می رسد  
 ۱۱۰۰ هر زمینی کان قرین شد با زحل . شوره گشت و کشت را نبود محل  
 قوت اندر فعل آید زاتفاق . چون قران دیو با اهل نفاق  
 این معانی راست از چرخ نهم . بی هم طاق و طرم طاق و طرم  
 خلق را طاق و طرم عاریتست . اسرا طاق و طرم ماهیتست  
 از پی طاق و طرم خواری کشند . برامید عز در خواری خوشند  
 ۱۱۰۵ بر امید عز ده روزه خدوک . گردن خود کرده اند از غم چو دوك

(۱۰۸۴) A with و suppl. below. روز شب

(۱۰۸۶) A بی گلو را آلتست . ستاره بر ستاره . Bal. (۱۰۹۷)

کو قرین شد . L Bal. (۱۱۰۰) . چون بزاید . D (۱۰۹۷) . میزاید . L (۱۰۹۶)



چون نمی آیند اینجا کی منم . کاندرین عز آفتاب روشنم  
 مشرق خورشید بُرج قیرگون . آفتاب ما زشرقها برون  
 مشرق او نسبت ذرات او . فی بر آمد فی فرو شد ذات او  
 ما که واپس ماند ذرات و بیسم . در دو عالم آفتابی بی قیسم  
 ۱۱۱۰ باز گرد شمس میگردم عجب . هم زفهر شمس باشد این سبب  
 شمس باشد بر سیبها مطلع . هر ازو جل سببها منتطح  
 صد هزاران بار پیریدم امید . از که از شمس این شما باور کنید  
 تو مرا باور مکن کز آفتاب . صبر دارم من و یا ماهی ز آب  
 و ر شوم نومید نومیدئ من . عین صنع آفتابست اے حسن  
 ۱۱۱۰ عین صنع از نفس صانع چون بُرد . هیچ هست از غیر هستی چون چرد  
 جمله هستیا ازین روضه چرند . گر براق و تازیان و ر خود خرنند  
 و آنک گردشها از آن دریا ندید . هر دم آرد رو ببحرانی جدید  
 او ز بحر عذب آب شور خورد . تا که آب شور او را کور کرد  
 بحر میگوید بدست راست خور . ز آب من ای کور تا بانی بصر  
 ۱۱۲ هست دست راست اینجا ظنِ راست . کو بداند نیک و بد را کز کجاست  
 نیزه گردان نیست اے نیزه که تو . راست میگردی گهی گاهی دونو  
 ما ز عشق شمس دین بی ناخیم . ورنه ما نه این کور را بینا کنیم  
 هان ضیاء المحی حسام الدین تو زود . دارویش کن کورئ چشم حسود  
 نوبت اے کبریاے نیز فعل . داروی ظلمت گش است نیز فعل

آفتابی with آفتاب بی کیم A . واپس مانده AL Bul. (۱۱۰۶) کدرین D (۱۱۰۶)

باشد B (۱۱۰۰) . آفتابی می کیم B . written above بی قیسم

هستی چون خرد D . صانع کی برد Bul. نقش صانع L (۱۱۱۰) . این A om. (۱۱۱۲)

(۱۱۱۶) After this verse L Bul. add:

لک اسپ کور کورانه چرد . می بیند روضه را زانست رد

از کجاست Bul. (۱۱۲۰) . بحراب D (۱۱۱۷)

ما آن کور را ABL Bul. (۱۱۲۲) . گه و گاهی A . آن نیزه Bul. (۱۱۲۱)

آنک گر بر چشم اعی بر زند . ظلمت صدساله را زو بر گند ۱۱۲۰  
 جمله کوران را دوا کن جز حسود . کز حسودی بر تو ی آرد محمود  
 مر حسودت را اگرچه آن منم . جان من تا همچنین جان میکم  
 آنک او باشد حسود آفتاب . و آنک میرنجد زبود آفتاب  
 اینست درد بی دوا کوراست آه . اینست افتاده ابد در قعر چاه  
 نفی خورشید ازل بایست او . گی بر آید این مراد او بگو ۱۱۲۰  
 باز آن باشد که باز آید بشاه . باز کورست آنک شد گم کرده راه  
 راه را گم کرد و در ویران فتاد . باز در ویران بر جفندان فتاد  
 او هم نورست امر نور رضا . لیک کورش کرد سرهنگ قضا  
 خاک در چشم زد و از راه برد . در میان جغد و ویرانش سپرد  
 بر سری جفدانش بر سر می زنند . پتر و بال نازینش می کنند ۱۱۲۵  
 و لوله افتاد در جفدان که ها . باز آمد تا بگردد جای ما  
 چون سگان کوی پر چشم و مهب . اندر افتادند در ذلق غریب  
 باز گوید من چه در خوردم بجغد . صد چنین ویران فدا کردم بجغد  
 من نخواهم بود اینجا یزور . سوی شاهنشاه راجع می شوم  
 خویشین مکشد ای جفدان که من . نه مقیم می رور سوے وطن ۱۱۳۰  
 این خراب آباد در چشم شاست . ورنه مارا ساعد شه باز جاست  
 جغد گشتا باز حیلت میکند . تا زخان و مان ثارا بر کند  
 خندهای ما بگیرد او بکمر . بر کند مارا بالونی زوگر

خود من L. اگرچه کان من A (۱۱۲۷). که حسودی L (۱۱۲۶). بر زند D (۱۱۲۵).

گرفتار شدن باز میان جفدان بویانه. After this verse Bul. has the heading: (۱۱۲۰)

باز در ویرانه Bul. و. AB Bul. om. (۱۱۲۲). شد for او B (۱۱۲۱).

وز راه A (۱۱۲۴). نور و ضیا L. از نور ضیا A (۱۱۲۳).

می زدند A. corr. above. بر سر جفدانش A (۱۱۲۵).

چه for نه L (۱۱۲۸). جای مان L. که مان L. قرقوش افتاد L (۱۱۲۶).

زخان مان AD (۱۱۲۷). بار خواست L. نفز جاست B. آن خراب A (۱۱۲۱).

و نماید سیری این حیلست . والله از جمله حریصان بترست  
 ۱۱۴۵ او خورد از حرص طین را همچو دین . دُنبه مپارید ای یاران بخیر  
 لاف از شه میزند و زدست شه . تا ببرد او ما سلیمان را زره  
 خود چه جنس شاه باشد مرغی . مشوش گر عقل داری اندکی  
 جنس شاهست او و یا جنس وزیر . هیچ باشد لایق گوزینه سیر  
 آنچه میگوید زمکرو فعل و فن . هست سلطان با حشم جوای من  
 ۱۱۵۰ اینست مالخواه ناپذیر . اینست لاف خام و دارم گولگیر  
 هرکه این باور کند از ابلیست . مرغ لاغر چه در خورد نهیست  
 کمترین جغد از زند بر مغز او . سر و را یاری گیری از شاه کو  
 گشت باز از یک پرم بشکند . بیخ جغدستان شهنشه بر کند  
 جغد چه بود خود اگر بازی مرا . دل برنجانند با من جنا  
 ۱۱۵۵ شه کند توده بهر شب و فراز . صد هزاران خرمن از سرهای بناز  
 پاسبان من عنایات و بست . هرکجا که من روم شه در پست  
 در دل سلطان خیال من منیم . بی خیال من دل سلطان سیم  
 چون بپژاید مرا شه در روش . می پرم بر اوج دل چون پرنش  
 همچو ماه و آفتاب می پرم . پردهای آسمانها می درم  
 ۱۱۶۰ روشنی عقلها از فکرنم . انفطار آسمان از فطرتم  
 بازم و جبران شود در من مباء جغد که بود تا بداند سر ما  
 شه برای من زندان باد کرد . صد هزاران بنده را آزاد کرد

(۱۱۴۴) L Bul. بترست. (۱۱۴۸) BL Bul. لوزبه.

(۱۱۴۹) L has: کورگیر (۱۱۵۰) L. زفعل و مکر. زفعل مکر و فن Bul. (۱۱۴۹)

گفت باز از یک پرم بشکند . یا زغم برگ گلی بر من زید

بیخ جغدستان شهنشه بر کند . خانباتان جملگی بر سر زید

(۱۱۵۴) A. اگر یاری. (۱۱۵۵) AB Bul. om. از.

(۱۱۵۶) L Bul. بر درم. (۱۱۶۱) Bul. از من ها.

(۱۱۶۲) A. برای ما.

یکدمر با جفدها دساز کرد . از دم من جفدها را باز کرد  
ای خنک جفدی که در پرواز من . فهم کرد از نیک بختی راز من  
در من آویزد تا نازان شوید . گرچه جفدایند شه بازان شوید ۱۱۶۵  
آنک باشد با چنان شامی حبیب . هر کجا افتد چرا باشد غریب  
هرک باشد شاه دردش را دوا . گر چو تی نالد نباشد بی نوا  
مالک ملکم نیم من طبل خوار . طبل بازم می زند شه از کنار  
طبل باز من ندای از جی . حق گواه من برغم مدعی  
من نیم جنس شهنشه دُور ازو . لیک دارم در نخلی نور ازو ۱۱۷۰  
نیست جنسیت ز روی شکل و ذات . آب جنس خاک آمد در نبات  
باد جنس آتش آمد در قوام . طبع را جنس آمدست آخر مدام  
جنس ما چون نیست جنس شاه ما . ماسه ما شد بهر ماسه او فنا  
چون فنا شد مای ما او ماند فرد . پیش پای اسپ او گزدم چو گرد  
خاک شد جان و نشانهای او . هست بر خاکش نشان پای او ۱۱۷۵  
خاک پایش شو برای این نشان . تا شوی تاج سر گردن گشان  
تا که نفیرید شمارا شکل من . نقل من نوشید پیش از نقل من  
ای بسا کس را که صورت راه زد . قصد صورت کرد و بر الله زد  
آخر این جان با بدن پیوسته است . هیچ این جان با بدن مانند هست  
ناب نور چشم با پنه است جفت . نور دل در قطره خونی نهفت ۱۱۸۰  
شادماند اندر گرده و غم در جگر . عقل چون شمع درون مغز سر  
این تعلقات نه بی کیفاست و چون . عقلها در دانش چونی زیون  
جان کل با جان جزو آسیب کرد . جان ازو دُری ستد در جیب کرد

یکجا باشد غریب ۱۱۶۶) BL BnL تا بازان شوید. (۱۱۶۵)

آمدت L (۱۱۷۲) . شکل ذات A (۱۱۷۱) . تالان A (۱۱۷۰)

In D نقل and نقل are transposed. (۱۱۷۷)

مانند، corr. in marg. for پیوند D . مانسته است L . مانده هست B (۱۱۷۶)

چون کل A (۱۱۸۲) . نه for تی A (۱۱۸۳)

مچو مَرَم جان از آن آسبِ جَب . حامله شد امر مسیح . دلفرب  
 ۱۱۸۵ آن مسیحی نه که بر خنک و ترست . آن مسیحی که مساحت برترست  
 پس زجان، جان چو حامل گشت جان . از چنین جانی شود حامل جهان  
 پس جهان زاید جهان دیگرے . این حَسْرًا وَا نَمَیْد مَعْتَرے  
 نا قیامت گر بگوم بشمر . من زشرح این قیامت فاصرم  
 این سخنها خود بمعنی یا ربیست . حرفها دام دَم شیرین لبیست  
 ۱۱۹۰ چون کند تقصیر پس چون تن زند . چونک لَبِیْسْکی بیا رُب ورسد  
 هست لَبِیْکی که تنوائی شنید . لبک سر تا پای بتوائی چشید

### کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب،

بر لب جو بود دیواری بلند . بر سر دیوار تشنه دردمند  
 مانعش از آب آن دیوار بود . از پس آب او چو ماهی زار بود  
 ناگهان انداخت او خشتی در آب . بانگ آب آمد بگوش چون خطاب  
 ۱۱۹۵ چون خطاب بار شیرین لذیذ . هست کرد آن بانگ آبش چون نیند  
 از صفای بانگ آب آن مُنَعْن . گشت خشت انداز زانجا خشت گن  
 آب مزدا بانگ یعنی می ترا . فایده چه زین زدن خشتی مرا  
 تشنه گفت آبا مرا دو فایده است . من ازین صنعت ندارم هیچ دست  
 فایده اول سماع بانگ آب . کو بود مر نشنگانرا چون رباب  
 ۱۲۰۰ بانگ او چون بانگ اِسرائیل شد . مرده را زین زندگی تحویل شد  
 یا چو بانگ رعد آیم بهار . باغ و یسابد ازو چندین نگار

جهانی دیگری A (۱۱۸۷) . جو Bul. om. (۱۱۸۶)

شیرین دمیست D. شیرین لبست B. یا ربیست B. بمعنی یار نیست L (۱۱۸۹)

شیرین و لذیذ Bul. (۱۱۹۰) . تنوائی چشید A (۱۱۹۱) . پس چون L (۱۱۹۰)

A Bul. (۱۱۹۶) . آنگا A. In D this verse follows v. ۱۲۰۰ . غشت زن .

بانگ تو D (۱۲۰۰)

یا چو بر درویش آیام زکات . یا چو بر محبوس پیغام نجات  
 چون دمِ رحمان بود کآن از بین . می‌رسد سوسه محمد بی دهن  
 یا چو بوی احمد مُرسَل بود . کآن بعاصی در شفاعت میرسد  
 ۱۲۰۰ یا چو بوی یوسف خوب لطیف . می‌زند بر جانِ یعقوبِ نحیف  
 فایده دیگر که هر خشتی کریں . برگشتم آیم سوی مَاءِ معین  
 کز کمی خشت دیوار بلند . پست‌تر گردد بهر دفعه که کند  
 پستی دیوار قُری می‌شود . فصلی او درمانِ وصلی می‌بود  
 سجد آمد کردن خشتِ لَرب . موجب قُری که وَاقِعُ و اقْتَرَبُ  
 ۱۲۱۰ تا که این دیوار عالی‌گردنست . مانع این سر فرود آوردنست  
 بجه نتوان کرد بر آبِ حیات . تا نیام زین تنِ خاکی نجات  
 بر سر دیوار هر کو نشسته‌تر . زودتر بر می‌گند خشت و مَدَر  
 هر که عاشق‌تر بود بر بانگِ آب . او کلوخ زفت‌تر کند از حجاب  
 او ز بانگِ آب پُر می‌نا عُنُق . نشود بیگانه جز بانگِ بُلُق  
 ۱۲۱۵ ای خُتکِ آنرا که او آیام پیش . مُغْنَم دارد گزارد طام خویش  
 اندر آن آیام کش قدرت بود . صحت و زور دل و قوت بود  
 و آن جوانی همچو باغِ سبز و تر . می‌رساند بی دریغی بار و بر  
 چشمهای قوت و شهوتِ رولن . سبز می‌گردد زمین تنِ بلدان

هنگام نجات L (۱۲۰۲).

(۱۲۰۵) Bnl. خوب و لطیف. After this verse L adds:

یا نسیم روضه دار السلام \* سوی عامی میرسد بی انتقام

یا سوی من سیه از کیمیا \* میرسد پیغام کای ابله یا

(۱۲۰۷) D که هر دفعه کند. (۱۲۰۸) D و صلی می‌شود corr. in marg.

(۱۲۰۶) A فریت. L موجب. (۱۲۱۰) A Bnl. فرو.

(۱۲۱۲) D کلوخ سخت‌تر corr. above.

(۱۲۱۴) L بانگِ فُلُق corr. in marg.

زور و دل A. با قراقت صحت و قوت L (۱۲۱۶). گذارد D (۱۲۱۵).

(۱۲۱۷) Suppl. in marg. D. D و باغی AL.

خانه معبور و سقفش بس بلند . معتدل ارکان و بی تخلیط و بند  
 ۱۲۲۰ پیش از آن که ایام پیری در رسد . گردنت بندد بحبلِ مِنْ مَسَد  
 خاك شوره گردد و ریزان و سُست . هرگز از شوره نبات خوش نرُست  
 آب زور و آب شهوت منقطع . او زخویش و دیگران نا منتفع  
 ابروان چون پالدم زیر آمد . چشم را نم آمد نارسه شد  
 از نشننج رُو چو پشت سوسمار . رفته نطنی و طعم و دندانها زکار  
 ۱۲۲۵ روز بیگه لائِه لنگ و ره دراز . کارگه ویران عمل رفته زساز  
 پینههای خوی بُد مُحکَم شد . قوت بر کردن آن کم شد

فرمودن والی آن مرد را که آن خاربن را که نشاندۀ بر  
 سر راه بر کن

همچو آن شخص درشت خوش سخن : در میان ره نشاند او خاربن  
 ره گذر یانش ملامت گر شدند . بس بگفتندش بکن آنرا نگد  
 هر دوی آن خاربن افزون شده . پای خلق از زخم آن پُر خون شدی

(۱۲۱۱) L. تخلیط بند. After this verse L adds:

نور چشم و قوت ابدان بها \* قصر محکم خانه روشن بر صفا  
 هین غنیمت دان جوانی ای پسر \* سر فرود آور بکن خشت و مدر

پاردم L (۱۲۲۲) . زور for رو L (۱۲۲۲) . کایام ABL Bul. (۱۲۲۰)

ABD Bul. (۱۲۲۲) . طعم دندانها A. نشننج L. After this verse L adds:

پشت دوتا گشته دل ست و طبان \* تن ضعیف و دست و پا چون ریان  
 بر سر ره زاد کم مرکب ست \* غم قوی و دل تک تن نادرست  
 خانه ویران کار بی سامان شد \* دل ز افغان همچو نای انبان شد  
 عمر ضایع سعی باطل راه دور \* نفس کامل دل سیه تن ناصبور  
 موی بر سر همچو برف از بیم مرگ \* جمله اعضا زرد و لرزان همچو برگ

قوت از بر کردن A (۱۲۲۲)

Heading: A om. آن مرد را.

مکن این را بلند L (۱۲۲۸) . همچو آن مرد AL (۱۲۲۷)

۱۲۳۰ جامهای خلق بدربندی زحمار. پای درویشان بختی زار زار  
 چون بجد حاکم بدو گفت این بکن. گفت آری بر گم روزیش من  
 مدتی فردا و فردا وعده داد. شد درخت خارِ او مُعْکَم نهاد  
 گفت روزی حاکش اے وعده کز. پیش آ در کار ما واپس مغز  
 گفت الْآیامُ بِالْأَعْمِ بَيْنَنَا. گفت عَجَلٌ لَا تُبَاطِلُ دَيْنَنَا  
 ۱۲۳۵ تو که میگوی که فردا این بدان. کی بهر روزی که میاید زمان  
 آن درخت بد جوان تر می شود. وین گنبد پیر و مضطر می شود  
 خارین در قوت و برخاستن. خارگن در پیری و در کاستن  
 خارین هر روز و هر دم سبز و تر. خارگن هر روز زار و خشکتر  
 او جوان تر میشود تو پیرتر. زود باش و روزگار خود مبر  
 ۱۲۴۰ خارین دان هر یکی خوی بدت. بارها در پای خارِ آخر زدت  
 بارها از خوی خود خسته شده. حس نداری سخت بی حس آمده  
 گر زخسته گشتن دیگر کسان. که زخلق زشت تو هست آن رسان  
 غافل بارے ز زخم خود نه. تو عذاب خویش و هریگانه  
 یا تیر برگیر و مردانه بزن. تو علی وار این در خیمبر بکن  
 ۱۲۴۵ یا بگلین وصل کن این خارا. وصل کن با نار نور یار را  
 تا که نوو او کشد نار ترا. وصل او گلشن کند خار ترا  
 تو مثال دوزخی او مؤمن است. کشتن آتش بمؤمن ممکن است  
 مصطفی فرمود از گفت حجیم. کو بمؤمن لابه گر گردد زبیم  
 گویدش بگدر زمن اے شاه زود. هین که نورست سوزِ نار مرا ربود

(۱۲۳۰) After this verse L adds:

چونک حاکمرا خبر شد زین حدیث \* یافت آگاهی ز فعل آن غیث

(۱۲۳۱) AB بعد L in the first hemistich بکن گفتم آن گمراه را که اینرا بکن

(۱۲۳۸) AL سبز تر.

(۱۲۴۸) AL لابه کرد او زبیم. کو for که

(۱۲۴۹) L ساز نار مرا.



۱۲۵ پس هلاكِ نار نور مؤمن است . زانك بی ضد دفعِ ضد لا بُمكن است  
 نار ضدِ نور باشد روزِ عدل . كان زَقَهَر انگبخته شد این زَقْضَل  
 گر هی خواهی تو دفعِ شرِ نار . آبِ رحمت بر دلِ آتش گمار  
 چشمه آن آبِ رحمت مؤمن است . آبِ حیوان روحِ پاكِ مُحْسِن است  
 پس گریزان است نفسِ تو ازو . زانك تو از آتشی او آبِ جو  
 ۱۲۵۰ زاب آتش زان گریزان می شود . گانش از آب ویران می شود  
 حنّ و فکر تو همه از آتش است . حنّ شیخ و فکر او نورِ خوش است  
 آبِ نور، او چو بر آتش چکد . چك چك از آتش بر آید بر جهد  
 چون کند چك چك نو گویش مرگ و درد . تا شود این دوزخِ نفسِ تو سرد  
 تا نسوزد او گلستانِ سرا . تا نسوزد عدل و احسان سرا  
 ۱۲۶ بعد از آن چیزی که کاری بر دهد . لاله و نسرین و سیسَنبر دهد  
 باز پنهانِ می روم انرا راو راست . باز گرد ای خواجه راهِ ما بجاست  
 اندر آن تفریر بودم ای حسود . که خرت لنگست و منزل دُور زود  
 سال بیگه گشت وقتِ رَکشت نه . جز سیه رُوی و فعلِ زشت نه  
 رَکرم در بیخِ درختِ تن فتاد . بایش بر کند و در آتش نهاد  
 ۱۲۶۰ هین و هین ای راه رو بیگاه شد . آفتابِ عمر سوسه چاه شد  
 این دوروزك را که زُورت هست زود . پَر افشانی بکن از راو جود  
 این قدر تخمی که ماندست بیاز . تا بروید زین دو دم عمرِ دراز

پس for زان A . پس گریزان BDL (۱۲۵۴) . در دل آتش D (۱۲۵۲)

حنّ تو و فکر تو از آتشت Bul. (۱۲۵۶) ، گانش او زاب B (۱۲۵۵)

می روم L (۱۲۶۱) . Suppl. in marg. D. A om. (۱۲۵۱)

دور دور L . ای حسود L . بودم L (۱۲۶۲)

ABL Bul. for « bis. (۱۲۶۳)

AD Bul. پَر افشانی . After this verse L adds: (۱۲۶۶)

این قدر تخمی که ماندست بکار \* تا در آخر بینی آرا برگ و بار

Bul. عمری. (۱۲۶۷)

تا نردست این چراغ با گهر. هین فیلش ساز و روغن زودتر  
 هین مگو فردا که فرداها گذشت. تا بکلی نگذرد ایام گشت  
 ۱۲۷۰ پند من بشنو که تن بند قویست. کهنه بیرون کن گرت میل نویست  
 لب بیند و کف پر زر برگشا. بخل تن بگذار پیش آور سخا  
 ترک شهوتها و لذتها سخاست. هرکه در شهوت فرو شد بر نخاست  
 این سخا شایخست از سرو بهشت. وای او که کف چنین شاخی بهشت  
 عروۃ الوثقی است این ترک هوا. برگشت این شاخ جانرا بر سما  
 ۱۲۷۵ تا بود شاخ سخا ای خوب کیش. مر ترا بالا گشتان تا اصل خویش  
 یوسف حسنی و این عالم چو چاه. وین رسن صبرست بر اسیر اله  
 یوسفا آمد رسن در زن دوست. از رسن غافل مشو بیگه شدست  
 حمد لله کین رسن آویختند. فضل و رحمت را بهم آمیختند  
 تا ببینی عالم جان جدید. عالم بس آشکار ناپدید  
 ۱۲۸۰ این جهان نیست چون هستان شک. و آن جهان هست بس پنهان شک  
 خاک بر بادست بازی میکند. کژنمایی پرده سازه میکند  
 اینک بر کارست بی کارست و پوست. و آنک پنهان است مغزو اصل اوست  
 خاک همچون آکنی در دست ساد. بادرا دان عالی و عالی نژاد  
 چشم خاکی را بخاک افتد نظر. بادین چشمی بود نوعی دگر  
 ۱۲۸۵ اسب داند اسب را کو هست بار. هر سواره داند احوال سوار  
 چشم حسن اسب است و نور حق سوار. بی سواره اسب خود نآید بکار

آفت تأخیر غیرات بنودا After this verse the Heading. و. A. om. قبلهش B (۱۲۸)

و پیش ABL Bul. (۱۲۷۱) L بگذرد. (۱۲۶۹) is suppl. in D. So Bul.

چو چه D (۱۲۷۲) بر کشید L. عروۃ الوثقا است Bul. (۱۲۷۴)

آشکارا Bul. (۱۲۷۳) تودست L. بر زن Bul. اندر رسن L (۱۲۷۷)

و بازی AB Bul. (۱۲۸۱) پس written above, with بی for چون D (۱۲۸۰)

جسم خاکی L (۱۲۸۴) عادل نژاد D (۱۲۸۳)

بی سوار این اسب L. جسم گل اسبست و نور دل سوار L (۱۲۸۶)

پس ادب کن اسب را از خوی بد • ورنه پیش شاه باشد اسب رد  
چشم اسب از چشم شه رهبر بود • چشم او بی چشم شه مضطر بود  
حشم اسبان جز گیاه و جز چرا • هرکجا خوانی بگویند نه چرا  
۱۲۹۰ نور حق بر نور حس راکب شود • آنکه جان سوی حق راغب شود  
اسب بی راکب چه داند رسم راه • شاه باید تا بداند شاهراه  
سوی حق رو که نورش راکبست • حق را آن نور نیکو صاحبست  
نور حس را نور حق تربین بود • معنی نور علی نور این بود  
نور حق می کشد سوه نری • نور حقش میبرد سوه علی  
۱۲۹۵ زانک محسوسات دوتر غالبست • نور حق دریا و حس چون شبنمست  
لیک پیدا نیست آن راکب برو • جز بائسار و بگفتار نکو  
نور حق کو غلیظ است و گران • هست پنهان در سواد دیدگان  
چونک نور حس غنی یقی ز چشم • چون بینی نور آن دینی ز چشم  
نور حس با این غلیظی محتملست • چون خنی نبود ضیائی کان صمیمست  
۱۳۰۰ این جهان چون حس بدست باد غیب • عاجزی پهنه گرفت و داد غیب  
که بلندش میکند گاهیش پست • که دُرُشش میکند گاهی شکست  
که پیمانش میبرد گاهی یسار • که گلستانش کند گاهیش خار  
دست پنهان و قلم بین خطگزار • اسب در جولان و ناپیدا سوار  
نیر پزان بین و ناپیدا کمان • جانها پیدا و پنهان جان جان  
۱۳۰۵ بررا ممکن که آن نیرش پست • نیست پرتاوی زشت آگهیست  
ما رمیت اذ رمیت گفت حق • کاری حق بر کارها دارد سبق

دینی for یقی A (۱۲۹۸)

داد غیب AD. پیش گرفت B. بدست و باد غیب A (۱۳۰۰)

Bul. میکند (۱۲۹۷). After this verse L adds:

که به محرش میبرد گاهی ببر • گاه خشکش میکند گاهیش مر

اسب ناپیدا و در جولان سوار D (۱۳۰۳)

زشت L. زشت Bul. و شست A. نیست پرتابی Bul. تیر پرتابی B (۱۳۰۵)

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را . چشم خشم خون شارد شیر را  
 بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر . تیر خون آلود از خون تو نر  
 آنچه پیدا عاجز و بسته و زیون . آنچه ناپیدا چنان نند و حرون  
 ۱۴۱۰ ما شکارم این چنین دای کراست . گوی چو گانیم چو گانی کجاست  
 و دزد بد دوزد این خیاط کو . و دزد می سوزد این نقاط کو  
 ساعتی کافر کند صدیق را . ساعتی زاهد کند زندیق را  
 ز آنک مخلص در خطر باشد ز دام . تا زخود خالص نگردد او تمام  
 ز آنک در راه است و زهن بی حدست . آن زهد کو در امان ایزد است  
 ۱۴۱۰ آینه خالص نگشت او مخلص است . مرغ را نگرفته است او مقنص است  
 چونک مخلص گشت مخلص باز رست . در مقام امن رفت و بُرد دست  
 هیچ آینه دگر آهن نشد . هیچ نانی گندم خرمن نشد  
 هیچ انگور دگر غوره نشد . هیچ میوه پخته با کوره نشد  
 پخته گرد و از تغییر دُور شو . رو چو برهان محقق نور شو  
 ۱۴۲۰ چون زخود رستی همه برهان شدی . چونک بند نیست شد سلطان شدی  
 و رعیان خواهی صلاح دین نمود . دبدبه‌ها را کرد بینا و گشود  
 ففرا از چشم و از سیمای او . دید هر چشمی که دارد نورِ هو  
 شیخ فعالیت بی آلت چو حق . با مریدان داده بی گنتی سق

(۱۲۰۷) L خون نماید . (۱۲۰۸) A خون آلوده . In A the words

have been written over جگر, app. by the original hand.

(۱۴۰۹) A Bul. بسته زیون . AB Bul. چنین .

(۱۴۱۰) D و چو گانی . (۱۴۱۱) L باشد پیام .

(۱۴۱۵) B Bul. write آینه (with *izafat*). A مقنص for مقبض . D مقنص , and so L

in marg.

(۱۴۱۷) A گندی . L گندمین

(۱۴۲۱) Suppl. in marg. D. A om. Bul. صلاح الدین L Bul. گرعیان

(۱۴۲۲) Suppl. in marg. D. A om. B ففرا از جسم

(۱۴۲۳) Suppl. in marg. D. A om. L Bul. بی گنتی

دل بدست او جو موم، سر رار . مهر او گه ننگ سازد گاه نام  
 ۱۲۳۰ مهر موش حاکم انگشتریست . باز آن نقش، ننگ حاکم کیست  
 حاکم اندیشه آن زرگرسست . سلسله هر حلقه اندر دیگرست  
 این صدا در کوه دلها بانگ کیست . گه پرست از بانگ این گه گه میست  
 مرکبا هست او حکیم است اوستاد . بانگ او زین کوه دل خالی مباد  
 هست گه کاوا مشا می کند . هست گه کاواز صدنا می کند  
 ۱۲۴۰ می زهاند کوه از آن آواز و قال . صد هزاران چشمه آب زلال  
 چون زگه آن لطف بیرون میشود . آبها در چشمها خون میشود  
 زان شهنشاه هبایون نعل بود . که سراسر طور سینا لعل بود  
 جان پذیرفت و یخرد اجزای کوه . ما کم از سنگیم آخرای گروه  
 نه زجان يك چشمه جوشان میشود . نه بدن از سبزپوشان میشود  
 ۱۲۴۰ به صدای بانگ مشتاقی درو . نه صفای جرعه ساقی درو  
 کو حمیت نا زنبیشه وز گلند . این چنین گه را بکلی برگزند  
 بولک بر اجزای او تابد می . بولک در وی تاب می یابد ری  
 چون قیامت کوههارا برگند . بر سر ما سایه گی و انگند  
 این قیامت زان قیامت گی کست . آن قیامت زخم و این چون مرهست  
 ۱۲۴ هر که دید این مرهم از زخم ایمنست . هر بدی کین حسن دید او بخشن است  
 ای خنک زشتی که خویش شد حریف . وای گل روی که جفتش شد خریف  
 نان مرده چون حریف جان شود . زنه گردد نان و عین آن شود  
 هیزم تیره حریف نار شد . نیرگی رفت و همه انوار شد  
 در نمک لان چون خبر مرده فساد . آن خری و مردگی یکسو نهاد

می زهاند AL (۱۲۳۰) . کاواز مشا DL (۱۲۳۹) . نامه سازد L (۱۲۳۱)

پس قیامت این: AL in second hemistich (۱۲۳۸) . bis بوکه L Bul. (۱۲۳۷)

.. و آن قیامت زخم D (۱۲۳۹) . گهی D کرم می می کند

یکسان نهاد A . نمکدان L Bul. (۱۲۴۴)

۱۲۹۵ صِبْغَةَ آلِهَ هَسْتُ خُمَ رَنگَرِ هُوَ . بِسَمَها بِك رَنگِ گِردِ اَندِرو  
 چون در آن خُم افتد و گویش خُم . از طرب گوید من خُم لا تَلَم  
 آن من خُم خود اَنَا اَتَمی گفتنت . رَنگَرِ آتش دارد اِلَّا اَهَنست  
 رَنگِ اَهَن خُمِ رَنگِ آتش است . زَانَتی بی لاند و خَامَش وَش است  
 چون بسرخی گشت همچون زَرِ کَان . پس اَنَا اَلنَّارست لافش بی زبان  
 ۱۲۹۰ شد ز رَنگ و طبع آتش مَحْتَم . گوید او من اَنشَم من اَنشَم  
 اَنشَم من گر ترا شُگست و ظن . آزمون کن دست را در من بزَن  
 اَنشَم من گر ترا شد مَشَبِه . روی خود بر روی من بِکَدَم بنه  
 آدی چون نور گیرد از خدا . هست مَسجودِ مَلایِک زاجَنبَا  
 نیز مَسجودِ کِی کو چون مَلِک . رَسنه باشد جانش از طغیان و شک  
 ۱۲۹۰ آتش چه اَهَن چه لب ببند . ریشِ تَشَبِه مَشَبِه را مَخند  
 های در دریا منه کم گو از آن . بر لب دریا خُمش کن لب گران  
 گرچه صد چون من ندارد تابِ بحر . لبِک من نَشکیم از غرقابِ بحر  
 جان و عقل من فدای بحر باد . خونهای عقل و جان این بحر داد  
 نا که پایم هرود رانم درو . چون نماند پا چو بَطَانم درو  
 ۱۲۹۰ بی ادب حاضر ز غایب خوشترست . حلقه گرچه کز بود نه بر درست  
 اسه تن آلوده بگِردِ حوض گِرد . پالک کئی گردد برون حوض مرد  
 پالک کو از حوض مهجور اوفساد . او ز پالکی خویش م دور اوفساد  
 پالکی این حوض بی پایان بود . پالکی اجسام کم میزان بود  
 زانک دل حوض است لیکن در کین . سوی دریا راه پنهان دارد این

(۱۲۹۵) L Bul. رَنگِ خُم هُوَ . ABDL Bul. پیشها . AL (۱۲۹۸) زانک اَهَن L in the second hemistich زانک اَهَن دارد و اَهَنوشت . D (۱۲۹۱) آتش من A .  
 ABL Bul. آتش من AL (۱۲۹۲) بر من بزَن . ABL Bul. آتش من .  
 بخند A . مَشَبِه بر مَخند L . آهَنی Bul. آتشی Bul. (۱۲۹۵) و . A om. (۱۲۹۴)  
 عقل و جان من A (۱۲۹۸) . تا که صد D (۱۲۹۷) . گوی ABL Bul. (۱۲۹۶)  
 حوضیست Bul. (۱۲۹۴) . او ز طهر خویش L (۱۲۹۲) . A om. (۱۲۹۰) . A om. (۱۲۹۱)

۱۲۶۵ بآکی محدود تو خواهد مدد . ورنه اندر خرج کم گردد عَدَد  
 آب گفت آلوده را در من شتاب . گفت آلوده که دارم شرم از آب  
 گفت آب این شرم بی من گئی رود . بی من این آلوده زایل گئی شود  
 ز آب هر آلوده کو پنهان شود . اَلْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ بود  
 دل ز پایه حوض تن رگنناک شد . تن ز آب حوض دلها پاک شد .  
 ۱۲۷۰ رگزد پایه حوض دل گردد ای پسر . هان ز پایه حوض تن میکن حذر  
 بحر تن بر بحر دل برم زنان . در میانشان بَرَزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ  
 گر نو بائی راست ور بائی تو کثر . بیشتر یغثر بدو واپس مغر  
 پیش شاهان گر خطر باشد بجان . لَيْكُ نَشْكِبْنِدْ اَزُو بَاهْمَانِ  
 شاه چون شیرین تر از شکر بود . جان بشیر بی رود خوشتر بود  
 ۱۲۷۵ اے ملامت گر سلامت مر ترا . ای سلامت جو تویی واهي الْعُرَى  
 جان من کوره است با آتش خوش است . کوره را این بس که خانه آتش است  
 همچو کوره عشق را سوزید نیست . هر که او زین کور باشد کوره نیست  
 برگه بی برگی ترا چون برگ شد . جان باقی یافتی و مرگ شد  
 چون ترا غم شادی افزودن گرفت . روضه جانت گل و سوسن گرفت  
 ۱۲۸۰ آنچ خوف دیگران آن امن ناست . بط قوی از بحر و مرغ خانه ناست  
 باز دیوانه شدم من ای طیب . باز سودایی شدم من اے حبیب  
 حلقهای سلسله تو ذو فنون . هر یکی حلقه دهد دیگر جنون  
 داد هر حلقه فنونی دیگرست . پس مرا هر دم جنونی دیگرست  
 پس فنون باشد جنون این شد مثل . خاصه در زنجیر این میسر آجل  
 ۱۲۸۵ آن چنان دیوانگی بگسست بند . که همه دیوانگان پندم دهند

B. ملامت مر ترا I (۱۲۷۵) . نشکبند عالی همتان L . نشکبد A (۱۲۷۲)

جان من کورست A (۱۲۷۶) . رها کن تو مرا Bul . تویی واهی العری

شادی Bul (۱۲۷۶) . زین کوره باشد کور نیست BL . سوزید نیست A (۱۲۷۷)

در فنون A (۱۲۸۲) . چون زغم شادیت افزودنی گرفت L . افزودن گرفت

پندم دهند L . کین همه Bul (۱۲۸۵) . فنون آمد جنون A (۱۲۸۴)

آمدن دوستان ببهارستان جهت ذا النون قدس الله سره العزیز،

این چنین ذا النون مصری را فتاد . کاندرو شور و جنون بو سزاد  
 شور چندان شد که تا فوق فلک . و رسید از وے جگرهارا نمک  
 هین منه تو شور خود ای شور خاك . پهلوی شور خداوندان پاك  
 مثالی را تاب جنون او نبود . آتش او ریشاشان مریود  
 ۱۳۱۰ چونك در ریش عوام آتش فتاد . بند کردندش بزندانی نهاد  
 نیست امکان وا کشیدن این لگام . گرچه زین ره تنگ و آید عام  
 دید این شاهان زعامه خوف جان . کین گزوه کورند و شاهان بی نشان  
 چونك حکم اندر کف زندان بود . لاجرم ذا النون در زندان بود  
 يك سواره میرود شاه عظیم . در کف طفلان چنین دُر بنیم  
 ۱۳۱۵ دُر چه دریا نهان در قطره . آفتاب مغنی اندر ذره  
 آفتاب خویش را ذره نمود . و اندك اندك روی خود را بر گشود  
 جمله ذرات در وے بخو شد . عالم از وی مست گشت و صحو شد  
 چون قلم در دست غداری بود . بی گمان منصور بر داری بود  
 چون سفیان راست این کار و کیا . لازم آمد بقتلُون الانبیا  
 ۱۴۰۰ انبیا را گفته قوم راه گم . از سفه انا تطیرنا بكم  
 جهل ترسا بین امان انگشته . زان خداوندی که گشت آویخته  
 چون بقول اوست مصلوب جهود . پس مرورا امن کی تانند نمود

Heading: Bul. رسیدن (برش) ذو النون مصری . and so L, which has

فرق فلک A (۱۳۸۷) . ذو النون Bul. (۱۳۸۶) . ذو النون

ننگ میدارند عام L بحاج L (۱۳۹۱) . بزدان رو نهاد L (۱۳۹۰)

دید این شاهان A (۱۳۹۳) . ذو النون Bul. (۱۳۹۳)

درج اندر L . در چه دریای نهان L . در چه دریای نهان Bul. (۱۳۹۵)

شد آویخته Bul. A . جهل ترسایان امان D (۱۴۰۱) . بر دست غداری A (۱۳۹۸)

BD vv. ۱۴۰۱ and ۱۴۰۲ are transposed.



چون دل آن شاه زیشان خون بُود . عصمت و اُنت زبیهم چون بُود  
 زَرِ خالصرا و زرگررا خطر . باشد از قلابِ خاین بیشتر  
 ۱۴۰۰ یوسفان از رشکِ زشتان مخفیند . کز عدوِ خوبان در آتش می‌زنند  
 یوسفان از مکرِ اخوان در چه‌اند . کز حسدِ یوسف بگرگان می‌دهند  
 از حسد بر یوسف مصری چه رفت . این حسد اندر کینِ گرگبست رفت  
 لاجرم زینِ گرگ یعقوبِ حلیم . داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم  
 گرگِ ظاهرِ گرگِ یوسف خود نگشت . این حسد در فعل از گرگان گذشت  
 ۱۴۱۰ زخم کرد این گرگ وز عذرِ لَیق . آمد کائنا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ  
 صد هزاران گرگ را این مکر نیست . عاقبت رُسا شود این گرگ بیست  
 زانک حشرِ حاسدانِ روزِ گرند . بی گمان بر صورتِ گرگان کند  
 حشرِ پُر حرصِ خصِ مردارخوار . صورتِ خوگ بود روزِ شمار  
 زانیان را گندِ اندامِ نهان . خمرخواران را بود گندِ دهان  
 ۱۴۱۰ گندِ مخفی کانِ بدلها می‌رسد . گشت اندر حشرِ محسوس و پدید  
 بیشه آمد وجودِ آدمی . بر حذر شو زین وجودِ ار زان دوی  
 در وجودِ ما هزاران گرگ و خوک . صالح و ناصالح و خوب و خشوک  
 حکمِ آن خوارست کانِ غالبترست . چونک زَر بیش از مس آمد آن زَرست  
 سیرتِ کانِ در وجودت غالبست . هم بر آن تصویرِ حشرت واجبست  
 ۱۴۲۰ ساعتی گرگی در آید در بشر . ساعتی یوسف‌رخنی همچون فر  
 میرود از سینه‌ها در سینه‌ها . از ره پنهانِ صلاح و کینها  
 بلك خود از آدمی در گاو و خر . می‌رود دانایی و علم و هنر

یعقوب زین گرگ حلیم D (۱۴۰۸) . رفت for رفت A (۱۴۰۷)

اُنا . و چه زخم لَیق L (۱۴۱۰) . حسد A om. (۱۴۰۹)

Bul. و مردارخوار (۱۴۱۳) D . صورت گرگی . corr. by a later hand.

خوب و before A om. (۱۴۱۷) . گند L Bul. (۱۴۱۴)

حکمِ آن خواست Bul. . حکمِ او آن خواست L . حکمِ آن خوارست A (۱۴۱۸)

اسب سگش میشود رهوار و رام . یخس بازی میکند بُز م سلام  
رفت اندر سگ زادِمیات هوس . تا شُبان شد یا شکاری یا حرس  
۱۴۲۰ در سگ اصحاب خوبی زان رُقود . رفت تا جویایِ الله گشته بود  
هر زمان در سینه نوعی سر کند . گاه دیو و گاه مَلک گه دام و دد  
زان عجب بیشه که هر شیر آگهست . تا بدام سینها پنهان رهست  
دزدی کن از درون مرجان جان . ای کم از سگ از درون عارفان  
چونک دزدی باری آن دُرّ لطیف . چونک حامل میشوی باری شریف

فهم کردن مریدان که ذا التّون دیوانه نشده است قاصد کرده است

۱۴۳ دوستان ذر قصه ذا التّون شدند . سوی زندان و در آن رأی زدند  
کین مگر قاصد کند یا حکیمست . او درین دین قبله و آیتست  
دور دور از عقل چون دریای او . تا جنون باشد سَفه فرمای او  
حاشا لله از کمال جاء او . کابری بیمارای پویشد ماه او  
او زشیر عامه اندر خانه شد . او زسنگ عاقلان دیوانه شد  
۱۴۴ او زعار عقل گنیم نپرست . قاصدا رفتست و دیوانه شدست  
که بیندیدم قوی وز ساز گاو . بر سر و پشتم بزن وین را مَکاو

Bul. رفت در سگ زادِمی حرص و هوس L (۱۴۲۴) و. A om. (۱۴۲۳)

رفته. and so apparently A. وفود. BL Bul. وفود. D (۱۴۲۵) یا شُبان شد.

که از شیر L (۱۴۲۷) . که شپا پنهان گاه مَلک گاه دیو و دد L (۱۴۲۶)

After this verse L adds: (۱۴۲۹) . از درو مرجان جان L (۱۴۲۸)

چونک ذر التّون سوی زندان رفت شاد \* بند بر پا دست بر سر زافتاد

دوستان امر هر طرف بنهاد رو \* سوی زندان بهر پریش بهر او

Headling: B Bul. شیخ ذر التّون مصری Bul. ذو التّون B

. باشد جگر فرسای او L (۱۴۲۳) . مجنون L ذو التّون Bul. (۱۴۲۰)

. که بیندیم ای فنی وز ساز گاو BDL (۱۴۲۶) و. نپرست Bul. (۱۴۲۵)

بر سر و پام L

تا ز زخمِ لَغَتِ یامِ من حیات . چون قنیل از گاوِ موسی ای ثقات  
تا ز زخمِ لَحَتِ گاوِ خوش شوم . همچو کُشته گاوِ موسی گش شوم  
زنه شد کُشته ز زخمِ دُمِ گاو . همچو مِن از کیمیا شد زَرِ ساو  
۱۴۴۱ کُشته بر جَسَت و بگفت اسرار را . و نمود آن زمره خون خوار را  
گفت روشن کین جماعت کُشته اند . کین زمان در خصیم آشفته اند  
چونک کُشته گردد این جسمِ گران . زنه گردد هستی اسرار دان  
جانِ او بیند بهشت و نار را . باز داند جمله اسرار را  
و نباید خونبان دیورا . و نماید دامِ خُدعه و ربورا  
۱۴۴۵ گاو کُشتن هست از شرطِ طریق . تا شود از زخمِ دُمش جانِ مُفوق  
گاوِ نفسِ خویش را زوَنر بگش . تا شود رُوحِ خفی زنه و بهش

### رجوع بحکایت ذا النون قدس الله روحه ،

چون رسیدند آن نفر نزدیکِ او . بانگ بر زد فی کیانید اِنقوا  
با ادب گفتند ما از دوستان . بهر پرش آمدیم اینجا بجان  
چونی ای در بای عقلِ ذو فنون . این چه بهتانست بر غفلت جنون  
۱۴۵۰ دو دگر گلخن گئی رسد در آفتاب . چون شود عفا شکسته از غراب  
و مگر از ما میان کن این سخن . ما محبانیم با ما این مکن  
مرحبانرا نباید دُور کرد . یا بُروپوش و دغل مغرور کرد  
راز را اندر میان آورِ شها . رُو مکن در ابر پنهانی مَها

کُشته و گاوِ موسی B. D. In marg. (۱۴۴۸) corr. in marg. از گاوِ عالم L. (۱۴۴۷)

و نمودن زمره A. (۱۴۴۰) زمَن دُمِ گاو A. D. In marg. (۱۴۴۹)

در خصیم بر پشته اند L. این جماعت Bul. (۱۴۴۱)

و. ABL Bul. om. D. زودتر (۱۴۴۶) خونبان و دیورا B. (۱۴۴۴)

Heading: L Bul. ذوالنون.

و دغل، همچو کرد Bul. (۱۴۴۲)

ما محبت و صادق و دلخسته‌ام . در دو عالم دل بتو در بسته‌ام  
 ۱۴۵۰ فحش آغازید و دشنام از گراف . گفت او دیوانگانه زی و فاف  
 بر چید و سنگ بران کرد و چوب . جلگی بگریختند از بیم . کوب  
 قهقهه خندید و جنبانید سر . گفت باد ریش این یاران نگر  
 دوستان بین کو نشان . دوستان . دوستان را رنج باشد همچو جان  
 کی کران گیرد ز رنج دوست دوست . رنج مغز و دوستی آنرا چو پوست  
 ۱۴۶۰ نه نشان دوستی شد سرخوشی . در بلا و آفت و محنت کشتی  
 دوست همچون زر بلا چون آتش است . زری خالص در دل آتش خوش است

### امتحان کردن خواجه لقمان زیرکی لقمان را

نه که لقمان را که بنده پاک بود . روز و شب در بندگی چالاک بود  
 خواجه اش می داشتی در کار پیش . بهترش دیدی ز فرزند ان خویش  
 ز آنک لقمان گرچه بنده زاد بود . خواجه بود و از هوا آزاد بود  
 ۱۴۶۰ گفت شاهی شیخ را اندر سخن . چیزی از بخشش زمین درخواست کن  
 گفت ای شاه شرم ناید مرا . که چنین گویی مرا زین برتر آ  
 من دو بنده دارم و ایشان حقیر . و آن دو بر تو حکامند و امیر  
 گفت شه آن دو چه اند آن زلفت . گفت آن یک خشم و دیگر شهونست

(۱۴۵۱) Bul. محبت صادق . After this verse L adds:

دیار از دوستان بهمان مکن . در میان نه راز و قصد جان مکن

(۱۴۵۸) L کی گران گردد A (۱۴۵۹) . رنج کی باشد رجان .

(۱۴۶۰) D originally دوست و آفت کشتی and so L, which om. دوست .  
 روز شب A . همچو آن لقمان که (۱۴۶۳) L . محنت .

(۱۴۶۳) A خواجه او را داشتی .

(۱۴۶۴) L Bul. بنده زاده . L Bul. آزاده . After this verse A Bul. have the Heading  
 حکایت , which is suppl. in D.

(۱۴۶۸) L آن دو کیند . Bul. ذللت .

شاه آن دان کو زشاهی فارغست . بی مه و خورشید نورش بازغست  
 ۱۴۷۰ مخزن آن دارد که مخزن ذاتِ اوست . هستی او دارد که با هستی عدوست  
 خواجه لقمان بظاهر خواجه‌وش . در حقیقت بندۀ لقمان خواجه‌اش  
 در جهان بازگونه زین بیست . در نظرشان گوهری کم از خبیست  
 هر بیابان را مفاز نام شد . نام و رنگی عقلشان را دام شد  
 یک گره را خود معرف جامه‌است . در قبا گویند کو از عامه‌است  
 ۱۴۷۵ یک گره را ظاهر سالوس زهد . نور باید تا بود جاسوس زهد  
 نور باید پاک از تقلید و غول . تا شناسد مرد را بی فعل و قول  
 در رود در قلمی او از راه عقل . نقد او ببند نباشد بند نقل  
 بندگان خاصِ علامِ الغیوب . در جهان جان جواسیسِ القلوب  
 در درون دل در آید چون خیال . پیشی او مکشوف باشد سرِ حال  
 ۱۴۸۰ در تن گنجشک چه بود برگ و ساز . که شود پوشید آن بر عقل باز  
 آنک واقف گشت بر اسرارِ هو . سرِ مخلوقات چه بود پیشی او  
 آنک بر افلاک رفتارش بود . بر زمین رفتن چه دشواری بود  
 در کف داود کاهن گشت موم . موم چه بود در کف او ای ظنور  
 بود لقمان بند شکلی خواجه . بندگی بر ظاهرش دیباجه  
 ۱۴۸۵ چون رود خواجه بجای ناشناس . در غلام خویش پوشاند لباس  
 او بپوشد جامه‌ای آن غلام . مر غلام خویش را سازد امام  
 در پیش چون بندگان در ره شود . تا نباید زوکی آگه شود  
 گوید ای بند تو رو بر صدر شین . من بگرم کنش چون بند کهن

(۱۴۷۰) D یکی یا هستی . (۱۴۷۱) AB om. the hamza of بند .

(۱۴۷۳) A نام رنگی . (۱۴۷۶) D در فعل . L از فعل .

(۱۴۸۰) B Bul. چیست از برگ و ساز . In D this and the next verse are transposed.

(۱۴۸۴) DL شکل خواجه . B در ظاهرش .

(۱۴۸۵) L مبری for . (۱۴۸۷) D تا نباشد .

(۱۴۸۸) A نشین . در صدر . AB Bul. ای بند برو .

تو درستی کن مرا دشنام ده . مر مرا تو هیچ توفیری منه  
 ۱۴۹. ترک خدمت خدمت تو داشتم . تا بغیریت تخم حلت کاشتم  
 خواجگان این بندگیها کرده اند . ناگان آید کی ایشان بنده اند  
 چشم پر بودند و سیر از خواجگی . کارهارا کرده اند آمادگی  
 این غلامان هوا بر عکس آن . خویشان بنموده خواجه عقل و جان  
 آید از خواجه ره افگسنگی . نآید از بنده بغیر بندگی  
 ۱۴۹۰ پس از آن عالم بدین عالم چنان . تعینها هست بر عکس این بدان  
 خواجه لقمان ازین حال پنهان . بود واقف دیک بود از وی نشان  
 راز و دانست خوش می راند خر . از برای مصلحت آن راهبر  
 مر و را آزاد کرده از نخست . لبك خشنودئ لقمان را بچست  
 زآنك لقمان را مراد این بود تا . کس نداند سر آن شیر و فتی  
 ۱۵۰۰ چه عجب که سر زبند پنهان کنی . این عجب که سر زخود پنهان کنی  
 کار پنهان کن نو از چشمان بخود . تا بود کارت سلیم از چشم بید  
 خویش را نسلم کن بر دام مزد . و آنکه از خود بی زخود چیزی بدزد  
 میدهند آبیون بمرد زخم مند . تا که پیکان از تنش بیرون کنند  
 وقت مرگ از ریج او را می درند . او بدان مشغول شد جان می برند  
 ۱۵۰۰ چون بهر فکری که دل خواهی سپرد . از تو چیزی در پنهان خواهند برد  
 هرچه اندیشی و تحصیل کنی . می در آید دزد از آن سو کاپنی  
 پس بدان مشغول شو کان بهنرست . تا ز تو چیزی برد کان کهنرست

(۱۴۸۹) A توفیری . (۱۴۹۲) Bul. om. و.

(۱۴۹۳) B om. AL Bul. وین غلامان . L میرغل . (۱۴۹۴) Bul. بغیر از بندگی .

(۱۴۹۰) L این بدان . (۱۴۹۱) B om

(۱۴۹۷) ABL Bul. و خوش .

(۱۴۹۹) L شیرفتی . (۱۵۰۰) ABL مر گر .

(۱۵۰۳) A می دهد , and so D. L بیرون کنند .

(۱۵۰۶) D Bul. ای معنی کنی ای معنی , and so B, which has معنی کنی .

بارِ بازرگان چو در آب اوفند . دست اندر کالهٔ بهر زند  
چونک چیزی فوت خواهد شد در آب . ترك كند گوی و بهر را بیاب

ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان پیش امتحان کشتگان،

۱۵۱۰ هر طعامی گاوریدندی بوی . کس سوی لقمان فرستادی زبَی  
تا که لقمان دست سوی آن بُرد . قاصداً تا خواجه پس خوردهش خورد  
سُور او خوردی و شور انگیزی . هر طعامی کآن بخوردی ریختی  
ور بخوردی بی دل و بی اشنها . این بود پیوندی بی آنها  
خریزه آورده بودند ارمغان . گفت رو فرزند لقمان را بخوان  
چون بُرید و داد اورا يك بُرین . همچو شكر خوردش و چون انگبین  
از خوشی که خورد داد اورا دُوم . تا رسید آن كرجها تا هندهُر  
ماند كرجی گفت این را من خورم . تا چه شیرین خریزه است این بنگم

(۱۵۰۸) L has in the second hemistich: کشتی مالش بفرقاب اوند . After this verse

L adds: هرچه نازل بر بدربا انگند \* دست اندر کالهٔ بهر زند

(۱۵۰۹) Bul. adds: گوی for گو . گبر . After this verse L adds:

نقد ایامرا بطاعت گوش دار \* تا ز روی حق نگردی شرمسار  
چونک نقد ترا نگهداری کمی \* حرص و غفلت را برد دیو دنی  
خواجهٔ لقمان چو لقمانرا شناخت \* بند بود اورا و با او عشق باخت

Bul. adds:

از دل و جان نقد ایامرا بدار \* تا نباشی روز محشر شرمسار  
چونکه نقدت بود محفوظ ورع \* نفس و شیطان از تو باشد بی طمع

Heading: L om. (۱۵۱۱) ABL Bul. پس خوردش . (۱۵۱۲) ABL Bul. بخوردی .

(۱۵۱۴) L has in the second hemistich: يك غایب بود لقمان از میان . After this

verse Bul. adds:

چون بر آمد جای خود لقمان دوان \* کاردرا پس دست زد خواجه همان

r. adds:

گفت خواجه با غلامی کای فلات \* زود رو فرزند لقمان را بخوان  
چونک لقمان آمد و پیشش نشست \* خواجه پس برگرفت سگینی بدست  
برخها . L . كرجها (۱۵۱۶) D

او چنین خوش میخورد کر ذوق او . طبعها شد مشتهی و لقمه جو  
 چون بخورد از تلخیش آتش فروخت . هم زبان کرد آبله هم خلق سوخت  
 ۱۵۲۰ ساعتی بی خود شد از تلخی آن . بعد از آن گفتش که ای جان و جهان  
 نوش چون کردی تو چندین زهر را . لطف چون انگاشتی این فहर را  
 این چه صبرست این صبوری از چه روست . یا مگر پیش تو این جانت عدوست  
 چون نیاوردی بجلت حجتی . که مرا عذریست پس کن ساعتی  
 گفت من از دست نعمت بخش تو . خورده ام چندان که از شرم دوتو  
 ۱۵۲۰ شرم آمد که یکی تلخ از گفت . من ننوشم اسه نو صاحب معرفت  
 چون همه اجزای از انعام تو . رسته اند و غرق دانه و دام تو  
 گر زبک تلخی کنم فرباد و داد . خالک صد ره بر سهر اجزای باد  
 لذت دست شکنربخت بداشت . اندرین بطیخ تلخی گی گذاشت  
 از محبت تلخها شیرین شود . از محبت مسها زرین شود  
 ۱۵۲۰ از محبت دردها صاف شود . از محبت دردها شاف شود  
 از محبت مرده زنده می کنند . از محبت شاه بنده می کنند

جان جهان Bul. ساعتی بیغوش Bul. (۱۵۲۰) شد مثنوی D (۱۵۱۸)

in the (۱۵۲۰) از مرگم دوتو B (۱۵۲۱) این چه صبری AB Bul. (۱۵۲۲)  
 غرق و before D om. (۱۵۲۶) ناگهان دیدم کم زان یافت Bul. has second hemistich  
 After this verse L adds (۱۵۲۰) خالک عواری L (۱۵۲۷) غرقه دابه دام تو A

از محبت خارها گل می شود . و از محبت سرکها مل می شود

After this verse L adds: (۱۵۲۱)

از محبت دار تحفی می شود . و از محبت بار بخشی می شود  
 از محبت سیم گلشن می شود . و از محبت خانه روشن می شود  
 از محبت خار سوسن می شود . بی محبت موم آهن می شود  
 از محبت نار بوری می شود . و از محبت دهبو حوری می شود  
 از محبت سنگ روشن می شود . بی محبت روضه گلشن می شود  
 از محبت حزن شادی می شود . و از محبت غول هادی می شود  
 از محبت نیش نوشی می شود . بی محبت شیر موئی می شود  
 از محبت ستم صحت می شود . و از محبت فخر رحمت می شود



این محبت هر نتیجه دانش است . گئی گزافه بر چنین نختی نشست  
 دانش ناقص کجا این عشق زاد . عشق زاید ناقص اما بر جواد  
 بر جمادی رنگر مطلوبی چو دید . از صفیری بانگبر محبوبی شلید  
 ۱۰۳۵ دانش ناقص نداند فرقا را . لاجرم خورشید داند برقا را  
 چونک ملعون خواند ناقص را رسول . بود در تأویل نقصان عَول  
 زآنک ناقص نن بود مرحوم رَحْم . نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم  
 نقص عقل است آنک بد رنجور است . موجب لعنت سزای دور است  
 زآنک تکمیل بخردها دور نیست . لیک تکمیل بدن مقدور نیست  
 ۱۰۴۰ کفر و فرعون<sup>۱</sup> هر گهر بعید . جمله از نقصان عقل آمد پدید  
 بهر نقصان بدن آمد فرَج . در بُی که مآ علی الأعلی حرج  
 برق آفل باشد و بس بی وفا . آفل از باقی ندانی بی صفا  
 برق خندد بر که می خندد بگو . بر کسی که دل نهد بر نور او  
 نورهای چرخ پزیدگی است . آن چو لا شرقی ولا غربی گئی است  
 ۱۰۴۵ برق را چون یخطفُ الأبصار دان . نور باقی را همه آنصار دان  
 هر کف دریا فرس را راندن . نامه در نور برقی خواندن  
 از حریصی عاقبت نادیدنت . بر دل و بر عقل خود خندیدنست  
 عاقبت بین است عقل از خاصیت . نفس باشد کو نبیند عاقبت  
 عقل کو مغلوب نفس او نفس شد . مشتری مات زحل شد نفس شد  
 ۱۰۵۰ هم درین نحی بگردان این نظره . در کسی که کرد نخست در نگر  
 آن نظر که بشگرد این جز و مد . او ز نحی سوے سعدی نغب زد  
 زان همی گرداندت حالی بحال . ضد بضد پیدا کان در انشغال

که گزافه B (۱۰۳۲)

فرعون<sup>۱</sup> AB . فرعون<sup>۱</sup> که هر گهر D . کفر for کبر A (۱۰۴۰)

گر عید L . و هر کبر

برق می خندد چه Bul. (۱۰۴۲) Bul. نداند Bul. (۱۰۴۲)

کسی کو Bul. میخندد بگو

آنکه لا شرقی Bul. (۱۰۴۴)

برفرا خود Bul. L (۱۰۴۵)

این جزر و مد Bul. L . آن گواه از بشگرد L (۱۰۵۱)

ضد ضد A (۱۰۵۲)

تا که خوفت زاید از ذات آلتِ مال . لذت ذات آلتِ عین بُرجی اَلرِّجال  
تا دو پَرِ بائی که مرغِ یک پَره . عاجز آمد از پریدن ای سَره  
۱۰۰۰ یا رها کن تا نیایم در کلام . یا بد دستور تا گویم تمام  
ورنه این خواهی نه آن فرمان تراست . کس چه داند مر ترا مَقصد کجاست  
جانِ ابرهیم باید تا بنور . بیند اندر نار فردوس و قُصور  
پایه پایه بر رود بر ماه و خور . تا نماید همچو حلقه بندِ در  
بچون خلیل از آسمان هفتمین . بگذرد که لَا أُحِبُّ إِلَّا قِلین  
۱۰۱۰ این جهان تن غلط انداز شد . جز مر آنرا کو زشہوت باز شد

### تنبه حسد آن حشم بر آن غلام خاص سلطان،

قصه شاه و امیران و حسد . بر غلام خاص و سلطان بخرد  
دور ماند از جرّ جَزّار کلام . باز باید گشت و کرد آنرا تمام  
باغبان ملک با اقبال و بخت . چون درختی را نداند از درخت  
آن درختی را که تلخ و رد بود . و آن درختی که یکش هفصد بود  
۱۰۶۰ گی برابر دارد اندر تربیت . چون ببیندشان بچشم عاقبت  
کآن درختان را نهایت چیست بر . گرچه یکسانند این دم در نظر  
شیخ کو بَنَظَرِ بنورِ آله شد . از نهایت وز نُحُست آگاه شد  
چشمِ آخرین بیست از بهر حق . چشمِ آخرین گشاد اندر سبق  
آن حسودان بد درختان بوده اند . تلخ گوهر شوربختان بوده اند  
۱۰۷۰ از حسد جوشان و کف می رنجند . در نهانی مکر می انگیزند

تا ترا L. داند که ترا A (۱۰۰۶) . پریدن یکسره L. عاجز آید ABL Bul. (۱۰۰۴)

سلطان و before L (۱۰۶۱) . تا نماید بند حلقه در بدر L (۱۰۰۸)

هفصد AD (۱۰۶۲) . و با اقبال A (۱۰۶۳)

آگاه شد Bul. . آله شد Bul. (۱۰۶۷)

آخرین and in the second آخرین B in the first hemistich (۱۰۶۸) .  
چشم آلت بین L in the first hemistich . و AB om. (۱۰۷۰)

تا غلام خاص را گردن زنند . بیخِ او را از زمانه برگیند  
 چو تن شود فانی چو جانش شاه بود . بیخِ او در عصمت الله بود  
 شاه از آن اسرار واقف آمد . همچو بوبکر ربایی تن زده  
 در نمایی دل بدگوهان . یزدی خنیک بر آن کوزه گران  
 مکر میسازند قوی حیلهمند . تا که شهرا در فغای در گشتند  
 پادشاهی بس عطشی بی کران . در فغای کی بگنجد ای خران  
 از برای شاه دای دوختند . آخر این تدبیر ازو آموختند  
 نفس شاگردی که با استاد خویش . هسری آغازد و آب . به پیش  
 با کدام استاد استاد جهان . پیش او یکسان هویدا و نهان  
 چشم او بَنَظَرِ یُنُورِ الله شد . پردهای جهل را خارق به  
 از دل سوراخ چون کهنه گلیم . پرده بندد به پیش آن حکیم  
 پرده میخندد برو با صد دهان . هر دهانی گشته اشکافی بر آن  
 گوید آن استاد مرشاگرد را . ای کم از سگ نیست با من وفا  
 خود مرا اُستَا مگیر آهن گسل . همچو خود شاگرد گیر و گوزدل  
 نه از مَنّت یاریست در جان و روان . بی مَنّت آبی نمی گردد زوان  
 پس دل من کارگاه بخت نَست . چه شکنی این کارگاه ای نادرست  
 گوئی پنهان می زنم آتش زنه . نه بقلب از قلب باشد روزنه  
 آخر از روزن ببیند فکر تو . دل گواهی دهد از ذکر تو  
 گیر در رُوبت نمالد از کمر . هرچه گویی خندد و گوید نعم  
 او نمی خندد زذوق مالشت . او می خندد بر آن اشکالشت

چارق به A (۱۵۸۰) . هسری اندیشد L (۱۵۷۸) . قوم Bul. (۱۵۷۵)  
 کارگاه بخش نَست B (۱۵۸۶) . کای کم از سگ A . گفت آن استاد Bul. (۱۵۸۳)  
 (۱۵۸۷) BDL Bul. For گویی (۵ -) . گویش پنهان زم Bul. (۱۵۸۷)  
 ذکر for فال L . زین ذکر AB Bul. . گواهی میدهد Bul. فکر for حال L (۱۵۸۸)  
 زان برویت در نمالد L (۱۵۸۱)  
 اشکالشت A . اشکالشت D . مالش است D (۱۵۶۰)

پس خدای را بخدای شد جزا . کاسه زن کوزه بخور اینک سزا  
 گری بُدی با تو ورا خنده رضا . صد هزاران گل شگفتی مر ترا  
 چون دل او در رضا آرد عل . آفتابی دان که آید در حاک  
 زو بخندد هر بهار و هر بهار . در هر آمیزد شکوفه و سبزه زار  
 ۱۰۹۰ صد هزاران بلبل و قمری نوا . افکنند اندر جهان بی نوا  
 چونک برگم روح خود زرد و سیاه . بی بینی چون ندان خشم شاه  
 آفتاب شاه در بُرج عتاب . می کند رُوها سیاه همچون کباب  
 آن عطارد را و رفها جان ماست . آن سپیدی و آن سیاه میزان ماست  
 باز منشور می نویسد سرخ و سبز . نا رهند ارواح از سودا و عجز  
 ۱۱۰۰ سرخ و سبز افتاد نسخ، نو بهار . چون خط قوس و قزح در اعتبار

عکس تعظیم پیغام سلیمان علیه السلام در دل بلقیس از صورت  
 حقیر هدهد

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد . که خدایش عقل صدم زده باد  
 هدهد نامه بی آورد و نشان . از سلیمان چند حرفی با بیان  
 خواند او آن نکتهای با شمول . با حقارت ننگرید اندر رسول  
 چشم هدهد دید و جان عقاش دید . حس چو کتی دید و دل در پاش دید

م. بهار و م. بهار. AL Bul. (۱۰۹۴) . پس خدای L (۱۰۹۱)

(۱۰۹۰) After this verse L adds:

چون نشانی تو خوانرا از بهار \* چون بدانی رمز خند در لب

همچون کتاب L. سیاه A (۱۰۹۷)

فوس قزح Bul. (۱۶۰۰) I Bul. . میزانهاست D. آن سفید و آن سیاه Bul. (۱۰۹۸)

Heading: Bul. om. پیغام. After the Heading Bul. adds:

شد برین معنا بیک قصه بیان \* حصه یاب قصه باش ای نکه دان

(۱۶۰۴) AB om.

چون کف L. چو کف D. چشم هدهد دید BL (۱۶۰۴)

۱۶۰۰ غل با حس زین طلیحات دو رنگ . چون محمد با ابو جهلان بچنگ  
 کافران دیدند احمدرا بشر . چون ندیدند از وی انشق القمر  
 خاک زن در دبه حسن بین خوش . دبه حس دشمن غفلت و کیش  
 دبه حس را خدا اعماش خواند . بپرسش گفت و ضد ماش خواند  
 زانک او کف دید و دربارا ندید . زانک حالی دید و فردارا ندید  
 ۱۶۱۰ خواجه فردا و حالی پیش او . او نمی بیند ز گنجی بک نسو  
 ذره زان آفتاب آرد ببار . آفتاب آن ذره را گردد غلام  
 قطره کز بحر وحدت شد سفیر . هفت بحر آن قطره را باشد اسیر  
 گر کف خاکی شود چالاک او . پیش خاکش سر نهاد افلاک او  
 خاک آدم چونک شد چالاک حق . پیش خاکش سر نهاد املاک حق  
 ۱۶۱۵ السماء انشفت آخر از چه بود . از یکی چشمی که خاکی گشود  
 خاک از دُرده نشیند زیر آب . خاک بین کر عرش بگشت از شتاب  
 آن لطافت پس بدان کر آب نیست . جز عطای مُدع و هاب نیست  
 گر کند سفلی هوا و نار را . ور زگل او بگذراند خار را  
 حاکمت و یفعل الله ما يشاء . او زعین درد انسگیزد دوا  
 ۱۶۲۰ گر هوا و نار را سفلی کند . تیرگی و دُرده و سفلی کند  
 ور زمین و آب را علوی کند . راه گردون را بهما مطوی کند  
 پس بقیه شد که نُویز من نشاء . خاک را گفت پرها بر گشا  
 آتش را گفت رو ابلیس شو . زیر هفتم خاک با نلبیس شو  
 آدم خاکی بر رو بر سها . ای بلیس آتش رو تا تری

۱۶۰۸ D ابا بخواند (۱۶۰۸) . طلم هفت رنگ L (۱۶۰۵)

سر نهاد DL (۱۶۱۴) . حجر نسو ABL Bul (۱۶۱۰)

از عرش A (۱۶۱۶) . خاکی بر گشود L (۱۶۱۵)

کو زعین درد A . حاکمت او L Bul (۱۶۱۹)

D om. In L verses ۱۶۲۰ and ۱۶۲۱ are transposed. (۱۶۲۰)

تو بر سها L (۱۶۲۴) . D om. (۱۶۲۱)

۱۶۲۵ چار طبع و علتِ اولی نسیم . در نصرف دایما من باقیم  
 کار من بی علتست و مستقیم . هست تقدیرم نه علت ای سقیم  
 عادت خود را بگردانم بوقت . این غبار از پیش بنشانم بوقت  
 بحر را گویم که هین پر نار شو . گویم آتش را که رو گلزار شو  
 کوه را گویم سبک شو همچو پشم . چرخ را گویم فرو در پیش چشم  
 ۱۶۳۰ گویم ای خورشید مقرون شو به ماه . هر دورا سازم چو دو ابر سیاه  
 چشمه خورشید را سازم خشک . چشمه خون را بکن سازم مشک  
 آفتاب و ماه چو دو گل سیاه . یوغ برگردن ببنددشان اله

### الانکار فلسفی بر قرات ان اَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا

مُتَرَنی می خواند از روی کنایه . مَاؤُكُمْ غَوْرًا ز چشمه بندم آب  
 آبرا در غورها پنهان کنم . چشمه ها خشک و خشکستان کنم  
 ۱۶۳۵ آبرا در چشمه کی آرد دگر . جز من بی مثل با فضل و خطر  
 فلسفی منطقی مستهان . می گذشت از سوی مکتب آن زمان  
 چونک بشنید آیت او از ناپسند . گفت آرم آبرا ما با گلند  
 ما بزخم بیل و نیزه تیر . آبرا آریم امر پستی زیر  
 شب بخت و دید او یک شیر مرد . زد طباچه هر دو چشمش کور کرد  
 ۱۶۴۰ گفت زین دو چشمه چشم ای شفی . با تیر نوری بر آرا صادق  
 روز بر جست و دو چشم کور دید . نور فایض از دو چشمش ناپدید  
 گر بنالیدی و مستغفر شدی . نور رفته از گهرم ظاهر شدی  
 لیک استغفار هر در دست نیست . ذوق توبه نقل هر سرمست نیست

که رو for برو Bul. (۱۶۲۸) . نگردانم B (۱۶۲۷) . بی علت A (۱۶۲۶)

فرو شو L (۱۶۲۹) . In L the hemistichs are transposed. (۱۶۳۰)

که آرد دگر BL (۱۶۳۵) . زین دو چشم تیره L (۱۶۴۰)

دو گوهر کور L . دو چشمش کور Bul. (۱۶۴۱)

نقل توبه رزق هر سرمست L (۱۶۴۲)

زشتی اعمال و شومی جُعود . راو توبه بر دل او بسته بود  
 ۱۶۴۵ دل بسختی همچو روی سنگ گشت . چون شکافت توبه آن را بهر گشت  
 چون شُعبی کو که تا او از دعا . بهر گشتن خاک سارد کو را  
 از نهاز و اعتقاد آن خلیل . گشت ممکن امر صعب و مستحیل  
 با بدریوزه مُتَوَفِّس از رسول . سنگ لاخی مزور شد با اصول  
 همچنین بر عکس آن انکار مرد . مس کند زردا و صلی را نبرد  
 ۱۶۵۰ کهرُباے منخ آمد این دعا . خاکِ قابل را کند سنگ و حصا  
 هر دلی را بحد م دستور نیست . مزد رحمت قسم هر مزدور نیست  
 هین پیش آن مکن جرم و گناه . که کنم توبه در آیم در پناه  
 ی بساید تاب و آبی توبه را . شرط شد برق و سخای توبه را  
 آتش و آبی بساید میوه را . واجب آید ابر و برق این شهوا  
 ۱۶۵۵ نا نباشد برق دل و ابر دو چشم . گی نشیند آتش مهید و خشم  
 گی بروید سبزه ذوق وصال . گی بجوشد چشمها ز آب زلال  
 گی گلستان راز گوید با چمن . گی بنفشه عهد بسدد با سمن  
 گی چناری کف گشاید در دعا . گی درختی سر فشاند در هوا  
 گی شکوفه آستین پُر نثار . بر فشاندن گیرد ایام بهار  
 ۱۶۶۰ گی فروزد لاله را رخ همچو خون . گی گل از کیسه بر آرد زر برون  
 گی بیاید بلبل و گل بو کند . گی چو طالب فلاخه کو کو کند  
 گی بگوید لکلك آن لك لك بجان . لك چه باشد مُلكِ نُسْت ای مستعان

(۱۶۴۶) In BDL the order of the following verses is ۱۶۴۷, ۱۶۴۹, ۱۶۴۵ ۱۶۴۶.

۱۶۴۸. ۱۶۴۷ B بهر گشتن . ۱۶۴۵ A روی و سنگ .

(۱۶۴۸) A In A vv. ۱۶۴۷ and ۱۶۴۸ are transposed.

۱۶۵۰ AL دعا . ۱۶۵۱ A om. ۱۶۵۲ A om. Bul. بر آیم .

۱۶۵۲ D ابر و سخای . ۱۶۵۱ A Bul. شرط باشد ابر و برق .

۱۶۵۵ L آتش و مهید . Bul. om. و before A . ابر .

۱۶۵۶ A سبزه و ذوق . ۱۶۵۷ A در چمن . BL Bul. لك لك آن لكلك .

گي ناپيد خاك اسرارِ ضمير . گي شود چون آسمان بُستانِ مُنبر  
 امر كجا آورده‌اند آن حُلها . مِن كَرِيمِ مِن رَحِيمِ كَلْها  
 ۱۶۶۵ آن لطافتها نشانِ شاهدیست . آن نشانِ پایِ مردِ عابدیست  
 آن شود شاد از نشانِ كو دید شاه . چون ندیدد اورا نباشد انتباه  
 روحِ آنكس كو بهنگامِ آلت . دید ربّ خویش و شد بی‌خویش و مست  
 او شناسد بويِ تَب كوی بخورد . چون نخورد او تَب نداند بویِ كرد  
 ز آنك حكمتِ همچو نافه ضالّه‌است . همچو دلاله شهان را دالّه‌است  
 ۱۶۷۰ تو بینی خواب در يك خوش‌لقا . كو دهد وعده و نشانی مر ترا  
 كه مراد تو شود اینك نشان . كه پیش آید ترا فردا فلان  
 يك نشانی آنك او باشد سوار . يك نشانی كه ترا گیرد كسار  
 يك نشانی كه بخندد پیش تو . يك نشان کی دست بسدد پیش تو  
 يك نشانی آنك این خواب از هوس . چون شود فردا نگوئی پیش كس  
 ۱۶۷۵ زان نشان با والدِ بَعْمی بگفت . کی نیایی ناسه روز اصلا بگفت  
 ناسه شب خامش كن از نيك و بدت . این نشان باشد كه بچی آیدت  
 دمِ مزن سه روز اندر گشت و گو . كین سكونت آیتِ مقصود تو  
 هین می‌آورد این نشان را تو بگفت . وین سخن را دار اندر دل نهفت  
 این نشانها گویدش همچون شكر . این چه باشد صد نشانی دگر  
 ۱۶۸۰ این نشان آن بود كانِ مُلك و جاه . كه می‌جویی بی‌سای از اله  
 آنك می‌گیری بشبهای دراز . و آنك میسوزی سحرگه در نیاز  
 آنك بی آن روز تو تار يك شد . همچو تُوكی گردنت باریك شد  
 و آنچه دادی هرچه داری در زكات . چون زكاتِ پاك بازان رختها

كَلْها for زانها A (۱۶۶۵)

شد . AB om. و (۱۶۶۷) L Bul. om.

مست . before

چه داند . ABL Bul. (۱۶۶۸)

وَعْدَه نشانی (۱۶۷۰) ABL Bul.

وینك . Bul. و اینك B . اینك for يك A (۱۶۷۱)

زان نشان كه م زكربار بگفت B (۱۶۷۵)

سكونت D (۱۶۷۷)

این نشانبرا بگفت . L Bul. (۱۶۷۸)

و آنكه Bul. (۱۶۸۲) A



رَحْمَهَا دادی و خواب و رنگِ رو ، سرفدا کردی و گشتی هِجَوِ مو  
 ۱۶۸۰ چند در آتشِ شستی هِجَوِ عود ، چند پیشِ تیغِ رفتی هِجَوِ خود  
 زین چیت بیجار گِها صد هزار خوی عِشاقست و نایب در شمار  
 چونک شب این خواب دیدی روز شد ، از امیدش روزِ تو پیروز شد  
 چشم گردان کرده بر چپ و راست ، کآن نشان و آن علامتها کجاست  
 بر مثال برگِ میلرزی که پای ، گر رَوَد روز و نشان ناید بجای  
 ۱۶۹۰ می دوی دز کوی و بازار و سرا ، چون کسی کو گم کند گوساله را  
 خواجه خیرست این دَوادو چیست ، گم شد اینجا که داری کیستست  
 گویش خیرست لیکن خبرِ من ، کس نشاید که بداند غیرِ من  
 گر بگویم نك نشانم فوت شد ، چون نشان شد فوت وقتِ موت شد  
 بشگری در روی هر مردی سوار ، گویدت منگر مرا دیوانه وار  
 ۱۷۰۰ گویش من صاحی گم کرده ام ، رُو بچست و جوی او آورده ام  
 دولت پابند بادا ای سوار ، رحم کن بر عاشقان معذور دار  
 چون طلب کردی بچد آمد بظلم ، جد خطا نکند چنین آمد خبر  
 ناگهان آمد سوارِ نیکبخت ، پس گرفت اندر کنارت سخت سخت  
 نو شدی بی هوش و افتادی بطاق ، بی خبر گشت اینت سالوس و نفاق  
 ۱۷۰۰ او چه می بیند درو این شور چیست ، او نداند کآن نشان و طلی کیست  
 این نشان در حق او باشد که دید ، آن دگرا گئی نشان آمد بدید  
 هر زمان کز وی نشانی می رسید ، شخص را جانی بجانی می رسید  
 ساقی بیچاره را پیش آمد آب ، این نشانها نك آبانُ الکتاب

(۱۶۸۰) Bul. رفتی for گشتی (۱۶۸۱) A om. و. After this verse L adds:

چونک اندر خواب دیدی حالها ، آلمک بودی آریش سالها

(۱۶۸۸) L. نشان و علامتها . (۱۶۹۱) چه داری .

(۱۶۹۳) Bul. يك نشانم . L. يك نشان . (۱۶۹۴) BL Bul. مرد سوار .

(۱۶۹۸) A سوار . (۱۶۹۹) A om. و before افتادی .

(۱۷۰۲) Bul. هر زمان از وی . L Bul. میرسد bis .

پس نشانها که اندر انبیاست . خاص آن جانرا بود کو آشناست  
 این سخن ناقص بماند و بی قرار . دل ندارم بی دلر معذور دام ۱۷۰۵  
 ذرها را کی تواند کس شمرد . خاصه آنکو عشق غلب او ببرد  
 شمار بر گهای باغرا . می شمارم بانگ کنگ و زاغرا  
 در شمار اندر نیاید لیک من . می شمارم بهر رُشدِ ممنوع  
 نحس کیوان یا که سعد مشتری . ناید اندر حصر گرچه بشمیری  
 لیک هم بعضی ازین هر دو اثره . شرح باید کرد یعنی نفع و ضرر ۱۷۱۰  
 نا شود معلوم آثار قضا . شمه مر اهل سعد و نحس را  
 طالع آنکس که باشد مشتری . شاد گردد از نشاط و سروری  
 و آنک را طالع زحل از هر شور . احتیاطش لازم آید در امور  
 گر بگویم آن زحل اشاره را . زاتش سوزد مر آن بیچاره را  
 اذ کُرُوا الله شاه ما دستور داد . اندر آتش دید مارا نور داد ۱۷۱۵  
 گفت اگرچه پاکر از ذکر شما . نیست لایق مر مرا تصویرها  
 لیک هرگز مست تصویر و خیال . در نیابد ذاتِ مارا بی مثال  
 ذکر جهان به خیال ناقص است . وصف شاهانه از آنها خالص است  
 شاه را گوید کی جولاه نیست . این چه مدحست این مگر آگاه نیست

### انکار کردن موسی علیه السلام بر مناجات شوپان،

دید موسی يك شبانی را براه . کو می گفت اے گزیننده اله ۱۷۲۰

AB Bul. ذرها را بیکرا توان شمرد (۱۷۰۶) . بماند بی قرار A (۱۷۰۵)

رشدی A (۱۷۰۸) . دل ببرد and so L, which has عشق از وی عقل برد

آنکرا B (۱۷۱۲) . اگرچه A (۱۷۰۶)

گرچه Bul. (۱۷۱۶) . زاتش AD om. L (۱۷۱۴)

Heading: ABL Bul. شبان،

ای خدا و ای اله B (کریم) (کریم) (کریم) D (کریم) (کریم) A (۱۷۲۰)

ای کریم و ای اله in marg. Bul.

نو کجای تا شور من چاکرت . چارفت دوزم گشم شانه سرت  
جامه‌ات شویم شُشپه‌ات گُشم . شیر پبشت آورم ای محشم  
دستکت یوسم بالمر پایکت . وقت خواب آید بروم جایکت  
ای فدای تو همه بزه‌های من . ای بیادت قبیله و قبیله‌های من  
۱۷۲۰ این نمط پیوده می‌گفت آن شیان . گفت موسی با یکست این ای فلان  
گفت با آنکس که مارا آفرید . این زمین و چرخ ازو آمد پدید  
گفت موسی‌های بس مذبر شدی . خود مسلمان نماند کافر شدی  
این چه ژازست و چه کفرست و فشار . پنبه اندر دهان خود فشار  
کنید کفر نو جهان را گند کرد . کفر نو دیبای دین را زنده کرد  
۱۷۲۰ چارق و پاتابه لایق مرزاست . آفتابی را جنبه‌هاگی رواست  
گر نبندی زین سخن نو خلق را . آتشی آید بسوزد خلق را  
آتشی گر نآمدست این دود چیست . جان سیه گشته روان مردود چیست  
گر می‌دانی که یزدان داورست . ژاز و گستاخی ترا چون باورست  
دوستی بی‌خرد خود دشمنیست . حق تعالی زین چنین خدمت غنیست  
۱۷۲۰ با که می‌گویی تو این با عم و خال . جسم و حاجت در صفات ذوالجلال  
شیر او نوشد که در نشو و نماست . چارق او پوشد که او محتاج‌پاست  
ور برای بندش است این گفت و گو . آنک حق گفت او منست و من خود او  
آنک گفت اِف مَرِضْتُ لَمْ تَعُدْ . من شدم رنجور او تنها نشد

شپشپه‌ایت. L Bul. (۱۷۲۲)

Bul. های خورده‌سر شدی. and so L, which 'has' for های and B in marg. (۱۷۲۷)

این چه کفرست. BL Bul. (۱۷۲۸)

کار کفر نو جهان را بند کرد. A (۱۷۲۹)

و. D om (۱۷۲۳) . پاتابه (?) is written above هرزه. In B (۱۷۲۰)

جسم و جان که در صفات L. چشم و حاجت D. با کی می‌گویی A (۱۷۲۵)

بند است. L Bul. (۱۷۲۶)

و. من چو او L. این گفت تو. AB Bul. دوز برای D (۱۷۲۷)

آنک ری یَسْمَع وری یُصِر شدست . در حق آن بنک این هم بیهدست  
 ۱۷۴ بی ادب گفتن سخن با خاص حق . دل بمبرانده سبه دارد و رِق  
 گر تو مردی را بخوانی فاطمه . گرچه یک جنسند مرد و زن همه  
 فصلی خون تو کند نا ممکن است . گرچه خوش خو و حلیم و ساکن است  
 فاطمه مدحست در حق زنان . مرد را گوئی بود زخم سنان  
 دست و پا در حق ما رانایش است . در حق پاکى حق آلاش است  
 ۱۷۴.۵ لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَدْ اورا لایق است . والد و مولود را او خالق است  
 هرچه جسم آمد ولادت وصف اوست . هرچه مولودست او زین سوی جُوست  
 زانک از کون و فسادست و مَیْن . حادث است و مُحَدِّث خواهد یقین  
 گفت ای موسی دهانم دوختی . وز پشیمانی تو جانم سوختی  
 جامه را بدید و آهی کرد و تنف . سر نهاد اندر بیابان و برفت

عتاب کردن حق تعالی موسی را علیه السلام از بهر شبان

۱۷۵. وحی آمد سوی موسی از خدا . بنک ما را زما کردی جدا  
 نو برای وصل کردن آمدی . یا خود از بهر بریدن آمدی  
 نا توانی با منه اندر فراق . أَبْقَضُ الْأَشْیَاءَ عِنْدِي الطَّلَاق  
 هر کسی را سبزی بنهادم . هر کسی را اصطلاحی دادم  
 در حق او مدح و در حق تو ذم . در حق او شاهد و در حق تو سَم

فاطمه مردست L (۱۷۴) . بی بیضری یسبع A Bul. (۱۷۴۹)

(۱۷۴۵) In A this and the following verse are transposed.

(۱۷۴۹) BL Bul. کرد تنف . AB Bul. و رفت .

Heading: AB Bul. حق تعالی با موسی .

(۱۷۵۱) A قطع for فصل . and so BL Bul., which have قطع کردن آمدی .

(۱۷۵۲) After this verse L adds:

در حق او نور و در حق تو نار \* در حق او ورد و در حق تو خار  
 در حق او یک و در حق تو بد \* در حق او قرب و در حق تو رد

۱۷۵۰ ما بری از پاك و ناباکی هم . از گرانجانی و چالاکی هم  
 من نگرمد امر نا سودی کم . بلک تا بر بندگان جودی کم  
 هندوان را اصطلاح . هند مدح . سندیان را اصطلاح . سید مدح  
 من نگرمد پاك از سیعشان . پاك هم ایشان شوند و دُرُفشان  
 ما زبان را ننگرم و قال را . ما درون را بنگرم و حال را  
 ۱۷۶۰ ناظر قلبم اگر خاشع بود . گرچه گفت لفظ ناخاضع رود  
 زانك دل جوهر بود گفتن عرض . پس طفیل آمد عرض جوهر عرض  
 چند ازین الفاظ و اَضمار و مجاز . سوز خواهم سوز با آن سوز ساز  
 آتشی از عشق در جان بر فروز . سر بر فکر و عبادت را بسوز  
 موسی آداب دانان دیگرند . سوخته جان و روانان دیگرند  
 ۱۷۶۰ عاشقانرا هر نفس سوزید نیست . بر دم و بران خراج و عشر نیست  
 گر خطا گوید و را خطی مگو . و بر بود پُر خون شهیدان را مشو  
 خون شهیدان را زاب اولیترست . این خطا از صد صواب اولیترست  
 در درون کعبه رسم قبله نیست . چه غم از غواص را پاچله نیست  
 نو ز سرمستان قلاوڑے مجو . جامه چاکان را چه فرمایی رفو  
 ۱۷۷۰ ملت عشق از همه دینها جداست . عاشقان را ملت و مذهب خداست  
 لعل را گر مَهر نبود پاك نیست . عشق در دریای غم غمناك نیست

چالاکی for ناباکی D (۱۷۵۰)

بر ملسان جودی L (۱۷۵۶)

هندیانا L (۱۷۵۷)

درون را بر روان را A.B. Bul. (۱۷۵۶) Suppl. in marg. L.

ناخاضع بود A Bul. (۱۷۶۰)

D in the second hemistich جوهر for گفتن, corr. in marg. (۱۷۶۱)

بآن سوز D. اضمار مجاز L (۱۷۶۲)

عاشقانرا احتیاطی عبر نیست D (۱۷۶۵) احتیاط L, which has

شهد اورا مشو L Bul. گر بود AB (۱۷۶۶)

از همه دنیا A (۱۷۷۰) L ثراب (۱۷۶۷)

مَهر BDL, as in text. (۱۷۷۱)

## وحی آمدن موسی را علیه السلام در عذر آن شبان،

بعد از آن در سر موسی حق نرفت . رازهای کآن نمی آید بگفت  
 بر دل موسی سخنها ریختند . دیدن و گفت هم آمیختند  
 چند بیخود گشت و چند آمد بخود . چند پزید از ازل سوه ابد  
 ۱۷۷۰ بعد ازین گر شرح گویم ابلهست . زآنک شرح این و رای آگهیست  
 و بر بگویم عقلها را بر کنند . و نویسم بس قلمها بشکند  
 چونک موسی این عتاب از حق شنید . در بیابان در پی چوپان دوید  
 بر نشان پای آن سرگشته راند . گرد از پسته بیابان بر فشاند  
 گام پای مردم شورید خود . هر زگام دیگران پیدا بود  
 ۱۷۸۰ يك قدم چون رُخ زبالا تا نشیب . يك قدم چون پیل رفته بر وریب  
 گاه چون موجی بر افرازان عکس . گاه چون ماهی روانه بر شکر  
 گاه بر شاکی نبشته حال خود . همچو رمالی که رملی بر زند  
 عاقبت در یافت اورا و بهدید . گفت مژده ده که دستور رسید  
 هیچ آداب و ترتیبی مجسو . هر چه میخواهد دل تنگت بگو  
 ۱۷۸۰ کفر تو دینست و دینت نور جان . ای و تو جهانی در امان  
 اے مُعَاذِ یَنْفَعُ اَللّٰهَ مَا بَشَا . بی مُعَاذِ رَو زبَان را بر گشا  
 گفت ای موسی از آن بگذشتم . من کون در خون دل آغشتم  
 من رَسِیْدَةُ مُنْتَهٰی بگذشتم . صد هزاران ساله زان سو رفتم  
 تازیانه بر زده اسبم بگشت . گنبدی کرد و زگردون بر گذشت

L. رازها . بگفت . and so Bul., which has رازهای گفت . کآن مآید AB (۱۷۷۲)  
 After this verse L adds: بعد از آن (۱۷۷۰) B . رازهای گفت کآن . با کس نگفت

و بر نگوم . شرحهایی معتبر \* تا قیامت باشد آن بس مختصر

م . زبای دیگران (۱۷۷۱) D . پری بیابان AL (۱۷۷۸)

ای معافی Bul. (۱۷۸۱) . نوشته L Bul. (۱۷۸۲) . بر افرازد L (۱۷۸۱)

صفاً for گشتم L . and so L . سال از آن سو B (۱۷۸۸)

۱۷۹. مَعْرَمَ نَاسُوتِ مَا لَاهُوتِ بَاد . آفرین بر دست و بر بازوت باد  
 حالِ من اکنون برون از گفتنست . این چه میگویم نه احوالِ منست  
 نقشِ ی‌بینی که در آینه است . نقشِ نُسْت آن نقشِ آن آینه نیست  
 دَم که مردِ نایی اندر نای کرد . در خوردِ نایست نه در خوردِ مرد  
 هان و هان گر حمد گویی گر سپاس . همچو نافر جامِ آن چوبان شناس  
 ۱۷۹.۵ حمدِ تو نسبت بدانِ گر بهترست . لیکِ آن نسبت بحقِ مِ ابترست  
 چند گویی چون غطا بر داشتند . کیفِ نبودست آنکِ ی‌پنداشتند  
 این قبولِ ذکرِ تو از رحمتست . چون نمازِ مستحاضه رخصتست  
 با نمازِ او بی‌آلودست خون . ذکرِ تو آلوده تشبیه و چون  
 خونِ پلیدست و یابی ی‌رود . لیکِ باطن را نجاستها بود  
 ۱۸۰. کَآنِ بغیرِ آبِ لطفِ کردگار . کم نگردد از درونِ مردِ کار  
 در سجودت کاش رُو گردانی . معنی سُبْحَانَ رَبِّی دانی  
 کایِ سجودم چون وجودم ناسزا . مر بدی را تو نکویی ده جزا  
 این زمین از حلقِ حق دارد اثر . تا نجاست بُرد و گله‌ها داد بر  
 تا بپوشد او پلیدهای ما . در عوض بر رُوید از وی غنچه‌ها  
 ۱۸۰. پس چو کافر دید کودر داد و جود . کمتر و بی‌مایه‌تر از خاک بود  
 از وجودِ او گل و میوه نُرست . جز فسادِ جمله پاکیه‌ها نَجست  
 گفت واپس و فته‌ام من در ذهاب . حسرتا یا کَیْفی کُنْتُ تُراب  
 کاش از خاکی سفر نگزیدی . همچو خاکی دانه ی‌چیدی

آنچه میگویم Bul. L. جان من AL. حال ما Bul. (۱۷۹۱).

نقش در آینه L. نقش از آن آینه نیست Bul. (۱۷۹۲).

قبول و ذکر A (۱۷۹۷) . حمد گویم D (۱۷۹۶) . و فی در خورد A (۱۷۹۳).

بی‌الودست A. در نماز او Bul. (۱۷۹۸).

In the second hemistich A has این پلیدی چهل قائم ی‌بود , corr. in marg. (۱۷۹۶).

در جزا A. چون در for originally D. کَآنِ سجودم A (۱۸۰۲).

حسرتا BD (۱۸۰۷) . کو اندر وجود L (۱۸۰۵) . حکم حق B (۱۸۰۳).

چون سفر کردم مرا راه آزمود . زین سفر کردن ره آوردم چه بود  
 ۱۸۱۰ زان همه میلش سوی خاکست کو . در سفر سودی نبیند پیش رو  
 روی واپس کردنش آن حرص و آرز . روی در ره کردنش صدق و نیاز  
 هر گبارا کش بود میل . علا . در مزیدست و حیات و در نما  
 چونک گردانید سر سوی زمین . در کمی و خشکی و نقص و غین  
 میل روح چون سوی بالا بود . در نزاید مریعت آنجا بود  
 ۱۸۱۵ ورنه نگوئاری سرت سوسه زمین . آفلی حق لا یحب الالفلین

پرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی سر غلبه ظالمان،

گفت موسی اے کریم، کار ساز . ای یکتدم ذکر نو عمر دران  
 نقش کز مژ دیدم اندو آب و گل . چون ملایک اعتراضی کرد دل  
 که چه مقصودست نقشی ساختن . و اندرونم فساد انداختن  
 آتش ظلم و فساد افزوختن . مسجد و محکمکان را سوختن  
 ۱۸۲۰ مایه خونابه و زردابه را . جوش دادن از برای لابه را  
 من بقیه دانه که عین حکمت . لبک مقصودم عیان و روینست  
 آن بقیه میگویم خاموش کن . حرص رویت گویدم نه جوش کن  
 مر ملایک را نمودی سر خویش . کین چنین نوشی می ارزد بنیش  
 عرضه کردی نور آدم را عیان . بر ملایک گشت مشکلهای بیان  
 ۱۸۲۵ حشر نو گوید که سر مرگ چیست . میوها گویند سر برگ چیست

خاک آزمود (۱۸۰۶) D. After this verse Bul. adds: صدق یاز (۱۸۱۱) A.

گر بگردد طالب بالا گیاه \* سروازی باشد آنرا رم راه

لا احب . آفلی ولا احب L (۱۸۱۵)

Heading: Bul. حکمت غلبه ظالمانا .

گرچه مقصودست (۱۸۱۸) AL Bul. ای که یکدم (۱۸۱۷) ABL Bul.

مسجدکنانرا (۱۸۱۹) A. کی عین (۱۸۲۱) D. L om.

کرد مشکلهای (۱۸۲۴) L. گوید for گوید که (۱۸۲۵)



سَرِ خون و نطفه حُسْنِ آدمیست . سابقِ هر بیشی آخر کیست  
 لوح را اوّل بشوید بی وقوف . انگهی بر وی نویسد او حُرُوف  
 خون کند دل را و اشکِ مُستَهان . بر نویسد بر وی اسرارِ آنگهان  
 وقتِ شُستن لوح را باید شناخت . که مر آن را دفتری خواهند ساخت  
 ۱۸۴۰ چون اساسِ خانۀ یافکنند . اوّلین بنیاد را بر می‌کنند  
 یَگل بر آرند اوّل از فَعَرِ زمین . تا بآخر بر کُشی مَاءِ مَعین  
 از حِجاستِ کودکانِ گزیند زار . که نی‌دانند ایشان سَرِ کار  
 مردِ خود زر می‌دهد حِجّام را . و نوازَد نیشِ خونِ آشام را  
 ی دودِ حَبالِ زه بارِ گران . و ی‌باید بار را از دیگران  
 ۱۸۴۵ جنگِ حَبالانِ برائے بارِ بین . این چنین است اجتهادِ کارِ بین  
 چون گرانها اساسِ راحنت . تلخها هر پیشواے نعمتست  
 حُفَرِ الْجَنَّةِ بِمَكْرُوهَاتِنَا . حَقِّ النَّیْرَانِ مِنْ شَهَوَاتِنَا  
 نَحْمِ مَابَةَ آتَشْتِ شَاخِ نَرَسْت . سوخته آتشِ قرینِ کَوْنَرَسْت  
 هر که در زندانِ قرینِ محنتست . آن جزای لقمه و شهوتست  
 ۱۸۴۰ هر که در قصری قرینِ دولتست . آن جزای کارزار و محنتست  
 هر که را دیدی بزَر و سیم فرد . دان که اندر کسب کردن صبر کرد  
 بی سبب بیند چو دیده شد گناز . تو که در حقّ سببِ گوش دار  
 آنک ییرون از طبایع جانِ اوست . مَنَصِبِ خَرَقِ سَبَبِهَا آنِ اوست  
 بی سبب بیند نه از آب و گِیا . چشمِ چشمهٔ مُعْجَزَاتِ انبیا  
 ۱۸ این سبب همچون طیب است و علیل . این سبب همچون چراغست و فیل

(۱۸۳۶) D هر پیشه A. اوّل کیست with آخر written above.

(۱۸۳۸) L دل را ز اشک . (۱۸۴۴) L در for در .

(۱۸۳۶) B راحنتست . (۱۸۴۱) DL شهوتست and محنتست .

(۱۸۴۰) D دولتست and محنتست .

(۱۸۴۲) Bul. دیش. In D this and the following verse are transposed.

(۱۸۴۳) L زان اوست .

شب چراغ را فنیل نو بتاب . پاک دان زینها چراغ، آفتاب  
 رو تو که گنگ ساز بهر سفق خان . سفق گردون را ز کهنگل پاک دان  
 اه که چون دلدار ما غم سوز شد . خلوت شب در گذشت و روز شد  
 جز بشب جلوه نباشد ماه را . جز بدر دل مجو دلخواه را  
 ۱۸۵۰ ترکه عیسی کرده خمر پرورده . لاجرم چون خمر برون پرده  
 طالع عیسیست علم و معرفت . طالع خمر نیست ای تو خرصفت  
 ناله خمر بشنوی رحم آیدت . پس ندانی خر خری فرمایدت  
 رحم بر عیسی کن و بر خر مکن . طبع را بر عقل خود سرور مکن  
 طبع را هل نا بگریذ زار زار . تو ازو پستان و ولم جان گزار  
 ۱۸۵۵ سالها خربند بودی بس بود . ز آنک خربند زخر واپس بود  
 ز آخر و من مرادش نفس نیست . کو باخر باید و عقلت نخست  
 همزاج خرسدست این عقل پست . فکرش این که چون علف آرد بدست  
 آن خمر عیسی مزاج دل گرفت . در مقام عاقلان مایل گرفت  
 ز آنک غالب عقل بود و خر ضعیف . از سوار رقت گردد خر نحیف  
 ۱۸۶۰ وز ضعیف عقل تو ای خربها . این خر پژمرده گشت ازدها  
 گر ز عیسی گشته رنجور دل . هر ازو صحت رسد اورا مهل  
 چونی ای عیسی عیسی دمر زنج . که نبود اندر جهان بی مار گنج  
 چونی ای عیسی زبیدار جهود . چونی ای یوسف زمکار حسود  
 نو شب و روز از پی این قوم غم . چون شب و روزی مددبخشای غم

پاک for باز L (۱۸۴۷) . فنیل نو B (۱۸۴۶)

خلوت نباشد L (۱۸۴۹) . که چون D . اه for وه L . آه که چون A (۱۸۴۸)

مراد نفس D (۱۸۵۶) . عیسیست . Bul (۱۸۵۱)

آرم بدست . Bul L . که چون علف AD (۱۸۵۷)

چون زضعف عقل تو L (۱۸۶۰)

ای مسیح خوش نفس چونی زنج L (۱۸۶۲)

زمکار و حسود . AB Bul . چون بود یوسف L . چون بود عیسی L (۱۸۶۴)

۱۸۶۵ آه از آن صفرایان بی هنر. چه هنر زاید ز صفرا درد سر  
 تو همان کن که کند خورشید شرق. با نفاق و حمله و دزدی و زرق  
 نو عمل ما سرکه در دنیا و دین. دفع این صفرا بود سرکگین  
 سرکه افزودیم ما قوم زحیر. تو عمل بنزاکر مرا و ما مگیر  
 این سزید از ما چنان آمد زما. ریگ اندر چشم چه افزایش عما  
 ۱۸۷۰ آن سزد از تو ای کحل عزیز. که بیابد از تو هر ناچیز چیز  
 ز آتش این ظالمانت دل کباب. از تو جمله را هد قوی بد خطاب  
 کان عودی در تو گر آتش زنند. این جهان از عطر و ریحان آگند  
 نه نه آن عودی که آتش کم شود. تو نه آن روحی که اسیر غم شود  
 عود سوزد کان عود از سوز دور. باد کی حمله برد بر اصل نور  
 ۱۸۷۵ ای زنو مر آسمانها را صفا. ای جنای تو نکوتر از وفا  
 ز آنک از عاقل جنای گر رود. از وفای جاهلان آن به بود  
 گفت پیغمبر عناوت از خرد. بهتر از بهری که از جاهل رسد

رنجاندن امیری خفته را که مار در دهانش رفته بود،

عاقل بر اسب می آمد سوار. در دهان خفته می رفت مار  
 آن سوار آنرا بدید و می شافت. تا ماند مار را فرصت نهافت

- ما نفاق. ABL Bul. (۱۸۶۶). چونی از صفرایان. AB Bul. آه ازین L (۱۸۶۵).  
 چه فراید. ABL Bul. (۱۸۶۹). قوم از زحیر. L. با قوم زحیر D (۱۸۶۸).  
 ریحان هر کند. Bul. کان عودی تو اگر D. originally (۱۸۷۲). بیاید. A Bul. (۱۸۷۰).  
 کی رود D (۱۸۷۱). نکوتر. A (۱۸۷۵). باز جمله کی برد. A (۱۸۷۴).  
 ۱۸۷۷ ABD پیغامبر. After this verse L adds:

دوستی با مردم دانا نکوست \* دشمن دانا به از نادان دوست

Heading: A. امیر. Bul. آن خفته را. B. که مارش در دهان.

بر دهان D (۱۸۷۸).

تا رهاشد خفته را L. او را بدید. P. (۱۸۷۶).

۱۸۸۰ چونك از عقلش فراوان بُد مدد . چند دُوسِ قوی بر خفته زد  
 بُرد اورا زخمِ آن دُوسِ سخت . زو گریزان نا زیر يك درخت  
 سببِ پوسیدِ بی بُد ریخته . گفت ازین حور ای بدرد آو.  
 سبب چندان مرد را در خورد داد . كز دهانش باز بیرون یفتاد  
 بانگ می زد کای امیر آخر چرا . قصِدِ من کردی چه کردم من ترا  
 ۱۸۸۵ گر ترا زاصلست با جامِ ستیز . تیغ زن یکبارگی خنم بریز  
 شوم ساعت كه شدم بر نو پدید . ای خنك آنرا كه روی تو ندید  
 بی جنایت بی گنه بی بیش و كم . مُلحَدان جایز ندارند این ستم  
 می جهد خون از دهانم با سخن . ای خدا آخر مكافانش تو كن  
 هر زمان میگفت او نفرین تو . اوش می زد كاندرین صحرا بدو  
 ۱۸۹۰ زخمِ دُوس و سوار همچو باد . می دويد و باز در رُو یفتاد  
 ممتلی و خواباك و سُست بُد . پا و رویش صد هزاران زخم شد  
 نا شبانگه می كشید و می گشاد . تا زصفرا فی شدن بر وی فساد  
 زو بر آمد خوردها زشت و نكو . مار با آن خورده بیرون جُست ازو  
 چون بدید از خود برون آن مار را . سجد آورد آن نكو كردار را  
 ۱۸۹۵ ستم آن مار سیاه زشت زفت . چون بدید آن دردها از وی برفت  
 گفت خود تو جبرئیل رحمتی . یا خدای كه ولی نعمتی  
 اے مبارك ساعتی كه دیدیم . مرده بودم جانِ تو بخشیدیم  
 تو مرا جویان مثال مادران . من گریزان از تو مانند خران  
 خر گریزد از خداوند از خری . صاحبش در پی زنیكو گوهری

(۱۸۸۰) After this verse L adds:

خنه زان زخم قوی بر جُست زود . گشت حیران گفت آیا این چه بود

(۱۸۸۱) BDL فصد من کردی تو نادیدك چفا .

(۱۸۸۱) Bul. كه درین صحرا . (۱۸۹۱) L بر سر و پایش هزاران .

(۱۸۹۵) B Bul. زشت و زفت . (۱۸۹۶) A D . گفت تو خود .

(۱۸۹۶) Bul. گریزان . یا حییی یا .

۱۹۰۰ نه از پی سود و زیان می‌جویدش . بلك تا گرگش ندرد یا دَدَش  
 ای خنك آنرا که ببیند روی تو . یا در افتد ناگهان در کوی تو  
 اے روانِ پاك بشنوده ترا . چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا  
 اے خداوند و شهنشاه و امیر . من نگفتم جهل من گفتم آن مگر  
 شمه زین حال اگر دانستی . گفتن بیهوده کی ناستمی  
 ۱۹۰۵ بس ثابت گفتمی ای خوش‌خصال . گر مرا يك رمز می‌گفتی ز حال  
 ليك خامش کرده می‌آشوفتی . خامشانه بر سرم می‌کوفتی  
 شد سرم کالیوه عقل از سر بخت . خاصه این سر را که مغزش کترست  
 عنوکن ای خوب‌روی و خوب‌کار . آنچه گفتم از جنون اندر گذار  
 گفت اگر من گفتمی رمزی از آن . زهره نو آب گشتی آن زمان  
 ۱۹۱۰ گر ترا من گفتمی اوصافِ مار . ترس از جانت بر آوردی دمار  
 مصطفی فرمود گر گویم بر است . شرح آن دشمن که در جان شاست  
 زهرهای پُردلان هم بر دَرَد . نه رود زه نه غم کاری خورَد  
 نه دلش را تاب ماند در نیاز . نه تنش را قوتِ روزه و نماز  
 همچو موشی پیش‌گریه لا شود . همچو بَرّه پیش‌گرگ از جا رود  
 ۱۹۱۵ اندرو نه حبله ماند نه رَوش . پس کم ناگفته‌تاف من پرورش  
 همچو بو بکر رسای تن زخم . دست چون داود در آهَن زخم  
 تا مُحال از دستِ من حالی شود . مرغِ پَریر کشته را بالی شود  
 چون بَدُ اَلله فوقِ آیدیم بود . دستِ مارا دستِ خود فرمود احد  
 پس مرا دستِ دراز آمد یقین . برگزیده ز آسمان هفتمین  
 ۱۹۲۰ دستِ من بنمود برگردون هنر . مُقربا بر خوان که لَئِنْ اَلْقَمَر

و. A om. (۱۹۰۲) . در جوی تو L (۱۹۰۱) . بلك for ليك B Bul. (۱۹۰۰)

پس B Bul. (۱۹۰۵) . بیهوده خوانستی L Bul. کی توانستی A (۱۹۰۴)

و. ABL om. (۱۹۰۸) . کی مغزش D (۱۹۰۷) . خاموش D (۱۹۰۶)

صوم و نماز L (۱۹۱۲) . پُردلان بر درد L (۱۹۱۳) . در زمان L (۱۹۰۹)

بر آهَن L Bul. (۱۹۱۶) . از جا شود Bul. (۱۹۱۴)

این صفت هم بهر ضعف عقلهاست . با ضعیفان شرح قدرت کی رواست  
 خورد بدانی چون بر آری سر خواب . ختم شد والله أعلم بالصواب  
 مرزانه قوت خوردن بدی . نه ره و پروای قی کردن بدی  
 می شیدم نقش و خری راندم . رَبِّیَ یَسِّرْ لِّیْ مَبْغَاؤِی  
 ۱۱۲۵ از سبب گفتن مرا دستور نه . نَرِّکَ تَوَكَّلْ مَرَا مَقْدُورِی  
 هر زمان می گفتم از درد درون . اِهْدِ قَوِّیْ اِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ  
 سجدها می کرد آن رسته زرنج . کای سعادت وی برا اقبال و گنج  
 از خدا بای جزاها ای شریف . قوت شکر ندارد این ضعیف  
 شکر حق گوید ترا ای پیشوا . آن لب و چانه ندارم و آن نوا  
 ۱۱۳۰ دشمنی عاقلان زین سان بود . زهر ایشان اینهاج جان بود  
 دوستی ابله بود رنج و ضلال . این حکایت بشنو از بهر میثال

### اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس،

ازدهای خرس را در می کشید . شیرمردی رفت و فریادش رسید  
 شیرمردانند در عالم مدد . آن زمان کافرانِ مظلومان رسد  
 بانگِ مظلومان زهر جا بشنوند . آن طرف چون رحمت حق و دوند  
 ۱۱۳۵ آن ستونهای خللهای جهان . آن طیبیانِ مرضهای نهان  
 محض مهر و داورست رحمتند . همچو حق بی علت و بی رشوند  
 این چه باری میکی یکبارگیش . گوید از بهر غم و بیچارگیش  
 مهربانی شد شکار شیرمرد . در جهان دارو نجوید غیر درد

ای مرا (۱۱۲۷) Suppl. in marg. A. AB . و. (۱۱۲۴) A om.

جزاهای شریف . (۱۱۲۸) Suppl. in marg. A. L

دوستی جاہلان رنج L (۱۱۳۱) . لب و خامه L (۱۱۳۱)

اعتماد کردن آن شخص . Heading Bul.

شد . B om. (۱۱۳۸) . و. (۱۱۳۲) A om.

هر کجا در دے دوا آنجا رود . هر کجا پستیست آب آنجا دود  
 ۱۱۹۰ آب رحمت بایست رو پست شو . وانگهان خور خمیر رحمت مست شو  
 رحمت اندر رحمت آمد تا بسر . بر یکی رحمت فرو ما ای پسر  
 چرخ را در زیر پا آر ای شجاع . بشنو از فوق فلک بانگ بهاع  
 پنه و سواس بیرون کن ز گوش . تا بگوشت آید از گردون خروش  
 پاک کن دو چشم را از موی عیب . تا ببینی باغ و سروستان غیب  
 ۱۱۹۵ دفع کن از مغز وز بینی ز کام . تا که ریجُ الله در آید در مشام  
 هیچ مگذار از تب و صفرا اثر . تا ببایی از جهان طعم شکر  
 داروی مردی کن و عین مهوے . تا برون آید صد گون خوب روی  
 کند تن را زهای جان بکن . تا کند جولان بگردن انجمن  
 غلّ بعل از دست و گردن دور کن . بخت نو در یاب در چرخ کهن  
 ۱۲۰۰ ورنی نانی بکعبه لطف پر . عرضه کن بیچارگی بر چاره گر  
 زاری و گریه قوی سرمایه است . رحمت کُلی قوی تر دایه است  
 دایه و مادر بهانه جو بود . تا که گئی آن طفل او گریان شود  
 طالب حاجات شمارا آفرید . تا بنالید و شود شیرش پدید  
 گشت ادعوا الله بی زاری مباش . تا بپوشد شیرهای پنهانهای  
 ۱۲۰۵ هوی هوی باد و شیرافشان ابر . در غم ما اند یکساعت تو صبر  
 فی السماء رزقکم نشنید . اندرین پستی چه بر چشید

رو پست A. L. Suppl. in marg. (۱۱۹۰) . آب آنجا رود B om. AL Bul. (۱۱۹۱)

فرو ما ای ABL Bul. آمد سر بسر A. L. Suppl. in marg. (۱۱۹۱)

ریج الله آید Bul. و از بینی AB Bul. (۱۱۹۵) . و A om. (۱۱۹۴)

و مردانه هوی I. (۱۱۹۶) Bul. در جهان (۱۱۹۶)

رنی نانی A. (۱۲۰۰) and so D in marg. بگرد آن چمن I. (۱۱۹۸)

دایه است A. پایه است I. قوی تر ما است D. سرمایه است A. (۱۲۰۱)

های هوی باد Bul. (۱۲۰۵) . تا کی D. (۱۲۰۲)

بر for پر . شنیده A. (۱۲۰۶)

نرس و نومیدیت دان آواز غول . ی کشد گوش تو تا قصر سُؤل  
 هر ندایی که ترا بالا کشید . آن ندا ی دان که از بالا رسید  
 هر ندایی که ترا حرص آورد . بانگِ گرگی دان که او مردم درد  
 ۱۶۱۰ این بلندی نیست از روی مکان . این بلندبهاست سوی عقل و جان  
 هر سبب بالانر آمد از اثر . سنگ و آهن فایق آمد بر شر  
 آن فلانی فوقِ آن سرکش نشست . گرچه در صورت پهلویش نشست  
 فوفی انجاست از روی شرف . جای دُور از صدر باشد مُستغف  
 سنگ و آهن زین جهت که سابق است . در عمل فوفی این دو لایق است  
 ۱۶۱۵ و آن شر از روی منصودی خویش . ز آهن و سنگت زین رُو پیش پیش  
 سنگ و آهن اوّل و پایان شر . لیک این هر دو تند و جان شر  
 آن شر گر در زمان واپس ترست . در صفت از سنگ و آهن برترست  
 در زمان شاخ از ثمر سابق ترست . در هنر از شاخ او فایق ترست  
 چونک منصود از شجر آمد ثمر . پس ثمر اوّل بود آخر شجر  
 ۱۶۲۰ خرس چون فریاد کرد از ازدها . شرمردی کرد از چنگش رها  
 حیل و مردی بهم دادند پُشت . ازدهارا او بدین قوت پُکشت  
 ازدهارا هست قوت حیل نیست . نیز فوق حیل تو حیل است  
 حیل خود را چو دیدی باز رو . کز کجا آمد سوی آغاز رو

مردم خورد L (۱۶۰۹) . آن ندایی دان B (۱۶۰۸) . نومیدست Bul. (۱۶۰۷)

اوّل و آخر شر D (۱۶۱۶) . در شر Bul. (۱۶۱۱)

in ثمر for A (۱۶۱۸) . کاندر زمان L . گان شر Bul. AD om. (۱۶۱۷)

Bul. v. ۱۶۱۱ precedes v. ۱۶۱۸. و آخر B (۱۶۱۶) . After this verse L adds:

خرس چون از ازدها فریاد کرد . شرمردی خرس را آزاد کرد

از DL . چونک شد بی طاقت او از ازدها: L has in the first hemistich: (۱۶۱۰)

چنگش جدا

After this verse L adds: بدین حیل بکشت L . و پُشت D . حیل AL (۱۶۱۱)

تا که آن مرد از مَلاک تن برست \* ازدهارا او بدین حیل پُشت

هست جان و حیل پُست L (۱۶۱۲)



هرچه در پستیست آمد از عُلا . چشم را سوسه بستندی زنه هلا  
 ۱۱۷۵ روشنی بخشد نظر اندر عُلا . گرچه اوّل خیرگی آرد بلا  
 چشم را در روشنائی خوسه کن . گر نه خفاشی نظر آن سوی کن  
 عاقبت بینی نشان نور تُست . شهوتِ خالی جیفیت گویر تُست  
 عاقبت بینی که صد بازی بدید . مثل آن نمود که يك بازی شنید  
 ز آن یکی بازی چنان مغرور شد . کز تکبر زاوستان دور شد  
 ۱۱۸۰ سائیری وار آن هنر در خود چو دید . او ز موی از تکبر سر کشید  
 او ز موی آن هنر آموخته . و نه معلّم چشم را بر دوخته  
 لاجرم موی دگر بازه نبود . تا که آن بازی و جانشر را ربود  
 ای بسا دانش که اندر سر کُود . تا شود سرور بدان خود سر رُود  
 سر نخوای که رود تو پای باش . در پناه قطب صاحبزای باش  
 ۱۱۸۵ گرچه شاهی خویش فوق او مین . گرچه شهدی جز نبات او مبین  
 قدر تو نقش است و فکر اوست جان . نقد تو قلبست و نقد اوست کان  
 او نوی خود را بچو در اوی او . کو و کو گو فاخته شو سوی او  
 ورنخوای خدمت ابنای جنس . در دهان ازهای همچو خرس  
 بولک اُسنادی رهاند مر ترا . وز خطر بیرون کشاند مر ترا  
 ۱۱۹۰ زاری میکن چو زورت نیست هین . چونک کوری سر مگش از راهین  
 تو کم از خرسی نی نالی زدزد . خرس رست از درد چون فریاد کرد  
 ای خدا سنگین دل ما موم کن . ناله مارا خوش و مرحوم کن

آرد علی B Bul. اندر علی ۱. (۱۱۷۵)

شهوت خاکی حجاب سور تست L. حقیقت گویر تست D. خالی L (۱۱۷۷)

هرچه شاهی D (۱۱۸۵). زاوستان D (۱۱۷۶)

و نقد او روان L. and so L. فکر تو نفس است D (۱۱۸۷)

کو و کو شو فاخته مان سوی او L (۱۱۸۷)

بخوای A (۱۱۸۸)

ناله اش را تو خوش L Bul. ای خدا این سنگدل را B Bul. (۱۱۹۲)

## گفتن ناینبابی سایل که دو کوری دارم،

بود کورے کورے می گفت آلمان . من دو کوری دارم ای اهل زمان  
 پس دو باره رحمت آرید هایت . چون دو کوری دارم و من در میان  
 ۱۱۱۰ گفت یک کورے و بینیم ما . آن دگر کوری چه باشد و انما  
 گفت زشت آواز و ناخوش هوا . زشت آوازی و کورے شد دونا  
 بانگ زشت مایه غم میشود . بهر خلق از بانگت می کم میشود  
 زشت آواز بهر جا که رود . مایه خشم و غم و کین میشود  
 بر دو کوری رحم را دونا کیند . این چنین ناگنج را گنجا کیند  
 ۲۰ زشی آواز کم شد زین گله . خلق شد بر وی برحمت بلک دله  
 کرد نیکو چون بگفت او راز را . لطف آواز دلش آوازا  
 و آنک آواز دلش هر بد بود . آن سه کوری دوری سزمند بود  
 بلک و قاتان که بی علت دهند . بولک دستی بر سر زشتش نهند  
 چونک آوازش خوش و مظلوم شد . زو دل سنگین دلان چون موم شد  
 ۲۰۰۰ ناله کافر چو زشتست و شوق . زان نمی گردد اجابت را رفیق  
 اخسوا بر زشت آواز آمدست . کو زخون خلق چون سگ بود مست  
 چونک ناله خرس رحمت گش بود . ناله ات نبود چنین ناخوش بود  
 دان که با یوسف نو گرگی کرده . با زخون بی گشای خورده  
 نوبه کن و ز خورده است فراغ کن . و ر جراحت کهنه شد زو داغ کن

آن یکی کوری می گفت A (۱۹۹۲)

شد بر من Bul. (۲۰۰۰)

دلش آن راز را L. بگفت آوازا . بگفت او آزا D (۲۰۰۱)

کی بی علت D (۲۰۰۲)

اجابت ای رفیق L (۲۰۰۵)

After this verse L adds: (۲۰۰۹)

باز گرد از گرگی ای روباه پر . نصرت از حق می طلب نم انصر

تَمَهُ حَکایت خرس و آن ابله که بر وفای او اعتماد کرده بود،

۲۰۱ خرس هر از اژدها چون با رهید . و آن کرم زان مردانه بدید  
چون سگ اصحاب کُف آن خرس زار . شد ملازم در پی آن بُردار  
آن سلمان سر نهاد از خستگی . خرس حارس گشت از دل‌بستگی  
آن یکی بگشت و گفتش حال چیست . ای برادر مرا این خرس کیست  
فَصَ با گفت و حدیث اژدها . گفت بر خرسی منه دل ابلها  
۲۰۱ دوستی . ابله بتر از دشمنیست . او بهر حیل که دانی راند نیست  
گفت والله از حسودی گفت این . ورنه خرسی چه نگرانی این مهر بین  
گفت مهر ابلهان عثوده است . این حسودی من از مهرش چیست  
هَ بیبا با من بران این خرس را . خرس را مگرین مِل هم جنس را  
گفت رَو و کار خود کن ای حسود . گفت کارم این بُد و رزقت نبود  
۲۰۲ من کم از خرس نیام ای شریف . ترک او کن تا منت باشم حریف  
بر تو دل می‌لرزدم زاندیشه . با چنین خرسی مَر و در بیشه  
این دلم هرگز نلرزد از گزاف . نور حق است این نه دعوی و نه لاف  
مُونِم بَنظَر بنور آله شد . هان و هان بگریز ازین آتش کد  
این همه گفت و بگوشتش در زفت . بدگانی مرد را سدیست زفت  
۲۰۲ دست او بگرفت و دست از وی کشید . گفت رفتم چون نه بار رشید  
گفت رَو بر من تو غمخواره مباش . بو النضولا معرفت کنم تراش  
بانم گفتش من عدو تو نیستم . لطف باشد گر بیایی در پیتم

Heading: Bul. در وفای او. (۲۰۱۱) L. در پی آن خوب یار.

(۲۰۱۵) L. دوستی زابله. (۲۰۱۸) AB Bul. هین بیا.

(۲۰۱۹) L Bul. و بخت نبود.

(۲۰۲۲) A. فی دعوی و لی لاف.

(۲۰۲۳) Bul. ازین for زین.

(۲۰۲۷) BL. لطف یعنی L. عدوی تو.

گفت خوابستم مرا بگذار رو. گفت آخر بار را منفاد شو  
 نا بچسبی در پناه عافلی. در جوار دوستی صاحب‌دلی  
 ۲۰۴ در خیال افتاد مرد از جد او. خشمگین شد زود گردانید رو  
 کین مگر قصد من آمد خونی است. با طمع دارد گدا و تونی است  
 با رگرو بسته است با باران بدین. که بترساند مرا زین همتین  
 خود نیامد هیچ از خبث سرش. یک گان یک اندر خاطرش  
 ظن نیکش جملگی بر خرس بود. او مگر مر خرس را هم جنس بود  
 ۲۰۵ عافلی را اثر سگی نهمت نهاد. خرس را دانست اهل مهر و داد

گفتن موسی علیه السلام گوساله پرست را که آن خیال اندیشی  
 و حزم تو کجاست

گفت موسی با یکی مست خیال. کای بداندیش از شقاوت وز ضلال  
 صد گمانت بود در پیغمبرم. با چنین برهان و این خلق کرم  
 صد هزاران معجزه دبدی زمن. صد خیالت و فرود و شک و ظن  
 از خیال و وسوسه تنگ آمدی. طعن بر پیغمبری ام می زد  
 ۲۰۶ گزد از دریا بر آوردم عیان. تا رheidیت از شر فرعونیان.

۲۰۴۸) DL Bul. بگذار و رو.

(۲۰۴۲) After this verse L adds:

یا حسد دارد زهر یار من. کین چنین چد میکند انکار من

(۲۰۴۱) After this verse L adds:

بدگان و ابله و ناامل بود. و شقاوت او مطیع جهل بود  
 بدرگت و خودرای و بدبخت ابد. گهو و مغرور و کورو خوار و رد  
 خرس را بگزیده بر صاحب کمال. رؤسیه حاصل تبه فاسد خیال

(۲۰۴۵) L از خری نهمت.

Reading: Bul. کجا رفته بود.

وین خلق D. و با خلق AB Bul. پیغامبرم AB DL. در for بر Bul. (۲۰۴۷)

پیغامبری ام BDL. پیغامبرم A. و AD om. (۲۰۴۱)

ز آسان چل سال کاسه و خوان رسید . وز دعام جوی از سنگی دوید  
 این و صد چندین و چندین گرم و سرد . از تو ای سرد آن توّم کم نکرد  
 بانگ زد گوساله امر جادوے . بجه کردی که خدای من نوسه  
 آن نوسهات را سیلاب بُرد . زیرکی باردت را خواب بُرد  
 ۲۰۴۵ چون نبودی بدگان در حق او . چون نهادی سر چنان ای زشت رو  
 چون خیالت نامد از تزویر او . وز فسادِ بحرِ احق گیر او  
 سامری خود که باشد ای سگان . که خدای بر تراشد در جهان  
 چون درین تزویر او یکدل شدی . وز همه اشکالها عاقل شدی  
 گاو می شاید خدایی را بلاف . در رسولت چون منی صد اختلاف  
 ۲۰۵۰ پیش گاوی بجه کردی از خری . گشت عقلت صیدِ بحرِ سامری  
 چشم دزدیدی ز نورِ ذُو الْجَلال . اینت جهل وافر و عین ضلال  
 شه بر آن عقل و گزینش که تراست . چون تو کانِ جهل را گشتن سزاست  
 گاو ز زمین بانگ کرد آخر چه گفت . کاحمقان را این همه رغبت شگفت  
 زان عجبتر دیده‌ایت از من بی . لیک حق را کی پذیرد هر غمی  
 ۲۰۵۵ باطلان را چه ریاید باطلی . عاطلان را چه خوش آید عاظمی  
 زانک هر جنسی ریاید جنسی خود . گاو سوی شیر نرگی رُو نهد  
 گرگ بر یوسف کجا عشق آورد . جز مگر از مکر نا اورا خورد  
 چون زرگی را رهد محرم شود . چون سگ کُف از بنی آدم شود

(۲۰۴۱) Bul. کاسه خوان. After this verse L adds:

چوب شد در دست من نر ازدها \* آب خون شد بر عدوی ناسزا

(۲۰۴۲) Bul. تویی. Bul. جادویی.

(۲۰۴۳) Bul. چنان در پیش و رو.

(۲۰۴۴) L ای مهان. (۲۰۴۵) Bul. فساد و بحر.

(۲۰۴۶) BD Bul. خلاف کردی تو چون رسولی ام, and so A in marg., and L, which  
 کشتن رواست (۲۰۴۷) A. عین و ضلال (۲۰۵۱) D. تو چون گفنی گزاف has

(۲۰۵۲) Bul. دیده آید. (۲۰۵۳) After this verse L adds:

چون محمد را ابو بکر نکو \* دید صدقش گفت هذا صادقها (sic)

چون ابو بکر از محمد بُرد بُو. گفت هَذَا لَيْسَ وَجْهٌ كَاذِبٌ  
 ۲۰۶۰ چون بُد بُو جَهْل از اصحابِ درد. دید صد شقِ قمر باور نکرد  
 دردمندی کش زبام افتاد طشت. زو نهان کردیم حق پنهان نگشت  
 وَاَنْك او چاهل بُد از دردش بعید. چند بنمودند و او آنرا ندید  
 آینه دل صاف باید تا درو. وَا شناسی صورت زشت از نکو

ترك گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغه پند مفرور خرس را،

آن مسلمان ترك ابله کرد و تفت. زیر لب لا حَوْلَ گویان باز رفت  
 ۲۰۶۵ گفت چون از جَدِ پندم وز جدال. در دل او بیش و زاید خیال  
 پس ره پند و نصیحت بسته شد. امرِ آغَرَضُ عَنْهُمْ پیوسته شد  
 چون دوايت و فزاید درد پس. قصه با طالب بگو بر خوان عیس  
 چونك اعمی طالب حق آمدست. بهر فخر او را شاید سینه خست  
 نو حریصی بر رشادِ مهران. تا بیاموزند عالم از سروران  
 ۲۰۷۰ احمد ا دیدی که قوی از ملوک. مستمع گشتند گشتی خوش که بُوك  
 این رئیسان یارِ دین گردند خوش. بر عرب اینها سَرنند و بر حبش  
 بگذرد این صیت از بصره و تبوك. زَانِكَ اَلْاِنْسُ عَلَى دِينِ اَلْمَلُوك  
 زین سبب تو از ضربِ مهندی. رُو بگردانیده و تنگ آمده  
 که درین فرصت کم افتد این مُناخ. نو زیارانی و وقتِ تو فراخ  
 ۲۰۷۵ مزدحم و گگردیم در وقتِ تنگ. این نصیحت می‌کنم نه از خشم و جنگ  
 احمد ا نزدِ خدا این يك ضربه بهتر از صد قیصرست و صد وزیر

از نیکو A (۲۰۶۲)

گویان ره گرفت L. ترك آن ابله گرفت L (۲۰۶۴) Heading: Bul. مفرور.

پس در پند A (۲۰۶۶) نیش مزیاید L. جد و پندم AB Bul. (۲۰۶۵)

پس for بنش B Bul. (۲۰۶۷) بهر حق DL (۲۰۶۸) corr. in D.

کی بوك D (۲۰۷۰) (بُسر) B از بصره و تبوك AB (۲۰۷۲)

ضربری A (۲۰۷۲) کاندربین فرصت Bul. (۲۰۷۴)

یادِ آنسُرُ معادنِ هینِ بسیار. معدنی باشد فزون از صد هزار  
 معدنِ لعل و عقیقِ مکنس. \* بهترست از صد هزاران کانِ مس  
 احدا اینجا ندارد مالِ سود. سینه باید پُر زعشق و در. و دود  
 ۲۰۸۰ اعیانِ روشن دل آمد دَر میند. پندِ او را ده که حقِ اوست پند  
 گر دو سه ابله ترا میکرشوند. تلخ گئی گردی چو هستی کانِ قند  
 گر دو سه ابله ترا بهمت نهد. حق برای تو گواهی میدهد  
 گشت از افسارِ عالمِ فارغ. آنک حق باشد گواهِ او را چه غم  
 گر خفائی را زخورشیدی خورِست. آن دلیل آمد که آن خورشید نیست  
 ۲۰۸۵ نفرتِ خفاشکان باشد دلیل. که من خورشیدِ تابانِ جلیل  
 گر گلابی را جُعلِ راغب شود. آن دلیلِ ناگلابی می کند  
 گر شود قلبِ خریدارِ بخل. در بختی اش در آید نقص و شک  
 دزد شب خواهد نه روز این را بدان. شب نیمِ روزم که تا من در جهان  
 فبارقمِ فاروق و غلبِ زوار. تا که از من که نمی یابد گذار  
 ۲۰۹۰ آرد را پیدا کنم من از سُوس. تا تمام کینِ نفوس است آن نفوس  
 من چو میزانِ خدام در جهان. و تمام هر سبک را از گران  
 گاورا داند خدا کوساله. خر خریداری و در خور کاله  
 من نه گاوم تا که گوسالم خَرَد. من نه خارم که اُستری از من چرد  
 او گمان دار که با من جور کرد. بلکه از آبیننه من روفت گُرد

باشد گلی A (۲۰۸۲) . منکر شوند L Bul. (۲۰۸۱)

که او L Bul. که این خورشید B (۲۰۸۵)

بناهد بر جهان L فی روز A (۲۰۸۸) . ناگلابی می بود L (۲۰۸۶)

تا که گاه L Bul. تا که گاه از من AB. غریب وار L (۲۰۸۹)

هر خریداری کد چون ضالّه L (۲۰۹۲) . من که میزان L (۲۰۹۱)

خود for خورد D. گوسالم A Bul. نه for فی A (۲۰۹۲)

رفت گرد L. که بر من L Bul. (۲۰۹۴)

### تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس

۲۰۹۵ گفت جالینوس با اصحاب خود . مر مرا تا آن فلان دارو دهد  
پس بدو گفت آن یکی ای ذوفنون . این دوا خواهند از بهر جنون  
دور از عقل تو این دیگر مگو . گفت در من کرد يك دیوانه رو  
ساعتی در روی من خوش بشگرید . چشمم زد آستین من درید  
گر نه جنسیت بدی در من ازو . گف رخ آوردی بن آن زشت رو  
۲۱۰۰ گر نه دیدی جنس خود کی آمدی . گف بغیر جنس خود را بر زدی  
چون دو کس بر هم زند بی هیچ شك . در میانشان هست قدر مشترك  
گف پرد مرغی مگر با جنس خود . صحبت ناچنس گورست و تحد

سبب پریدن و چریدن مرغی با مرغی که جنس او نبود

آن حکیمی گفت دیدم در نگی . مالدیدی زاغ با يك لگلی  
در عجب ماندم بچشم حالشان . ناچه قدر مشترك یاسم نشان  
۲۱۰۵ چون شدم نزدیک من حیران و دنگ . خود بدیدم هر دو آن بودند لنگ  
خاصه شهبازی که او عرشی بود . با یکی جفدی که او فرشی بود  
آن یکی خورشید و علین بود . وین دگر خنانش کر سچین بود  
آن یکی نوری زهر عیبی برے . وین یکی کوری گدای هر دری  
آن یکی ماهی که بر پروین زند . وین یکی کرمی که بر سرگین زند  
۲۱۱۰ آن یکی بوسف مرغی عیبی نفس . وین یکی گرگی و یا خبر با جرس  
آن یکی بران شد در لامکان . وین یکی در کافدان همچون سگان

۲۰۹۵) B از من دزو .

Heading: Bul. مرغ با مرغی .

۲۱۰۳) L م نگی . BDL Bul. در میان زاغ را با لگلی .

۲۱۰۵) A om. و . DL Bul. هر دو آن . ۲۱۰۶) D و آن دگر .

۲۱۰۹) B Bul. در سرگین زید . ۲۱۱۱) After this verse B adds:

گر در آمیزد زلفشان منبت . که گمان آید که از کان منبت



با زبان معنوی گل با جُل . این می گوید که اے گنده بفل  
 گر گریزانی زگلشن بی گمان . هست آن نفرت کمال، گلستان  
 غیرت من بر سر تو دُورِ بَاش . می زند کای خس ازینجا دُور باش  
 ۲۱۱۵ وریامیزی تو با من ای دَف . این گمان آید که از کان منی  
 بلبلان را جامے می زبید چمن . مر جعل را در چین خوشتر وطن  
 حق مرا چون از پلیدی پاک دانت . چون سزد بر من پلیدی را گماشت  
 یک رگم زیشان بُد و آنرا بُرید . در من آن بَدْرگ کجا خواهد رسید  
 یک نشان آدم آن بود از ازل . که ملایک سر نهندش از محل  
 ۲۱۲۰ یک نشان دیگر آنک آن بلیس . نهندش سر که من شاه و رئیس  
 یک اگر ابلیس هم ساجد شدی . او نبوده آدم او غیری بُدی  
 هر سجود هر مَلک میزبان اوست . هر جعود آن عدو برهان اوست  
 هم گواه اوست اقرار مَلک . هر گواه اوست کفران سگ .

### تَمَهٗ اعتماد آن مغرور بر تملق خرس،

شخص خنت و خرس می راندی مگس . وز سبز آمد مگس زو باز پس  
 ۲۱۲۰ چند بارش راند از روی جوان . آن مگس زو باز می آمد دوان

(۲۱۱۴) A ازین دور باش . (۲۱۱۶) Here Bul. inserts the verse which in B

follows v. ۲۱۱۱ (see above). L adds:

آن یکی سلطان عالی مرتبت . وین یکی در گلفی در تعزیت  
 آن یکی خلفی زاکرامش مچل . وین دگر از بی نواهی منعل  
 آن یکی سرور شک زائل زمان . وین دگر در خاک خواری بس نهان

(۲۱۱۷) Here L adds:

گر در آمیزد زنتان منست . تا که پندارند کرکان منست

(۲۱۱۸) D om. بر درید . بُرید D. خواهی L. ای بَدْرگ L. و. (۲۱۱۸)

(۲۱۲۱) ABL Bul. پس اگر . (۲۱۲۲) After this verse L adds:

این سخن را نیست پایان باز گرد . تا چه کرد آن خرس با آن نیک مرد

می راندش . (۲۱۲۴) BL Bul. این سخن پایان ندارد . and so Bul., which has

خشمگین شد با مگس خرس و برقت . بر گرفت از کوه سنگی سخت زفت  
 سنگ آورد و مگس را دید باز . بر رخ خفته گرفته جای ساز  
 بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد . بر مگس تا آن مگس و پس خزد  
 سنگ روی خفته را خشاش کرد . این مثل بر جمله عالم فاش کرد  
 ۲۱۲. مِهَر ابله مِهَر خرس آمد یقین . کین او مهرست و مهر اوست کین  
 عهد او سُست است و ویران و ضعیف . گفت او زفت و وفای او نجف  
 گر خورد سوگند هر باور مکن . بشکند سوگند مرد کز سخن  
 چونک بی سوگند گفتش بُد دروغ . تو میفت از مکر و سوگندش بدوغ  
 نفس او میرست و عقل او اسیر . صد هزاران مُضَحَض خود خورده گیر  
 ۱۲۵ چونک بی سوگند بیان بشکند . گر خورد سوگند هم آن بشکند  
 زانک نفس آشفته تر گردد از آن . که کفی بندش بسوگند گران  
 چون اسیری بند بر حاکم نهد . حاکم آنرا بر دَرَد بیرون جهد  
 بر سرش کوبد زخم آن بندرا . میزند بر روی او سوگندرا  
 تو زافُوسا بِالْعَفُودِش دست شو . اِحْتَظُّوا اَیْمَانُکُمْ با او مگو  
 ۲۱۴. وآنک داند عهد با که می کند . تن کند چون تار و گزید او تند

رفتن مصطفی علیه السلام بعبادت صحابی رنجور و بیان

فایده عبادت،

از صحابه خواجه بیمار شد . و اندر آن بیماریش چون تار شد  
 مصطفی آمد عبادت سوی او . چون هم لطف و کرم بُد خوی او

سست ویران ضعیف A (۲۱۴۱) . سخت و زفت Bul. (۲۱۴۲)

کفی گهی D. کفی A (۲۱۴۶) . آن م بشکند D. چون خورد سوگند A (۲۱۴۵)

وآنک حقرا ساخت در بیان سند AB (۲۱۴۰) which takes the place of the second

hemistich in D. Bul. یا کی.

Heading: Bul. صحابه . Bul. om. رنجور.

جان تار شد A. صحابی BD (۲۱۴۱)

در عبادت رفتن تو فایده است . فایده آن باز با تو عاید است  
 فایده اول که آن شخص علیل . بُولُکِ قُطْطی باشد و شاه جلیل  
 ۲۱۴۵ در نباشد قطب یار . ره بود . شه نباشد فارس . ائبه بود  
 پس صله یارانِ ره لازم شمار . هر که باشد گر پیاده گر سوار  
 دور عدو باشد همین احسان نکوست . که باحسان بس عدو گشتست دوست  
 دور نگردد دوست کینش کم شود . زآنک احسان کینه را مژمر شود  
 بس فزاید هست غیر این ولیک . از درازی خایم اے یار نیک  
 ۲۱۵۰ حاصل این آمد که یار جمع باش . همچو بشکر از تخم باری تراش  
 زآنک انبوهی و جمع کاروان . ره زنان را بشکند پشت و ستان  
 چون دو چشم دل نداری ای عود . که نمی دانی تو هیزم را زعود  
 چونک گنجی هست در عالم مرغ . هیچ ویران را بدان خالی ز گنج  
 فصد هر درویش میکند از گراف . چون نشان یابی بجد میکن طواف  
 ۲۱۵۵ چون ترا آن چشم باطن بین نبود . گنج می پندار اندر هر وجود

وحی کردن حق تعالی نبوی علیه السلام که چرا بعبادت  
 من نیامدی،

آمد از حق سوی موسی این عتاب . کای طلوع ماه ذیقه نو زجیب  
 مشرقت کرد در زور ایزدے . من حقم رنجور گنشم نامدی  
 گنت سبحاناً تو پاک از زیان . این چه رمزست این بکن یا رب بیان

(۲۱۴۳) L om.

(۲۱۴۴) L orth.

(۲۱۴۵) Here follow in Bul. the four

verses which conclude this section of the poem (۲۱۵۲-۲۱۵۵). In L they follow

v. ۲۱۴۲. (۲۱۴۶) L بازان بره . L دوست گر عدو است .

(۲۱۵۰) Bul. از تخم باری .

(۲۱۵۱) L انبوهی جمع .

(۲۱۵۲) D کی for که .

L همچو نشانمی تو هیزم را زعود . In L the hemistichs are transposed.

(۲۱۵۶) Bul. این عیب . and so L in marg.

(۲۱۵۸) L یا رب عین . L این یگر یا رب A (۲۱۵۸)

باز فرمودش که در رنجور بسم . چون پرسیدی نو از روی کرم  
 ۲۱۶۰ گفت یا رب نیست نفعانی نرا . عقل گم شد این سخنرا برگشا  
 گفت آری بنده خاص گزین . گشت رنجور او منم نیکو بین  
 هست معذوریش معذوری من . هست رنجوریش رنجوری من  
 هر که خواهد همنشینی خدا . نا نشیند در حضور اولیا  
 از حضور اولیا گر بسگی . نو هلاکی زانک جزو بی گلی  
 ۲۱۶۰ هر کرا دیو از کریمان و بُرد . بی کش یابد سرشرا او خورد  
 یک بدست از جمع رفتن یکزمان . مگر شیطان باشد این نیکو بدان

تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر

باغبانی چون نظر در باغ کرد . دید چون دزدان بیباغ خود سه مرد  
 یک فقیه و یک شریف و صوفی . هر یکی شوخی بدی لا یوفی  
 گفت با اینها مرا صد حجتست . یک جمع اند و جماعت قوتست  
 ۲۱۷۰ بر نیام یک تنه با سه نفر . پس بزمشان شُخت از همدگر  
 هر یکی را زان دگر تنها گم . چونک تنها شد سبالش بر گنم

این گزرا برگشا L (۲۱۶۰) . یاز فرمودی Bul. (۲۱۵۹)

In L the hemistichs are transposed. (۲۱۶۲) . اورا به ین L . خاصی A (۲۱۶۱)

A Bul. and so (۲۱۶۴) . گو نشیند. Bul. همنشینی یا خدا Bul. (۲۱۶۳)

نی کلی A Bul. . جزئی Bul. . جزوی AB . در هلاکی L . corr. in D.

و بُرد BD (۲۱۶۵) . بی سرش یابد Bul. . خورد D .

AD Bul. . وزه Bul. . بدست for وجب L . بدست B app. D (۲۱۶۶) .

بشنو و نیکو بدان . *contra me*.

همدیگر after بکر Bul. adds . علوی را for شریف را Bul. . تنها for جدا Bul. . Heading:

چون نیام A (۲۱۷۰) . جماعت رحمت است D (۲۱۶۹) . and so BL Bul. and A in marg.

Verses ۲۱۷۱ and ۲۱۷۲ occur twice (۲۱۷۱) ABL Bul. . هر یکرا من بسوز افگم .

This agrees in D, with a different reading of the first hemistich of v. ۲۱۷۱. This agrees (l. 59r, penult.) with ABL Bul., while on its second appearance (l. 59v. l. 1) it stands as in my text. AB سبش Bul. . سبشش Bul. . سبشش Bul. . چونک نهانشان کم سر بر کم L .

حمله کرد و کرد صوفی را براه . تا کند یارانش را با او نباه  
گفت صوفی را بسرو سوی وثاق . يك گليم آور برای این رفاق  
رمت صوفی گفت خلوت با دو یار . تو فقیهی این شریف نامدار  
۲۱۷۰ ما بفشوی تو نالی می خورم . ما بسر دانش تو می پریم  
وین دگر شهزاده و سلطان ماست . سیدست از خاندان مصطفاس  
کیست این صوفی شک خوار خیس . تا بود با چون شاهان جلس  
چون بیاید مرورا پنبه کند . هفته بر باغ و راغ من زبند  
باغ چه بود جان من آن شاست . ای شما بوده مرا چون چشم راست  
۲۱۸۰ وسوسه کرد و مرا ایشان را فریفت . آه کز یاران می باید شکفت  
چون بره کردند صوفی را و رفت . خصم شد اندر پیش با چوب رفت  
گفت ای سگ صوفی باشد که نیز . اندر آبی باغ ما تو از سبزه  
این جنبنت ره نمود و بازید . از کدامین شیخ و پیرت این رسید  
کوفت صوفی را چو تنها یافتش . نیم گشتش کرد و سر بشکافتش  
۲۱۸۵ گفت صوفی آن من بگذشت يك . ای رفیقان پاس خود دارید نيك  
مر مرا اغیار دانستید هان . نیستم اغیارتر زین قلنبان  
آنچ من خوردم شمارا خوردنیست . وین چنین شربت جزای هر دنیست  
این جهان کوهست و گفت و گوی تو . از صدا هر باز آید سوی تو  
چون ز صوفی گشت فارغ باغبان . يك بهانه کرد زان پس جنس آن  
۲۱۹۰ کای شریف من بسرو سوی وثاق \* که ز بهر چاشت بچتم من رفاق  
بر در خانه بگو قیمازرا . تا بیاورد آن رفاق و قازرا  
چون بره کردش بگفت ای تیزی . تو فقیهی ظاهرست این و یقین

D دیگر (۲۱۷۱) . وین شریف AB Bul. (۲۱۷۴) . بی او نباه L (۲۱۷۲)

و. غیس Bul. شک خوار B. آن صوفی AB Bul. (۲۱۷۷) . مصطفی است .

هفته مهان باغ من شوید Bul. مرورا دور افگند L (۲۱۷۸)

After this verse L adds: این چنین A (۲۱۸۷) . در رسید Bul. (۲۱۸۲)

رفت بر من بر شما م رفتنیست \* چوب قهرش مر شمارا خوردنیست

او شریفی میکند دعوی سرد . مادر او را که میداند که کرد  
 بر زن و بر فلی زن دل میدهد . عقل ناقص و آنکهانی اعتماد  
 ۲۱۵ خویشتن را بر علی و بر نبی . بستمات و در زمانه بس غمی  
 هر که باشد از زنا و زانیان . این برد ظن در حق ربانیان  
 هر که بر گردد سرش از چرخها . همچو خود گردند بیند خانه را  
 آج گنت آن باغبان بو النضول . حال او بد دور از اولاد رسول  
 گر نبودی او نتیجه مُرتدان . گئی چنین گفتم برای خاندان  
 ۲۲۰ خواند افسونها شنید آنرا فیه . در پیش رفت آن ستمگار سفيه  
 گنت ای خرا ندرین باغت که خواند . دزدی از پیغمبرت میراث ماند  
 شیر را بچه می ماند بدو . نو پیغمبر بچه مالی بگو  
 با شریف آن کرد مرد مُنجی . که کند با آلِ یاسین خارجی  
 تا چه کین دارند دام دیو و غول . چون یزید و شمر با آل رسول  
 ۲۲۵ شد شریف از زخم آن ظالم خراب . با فیه او گنت من جستم از آب  
 پای دار اکنون که ماندی فرد و گم . چون دهل شو زخم می خور بر شکم  
 گر شریف ولایق و همد زیم . از چنین ظالم ترا من کم زیم  
 شد ازو فارغ بیامد کاسه فیه . چه فیه ای تو ننگ هر سفيه  
 فتویات اینست ای بزرگ دست . کاندرا آبی و نگویی امر هست

چه کرد B که داند تا که کرد L Bul. کی میداند A (۲۱۳)

و از زمانه L بسته است اندر زمانه Bul. (۲۱۵) . اعیید Bul. (۲۱۶)

بستمکاره A (۲۲۰) . از نتیجه L (۲۱۹) . زاولاد Bul. (۲۱۸)

پیغامبر ABD (۲۲۲) . پیغامبرت ABD کی خواند AB (۲۲۱)

دام for با ما L (۲۲۴)

AB Bul. ما جستم and so corr. in D. (۲۲۵)

Bul. لایق همد After this verse L Bul. add: (۲۲۷)

مر مرا دادی بدین صاحب غرض \* احق کردی ترا پیش الموضع

کندر آبی D (۲۲۱)

۲۲۱۰ این چنین رخصت بخواندی در وسط . یا بُدست این مسئله اندر محیط  
گفت حَسَنَت بزن دست رسبد . این سزای آنک از یاران بُرید

رجعت بقصّة مریض و عیادت پیغامبر صلی الله علیه وسلم،

این عیادت از برای این صلست . وین صلّه از صد محبت حاملست  
در عیادت شد رسول بی ندید . آن صحابی را بحال نزع دید  
چون شوی دور از حضور اولیا . در حقیقت گشته دور از خدا  
۲۲۱۵ چون نتیجه هجر همراهان غمت . گئی فراق روی شاهان زان کست  
سایه شاهان طلب هر دم شتاب . تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب  
گبر سحر داری بدین نیت برو . و هر حضر باشد ازین غافل مشو

گفتن شیخی ابا یزید را که کعبه منم گرد من طوافی می کن،

سوی مکه شیخ اُمت بایزید . از برای حج و عمره می دوید  
او بهر شهری که رفتی از نخمست . هر عزیزان را بکردی باز جُست  
۲۲۲۰ یگزد می گشتی که اندر شهر کیست . کو بر ارکان بصیرت متکیست

(۲۲۱۱) After this verse L adds:

من سزارم باین و صد چنین . تا چرا بچیدم از یاران بکین  
گوش کردم این همه افسوس تو . میزیم بر سر که شد ناموس تو  
زد ورا القصّة بسیار و بجست . کرد بپرویش زیباغ و در بست

Heading: Bul. باز گفتن بقصّة رنجور.

چون عیادت رفت پیغامبر بدید . آن صحابی را که در نزع [تزی] رسید (۲۲۱۲)

corr. in marg. (۲۲۱۶) After this verse L adds:

رو بحسب اندر پناه منلی . بو که آزادت کد صاحب دلی

(۲۲۱۷) After this verse L adds:

در بدر می گسرد و میرو کو بکو . جست و جو کن جست و جو کن جست و جو  
تا توانی زاویا رو بر مناب . گفتنت والله اعلم بالصواب

Heading: Bul. طوافی کن D. طواف.

گفت حق اندر سفر هرجا روی • باید اول طالب مبردی شوی  
قصید گنجی کن که این سود و زیان • در تبع آید تو آنرا فرع دان  
هر که کرد قصید گندم باشدش • گاه خود اندر تبع می آیدش  
که بکاری بر نیاید گندی • مردی جو مردی جو مردی  
۲۲۲۰ قصید کعبه کن چو وقت حج بود • چونک رفتی مکه هم دیده شود  
قصید در معراج دید دوست بود • در تبع عرش و ملائک هر نمود

### حکایت

خانه نو ساخت روزی نو میرد • پیر آمد خانه او را بدید  
گفت شیخ آن نو میرد خویش را • امتحان کرد آن نکو اندیش را  
روزن از بهر چه کردی ای رفیق • گفت تا نور اندر آید زین طریق  
۲۲۲۰ گفت آن فرعست این باید نیاز • تا ازین ره بشنوی بانگ نماز  
بازید اندر سفر جستی بسی • تا بیابد خضر وقت خود کمی  
دید پیری با فدی همچون هلال • دید در وی فرو گشتار رجال  
دید ناینا و دل چون آفتاب • همچو پیل دیده هندستان خواب  
چشم بسته خفته بیند صد طرب • چون گشاید آن ببیند ای عجب  
۲۲۲۰ پس عجب در خواب روشن میشود • دل درون خواب روزن میشود  
آنک بیدارست ببیند خواب خوش • عارف است او خاکی او در دیده کش  
پیش او بنشست می پرسید حال • یافتش درویش و م صاحب عیال

(۲۲۲۴) AD om.

(۲۲۲۶) After this verse L adds:

خواجہ الاعمال بالنیات گفت • نیت خیرت بسی گلها شکفت

(۲۲۲۸) A. بیکو.

(۲۲۴۰) After this verse L adds:

نور خود اندر تبع می آیدت • نیت آنرا کن که آن می بایدت

(۲۲۴۱) L. گویا بد خضر.

(۲۲۴۲) D. هندستان. In Bul. this verse follows

۲۲۴۴.

(۲۲۴۴) Bul. پر العجب.

(۲۲۴۶) ABL. و بیند.

(۲۲۴۷) ABL Bul. و می پرسید. L. صاحب کمال.



گفت عزم تو کجا اے بازید. رختِ غُربت نا کجا خواهی کشید  
گفت فصد کعبه دارم از پگه. گفت هین با خود چه داری زاید ره  
گفت دارم از درو نقره دوست. نک بیسته سخت بر گوشه ردیست. ۲۲۴۰  
گفت طوقی کن بگِردم هفت بار. وین نکونر از طواف حج شمار  
وآن دَرَمها پیش من نه ای جواد. دانک حج کردی و حاصل شد مراد  
عُمَره کردی عمرِ باقی یافتی. صاف گشتی بر صفا بشناختی  
حق آن حتی که جانت دیداست. که مرا بر بیتِ خود بگِرداست  
کعبه هرچندی که خانه یَر اوست. خِلَق من نیز خانه سِر اوست ۲۲۴۰  
نا بکرد آن کعبه را در وی نرفت. واندین خانه بجز آن حی نرفت  
چون مرا دیدی خدا را دیده. گِرد کعبه صدق برگردیده  
خدمت من طاعت و حمد خداست. نا نپنداری که حق از من جداست  
چشم نیکو باز کن در من نگر. نا ببینی نور حق اندر بَشَر  
بازید آن نکهارا هوش داشت. همچو زین حلقاش در گوش داشت ۲۲۴۰  
آمد از وی بازید اندر مزید. منتهی در منها آخر رسید

دانستن پیغامبر صلی الله علیه وسلم که سبب رنجوری آن شخص  
گستاخی بوده است در دعا،

چون پیمبر دید آن بیمار را. خوش نوازش کرد بار غار را  
زنه شد او چون پیمبر را بدید. گویا آن دم مر او را آفرید.

رداست L (۲۲۴۰) ، فصد حج A (۲۲۴۱) ، غربت را کجا. ABL Bul. (۲۲۴۸)

تا بکرد آن خاها را. A Bul. (۲۲۴۶) ، تو درها A (۲۲۴۲)

(۲۲۴۱) After this verse L adds:

بازیدا کعبه را در یافتی \* صد بها و عز و صد فر یافتی

Heading: AB بود گستاخی. AL در منها (۲۲۴۱)

پامر A (۲۲۴۲)

گفت بیماری مرا این بخت داد . گآمد این سلطان بر من بامداد  
 ۲۲۵۰ نا مرا صحت رسید و عافیت . از قدوم این شه به حاشیت  
 اے نچسته رخ و بیماری و تب : ای مبارک درد و بیداری شب  
 نك مرا در پیری از لطف و کرم . حق چنین رنجوری داد و سقم  
 درد پشتم داد م تا من ز خواب . بر جهم هر نیشب لا بد شتاب  
 نا نخسبم جمله شب چون گاومیش . دردها بخشید حق از لطف خویش  
 ۲۲۶۰ زین شکست آن رحمر شاهان جوش کرد . دوزخ از تهدید من خاموش کرد  
 رنج گنج آمد که رحمتها دروست . مغز تازه شد چو بخرائید پوست  
 ای برادر موضع تاریک و سرد . صبر کردن بر غم و سستی و درد  
 چشمه حیوان و جام مستی است . کان بلندیا هم در پستی است  
 آن بهاران مضمرست اندر خزان . در بهارست آن خزان مگر از آن  
 ۲۲۶۵ هر غم باش با وحشت بساز . و طلب در مرگو خود عمر دران  
 آنچه گوید نفس تو کایجا بدست . مشنوش چون کار او ضد آمدست  
 نو خلافت کن کی از پشیمان . این چنین آمد وصیت در جهان  
 مشورت در کارها واجب شود . تا پشیمانی در آخر کم بود  
 گفت امت مشورت بنا کی کنیم . انبیا گفتند با عقل امام  
 ۲۲۷۰ گفت گر کودک در آید با زنی . کو ندارد رای و عقل روشنی  
 گفت با او مشورت کن و آنچه گفت . نو خلاف آن کن و در راه آفت

مر for م A . داد تا من م AB (۲۲۵۸) . شه بر خاصیت L (۲۲۵۰)

خود بهارست B (۲۲۶۴) . بخشید A . گاو و میش D (۲۲۵۹)

چون کار او for کو مر ترا A (۲۲۶۶) . و با وحشت B Bul. (۲۲۶۵)

— ۲۲۶۸ vv. ۲۲۷۱—۲۲۷۰ In A vv. (۲۲۶۸) . پشیمان بران AD (۲۲۶۷)

۲۲۶۹, but the error is indicated in marg. After this verse L adds:

جمله کردند بسیار انبیا \* تا که گردان شد ازین میل آسبا  
 نفس میخواست که تا ویران کند \* خلقترا گهرا و سرگردان کند

and so Bul., which has پدین سنگ آسبا .

عقل و رای ABL Bul. (۲۲۷۰) . عقل امیر Bul. گفته که با AB Bul. (۲۲۶۹)

نفس خود را زن شناس از زن بتر. زانك زن جزو است نفست كلّ شر  
 مشورت با نفس خود گر یکنی. هرچ گوید کن خلاف آن دنی  
 گر نماز و روزه و فرمایدت. نفس مکارست مکاری زابدت  
 ۲۲۷۰ مشورت با نفس خویش اندر فعال. هرچه گوید عکس آن باشد کمال  
 بر نیایم با وے و استیز او. رو بر بارے بگیر آمیز او  
 عقل قوت گیرد از عقل دیگر. نئی شکر کامل شود امر نئی شکر  
 من زمکهر نفس دیدم چیزها. کو برد از یخیر خود نمیزها  
 وعدها بدهد ترا تازه بدست. کو هزاران بار انها را شکست  
 ۲۲۸۰ عمر گر صد سال خود مهلت دهد. اوت هر روزی بهانه نو نهد  
 گرم گوید وعدهای سرد را. جادوے مردی بهندد مرد را  
 اے ضیاء اتحق حسام الدین یا. که نروید بی تو از شوره گیا  
 از فلک آویخته شد پرده. امر بی، نفرین دل آزرده.  
 این فضارا هر قضا داند علاج. عقل خلفان در قضا گجست گج  
 ۲۲۸۰ اژدها گشت آن مار، سیاه. آنک یکر یود افتاده برا  
 اژدها و مار اندر دست تو. شد عصای جان موی مست تو  
 حکم. خذها لا تخف دادت خدا. نا بدست اژدها گردد عصا  
 هین بد بفضا نما ای پادشاه. صبح نو بگشا زشبهای سیاه  
 دوزخی افروخت در وی دم فسون. اے دم، تو از دم دریا فروز  
 ۲۲۹۰ بحیر مکارست بنموده کنی. دوزخست از مکر بنموده تقی  
 زان نماید مختصر در چشم تو. نا زبون بینش جنید خشم تو  
 همچنانک، لشکر انبوه بود. مر پیشترا بچشم اندک نمود

(۲۲۷۲) D om. A. و نفست.

(۲۲۷۲) D om.

(۲۲۷۶) B. بگیر آموز او. B. بر یاری با وی.

(۲۲۷۹) AB Bul. که هزاران

(۲۲۸۸) B. زدریای سیاه.

(۲۲۸۹) ABZ Bul. بر وی.

(۲۲۹۰) A. و بنموده کنی.

تا بریشان زد پیسیر بی خطر \* ورفزون دیدی از آن کردی حذر  
 آن عنایت بود و اهل آن بُدی \* احدا ورنه تو بدوّل میشدی  
 ۲۲۹۵ کم نمود اورا و اصحاب ورا \* آن جهاد ظاهر و باطن خدا  
 تا میسر کرد بُسری را بسرو \* تا زُسرے او نگردانید رو  
 کم نمودن مر ورا پیروز بود \* که حقش یار و طریق آموز بود  
 آنک حق پُشتش نباشد از ظفر \* وای اگر گریهش نماید شیرِ نر  
 وای اگر صدرا یکی ببندد ز دور \* تا بجالش اندر آید از غرور  
 ۲۳۰۰ زان نماید ذو الفقاری حُرّے \* زان نماید شیرِ نر چون گریه  
 تا دلیر اندر قندِ احقِ بچنگ \* واندرا درشان بدین حیلِ بچنگ  
 تا پای خویش باشند آمد \* آن قلیوان جانبِ آتش کده  
 گاه برگی و نماید نا تو زود \* پُف کنی کورا برانی از وجود  
 هین که آن که کوهها بر کده است \* زو جهان گریان و او در خنده است  
 ۲۴۰۰ و نماید نا بکعب این آبِ جو \* صد چو عاج بن عتق شد غرقِ او  
 و نماید موجِ خورش تلّ مُشک \* و نماید قعرِ دریا خالکِ خشک  
 خشک دید آن بجزرا فرعونِ کور \* تا درو راند از سپرِ مردی و زور  
 چون در آید در ننگِ دریا بود \* دید فرعون گگی بینا بود  
 دید بینا از لقاے حق شود \* حق کجا مراز هر احمق شود  
 ۲۴۱۰ قند ببند خود شود زهرِ قنول \* راه بیند خود بود آن بانگِ غول

..وآن عنایت A. آزمایش بود و فضل ایزدی B has in the first hemistich: (۲۲۹۵)

After this verse L adds:

کم نمودن مر ورا پیروز بود \* زان نمودن مر ورا پیروز بود

کم نمودن پس خجسته روز بود L (۲۲۹۷) . بگردانید AB (۲۲۹۶)

دانک خرگوشش نماید L. در ظفر L. آن ظفر B (۲۲۹۸)

حیله A. بدین for پرین D. B (۲۴۰۱) Suppl. in marg. D. om. (۲۴۰۰)

این A. عوج بن عتق L Bul. (۲۴۰۵) . باشد A Bul. (۲۴۰۲) Suppl. in marg. D.

Bul. (۲۴۰۶) Bnl. شود for بود.

ای فلک در فتنه آخر زمان . نیز می‌گردد به آخر زمان  
 خنجر نیزی تو اندر فصد ما . نیش زهرآلوده در فصد ما  
 ای فلک از رحم حق آموز رحم . بر دل موران مزن چون مار زخم  
 حق آنک چرخه چرخ نرا . کرد گردان بر فراز این سرا  
 که دگرگون گردی و رحمت کنی . پیش از آنک بیخ مارا برگزینی<sup>۲۲۱۵</sup>  
 حق آنک دایگی کرده نغست . تا نهال ما ز آب و خاک رُست  
 حق آن شه که ترا صاف آفرید . کرد چندان مشعل در تو پدید  
 آن چنان معمور و باقی داشت . تا که دُفتری از ازل پنداشت  
 شکر دانستیم آغاز نرا . انبیا گفتند آن راز ترا  
 آدمی داد که خانه حادثست . عنکبوتی نه که در وی عابست<sup>۲۲۲۰</sup>  
 پشه گئی داند که این باغ از گبست . کو بهاران زاد مرگش در دی است  
 کرم کاندر چوب زاید سست حال . گئی بداند چوب را وقت نهال  
 ور بداند کرم اثر ماهبتش . غفل باشد کرم باشد صورتش  
 غفل خود را می‌ناید رنگها . چون پری دُورست از آن فرسنگها  
 از ملک بالاست چه جای پری . نو مگس پری پستی می‌پری<sup>۲۲۲۵</sup>  
 گرچه غفلت سوی بالا می‌پرد . مرغ تقلیدت پستی می‌چرد  
 علم تقلیدی و بال جان ماست . عاریست و ما نشسته کانه ماست  
 زین بخرد جاهل می‌باید شدن . دست در دیوانگی باید زدن  
 هرچه بینی سود خود زان می‌گریز . زهر نوش و آب حیوان را بریز  
 هر که بشتاید نرا دشنام ده . سود و سرمایه بنفلسی وام ده<sup>۲۲۳۰</sup>

به آخر امان . Bul. نیز for نیز D (۲۲۱۱)

زخاک و آب A (۲۲۱۶) . نیز A (۲۲۱۲)

و مرگش . ABL Bul. (۲۲۲۱) . در وی عابست L (۲۲۲۰)

عاریست . Bul. (۲۲۲۷) . آن ماهبتش L (۲۲۲۲)

سود تو B (۲۲۲۹)

ایمنی بگذار و جای خوف باش . بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش  
آزمودم عقلِ دُوراندیش را . بعد ازین دیوانه سازم خویش را

عذر گفتن دلتك با سید که چرا فاحشه را نکاح کرد،

گفت با دلتك شبی سید اجل . فحش را خواستی نو انرا عجل  
با من این را بازی بایست گفت . تا یکی مستور کردیمت جنت  
گفت نه مستور صالح خواستم . فحش گشتند وزغم تن کاستم  
خواستم این فحش را بی معرفت . تا ببینم چون شود این عاقبت  
عقل را من آزمودم هر بسی . زین سپس جوم جنون را مغری

بحیلت در سخن آوردن سایل آن بزرگرا که خود را

دیوانه ساخته بود،

آن یکی میگفت خوام عاقلی . مشورت آر بر بدو در مشکلی  
آن یکی گفتش که اندر شهر ما . نیست عاقل جز که آن مجنون بُنا  
بر نبی گشته سوازه نك فلان . می دواند در میانِ کودکان  
صاحب رأیست و آتش پاره . آسمانِ قد رست و اختر پاره  
فر او کزویان را جان شدست . او درین دیوانگی پنهان شدست  
ایک هر دیوانه را جان نشمیری . سر منه گواله را چون سامری

بعد از آن Bul. (۲۴۴۲) . باش فاش AL Bul. (۲۴۴۱)

کردم . altered to کرد B . نکاح کردی Bul. چرا . B om. سید اجل . Heading: A Bul.

جنون از مغری D . م آزمودم من بس A (۲۴۴۷) . مستور و صالح Bul. (۲۴۴۵)

After this . در جهان گنج نهان جان جهان L in the second hemistich: (۲۴۴۰)

verse L adds:

می دواند در میان کودکان \* گوی می بارد بروزان و شبان

اختر پایه L (۲۴۴۱)

چون ولی آشکارا با تو گفت . صد هزاران غیب و اسرار نهنت  
 ۲۴۴۰ مر ترا آن فهم و آن دانش نبود . و ندانستی تو سرگیت را زغود  
 از جنون خود را ولی چون پرده ساخت . مر ورا ای کورگی خواهی شناخت  
 گر ترا بازست آن دبدۀ یقین . زیر هر سنگی یکی سرهنگ یقین  
 پیش آن چشمنی که باز و رهبرست . هر گلبی را گلبی در برست  
 مر ولی را هر ولی شهره کند . هر کرا او خواست با بهره کند  
 ۲۴۵۰ کس نداند از یخزد اورا شناخت . چونک او مرغوش را دیوانه ساخت  
 چون بدزدد دزد بینایی زگور . هیچ یابد دزد را او در عبور  
 کور نشاند که دزد او که بود . گرچه خود بر وی زند دزد عنود  
 چون گرد سگ کور صاحب زند را . گی شناسد آن سگ دزند را

### حمله بردن سگ بر کور گدا

بك سگی در کوی بر کور گدا . حمله آورد چون شیر و غا  
 ۲۴۵۰ سگ کند آهنگ درویشان بچشم . در گشده خاک درویشان بچشم  
 کور عاجز شد زبانگ و بیم سگ . اندر آمد کور در تعظیم سگ  
 کاسه امیر صید وی شیر شکار . دست دست نشت دست از من بنار  
 کر ضرورت دهم خرا آن حکیم . کرد تعظیم و لقب کردش حکیم  
 گفت او هم از ضرورت ای اسد . از چو من لاغر شکار چه رسد  
 ۲۴۶۰ گور میگیرند یارانت بدشت . کور میگیری تو در کوی این بدست  
 گور میجویند یارانت بصید . کور میجویی تو در کوچه بگید

(۲۴۴۶) After this verse A adds:

چون ولی پنهان شد و دیوانه ساخت . ای غریبه کجا خواهی شناخت

(۲۴۴۷) D. گر ترا یارست . (۲۴۴۸) B. گلبی بر درست .

و ای شیر (۲۴۵۷) ABL Bul. دغا (۲۴۵۴) A. کی بود A (۲۴۵۲)

کای اسد (۲۴۵۶) ABL. لقب دادش (۲۴۵۸) AB Bul.

کور میگیری تو در کوچه بگشت (۲۴۶۰)

آن سگ عالم شکار گور کرد . وین سگ بی مایه قصد کور کرد  
 علم چون آموخت سگ رست از ضلال . می کند در بیشها صید حلال  
 سگ چو عالم گشت شد چالاک زحف . سگ چو عارف گشت شد اصحاب کشف  
 ۴۳۶۰ سگ شناسا شد که مهر صید کیست . ای خدا آن نور را شناسند چیست  
 کور نشناسد نه از بی چشمی است . بلك این زانست کز جهلست مست  
 نیست خود بی چشم تر کور از زمین . این زمین از فضل حق شد خصم بین  
 نور موسی دید و موسی را نواخت . خسف فارون کرد فارون را شناخت  
 زحف کرد اندر هلاک هر دمی . فهم کرد از حق که با اَرْض اَبْلَغی  
 ۴۴۷۰ خاك و آب و باد و نار با شرر . بی خبر با ما و با حق . با خبر  
 ما بعکس آن زغیر حق خیبر . بی خبر از حق وز چندین نذیر  
 لاجرم آشنی منها جمله شان . گد شد ز آمیز حیوان حمله شان  
 گفته یزارم جمله زین جات . کو بود با خلق حی با حق موات  
 چون بماند از خلق او باشد بنیم . اُنس حق را قلب می باید سلیم  
 ۴۴۷۰ چون ز کور دزد دزد کاله . میکند آن کور عینا ناله  
 تا نگوید دزد او را کآن منم . کز تو دزدیدم که دزد پُرفتم  
 کی شناسد کور دزد خویش را . چون ندارد نور چشم و آن ضیا  
 چون بگوید هر بگیر او را تو سخت . تا بگوید او علامتهای رخت  
 پس جهاد اکبر آمد عصر دزد . تا بگوید او چه دزدید و چه بُرد  
 ۴۴۸۰ اولاً دزدید کحل دیدات . چون ستانی باز یابی تبصرت

کی از جهلست A (۴۴۶۱) . شناسند L (۴۴۶۰) . زاصحاب کشف Bul L (۴۴۶۴)

رجف کرد Bul (۴۴۶۱) . و فارون را BL Bul . و om. A (۴۴۶۸)

و از چندین ABL Bul (۴۴۷۱) . خاك و باد و آب AL (۴۴۷۰)

که بود AL . گفت ABL Bul (۴۴۷۴)

او ماند یتیم L . گردد او یتیم AB Bul . بماند BD . بماند A (۴۴۷۴)

هین بگیر L . چون بگیرد B (۴۴۷۸) . تا بگوید AB (۴۴۷۱)

کو چه دزدیدست مزد L . بگوید که چه دزدید AB Bul . عصر دزد ABDL Bul (۴۴۷۱)



کالسه حکمت که گم کرده دلاست . پیشِ اهلِ دل یقینِ آن حاصل است  
 کوزدل با جان و با سَمع و بَصَر . می‌نداند دزدِ شیطان را زائر  
 زاهلی دل جوازِ جمادِ آنرا مجو . که جمادِ آمدِ خلاق . پیشِ او  
 مشورتِ جوینده آمد پیشِ او . کایِ ابِ کودک شده رازی بگو  
 ۲۴۸۵ گفت: رَوَین حلقه کین دَر باز نیست . باز گرد امروز روزِ راز نیست  
 مگر مکان را ره بُدی در لامکان . همچو شیخان بودی من بر دکان

### خواندنِ محنَسبِ مستِ خرابِ افتاده را بزندان،

محنَسب در نیم شب جایی رسید . در بُن دیوارِ مردسه خفته دید  
 گفت هِیِ مستی چه خوردستی بگو . گفت ازین خوردم که هست اندر سِو  
 گفت آخر در سِو و اگو که چیست . گفت از آنکِ خورده ام گفت این خَفِیست  
 ۲۴۹۰ گفت آنچِ خورده آن چیست آن . گفت آنکِ در سِو مخفِیست آن  
 دُور می‌شد این سَوال و این جواب . ماند چون خرِ محنَسب اندر خلاب  
 گفت اورا محنَسب هین آه کن . مست هو هو کرد هنگامِ سخن  
 گفت گفتم آه کن هو می‌کنی . گفت من شاد و تو از غم مُنحی  
 آه از درد و غم و بیدادِ یست . هوی هوی میخوران از شادیست  
 ۲۴۹۵ محنَسب گفت این ندانم خیز خیز . معرفتِ مَتراش و بگذار این . سَنیز  
 گفت رَو نو از کجا من از کجا . گفت مستی خیز تا زندانِ بیا  
 گفت مست ای محنَسب بگذار و رَو . از برهنه گی توان بردن رَگرو

اهلِ دین BL (۲۴۸۱)

شیطان از اثر Bal. (۲۴۸۲)

مگر جمادِ آمد A (۲۴۸۳)

اب for شه B . آمد نزد او ABL Bal. (۲۴۸۴)

این خوردم Bal. (۲۴۸۸) . مستی خفته ABL Bal. (۲۴۸۷)

دُور می‌شد D (۲۴۹۱) . از غم دم زنی (۲۴۹۳) corr. above.

و om. A (۲۴۹۷)

گر مرا خود قوت رفتن بُدی . خانه خود رفتی وین گئی شدی  
من اگر با عقل و با اِملگی . همچو شیخان بر سر دکانی

دوم بار در سخن کشیدن سایل آن بزرگرا تا حال او  
معلوم تر گردد،

۲۴۰۰ گفت آن طالب که آخر يك نفس . ای سواره بر لب این سو ران قَرس  
راند سوی او که هین زوتر بگو . کاسب من بس نوسن است و تُدخو  
تا لکد بر تو نکوبد زود باش . از چه می پرسی بیانش کن تو فاش  
او مجال راز دل گفتن ندید . زو برون شو کرد و در لاغش کشید  
گفت می خوام درین کوچه زنی . کیست لایق از برای چون منی  
۲۴۰۵ گفت سه گونه زن اند اندر جهان . آن دو رنج و این یکی گنج روان  
آن یکی را چون بخوای کُل تراست . و آن دگر نیسی ترا نیست جداست  
و آن سوم هیچ او نرا نبود بدان . این شنودی دُور شو رفتم روان  
تا نرا اسبم نپژاند لکد . که بیفتی بر نخیزی تا ابد  
شیخ راند اندر میان کودکان . بانگ زد باری دگر او را جوان  
۲۴۱۰ که بیا آخر بگو تفسیر این . این زنان سه نوع گفتی بر گزین  
راند سوی او و گفتش بِکَر خاص . کُل ترا باشد زغم یابی خلاص  
و آنک نیسی آن تو بیوه بود . و آنک هیچست آن عیال با ولد

(۲۴۱۱) After this verse L adds:

گر مرا رای و تدبیری بُدی \* همچو شیخان چاه و توقیری بُدی  
م مرا زبیل و درپوزه بُدی \* م فتوح و نذر م روزه بُدی

Heading: A سوار آوردن . Bul. سائل او را تا . در سخن آوردن .

دور باش A (۲۴۰۲) . سوار A (۲۴۰۰)

کرد راز خویش بر روی پدید L in the second hemistich: گفتن پدید L (۲۴۰۳)

دگر for یکی A . وین دگر D (۲۴۰۶) . وین یکی AD (۲۴۰۵)

دیگر D . بار دگر ABL Bul. (۲۴۰۹) . و آن سیم AL (۲۴۰۷)

چون زشوی اولش کودك بود . مهر و گل . خاطرش آنجا رود  
 دور شو تا اسب ندارد لكه . ستر اسب نوسم بر نو زند  
 های هوی کرد شیخ و باز راند . کودكان را باز سوی خویش خواند <sup>۲۴۱۵</sup>  
 باز بانگش کرد آن سایل بیا . يك سؤالم مانند اے شاه کیا  
 باز راند این سو بگو زوتر چه بود . که زمین آن بچه گوم ربود  
 گفت ای شه با چنین عقل و ادب . این چه شیدست این چه فعلست ای عجب  
 تو و رای عقل گلی در بیان . آفتابی در جنون چونی بهان <sup>۲۴۲</sup>  
 گفت این اوپاش رای و زند . تا درین شهر خودم قاضی کنند  
 دفع و گفتم مرا گنند فی . نیست چون تو عالی صاحب فی  
 با وجود تو حرامست و خبیث . که کم از تو در قضا گوید حدیث  
 در شریعت نیست دستوری که ما . کمتر از تو شه کنیم و پیشوا  
 زین ضرورت گنج و دیوانه شدم . لك در باطن همام که بدم  
 عقل من گنجست و من ویرانه ام . گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام <sup>۲۴۳</sup>  
 اوست دیوانه که دیوانه نشد . این عسرا دید و در خانه نشد  
 دانش من جوهر آمد نه عرض . این بهایی نیست بهر هر غرض  
 کان فندم نیستان شکرمر . هم زمن و روید و من و خور  
 علم تقلیدی و تعلیمست آن . کز نفور مستمع دارد فنان  
 چون پی دانه نه بهر روشنیست . همچو طالب علم دنیاے دنیست <sup>۲۴۴</sup>  
 طالب علم است بهر عام و خاص . فی که تا یابد ازین عالم خلاص

آن سو رود. ABL Bul. گلی خاطرش B. و. L om. (۲۴۱۲)

های و هوی. BL Bul. های هوی AD (۲۴۱۵) بر تو رسد BL Bul. (۲۴۱۴)

گنج. B. گنج for کج AD (۲۴۲۴) میزدند L (۲۴۲۰) و کجا L (۲۴۱۶)

L in the second hemistich: زمین گروه از مجریگاه شدم. After this verse L adds:

ظاهرا دیوانه و شیدا شدم . لك در باطن همام که بدم

این بهائی A (۲۴۲۷) که for کی D (۲۴۲۶)

دنیای D. ه. for فی A (۲۴۲۰) نفورش L (۲۴۲۹)

همچو موشی هر طرف سوراخ کرد • چونك نورش رانند از در گشت بزد  
 چونك سوی دشت و نورش ره نبود • هم در آن ظلمات جهدی می نمود  
 گر خدایش پسر دهد پسر بخرد • برهد از موشی و چون مرغان پسر  
 ۲۴۲۵ ورنجوبید پربماند زیر خاک • ناأمید از رفتن رام سساک  
 علم گفتاری که آن بی جان بود • عاشق روی خریداران بود  
 گرچه باشد وقت بحث علم زقت • چون خریدارش نباشد مُرد و رفت  
 مثنوی من خدایست او مرا • می کشد بالا که الله آشنایست  
 خونبهای من جمال ذو آجلاال • خونبهای خود خورم کسب حلال  
 ۲۴۳۰ این خریداران مفلس را بیل • چه خریداری کند یکمشتی گل  
 گل مخور گل را مخور گل را بجو • زانک گل خوارست دایم زردرو  
 دل بخور تا دایما باشی جوان • از نجلی چهرهات چون ارغوان  
 یا رب این بخشش نه حد کار ماست • لطف تو لطف خفی را خود سزااست  
 دست گیر از دست ما مارا بخور • پرده را بر دار و پرده ما مدر  
 ۲۴۴۰ باز خر مارا ازین نفس پلید • کاردش تا استخوان ما رسید  
 از چو ما بیچارگان این بند سخت • کی گشاید ای شه بی تاج و تخت  
 این چنین قلم گران را ای ودود • که تواند جز که فضل تو گشود  
 ما ز خود سوی تو گردانیم سر • چون توے از ما با نزدیکتر  
 این دعا هر بخشش و تعلیم تست • گرنه در گلخن گلستان از چه رست  
 ۲۴۵۰ در میان خون و روده فم و عقل • جز زاکرام تو نتوان کرد نقل  
 از دو پاره پیه این نور روان • موج نورش می زند بر آسان  
 گوشت پاره که زبان آمد ازو • می رود سیلاب حکمت همچو جو

آن پُر خرد L. پری خرد B (۲۴۴۱) و. BL Bul. om. (۲۴۴۲)

تا لومید B (۲۴۴۵) In L مخور and غر are transposed. (۲۴۴۱)

دره در گلخن L Bul. (۲۴۴۶) دل بخور L (۲۴۴۲)

تا آسان Bul. (۲۴۵۱) میلود Bul. (۲۴۵۲)

سوی سوراخی که نامش گوشه‌است . نا بیاغ جان که میوه‌اش هوشه‌است  
شاه‌راه باغ جانها شرع اوست . باغ و اُستانهای عالم فرع اوست  
۲۴۵۰ اصل و سرچشبه خوشی آنست آن . زود تجرّی تختها الانهار خوان

### تمّه نصیحت رسول صلی الله علیه وسلم بیمار را،

گفت پیغمبر مر آن بیمار را . چون عیادت کرد بار زار را  
که مگر نوعی دعایی کرده . از جهالت زهر بایی خورده  
باد آور چه دعایی گفته . چون ز مکر نفس می‌آشفته  
گفت یادم نیست الا همتی . دار با من یادم آید ساعتی  
۲۴۶۰ از حضور نوربخش مصطفی . پیش خاطر آمد او را آن دعا  
همّت پیغمبر روشن کند . پیش خاطر آمدش آن گم شده  
نافت زان روزن که از دل نا دلست . روشنی که فرق حق و باطلست  
گفت اینک یادم آمد اے رسول . آن دعا که گفتم من بو النضول  
چون گرفتار گنه می‌آمدم . غرقه دست اندر حشایش می‌زدم  
۲۴۶۵ از تو تهدید و وعیدی می‌رسید . مجرمان را از عذاب بس شدید  
مضطرب می‌گشتم و چاره نبود . بند محکم بود و قفل ناگشود  
فی مقام صبر و نه راه گریز . فی امید توبه فی جای ستیز  
من جو هاروت و جو ماروت از حزن . آه می‌کردم که ای خلاق من  
از خطر هاروت و ماروت آشکار . چاه بابل را بکردند اختیار  
۲۴۷۰ تا عذاب آخرت اینجا کشند . گزینند و عاقل و ساجز شوند

و. Bul. om. (۲۴۵۴) میوش. B (۲۴۵۲)

آنست و آن. A Bul. و. A om. (۲۴۵۵)

پیغامبر BDL (۲۴۵۶). آن رنجور را. Bul. Heading:

یاد آید B (۲۴۵۹). زهر نابی B. زهره بایی D (۲۴۵۷)

A om. (۲۴۶۵). با دلست L (۲۴۶۲). پیغامبر BD om. L (۲۴۶۱)

آنجا کشند A (۲۴۷۰)

نیک کردند و بجای خویش بود . مهلتر باشد زانش رنج دود  
 حد ندارد وصف رنج آن جهان . سهل باشد رنج دنیا پیش آن  
 اے خنک آنکو جهادی میکند . بر بدن زجری و دادی میکند  
 تا زرنج آنجهانی را رمد . بر خود این رنج عبادت می‌نهد  
 من می‌گفتم که یا رب آن عذاب : هم درین عالم بران بر من شتاب <sup>۲۴۷۵</sup>  
 تا در آن عالم فراغت باشدم . در چنین درخواست حلف می‌زد  
 این چنین رنجوری پیدام شد . جان من از رنج بی‌آرام شد  
 مانده‌ام از ذکر وز اوراد خود . بی‌خبر گفتم ز خویش و نیک و بد  
 گری دیدم کون من روی تو . اے خجسته وی مبارک بوی تو  
 می‌شدم اندر بند من یکبارگی . کردیم شاهانه این غمخوارگی <sup>۲۴۸۰</sup>  
 گفت فی فی این دعا دیگر مکن . بر مکن تو خویش را از بیخ و بن  
 تو چه طاقت داری ای مور نزنند . که نهد بر تو چنان کوه بلند  
 گفت توبه کردم ای سلطان که من . از سر جلدی نه لافم هیچ فن  
 این جهان نیاست و تو موسی و ما . از گنه در تبه مانده مبتلا  
 سالها ره می‌روم و در اخیر . همچنان در منزل اول اسیر <sup>۲۴۸۵</sup>  
 گر دل موسی زما راضی بُدی . تیرا راه و کران پیدا شدی  
 و در بگل بیزار بودی او زما . گی رسیدی خوانمان هیچ از ما  
 گی زسنگی چشمها جوشان شدی . در بیابان مان امان جان شدی  
 بل بجای خوان خود آتش آمدی . اندرین منزل لُهب بر ما زدی

دنيا for دریا . A (۲۴۷۲)

این عذاب . A (۲۴۷۵)

و از اوراد . ABL Bul. (۲۴۷۸)

مبارک روی تو . A (۲۴۷۹)

زین دعا . Bul. (۲۴۸۱)

چو طاقت . A (۲۴۸۲)

After this verse L Bul. add (and so B in marg.):

قوم موسی راه می‌پیموده‌اند . آخر اندر گام اول بوده اند

و . A om. (۲۴۸۶)

Bul. و خوان . (۲۴۸۷)

امان جان بدی . L . جوشان بدی . Bul. (۲۴۸۸)

۲۹۰ چون دو دِل شد موسی اندر کارِ ما . گاه خصمِ ماست و گاهی یارِ ما  
 خشمش آتش میزند در رختِ ما . حلمش اسیر می شود پبشِ بلا  
 کی بود که حلم گردد خشمِ نیر . نیست این نادر ز لطفت ای عزیز  
 مدحِ حاضر و حشمت از بهرِ این . نامِ موسی میبزم قاصدِ چنین  
 ورنه موسی کی روا دارد که من . پبشِ تو باد آورم از هیچ تن  
 ۲۹۵ عهد . ما بشکست صد بار و هزار . عهدِ نو چون کوه ثابت بر قرار  
 عهدِ ما کاه و بهر بادی زیون . عهدِ تو کوه و زصد که هم فزون  
 حقِ آن قوت که بر تلونِ ما . رحمتی کن اے امیر لونها  
 خویش را دیدیم و رسوائیِ خویش . امتحانِ ما مکن ای شاه پیش  
 تا فضیلتهای دیگر را نهان . کرده باشی ای کرمِ مسنان  
 ۳۰۰ بی حدی تو در جمال و در کمال . در کژی ما بی حدیم و در ضلال  
 بی حدی خویش بگمار ای کرم . بر کژی بی حدِ مشتِ لیم  
 هین که از تقطیعِ ما بک نار ماند . مصر بودیم و یکی دیوار ماند  
 البقیه البقیه اے خدیو . نا نگر در شاد کُلّی جان دیو  
 بهر ما نی بهرِ آن لطفِ نغست . که تو کردی گهران را باز جُست  
 ۳۰۵ چون نمودی قدرت بنمای رحم . ای نهاده رحمتها در محم و شحم  
 این دعا گر خشم افزاید ترا . تو دعا تعلیم فرما مهترا  
 آنچنان کآدم بیفتاد از بهشت . رجعتش دادی که رست از دیو زشت  
 دیو که بود کو زآدم بگذرد . بر چنین نطفی ازو بازی برد  
 در حقیقت نفع آید شد همه . لعنتِ حاسد شد آن دمدمه  
 ۳۱۰ بازی دید و دو صد بازی ندید . پس ستون خانه خود را برید

BDL which has بلایا and A in شیر بلا and so Bul., which has بلایا and A in شیر بلا (۲۹۱)  
 D. حق آن قدرت. Bul. (۲۹۷) خشم تیز D. (۲۹۲) marg.

همراه را AD om. B (۳۰۱) شاه کُلّی L (۳۰۲) بیکار ماند A (۳۰۲)

کی بود A (۳۰۸) شحم و محم L شحم محم A بنها D (۳۰۵)

آتش زد شب بکشت دیگران . باد آتش را بکشت او سران  
چشم بندے بود لعنت دیورا . تا زبان خصم دید آن ریورا  
لعنت این باشد که کز بینش کند . حاسد و خود بین و پُر کیش کند  
تا نداند که هر آنک کرد بد . عاقبت باز آید و بسوی زند  
جملة فرزین بندها بیند بعکس . مات بر وی گردد و نقصان و وکس ۲۵۱۵  
زانک او گر هیچ بیند خویش را . مهلك و ناسور بیند ریش را  
درد خیزد زین چنین دیدن درون . درد او را اثر حجاب آرد برون  
تا نگیرد مادران را درد زه . طفل در زادن نیابد هیچ ره  
این امانت در دل و دل حمله است . این نصیحتها مثال فایده است  
۲۵۲۰ قابله گوید که زن را درد نیست . درد باید درد کودک را رهست  
آنک او بی درد باشد رهزنت . زانک بی دردی آنا آنحق گفتست  
آن آنا بی وقت گفتن لعنت است . آن آنا در وقت گفتن رحمت  
آن آنا منصور رحمت شد بین . آن آنا فرعون لعنت شد بین  
لاجرم هر مرغ بی هنگام را . سر بریدن واجبست اعلام را  
۲۵۲۵ بر بریدن چیست گفتن نفس را . در جهاد و ترك گفتن نفس را  
آنچنانک نیش کزدم بر گئی . تا که یابد او زگشتن ایمنی  
بر گئی دندان پر زهری زمار . تا رهد مار از بلاے سنگار

باد سوی کنت او کردش روان L بر آن D . را D om. (۲۵۱۱)

(۲۵۱۲) After this verse L adds:

م زبان حال او شد ریو او \* عود تو گویی بود آدم دیو او

Bul. adds:

چون زبان جان او شد ریو او \* گویی آدم بود دیو دیو او

باز آید و با خود کند L . آنکو بد کند L . بداند BD (۲۵۱۴)

زانک گر او AL Bul (۲۵۱۶) . نقصان و مکس L . نقصان وکس AD (۲۵۱۵)

آنک for هرکه Bul (۲۵۲۱) . . از چنین A (۲۵۱۷)

بر زهری مار D . بر زهر A (۲۵۲۷) . در جهاد و ترك کردن اسرا L (۲۵۲۵)



هیچ نکشد نفس را جز ظِلّ پیر \* دامن آن نفس گش را سخت گیر  
 چون بگیری سخت آن توفیقِ هوست \* در تو هر قوت که آید جذبِ اوست  
 ۲۵۲۰ ما رَمِيتْ اِذْ رَمِيتْ راسِ دَان \* هر چه کارد جان بود از جانِ جان  
 دست گیرند و یست و بُردبار \* دَم بَدَم آن دَم ازو آمید دار  
 نیست غمِ گر دیر بی او مانده \* دیرگیر و سخت گیرش خوانده  
 دیر گیرد سخت گیرد رحمتش \* یکمَت غایب ندارد حضرتش  
 گر تو خواهی شرح این وصل و ولا \* از سر اندیشه میخوان وَالْفَحْی  
 ۲۵۲۵ و ر تو گویی هر بدیها از و یست \* لیک آن نقصانِ فضل او کیست  
 این بدی دادن کمالِ اوست هر \* مَن مثالی گویت اے محنتم  
 کرد نقاشی دو گونه نقشا \* نقشهای صاف و نقشی بی صفا  
 نفسِ یوسف کرد و خُورِ خوش سرشت \* نفسِ عفریتان و ابلیسان زشت  
 هر دو گونه نفسِ اُستادئ اوست \* زشتی او نیست آن رادئ اوست  
 ۲۵۳۰ زشت را در غایت زشتی کند \* جمله زشتیها بگِردش بر نند  
 ناکمال دانش پیدا شود \* مُتَکِبِ اُستادیش رسوا شود  
 و ر نداند زشت کردن نافع است \* زین سبب خلاقِ گبر و مُخلص است  
 پس ازین رُو کفر و ایمان شاهد اند \* بر خداوندیش هر دو ساجد اند  
 لیک مؤمن دان که طَوْعًا ساجدست \* زَانِکْ جویایِ رضا و فاصدست  
 ۲۵۳۵ هست گَرَمًا گبر هر بزبان پرست \* لیک قصد او مرادی دیگرست

اومید R. بردبار کردگار L (۲۵۲۱) . هر چه دارد جان L (۲۵۲۰)

(۲۵۲۲) In Bul. vv. ۲۵۲۲ and ۲۵۲۳ are transposed.

و ر تو خواهی AB Bul. (۲۵۲۴) . بگردد حضرتش D (۲۵۲۴)

نفس بی صفا Bul. (۲۵۲۷) . آن بدی AB Bul. (۲۵۲۷)

کرد و خوب و خوش سرشت Bul. (۲۵۲۸) . After this verse L adds: (۲۵۴۰)

خوب را در غایت خوبی کند \* حسن عالم چاشنی از وی چند

for کردن D (۲۵۴۲) , corr. in marg. گیر و

مراد Bul. (۲۵۴۵) . Sاجد اند and شاهد اند In L (۲۵۴۳)

قلعه سلطان عمارت میکنند . لیک دعوی امارت میکنند  
 کشته باغی تا که ملک او بود . عاقبت خود قلعه سلطانی شود  
 مؤمن آن قلعه برای پادشاه . میکنند معور نه از بهر جاه  
 زشت گویند اسم شمع زشت آفرین . قادری بر خوب و بر زشت مهین  
 خوب گریب ای شمع حسن و بها . پاک گردانیدیم از عیبها

## وصیت کردن پیغامبر صلی الله علیه وسلم مر آن بیمار را و دعا آموزیدنش،

گفت پیغمبر مر آن بیمار را . این بگو کای سهل کن دشوار را  
 آینا فی دار دُنیانا حسن . آینا فی دار عُقبانا حسن  
 راه را بر ما چو بُستان کن لطیف . منزل ما خود تو باشی ای شریف  
 مؤمنان در حشر گویند ای ملک . فی که دوزخ بود رام مشترک  
 مؤمن و کافر برو باید گذار . ما ندیدیم اندرین ره دود و نار  
 نیک بهشت و بارگاه اینی . پس کجا بود آن گذرگاه دنی  
 پس ملک گویند که آن روضه خضر . که فلان جا دیده‌اید اندر گذر  
 دوزخ آن بود و سیاهنگاه سخت . بر شما شد باغ و بُستان و درخت  
 چون شما این نفس دوزخ‌خویرا . آتشی گبرِ فتنه‌جو سرا  
 جهدها کردید و او شد بر صفا . نار را کُشتید از بهر خدا

قلعه سلطان L. قلعه B. باغی. Dnl. (۲۵۴۷)

Heading: Suppl. in marg. D.

بر زشت و بر خوب مهین L. (۲۵۴۹)

(۲۵۵۰) After this verso L. adds:

جد لك والتمرك يا ذا المنن . قادری و ناظری بر حال من

ای تو بر هر پادشاهی پادشاه . کارسازی یغی الله ما یشا

کای for که L. پیغامبر (۲۵۵۱) ABD. وآما in the second hemistich. D (۲۵۵۲)

دود و نار D. بدو باید A. (۲۵۵۳)

D om. (۲۵۵۷) A درخت. (۲۵۵۸)

آتش، شہوت کہ شعلہ میزدی . سبزۂ نفوس شد و نور ہدی  
 آتش، خشم از شما ہم حلم شد . ظلمتِ حوّل از شما ہم علم شد  
 آتش، حرص از شما ابشار شد . و آن حسد چون خار بد گلزار شد  
 چون شما این جملۂ آتشیای خویش . بہر حق کشنید جملہ پیش پیش  
 ۲۵۱۵ نفسِ ناری را چو باغی ساختید . اندرو تخم وفا انداختید  
 بلبلانِ ذکر و تسبیح اندرو . خوش سریان در چین ہر طرف جو  
 داعی حق را اجابت کردہ اید . در حیمِ نفس آب آورده اید  
 دوزخ ما نیز در حق شما . سبزہ گشت و گلشن و برگ و نوا  
 چیست احسان را مکافات ای ہسر . لطف و احسان و ثواب معتبر  
 ۲۵۲۰ نی شما گفتید ما قربانیم . پیش اوصاف بقا ما فانییم  
 ما اگر فلّاش و گر دیوانہ ام . مست آن ساقی و آن پیمانہ ام  
 بزخط و فرمان او سر می نیم . جان شیرین را رگروگان می دہیم  
 نا خیال دوست در اسرارِ ماست . چاکری و جان پاری کارِ ماست  
 ہر کجا شمع بلا افروختند . صد ہزاران جان عاشق سوختند  
 ۲۵۲۵ عاشقانی کز درون خانہ اند . شمع روی بار را پروانہ اند  
 ای دل آنجا رو کہ با تو روشن اند . وز بلاہا مر ترا چون جوشند  
 در میانِ جان ترا جا میکنند . تا ترا ہر بادہ چون جای کند  
 در میانِ جانِ ایشان خانہ گیر . در فلک خانہ کن ای بدرِ منیر  
 چون عطارد دفعہ دل وا کنند . تا کہ بر نو سڑھا پیدا کنند

(۲۵۱۴) L om. از bis.

(۲۵۱۴) L om. از.

(۲۵۱۴) In L vv. ۲۵۱۴-۵ and vv. ۲۵۱۶-۷ are transposed.

(۲۵۱۶) A ہر طرف او .

(۲۵۱۷) D آورده اند . D کردہ اند .

(۲۵۱۶) A چیست، احسان و مکافات .

(۲۵۱۶) Bul. اگر for وگر.

(۲۵۱۷) Bul. ہر اسرار ماست .

(۲۵۱۷) After this verse Bul. adds:

بر جنایات مولا می کنند . در میان جان ترا جا می کند

(۲۵۱۷) L om. Bul. در زان for در .

پیش خریشان باش چون آواره \* بر مہ کامل زن ار مہ پارہ ۲۵۸۲  
 جزورا از گل خود پرهیز چیست \* با مخالف این مہ آمیز چیست  
 جنس را بین نوع گشته در روش \* غیبها بین عین گشته در زہش  
 تا چو زن عشوہ خری ای بی خرد \* از دروغ و عشوہ گی یابی مدد  
 چابوس و لفظ شیرین و فریب \* میستانی می نبی چون زر بچیب  
 مرترا دشنام و سلی شہان \* بہتر آید از نشای گمراہان ۲۵۸۳  
 صفحہ شاہان خور غور شہد خان \* تا کسی گردی ز اقبال کسان  
 زانک ازیشان دولت و خلعت رسد \* در پناہ روح جان گردد جسد  
 ہر کجا بیفی برمنہ و بی سوا \* دانک او بگر بختست از اوستا  
 تا چنان گردد کہ میخواہد دلش \* آن دل کور بد بی حاصلش  
 گر چنان گشتی کہ اُستا خواستی \* خویش را و خویش را آراستی ۲۵۹۰  
 ہر کہ از استا گریزد در جہان \* او زدولت میگریزد این بدان  
 پیشہ آموختی در کسب تن \* چنگ اندر پیشہ دینی بزن  
 در جہان پوشیدہ گشتی و غنی \* چون برون آبی ازینجا چون کنی  
 پیشہ آموز کاندر آخرت \* اندر آید دخل کسب مغفرت  
 آن جہان شہرست پُر بازار و کسب \* تا نپنداری کہ کسب اینجاست حسب ۲۵۹۵  
 حق تعالی گفت کین کسب جہان \* پیش آن کسب است لعب کودکان  
 همچو آن طفلی کہ بر طفلی تند \* شکل صحبت کن مسامی میکند  
 کودکان سازند در بازی دکات \* سود نبود جز کہ تعبیر زمان  
 شب شود در خانہ آید گرسنہ \* کودکان رفتہ بماند یک تنہ

(۲۵۸۲) ADL Bul. زہش for رہش. (۲۵۸۳) L Bul. عشوہ.

(۲۵۸۴) D Bul. و شیرین A. لطف شیرین.

(۲۵۸۷) ABL Bul. خلعت و دولت. (۲۵۸۸) L om. و.

(۲۵۹۰) D Bul. خویش را و خلق را L. اوستا. (۲۵۹۱) A for او.

(۲۵۹۲) L Bul. شکل مہری را اساسی میکند.

(۲۵۹۳) A Bul. بماند.

این جهان بازی گهست و مرگ شب • باز گردی کیسه خالی پُرتعب  
 کسبِ دین عشقت و جذبِ اندرون • قابلیتِ نورِ حق را ای حرون  
 کسبِ فانی خواهدت این نفسِ خس • چند کسبِ خس کنی بگذار بس  
 نفسِ خس گر جویدت کسبِ شریف • حیل و مکرری بود آن را ردیف  
 بیدار کردن ابلیس معاویه را رضی الله عنه که خیز وقت نماز است،

در خبر آمد که آن معاویه • خفته بُد در قصر در يك زاویه  
 ۲۶۰= قصر را از اندرون در بسته بود • کز زیارت‌های مردم خسته بود  
 ناگهان مردی ورا بیدار کرد • چشم چون بگشاد پنهان گشت مرد  
 گفت اندر قصر کس را ره نبود • کیست کین گستاخی و جرأت نمود  
 کرد برگشت و طلب کرد آن زمان • تا یابد زان نهان گشته نشان  
 از پس در مدبری را دید کو • در در و پرده نهان میکرد رو  
 ۲۶۱= گفت قی تو کیستی نام تو چیست • گفت نام فاش ابلیس شفیست  
 گفت بیدارم چرا کرده بچد • راست گو با من مگو بر عکس و ضد

از خر فکندن ابلیس معاویه را رضی الله عنه و روپوش و بهانه  
 کردن و جواب گفتن معاویه او را،

گفت هنگامی باز آخر رسید • سوی مسجد زود می باید دوید

(۲۶۰) After this verse L adds:

سوی خانه کور تنها مانده • با فغان و حسرتا بر خوانه

(۲۶۰۴) A Bul. او را ردیف (۲۶۰۴) Bul. نور حق دان ای حرون. (۲۶۰۱) Bul.

در خبر آمد که خال مومنان • خفته بد در قصر بر بسترستان have:

بود اندر قصر خود خفته ستان and so D in marg. and L. L has

در پس پرده Bul. در در پرده A. او پس در (۲۶۰۹) A Bul.

Heading: L om. AB Bul. انگندن (۲۶۱۱) B بر عکس ضد A. بر من مگو

After Bul. has مناظره ایشان و طول (۲۶۱۲) Bul. اندر رسید.

عَجَلُوا الطَّاعَاتِ قَبْلَ الْفَوْتِ گفت . مصطفی چون دُرّ معنی می‌بست  
گفت فی فی این غرض نبود ترا . که بخیرے ره نما باشی مرا  
۲۶۱۰ دزد آید از نهان در مسکنم . گویدم که پاسبانی می‌کنم  
من کجا باور کنم آن دزدرا . دزدگی داند ثواب و مُزدرا

### راز جواب گفتن ابلیس معاویه را،

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم . راه طاعترا بچنان پیموده‌ایم  
سالكان راهرا محَرَّم بُدیم . ساكنان عرشرا هدم بُدیم  
پیشۀ اول کجا از دل رود . مهرِ اول گی زدل بیرون شود  
۲۶۲۰ در سَنَرِ گَر رُومِ بِنِی یا خُتَن . از دل توگی رود حُبُّ الْوَطَن  
ما هم از مَسْتانِ این می بوده‌ایم . عاشقانِ درگه وے بوده‌ایم  
نافِ ما برِ مَهرِ او بَریده‌اند . عشقِ او در جانِ ما کار بسته‌اند  
روزِ نیکو دیده‌ایم از روزگار . آبِ رحمت خورده‌ایم اندر بهار  
نه که مارا دستِ فضلش کاشتست . از عدم مارا نه او بر داشتست  
۲۶۳۰ ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم . در گلستانِ رضا گردیده‌ایم  
بر سرِ ما دستِ رحمت می‌نهاد . چشمهای لطف از ما می‌گشاد  
وقتِ طفلی‌ام که بودم شیرِ جُو . گاهوارم را که جنبانید او  
از که خوردم شیرِ غیرِ شیرِ او . کی مرا پرورد جز تدبیرِ او  
خوی کآن با شیر رفت اندر وجود . کی توان آنرا ز مردم با گشود  
۲۶۴۰ گر عتایی کرد دریای کرم . بسته کی کردند درهای کرم

ره A. جواب گفتن معاویه ابلیس را: Before this verse A has the heading: (۲۶۱۴)

این دزدرا. Bul. (۲۶۱۶) در نهان A (۲۶۱۵). نامی مر مرا.

Heading: Bul. has دوم بار از خر افگندن ابلیس معاویه را و روپوش کردن.

۲۶۲۴. After this verse L has v. A (۲۶۱۷).

گاهواره‌ام که A (۲۶۲۷) مر ما می‌گشاد L (۲۶۲۶).

بسته کی گردید L (۲۶۴۰) از کی خوردم A (۲۶۳۸).

اصلی تقدش داد و لطف و بخشش است . قهر بر وی چون غباری از غش است  
از برای لطف عالم را بساخت . ذرها را آفتاب او نواخت  
فرقت از قهرش اگر آبتن است . بهر قدر وصل او دانستن است  
تا دهد جان را فراقش گوشمال . جان بداند قدر ایام وصال  
۲۶۴۰ گفت پیغمبر که حق فرموده است . قصه من از خلق احسان بوده است  
آفریدم تا زمن سودی کنند . تا ز شهدم دست آلوده کنند  
نی برای آنک تا سودی کنم . وز برهنه من قبای برکنم  
چند روزی که زپشم رانده است . چشم من در روی خویش مانده است  
گر جان روی چنین قهر ای عجب . هر کسی مشغول گشته در سبب  
۲۶۴۰ من سبب را ننگرم کان حادث است . ز آنک حادث حادثی را باعث است  
لطف سابق را نظاره می کنم . هر چه آن حادث دو پاره می کنم  
ترك سجده از حسد گیرم که بود . آن حسد از عشق خیزد نه از جحود  
هر حسد از دوستی خیزد یقین . که شود با دوست غیری همنشین  
هست شرط دوستی غیرت بازی . همچو شرط عطسه گفتن دبیری  
۲۶۴۰ چونك بر نطعش جزین بازی نبود . گفت بازی کن چه دامن در فزود  
آن یکی بازی که بد من باختم . خویشتن را در بلا انداختم  
در بلا هر می چشم لذات را . مات اوم مات اوم مات او  
چون رهاوند خویشتن را ای سره . هیچ کس در شش جهت از شش دره  
جزویش از گل شش چون با رهد . خاصه که بی چون مورا کثر نهد  
۲۶۵۰ هر که در شش او درون آتش است . اوش برهاند که خلاق شش است  
خود اگر کفرست و گر ایمان او . دست باف حضرتست و آن او

بر سودی تم L . من سودی کم A (۲۶۴۷) . پیغامبر ABDL (۲۶۴۵)

بعد از عطسه L Bal . بعد عطسه A (۲۶۴۴) . این حسد A (۲۶۴۳)

در شش دره D (۲۶۴۸) . که من بد باختم B (۲۶۴۶)

خاصه کی B (۲۶۴۹)

# باز تفریر کردن معاویه با ابلیس مکر اورا،

گفت امیر اورا که اینها رانست . لیک بخش تو ازینها کاسنست  
 صد هزاران را چو من نوره زدی . خُفره کردی در خزینه آمدی  
 آتش و نفتی نسوزی چاره نیست . کیست کردست تو جامه‌اش پاره نیست  
 طبع ای آتش چو سوزانید نیست . تا سوزانی تو چیزی چاره نیست  
 لعنت این باشد که سوزانت کند . اوستاد جمله دزدانت کند  
 با خدا گنتی شنیدی رُو برو . من چه باشم پیش مکرث ای عدو  
 معرفتهای تو چون بانگ صغیر . بانگ مرغانت لیکن مرغ گیر  
 صد هزاران مرغ را آن ره زدست . مرغ غره گشای آمدست  
 در هوا چون بشنود بانگ صغیر . از هوا آید شود اینجا اسیر  
 نوم نوح از مکر تو در نوحه‌اند . دل کباب و سینه شرحه شرحه‌اند  
 عدارا تو باد دادی در جهان . در فگندی در عذاب و انده‌ان  
 از تو بود آن سنگبار قوم لوط . در سپاه آبه ز تو خوردند غوط  
 مغیر نمرود از تو آمد رخنه . ای هزاران فننها انگبخته  
 غلب فرعون ذکی فیلسوف . کور گشت از تو نباید او وقوف  
 بُو لَهَب هم از تو نا اهل شد . بُو آتَحْکَم هم از تو بُو جهل شد  
 ای برین شطرنج بهر بادرا . مات کرده صد هزار استادرا  
 ای زفرین بندهای مشعلت . سوخته دلهای سینه گشته دلت  
 بحر مکاری تو خلاقی قطره . تو چو کوهی وین سلیمان ذره  
 کی رهد از مکر تو ای مختصم . غرق طوفانیم این من عصم  
 بس ستاره سعد از تو محترق . بس سپاه و جمع از تو متفرق

آتشی از تو نسوزم AB (۳۶۴) . بابلیس A . باز for سوم بار . Bui. Heading:

سوزانید نیست ABL (۳۶۵) . نفتی . Bul. بسوزم . and so L, which has

مات کردند D (۳۶۶) . تو before ز . D om. (۳۶۷) . عدارا چون باد D (۳۶۸)

سپاه جمع AL (۳۶۹) . و سلیمان D . تو و خلایق قطره A (۳۷۰)



### باز جواب گفتن ابلیس معاویه را،

گفت ابلیس گشای این عقد را \* من می‌کنم قلب را و نفد را  
 امتحان شیر و کلبه کرد حق \* امتحان نقد و قلم کرد حق  
 قلب را من گوی سیه‌رو کرده‌ام \* صیقلی‌ام قیست او کرده‌ام  
 ۲۶۷۵ نیکوان را رهنمای می‌کنم \* شاخهای خشک را بر می‌کنم  
 این علفهای منم از بهر چیست \* تا پدید آید که حیوان جنس چیست  
 گرگ از آهو چو زاید کودکی \* هست در گرگیش و آهویی شکی  
 تو گیاه و استخوان پیش بریز \* تا کدامین سو کند او گام نیز  
 گر بسوی استخوان آید سگست \* و رگیا خواهد یقین آهو رگست  
 ۲۶۸۰ قهر و لطفی جنت شد با همدگر \* زاد از این هر دو جهانی خیر و شر  
 تو گیاه و استخوان را عرضه کن \* قوت نفس و قوت جان را عرضه کن  
 گر غذای نفس جوید ابترست \* و غذای روح خواهد سرورست  
 گر کند او خدمت تن هست خر \* و رود در بحر جان یابد گهر  
 گرچه این دو مختلف خیر و شرند \* لیک این هر دو بیک کار اندرند  
 ۲۶۸۵ انبیا طاعات عرضه می‌کنند \* دشمنان شهوات عرضه می‌کنند  
 نیک را چون بد کنم یزدان نیم \* داعیم من خالق ایشان نسیم  
 خوب را من زشت سازم رب نه ام \* زشت را و خوب را آینه ام  
 سوخت هندو آینه اثر در دروا \* کین سیه‌رو می‌نماید مردوا

گشا. (۲۶۷۲) L Bul. Heading: Bul. باز for سوم بار.

مر بذرا پیشوایی می‌کنم. In the second hemistich L has: رهنمای و مامم B (۲۶۷۵)

After this verse L adds:

نیکوان را رهنمای و مامم \* شاخهای خشک را بر می‌کنم

و آهویی شکی A. گرگی از آهو چو زاید و رگی L (۲۶۷۷) کی حیوان D (۲۶۷۶)

جهان. B Bul. همدیگر D. با یکدیگر BL (۲۶۸۰) و آهویی شکی D.

After this verse L Bul. add: (۲۶۸۸) B Bul. غذای bis. (۲۶۸۲)

گفت آینه گاه از من نبود \* جرم او را نه که روی من زدود

او مرا غماز کرد و راست گو \* تا بگویم زشت کز و خوب کو  
 ۳۶۰ من گواهم بر گوا زندان کجاست \* اهل زندان نیستم ایزد گواست  
 هر کجا بینم نهال میوه دار \* تربیتها میکنم من دایه‌وا  
 هر کجا بینم درخت تلخ و خشک \* می‌برم تا وا رهد از پُشک مُشک  
 خشک گوید باغبان را کاسه فتی \* مر مرا چه می‌بری سر بی خطا  
 باغبان گوید خُش ای زشت‌خو \* بس نباشد خشکی تو جُرمِ تو  
 ۳۶۵ خشک گوید راستم من کز نیم \* تو چرا بی جرم می‌بری پیسم  
 باغبان گوید اگر مسعودی \* کاشکی کز بودی تر بودی  
 جاذب آب حیاتی گشتی \* اندر آب زندگی آغشتی  
 نغم تو بد بوده‌است و اصل تو \* با درخت خوش نبوده وصل تو  
 شاخ تلخ ار با خوشی وُصلت کند \* آن خوشی اندر نهادش بر زند

### عنف کردن معاویه با ابلیس،

۲۷۰ گنت امیر ای راهزن حُجّت مگو \* مر ترا ره نیست در من ره هجو  
 ره‌زنی و من غریب و ناجرم \* هر لباساتی که آری گی خرم  
 برگرد رخت من مگرد از کافری \* تو نه رخت کسی را مشتری  
 مشتری نبود کسی را راهزن \* ورنه نماید مشتری مکرست و فن  
 تا چه دارد این حسود اندر کندو \* ای خدا فریاد مارا زین عدو  
 ۲۷۵ گر یکی فصلی دگر در من دمد \* در رباید از من این ره‌زن نمد

(۳۶۰) Bnl. زندان گواست.

(۳۶۱) AB Bnl. می‌برم من تا رهد.

(۳۶۲) Bnl. ای فنا.

(۳۶۳) Bnl. پس باشد. ای زشت‌رو L.

(۳۶۴) BD and گشته. آغشته.

(۳۶۵) D شاخ تر، corr. in marg.

نالیدن معاویه بحضرت حق تعالی از ابلیس و نصرت خواستن،

این حدیثش همچو دودست ای اله . دست گیر ار نه گلبسم شد سیاه  
 من بجعت بر نیام با بلیس . کوست فتنه هر شریف و هر خسیس  
 آدمی که علم آتسما بگست . درنگ چون برق این سگ بی نگست  
 از بهشت انداختنش بر روی خاك . چون سَك در شصت او شد زان سَك  
 ۲۷۰ نوحه انا ظلمنا می زدی . نیست دستان و فسونش را حدی  
 اندرون هر حدیث او شَرست . صد هزاران سحر در وی مضهرست  
 مردی مردان ببندد در نفس . در زن و در مرد افروزد هوس  
 ای بلیس خلق سوز فتنه جو . بر چم بیدار کردی راست گو

### باز تقریر ابلیس تلپیس خود را،

گفت هر مردی که باشد بدگمان . نشود او راسترا با صد نشان  
 ۲۷۱ هر درونی که خیال اندیش شد . چون دلیل آری خیالش بیش شد  
 چون سخن در وی رود علت شود . نبخ غازی دزدرا آلت شود  
 پس جواب او سکوتست و سکون . هست با ابله سخن گفتن جنون  
 تو زمن با حق چه نالی ای سلیم . تو بنال از شر آن نفس لیم  
 تو خوری حلوا نرا دمل شود . نب بگیرد طبع تو مختل شود

Heading: L om.

این سگ کم نکست L . نکست L . بگست for بگست BD . آدمی کو L Bul. (۲۷۰۸)

از سَك L Bul. . چون سَك D . شست AB Bôl. (۲۷۰۹)

فسونش را شکی D (۲۷۱۰) After this verse L adds:

زانك حجت در بگنجد با منی \* هین غرض را در میان نه بی منی

گیرا آلت L (۲۷۱۶) After this verse L adds:

تو زحق ترس و زحق جو قطع نفس \* گر تو از شَرش باندستی بجس

دمل for دبل Bnl. (۲۷۱۱)

۲۷۲۰ ای گنه لعنت کنی ابلیس را . چون نبینی از خود آن تلبیس را  
 نیست از ابلیس از نُسْت ای غوی . که چو روبه سوی دُنبه و دوی  
 چونک در سبزه ببینی دنبه را . دام باشد این ندانی نو چرا  
 زان ندانی کت زدانش دُور کرد . میل دنبه چشم و غفلت کور کرد  
 حَيْكَ الْأَشْيَاءَ يُعْبِكُ بِصِمِّ . نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ  
 ۲۷۲۵ نو گنه بر من منه کژمژمین . من زبَد یسارم و از حرص و کین  
 من بدی کردم پشیمانم هنوز . انتظار تا شیم آید بروز  
 مَتَّهِمُ گشتم میان خلق من . فعلی خود بر من نهد هر مرد و زن  
 گرگِ بیچاره اگرچه گرسنه است . مَتَّهِمُ باشد که او در طنطنه است  
 از وضعی چون نداند راه رفت . خلق گوید نُخمه است از لُوتِ زفت

### باز الحاح کردن معاویه ابلیس را،

۲۷۳۰ گفت غیر راستی نرُهاندت . داد سوے راستی و خواندت  
 راست گونا و ره از چنگِ من . مکر نشانند غبارِ جنگِ من  
 گفت چون دانی دروغ و راست را . اے خیال اندیشِ پُر اندیشها  
 گفت پیغمبر نشانی داده است . قلب و نیصورا بِحَلِّ بَنَاده است  
 گفته است الْكَذِبُ رَيْبٌ فِي الْقُلُوبِ . گفت اَلْصِّدْقُ طَمَآنِينٌ طَرُوبِ

و. AL Bul. om. (۲۷۳۴) . دنیها BDL (۲۷۳۲)

. جنت for خط L. and so L in marg. Bul. (۲۷۳۴) یعنی و بصم .

: After this verse I. adds: (۲۷۳۶) . کژمژم A (۲۷۳۵)

م امید می بزم با درد و سوز . تا مگر این دَی مَتَّهِمُ گردد تموز

بر امید آن ماندام بس روزگار . کاین زمستانرا بود شاید بهار Bul. adds:

. چون نتاند AB Bul. (۲۷۳۶)

. Heading Bul. باز جستن معاویه حقیقت غرض را از ابلیس .

(۲۷۳۱) Written in marg. D, app. by the original hand

. پیغامر ABD (۲۷۳۴)

۲۷۳۵ دل نیا آرمَد بگفتار، دروغ . آب و روغن هیچ نثرورد فروغ  
 دَمِ حدیثِ راست آرامِ دلست . راستیها دانه دامِ دلست  
 دل مگر ریغور باشد بزدمان . که نداند چاشنی این و آن  
 چون شود از ریغ و علتِ دل سلیم . طیمِ کذب و راست را باشد علم  
 حرصِ آدم چون سوی گندم فزود . از دلِ آدمِ سلیبی را ربود  
 ۲۷۴۰ پس دروغ و عشوهات را گوش کرد . غِره گشت و زهرِ قاتل نوش کرد  
 کزدم از گندم ندانست آن نفس . میپرد تمییز از مستِ هوس  
 خلقِ مستِ آرزو اند و هوا . زان پذیرا اند دستانِ ترا  
 هر که خود را از هوا خو باز کرد . چشمِ خود را آشنای راز کرد

### شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نایب اورا،

قاضی بنشانند او و گریست . گفت نایب قاضیا گریه زجست  
 ۲۷۴۵ این نه وقتِ گریه و فریادِ تُست . وقتِ شادمانی و مبارکبادِ تُست  
 گفت اء چون حکم راند بی دلی . در میانِ آن دو عالمِ جاهلی  
 آن دو خصم از واقعه خود واقفند . قاضی مسکین چه داند زان دو بند  
 جاهلست و غافلست از حالشان . چون رود در خونشان و مالشان  
 گفت خصمان عالمنند و علتی . جاهلی تو لبك شمع ملتی  
 ۲۷۵۰ زآنك تو علت ندارے در میان . آن فراغت هست نورِ دیدگان  
 و آن دو عالم را غرضشان کور کرد . علشان را علت اندر گور کرد  
 جهل را بی علتی عالم کند . علم را علت کز و ظالم کند

غره گشت L (۲۷۴۰) . ریغ علت A (۲۷۳۸) . زگفتار ABL Bul. (۲۷۳۵)

(۲۷۴۲) After this verse Bul. adds:

آنچنین که يك حکایت کرده اند . گوش را بند عایت کرده اند

آء. Bul. (۲۷۴۶) A . او و for ABL Bul. (۲۷۴۴)

آن چراغت L . از فراغت B (۲۷۵۰)

کُر for bis. D کند A (۲۷۵۲)

تا تو رشوت نستی بیننده \* چون طع کردی ضریر و بنده  
از هوا من خوی را وا کرده ام \* لقمهای شهوت کمر خورده ام  
چاشنی گهر دلم شد با فروغ \* راست را داند حقیقت این دروغ

باقرار آوردن معاویه رضی الله عنه ابلیس را،

تو چرا بیدار کردی مرا \* دشمن بیداری تو ای دغا  
همچو خشخاشی همه خواب آوری \* همچو خوری عقل و دانش را بری  
چار میخت کرده ام این راست گو \* راست را دادم تو حیلها بگو  
من زهر کس آن طع دارم که او \* صاحب آن باشد اندر طبع و خو  
من ز سرشته می نجوم شکری \* مر محنت را بگیرم لشکری  
همچو گهران من نجوم از بتی \* کو بود حق یا خود از حق آبتی  
من ز سرگین می نجوم بوی مشک \* من در آب جو نجوم خشت خشک  
من ز شیطان این نجوم کوست غیر \* که مرا بیدار گرداند بخیر

راست گفتن ابلیس ضمیر خود را بمعایه رضی الله عنه،

گفت بسیار آن بلیس از مکر و غدر \* میر ازو نشیند کرد استیز و صبر  
از بُن دندان بگفتش بهر آن \* کردم ت بیدار میدان ای فلان

(۲۷۶۴) In L this and the following verse are placed after v. ۲۷۶۳.

Heading: L om. Before v. ۲۷۵۶ L adds:

ای سگ ملعون جواب من بگو \* راستی گو و دروغی را بگو

Bul. من ز حنظل می نجوم I. من ز شکر می نجوم B (۲۷۶۰) صاحب او (۲۷۵۹)

کو بود حق و آیت حق ای فتی I. که بود حق A. می نگرم از بتی L (۲۷۶۱) روز محنت را

(۲۷۶۲) After this verse L adds:

من نجوم پاسانی را زدزد \* کار ناکرده نجوم هیچ مزد

Bul. کو مرا B. می نجوم (۲۷۶۳)

Heading: Bul. has: منقطع شدن ابلیس از بحث معاویه و از غایت تجز اعتراف آوردن.

(۲۷۶۴) ABL و عذر Bul. مکر و غور. In D this verse precedes the Heading.

تا رسی اندر جماعت در نماز. انرا پی پیغمبر دولت فرزا.  
گر نماز از وقت رفتی مرا ترا. این جهان تاریک گشتی بی ضیا  
از غیبت و درد رفتی اشکها. از دو چشم تو مثال مشکها  
ذوق دارد هر کسی در طاعتی. لاجرم نشکبید از وی ساعتی  
۲۷۷. آن غین و درد بودی صد نماز. کو نماز و کو فروغ آن نیاز

### فضیلت حسرت خوردن آن مخلص بر فوت نماز جماعت

آن یکی میرفت در مسجد درون. مردم از مسجد می آمد برون  
گشت پرسیان که جماعت را چه بود. که زمجدی برون آیند زود  
آن یکی گفتش که پیغمبر نماز. با جماعت کرد و فارغ شد ز راز  
تو کجا در می روی ای مردِ خلم. چونک پیغمبر بدادست السلام  
گفت آه و دود از آن آه شد برون. آه او می داد از دل بوی خون  
آن یکی از جمع گفت این آه را. تو بمن ده و آن نماز من ترا  
گفت دادر آه و پذیرفتم نماز. او سند آن آه را با صد نیاز  
شب بخواب اندر بگفتش هاتنی. که خریدی آب حیوان و شفا  
حُرمت این اختیار و این دخول. شد نماز جمله خلقت قبول

پیغمبر ABUL. رسی تو با جماعت L (۲۷۶۶)

In L this and the

following verse are transposed.

حریق آن نیاز A (۲۷۷۰) corr. in marg.

پیغمبر ABUL (۲۷۷۲). کین جماعت را L (۲۷۷۳)

از آن آه Bul. (۲۷۷۵). پیغمبر ABUL (۲۷۷۴)

آن یکی گفته به این آه را. وین نماز من ترا بادا عطا D (۲۷۷۶)

and so BL Bul. and A in marg. BL Bul. گننا. B Bul. آه را.

شفی A Bul. (۲۷۷۸). پذیرفم D (۲۷۷۷)

وین دخول D. و آن دخول AB, Bul. آن اختیار Bul. رحمت این اختیار D (۲۷۷۹).

## تّمه اقرار ابلیس بمعایه مکر خود را،

۲۷۸۰ پس عزّازیش بگفت ای میرِ راد \* مکرِ خود اندر میان باید نهاد.  
 گر نمازت فوت می‌شد آن زمان \* می‌زدی از دردِ دل آه و فغان  
 آن تأسّف و آن فغان و آن نیاز \* درگذشتی از دوصد ذکر و نماز  
 من ترا بیدار کردم از نهیب \* تا نسوزاند چنان آهی حجاب  
 تا چنان آهی نباشد مر ترا \* تا بدان راهی نباشد مر ترا  
 ۲۷۸۵ من حسودم از حسد کردم چنین \* من عدوّم کارِ من مکرست و کین  
 گفت اکنون راست گفتی صادق \* از تو این آید تو این را لایق  
 عنکبوتی نو مگس داری شکار \* من نیمِ ای سگ مگس زحمت می‌آر  
 باز اسپیدم شکارم شه کند \* عنکبوتی کی بگیرم ما تند  
 رو مگس می‌گیر نا نانی هلا \* سوی دوشی زن مگهارا صلا  
 ۲۷۹۰ و ر بخوانی تو بسوی انگبین \* هم دروغ و دوغ باشد آن یقین  
 نو مرا بیدار کردی خواب بود \* نو نمودی گشتی آن گرداب بود  
 نو مرا در خیر زان می‌خواندی \* تا مرا از خیر بهتر رانندی

Heading: L om. Bul. با معاویه.

(۲۷۸۰) Δ L. میرزاد. Bul. میرداد.

(۲۷۸۲) A. آن تأسّف آن فغان.

(۲۷۸۲) D om. Bul. حجت (a misprint for حیب).

(۲۷۸۵) After this verse Bul. has the heading: جواب معاویه ابلیس را بعد از اعتراف:

و قبول کردن معاویه سخن او.

(۲۷۸۷) L و for نو.

(۲۷۸۸) L باز اسفیدی

(۲۷۸۹) A. تا توانی.

(۲۷۹۱) L و for آن.

(۲۷۹۲) After this verse L adds:

کار تو اینست ای دزد لعین \* سوی دوغ آری مگس را زانگبین



## فوت شدن دزد با آواز دادن آن شخص صاحب‌خانه را که نزدیک آمده بود که دزد را دریابد و بگیرد،

این بدان ماند که شخصی دزد دید . در وثاق اندر پی او می‌دوید  
تا دو سه میدان دوید اندر پیش . تا در افگند آن تعب اندر خویش  
۲۷۱۵ اندر آن حمله که نزدیک آمدش . تا بدو اندر جهد در یابدش  
دزد دیگر بانگ کردش که یا . تا ببینی این علامات بلا  
زود باش و باز گرد ای مرد کار . تا ببینی حال اینجا زار زار  
گفت باشد کان طرف دزدی بود . گر نگردم زود این بر من رود  
در زن و فرزندی من دستی زند . بستن این دزد سودم کی کند  
۲۸۰۰ این مسلمان از کرم می‌خواندم . گر نگردم زود پیش آید بدم  
بر امید شفقت آن نیکسواه . دزد را بگذاشت باز آمد براه  
گفت ای یار، نکو احوال چیست . این فغان و بانگ تو از دست کیست  
گفت اینک بین نشان پای دزد . این طرف رفقت دزد زن بمزد  
نک نشان پای دزد فلنسان . در پی او رو بدین نقش و نشان  
۲۸۰۵ گفت ای ابله چه می‌گویی مرا . من گرفته بودم آخر مرو را  
دزد را از بانگ تو بگذاشتم . من تو خرا آدمی پنداشتم  
این چه ژاژست و چه هرزه ای فلان . من حقیقت یافتم چه بود نشان  
گفت من از حق نشانت می‌دهم . این نشانست از حقیقت آگهم

Heading: AL om. را after صاحب‌خانه Bul. om. در یابد و.

در وثاق و در پی A (۲۷۱۴)

تا بدو اندر L تا بدزد اندر D حمله A اندرین حمله Bul (۲۷۱۵)

علامات ای کیا L (۲۷۱۶)

بر من خود D (۲۷۱۸)

پیش آید بدم B Bul (۲۸۰۰)

شفقت Bul (۲۸۰۱)

نشان A این نشان Bul (۲۸۰۳)

نک این نقش L (۲۸۰۴)

بودم او را جا بجا B (۲۸۰۵)

این نشانت که حقیقت L (۲۸۰۸)

AL (۲۷۱۶)

AD (۲۸۰۲)

گفت طراری تو یا خود ابلهی . بلك تو دزدی و زین حال آگهی  
 ۲۸۱- خصم خود را ی‌کشیدم من کشان . نو رها نیدی ورا کاینک نشان  
 نو جهت‌گو من بروم از جهات . در وصال آیات کو یا بی‌نات  
 صنع ببند مرد محبوب از صفات . در صفات آنست کو گم کرد ذات  
 واصلان چون غرق ذاند ای پسر . گی کنند اندر صفات او نظر  
 چونک اندر قعر جو باشد سرت . گی برنگ آب افتند منظر  
 ۲۸۱۵ و برنگ آب باز آیی ز قعر . پس پلاسی بستدی دادی نو شعر  
 طاعت عام گناه خاصگان . وصلت عامه حجاب خاص دان  
 سر وزیری را کند شه محسوب . شه عدو او بود نبود موجب  
 هم گناهی کرده باشد آن وزیر . بی سبب نبود تغییر ناگزیر  
 آنک زاول محسوب شد خود ورا . بخت و روزی آن بدست از ابتدا  
 ۲۸۲۰ لیک آن کاؤل وزیر شه بدست . محسوب کردن سبب فعل بدست  
 چون ترا شه ز آستانه پیش خواند . باز سوه آستانه باز راند  
 نو یقین میدان که جرمی کرده . جبر را از جهل پیش آورده  
 که مرا روزی و قسمت این بدست . پس چرا دی بودت آن دولت بدست  
 قسمت خود خود بریدی نو ز جهل . قسمت خود را فزاید مرد اهل

### قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان،

۲۸۲۵ بلك مثال دیگر اندر کثر روی . شاید ار از نقل قرآن بشوی  
 این چنین کثر بازی در جنت و طاق . با نپی ی‌باخند اهل نفاق

و زین خود D. تو خود یا ابلهی B. Bul. گفت تو طراری یا خود ابلهی A. (۲۸۰۹)  
 چون for خود D. (۲۸۱۲) ی‌کشیدم مو کشان L. (۲۸۱۰) آگهی.

عدوی او Bul. (۲۸۱۷) منظرش L. سرش L. (۲۸۱۴)

کاؤل وزیری دیناست A. (۲۸۲۰) زآنک زاول A. (۲۸۱۴)

این دولت Bul. گر مرا روزی D. (۲۸۲۲)

دیگر for آنک D. (۲۸۲۵)

کز برای عزّ دین احمدی . مسجدی سازم و بود آن مُرتدی  
 این چنین کثربازی و باخند . مسجدی جز مسجد او ساختند  
 فرش و سقف و قبه‌اش آراسته . لیک تفریق جماعت خواسته  
 نزد پیغمبر بلا به آمدند . همچو اشتر پیش او زانو زدند  
 کاسه رسول حق برای مُحسِنی . سوی آن مسجد قَدَم رنجه گئی  
 تا مبارک گردد از اُقدام تو . تا قیامت نازه باد ایام تو  
 مسجد روزِ گلست و روزِ ابر . مسجد روزِ ضرورت وقتِ فسر  
 تا غریبی یابد آنجا خیر و جا . تا فراوان گردد این خدمت سرا  
 تا شعار دین شود بسیار و پُر . زانک با یاران شود خوش کار مُبر  
 ساعتی آنجایگه تشریف ده . تزکیه ما کن زما تعریف ده  
 مسجد و اصحابِ مسجد را نواز . تو مَی ما شب دی با ما بساز  
 تا شود شب از جمالت همچو روز . اے جمالت آفتابِ شرفروز  
 ای دریا کآن سخن از دل بُدی . تا مراد آن نفر حاصل شدی  
 لطف کاید بی دل و جان در زبان . همچو سبزه تُون بود ای دوستان  
 هر زُدورش بشگر و اندر گذر . خوردن و بُورا نشاید اے پسر  
 سری لطف بی وفایان خود مرو . کآن پُل ویران بود نیکو شنو  
 گر قدم را جاهلی بر وی زند . بشکند پُل و آن قدم را بشکند  
 هر کجا لشکر شکسته میشود . از دو سه سَستِ محنت می بود  
 در صف آید با سلاح او مُردوار . دل برو بنهند کاینکُ بارِ غار

سقف و فرش. L Bul. (۲۸۲۶) . چر مسجدی او. A (۲۸۲۸)

نازه بادا نام تو. Bul. (۲۸۲۲) . پیغامبر. AHDL (۲۸۲۰)

غیر و جا. A (۲۸۲۴) . مسجد وقت ضرورتگاه فسر. L (۲۸۲۳)

جان فروز. ABL Bul. (۲۸۲۸) . تزکیه مان کن. B Bul. (۲۸۲۶)

ای پدر. AB خوردن و بردن. L (۲۸۴۱) . بی for از. D (۲۸۴۰)

و محنت. Bul. (۲۸۴۱) . هین مرو. ABL Bul. (۲۸۴۲)

بهد که اینک. AB با سلاح و مردوار. BL با سلج مردوار. A (۲۸۴۵)

رُو بگرداند چو ببند زخمها . رفت او بشکند پشِ نرا  
این درازست و فراوان میشود . و آنچه مقصودست پنهان میشود

فریفتن منافقان پیغمبر را صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تا بمسجد

ضرارش برند ،

بر رسول حق فسونها خواندند . رَخْشِ دستان و رَحَلِ و رانندند  
آن رسول مهربان . رح کیش . جز تبسم جز یلی نآورد پیش  
۲۸۵۰ شکرهای آن جماعت باد کرد . در اجابت قاصدان را شاد کرد  
می نمود آن مکر ایشان پیش او . بک یک زان سان که اندر شیر موی  
موی را نادیده می کرد آن لطیف . شیر را شاباش می گفت آن ظریف  
صد هزاران موی مکر و دمدمه . چشم خوابانید آن دم از همه  
راست می فرمود آن بجزر کرم . بر شما من از شما مشق نرام  
۲۸۵۰ من نشسته بر کنار آتشی . با فروغ و شعله بس ناخوشی  
همچو پروانه شما آن سودوان . هر دو دست من شد پروانه ران  
چون بر آن شد تا روان گردد رسول . غیرت حق بانگ زد مشنو ز غول  
کین خیشان مکر و حیل کرده اند . جمله مقلوبست آنچه آورده اند  
قصه ایشان جز سپهروی نبود . خیر دین کی جست نرسا و جهود  
۲۸۶۰ مسجدی بر جسر دوزخ ساختند . با خدا نبرد دغاها باختند  
قصه شان تفریق اصحاب رسول . فضل حق را گئی شناسد هر فضول  
تا جهودی را ز شام اینجا کنند . که بوعظ او جهودان سرخوشند

زخم را Bul. (۲۸۴۶)

(۲۸۴۸) After this verse D adds:

چاپلویی و فسونها خواندند \* نرد خدمت سوی حظرت (sic) رانند

۲۸۵۱) A Bul. می نمودی مکر .

(۲۸۵۲) Bul. زان همه .

(۲۸۵۴) من شما را از شما .

(۲۸۵۶) A شما for شد . DL

نرد دغاها A (۲۸۶۰)

گفت پیغمبر که آری لیلک ما . بر سر راهیم و بر عزم غزا  
 زین سفر چون باز گردم انگهاف . سوی آن مسجد روان گردم روان  
 دفعشان کرد و بسوی غزو تاخت . با دغایان از دغا نردی بیاخت  
 چون یآمد از غزا باز آمدند . طالب آن وعده ماضی شدند  
 گفت حقش ای پیغمبر فاش گو . غدرا و رجنگ باشد باش گو  
 گفت ای قوم دغل خامش کنید . تا نگویم رازها نان تن زبند  
 چون نشانی چند از اسرارشان . در بیان آورد بد شد کارشان  
 فاصلدان زو باز گشتند آن زمان . حاش لله حاش لله دمر زنان  
 هر منافق مُصَحَفی زیر بغل . سوی پیغمبر بیآورد از دغل  
 بهر سوگندان که آیان جنتیست . زآنک سوگندان کزان را سُنَّتیست  
 چون ندارد مرد کثر در دین وفا . هر زمانی بشکنند سوگند را  
 راستان را حاجت سوگند نیست . زآنک ایشان را دو چم روشنیست  
 نفی میثاق و عهد از احمقیت . حفظ آیان و وفا کار تقیست  
 گفت پیغمبر که سوگند شما . راست گیرم . اکه سوگند خدا  
 باز سوگند دگر خوردند قوم . مصحف اندر دست و بر لب مهر صوم  
 که بحق این کلام پاک راست . کآن بنای مسجد از بهر خداست  
 اندر آنجا هیچ حیلۀ مکر نیست . اندر آنجا ذکر و صدق و یاز بیست  
 گفت پیغمبر که آواز خدا . می رسد در گوش من همچون صدا

چنگ اندرون ماضی زدند. BDL Bul. (۲۸۶۶) پیغامبر. ABDL (۲۸۶۳)

and so B in marg. عذر ایشان عذر باشد باش گو. L. عذرا. BD. (۲۸۶۷) A

آورد و بد. D (۲۸۶۹) گشتان بس بدرون و دشمنی. DL (۲۸۶۸)

Bul. است. Bul. بهر سوگند آنکه. Bul. (۲۸۷۲) پیغامبر. ABDL (۲۸۷۱)

سنت است. Bul. کزانرا for دغارا. A. زآنک سوگند آن کزانرا. BL Bul.

سوگندی. AB. باز سوگند مکرر خورد قوم. Bul. (۲۸۷۷) پیغامبر. ABDL (۲۸۷۶)

از بهر شامت. A. پاک و راست. Bul. (۲۸۷۸)

پیغامبر. ABDL (۲۸۸۰) ذکر صدق و مار نیست. D om. A. (۲۸۷۹)

مهر در گوش، شما بنهاد حق . تا با آواز خدا نآرد سبق  
 نك صريح آواز حق می آیدم . همچو صاف از دُرد می پالایدم  
 همچنانك موسی از سوی درخت . بانگِ حق بشنید کای مسعود بخت  
 از درخت اِتی آنا آله می شنید . با کلام انوار می آمد . پدید  
 چون ز نور، وحی دری ماندند . باز نو سوگندها می خواندند<sup>۱۸۸۵</sup>  
 چون خدا سوگند را خواند سپر . گوی بند انهر ز کف پیکارگر  
 باز پیغمبر بتکذیب صريح . قد کذبتم گفت با ایشان فصیح

اندیشیدن یکی از صحابه رضی الله عنهم بانکار که رسول صلی  
 الله علیه وسلم چرا ستاری نمی کند،

تا یکی یارِ زیاران رسول . در دلش انکار آمد زان نُکول  
 که چنین پیران با شیب و وقار . می کنندشان این پیغمبر شرمسار  
 کو کرم کو سترپوشی کو حیا . صد هزاران عیب پوشند انبیا<sup>۲۸۸۱</sup>  
 باز در دل زود استغفار کرد . تا نگردد زاعتراض او روی زرد  
 شوی یارِ اصحابِ نفاق . کرد مؤمن را چو ایشان زشت و عاق  
 باز می زارید کاسه علامِ سر . مر مرا مگذار بر کفرانِ مُصر  
 دل بدستم نیست همچون دید چشم . ورنه دل را سوزی این دم بخشم  
 اندرین اندیشه خوابش در ربود . مسجد ایشانش پر سرگین نمود<sup>۲۸۸۵</sup>  
 سنگهاش اندر حدت جای تباه . می دمید اثر سنگها دود سیاه  
 دود در حلقش شد و حلقش بخت . از نهیب دود تلخ از خواب جست  
 در زمان در رُو فتاد و می گریست . کای خدا اینها نشان مُنکریست

(۲۸۸۱) BL Bul. بر گوش. (۲۸۸۱) A زید for زکف.

(۲۸۸۷) AB پیغامبر D. بایشان. (۲۸۸۹) L کین چنین. In D این is suppl. in

مarg. after ۲۸۹۰. Bul. ستر و پوشی. (۲۸۹۰) Bul. عیب پوشد D.

(۲۸۹۲) AD مضر. (۲۸۹۴) A زخیم.

خلم بهتر از چنین خلم ای خدا . که کند از نور ایمانم جدا  
 ۲۹۰. گر بکاوای کوشش اهل مجاز . تو بتو گنه بود همچون پیاز  
 هر یکی از یکدگری مغز تر . صادقان را يك زد دیگر نفز تر  
 صد کمر آن قوم بسته بر قبا . بهر هدم مسجد اهل قبا  
 همچو آن اصحاب فیل اندر حبش . کعبه کردند حق آتش زدش  
 قصد کعبه ساختند از انتقام . حالشان چون شد فرو خوان از کلام  
 ۲۹۰۵ مر سیه رویان دین را خود جهاز . نیست الا حیل و مکر و ستیز  
 هر صحابی دید زان مسجد عیان . واقعه بنا شد یقینشان سر آن  
 واقعات از باز گویم يك بيلك . پس یقین گردد صفا بر اهل شك  
 لیاك و ترسم ز کشف رازشان . نازنیشانند و زبید نازشان  
 شرع بی تقلید می پذیرفته اند . بی محك آن نفیرا بگرفته اند  
 ۲۹۱. حکمت قرآن چو ضالّه مؤمن است . هر کسی در ضالّه خود مؤمن است

قصّه آن شخص که اشتر ضالّه خود می جست و می پرسید،

اشتری گم کرده و جستیش جست . چون یابی چون ندانی کان نشت  
 ضالّه چه بود نافه گم کرده . امر گفت بگریخته در پرده  
 کاروان در بار کردن آمد . اشتر نو از میان گم شده  
 می دوی این سو و آن سو خشک لب . کاروان شد دور و نزدیکست شب

از یکدیگر A (۲۹۰۱) . ایمان L . ایمان او جدا D . خلم بهتر AL Bul. (۲۸۹۱)

مسجد نشان L Bul. (۲۹۰۶) . حیل مکر A . جهیز L Bul. (۲۹۰۵)

و. A om. (۲۹۰۸) . تا یقین A (۲۹۰۷)

حکمت فرمانکه ضالّه Bul. (۲۹۱۰)

گم کرد D (۲۹۱۱) BD: (۲۹۱۲)

آمد در بار کردن کاروان . اشتر تو زان میان گشته نهان

and so Bul., which has کاروان for کاربان.

۲۹۱۵ رخت مانده در زمین در راه خوف . تو بی اشتزدوان گشته بطوف  
کای مسلمانان که دیدست اشتری . جسته بیرون بامداد از آخری  
هرکه برگوید نشان از اشترم . مزدگانی میدهم چندین درم  
باز و جویی نشان از هرکی . ریشخندت میکند زین هر خسی  
که اشتری دیدم و رفت این طرف . اشتری سرخی بسوسه آن علف  
۲۹۱۶ آن یکی گوید برین گوش بود . و آن دگر گوید جلش منقوش بود  
آن یکی گوید شتر يك چشم بود . و آن دگر گوید زگر بی پشم بود  
از براسه مزدگان صد نشان . از گرافه هر خسی کرده بیان

متردد شدن در میان مذهبهای مخالف و بیرون شو و مخلص یافتن،

همچنانکه هرکی در معرفت . می کند موصوفی غیری را صفت  
فلسفی از نوع دیگر کرده شرح . باحثی مرگفت او را کرده جرح  
۲۹۱۷ و آن دگر در هر دو طعنه می زند . و آن دگر از زرق جانی می کند  
هر يك از ره این نشانها زان دهند . تا گمان آید که ایشان زان دیه اند  
این حقیقت دان نه حقانند این همه . فی بکلی گمراهانند این ربه  
زانکه بی حق باطلی ناید پدید . قلبها ابله بیوی زر خرید  
گر نبودی در جهان نفدی روان . فلها را خرج کردن کئی توان  
۲۹۱۸ تا نباشد راست کئی باشد دروغ . آن دروغ از راست می گیرد فروغ

(۲۹۱۵) A om. B Bul. زمین و راه . L. بر زمین . (۲۹۱۶) A om.

(۲۹۱۷) ABD مزدگانی .

(۲۹۱۹) B Bul. کاشتری دیدم . L. آن طرف . L. کاشتری دیدم .

(۲۹۲۰) A . و آن دیگر . (۲۹۲۲) ABD مزدگانی . D . هرکی .

Heading: Bul. بیرون شدن .

(۲۹۲۳) L . هر خسی . (۲۹۲۵) A . بر هر دو . L . (۲۹۲۶) A Bul. نقد .

(۲۹۲۷) L . فی الحقیقه در زیانند این همه .

(۲۹۲۸) L . میگردد فروغ .



برامید راست کثرا می‌خرند . زهر در فندی رود آنکه خورند  
 گر نباشد گندم محبوب‌نوش . چه برسد گندم‌نهای جو فروش  
 پس مگو کین جمله دمها باطلد . باطلان بر بوی حق دام دلند  
 پس مگو جمله خیالست و ضلال . بی حقیقت نیست در عالم خیال  
 ۲۹۲۵ حق شب قدرست در شبها نهان . ناکند جان هر شی را امتحان  
 نه همه شبها بود قدر اے جوان . نه همه شبها بود خالی از آن  
 در میان دلق‌پوشان يك فقیر . امتحان کن و آنک حقیقت آن بگیر  
 مومن کیس میتر کو که تا . باز داند حیزکان را از فتی  
 گر نه معیبات باشد در جهان . تاجران باشند جمله ابلهان  
 ۲۹۲۶ پس بود کالاشناسی سخت سهل . چونک عیبی نیست چه نااهل و اهل  
 و ر همه عیبت دانش سود نیست . چون همه چوبست اینجا عود نیست  
 آنک گوید جمله حقد احمقست . و آنک گوید جمله باطل او شفقت  
 تاجران انبیا کردند سود . تاجران رنگ و بو کور و کبو  
 می‌نمایند مار اندر چشم مال . هر دو چشم خویش را نیکو مال  
 ۲۹۲۷ منگر اندر غبطه این بیع و سود . بشگر اندر خسر فرعون و نود

امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خبر و شری که درویش  
 آسانی که بود با زیب و فر . حق بفرماید که ثم ارجع بآ

چون شب L (۲۹۲۵) . محبوب بوش B (۲۹۲۲) . آنکه for آنک D (۲۹۲۱) .  
 . خبرگان را باز داند L . کی تا D . مؤمنی . Bul. (۲۹۲۸) . و در شبها A . قدرست  
 جمله حقد . AL Bul. (۲۹۲۲) . ۲۹۲۴ follow v. ۲۹۲۱ and ۲۹۲۱ In L vv. (۲۹۲۱)

After this verse B adds: . هر بیع و سود . Bul. (۲۹۲۵) . ابله‌یست DL  
 منگر اندر زیب مال و بیع و سود . \* آن نگر که کرد با عاد و نود  
 Heading: A کی تا .

This verse, which in AD precedes the Heading, is omitted in A (۲۹۲۶) .  
 BL Bul. After the Heading AB DL Bul. have the following verse:  
 اندرین گردون مکرر کن نظر . ز آنک حق فرود ثم ارجع بصر

يك نظر قانع مشو زين سقفِ نور. بارها بنگر بين كلّ مِنْ فُطُور  
 چونك گفتت كاندرين سقف نكو. بارها بنگر چو مردِ عيبِ جو  
 پس زمينِ تيره را داني كه چند. ديدن و تميز بايد در پسند  
 ۲۱۰۰ نا يپالايسم صافان را زُرد. چند بايد غلِّ مارا رنجِ برد  
 امتحانهاے زمستان و خزان. نابِ تابستان بهارِ همچو جان  
 بادها و اسرها و برفها. نا پديد آرد عوارض فرقهها  
 نا برون آرد زمينِ خاكِ رنگ. هرچه اندر جيب دارد لعل و سنگ  
 هرچه دزدديدست اين خاكِ دزم. از خزانه حقّ و درياے كرر  
 ۲۱۰۰ شحنه نقدبر گويد راست گو. آنچه بردی شرح وا ده مو بهو  
 دزد بعضی خاكِ گويد هيچ هيچ. شحنه اوزا درگشَد در بيچِ بيچ  
 شحنه گاهش لطف گويد چون شكر. گه بر آويسد كند هرچه بتر  
 نا ميان قهر و لطف آن خفيها. ظاهر آيد ز آتش خوف و رجا  
 آن بهاران لطفِ شحنه كبرياست. و آن خزان تخويف و تهديد خداست  
 ۲۱۱۰ و آن زمستان چارميخِ معنوي. نا تو ای دزدِ خفي ظاهر شوي  
 پس مجاهدرا زماي بسطِ دل. يك زماي قبض و درد و غشّ و غل  
 زآنك اين آب و گلي كابدان ماست. مُذِكِر و دزدِ ضياءِ جانهاست  
 حقّ تعالى گرم و سرد و رنج و درد. بر تن ما می نهد ای شیرمرد  
 خوف و جوع و نصي اموال و بدن. جمله بهر نقدِ جان ظاهر شدن  
 ۲۱۲۰ اين رعبد و وعدها انگيخته است. بهر اين نيك و بدی كاميخته است  
 چونك حقّ و باطلی آميختند. نقد و قلب اندر حرّمدان ريختند  
 پس بعلّك می بابدش بگزیده. در حفايق امتحانها دیده

D. تهديد و تخويف. AB Bul. لطف و شحنه B (۲۱۰۱) . بايد در پسند D (۲۱۰۰)

جان ماست D om. L (۲۱۱۲) . در خفي L (۲۱۱۰) . توفيق تهديد.

(۲۱۱۶) In D the ح حرمدان is marked by a small ح underneath, and a vowel (apparently *fatha*) is written above

نا شود فاروقِ این نزویرها . تا بود دستورِ این تدیرها  
شیر ده اے مادرِ موسی ورا . و اندر آب افکنِ میندیش از بلا  
۲۹۷۰ هرک در روزِ اَلَسْتُ آن شیر خورد . همچو موسی شیرا تمیزِ کُتر  
گر تو بر تمیزِ طفلت مولی . این زمانِ با اُمّ موسی اَرْضِعی  
نا ببیند طعمِ شیر مادرش . تا فرو نآید بدایهٔ بد سرش

### شرح فایدهٔ حکایت آن شخصِ شتر جوینده،

اشتری گم کردهٔ اے معتمد . هرکمی ز اشتر نشانت میدهد  
تو نمی دانی که آن اشتر کجاست . لیک دانی کینِ نشانها خطاست  
۲۹۷۱ و آنک اشتر گم نکرد او از مری . همچو آن گم کرده جوید اشتری  
که بی من هر شتر گم کرده ام . هرکه یابد اُجرش آورده ام  
تا در اشتر با تو انبازی کند . بهر طمع اشتر این بازی کند  
هرکه را گوید خطا بُد آن نشان . او بنقلیدِ تو می گوید همان  
او نشانِ کثرِ بنشاند ز راست . لیک گفت آن مقلد را عصاست  
۲۹۷۲ چون نشانِ راست گویند و شبیه . پس یقین گردد ز لا رَیْبَ فیه  
آن شنای جانِ رنجور شود . رنگِ رُوی و صَحّت و زورت شود  
چشمِ نو روشن شود پایت دوان . جسمِ تو جان گردد و جانت روان

(۲۹۷۰) Bul. از روزِ السْتُ. After this verse L adds:

گر بر تو این حکایت روشنست . که غرضِ بی این حکایت گفتست

Bul. adds:

فقد شد از فَمِّ اِهْامِ عوض . بی ترا زینسان حکایت شد غرض

(۲۹۷۱) اُمّ: so vocalised in D. (۲۹۷۲) D. مادری . D. سری .

(۲۹۷۳) A. کین for این . (۲۹۷۴) A. از سبزو اُمّ بجوید اشتری . corr. in marg.

(۲۹۷۵) AB Bul. هرچرا . ABL Bul. خطا بود . A. می گوید که هان . In DL Bul. this

verse follows v. ۲۹۷۶.

(۲۹۸۱) D. رنگ و رویِ صَحّت . After this verse L adds:

راحت از غمِ فَوْتِ بازوِ هُرد . خلق و خلقِ یکویت صدو شود

پس بگویی راست گفتمی ای امین . این نشانها بلاغ آمد مبین  
 فيه آیات و ثبوت بینهات . این برائی باشد و قدر نجات  
 ۲۱۸۰ این نشان چون داد گویی پیش رو . وقت آهنگست پیش آهنگ شو  
 پیروئی تو کنم اے راست گو . بوی بُردے ز اُشتم بُشا که که  
 پیش آنکس که نه صاحب اشتریمت . کو درین جست شتر بهر مریمت  
 زین نشان راست نفوذش یغین . جز زعکس نافه جوئی راستین  
 بوی بُرد از جد و گرمهای او . که گرافه نیست این هیای او  
 ۲۱۹۰ اندرین اشتر نبودش حق ولی . اشتری گم کرده است او هر یلی  
 طبع نافه غیر روپوشش شد . آج ازو گم شد فراموشش شد  
 هرکجا او میدود این میدود . از طمع هم درد صاحب میشود  
 کاذبی با صادقی چون شد روان . آن دروغش راستی شد ناگهان  
 اندر آن صحرا که آن اشتر شناخت . اشتر خود نیز آن دیگر بیافت  
 ۲۱۱۰ چون بدیدش یاد آورد آن خویش . بی طمع شد ز اُشتران یار و خویش  
 آن مفقود شد محقق چون بدید . اشتر خود را که آنجا می خرید  
 او طلب گار شتر آن لحظه گشت . می جستش نا ندید او را بدشت  
 بعد از آن تنهاروی آغاز کرد . چشم سوی نافه خود باز کرد  
 گفت آن صادق مرا بگذاشتی . تا باکنون پاس من میداشتی  
 ۲۰۰۰ گفت تا اکنون فسوی بوده ام . وز طمع در چابلوسی بوده ام  
 این زمان هم درد تو گفتم که من . در طلب از تو جدا گشتم بنین  
 از تو می دزدیدم وصف شتر . جان من دید آن خود شد چشم  
 تا نیابیدم نبودم طالبش . پس کون مغلوب شد زر نالیش

۲۱۸۰ for نه A (۲۱۸۷) . بنمای کو A (۲۱۸۶) . قدر و نجات D (۲۱۸۸)

هرکجا این میدود او میدود Bul. (۲۱۹۲) . گر گرافه L . گرمهای تو D (۲۱۸۹)

یار من L . یار خویش D (۲۱۹۰) . این دروغش D (۲۱۹۲)

می خرید A (۲۱۹۶) . می جستش L (۲۱۹۷)

سپتام شد همه طاعات سُکَر . هزل شد فانی و رَجَدِ اِنْبَات سُکَر  
 ۴۰۰ سپتام چون وسيلت شد بحق . پس مزين بر سپتام هيچ دَق  
 مر ترا صدق نو طالب كرده بود . مر مرا جد و طلب صدق گشود  
 صدق نو آورد در جُستن نرا . جُستنم آورد در صدق مرا  
 تخم دولت در زمين ي كاشتم . سخره و بيگار ي پنداشتم  
 آن نَبْد بيگار كسي بود چُست . هر يكي دانه كه كِشتم صد پُست  
 ۴۰۱ دزد سوي خانه شد زير دست . چون در آمد ديد كآن خانه خودست  
 گرم باش اي سرد تا گري رسد . با درختي ساز نا نري رسد  
 آن دو اشتر نيست آن يك اشترست . تنگ آمد لفظ معني بس پُست  
 لفظ در معني هميشه نارسان . زان پييمر گنت قد كل لسان  
 نطق اصطراب باشد در حساب . چه قَدَر داند ز چرخ و آفتاب  
 ۴۰۱۵ خاصه چرخي كين فلک زو پره ايست . آفتاب از آفتابش ذره ايست

### بيان آنك در هر نفسي فتنه مسجد ضار هست

چون پديد آمد كه آن مسجد نبود . خانه حيلت بُد و دام جهود  
 پس نبی فرمود كه آن را برگيّد . مَطْرَحَه خاشاك و خاكستر كيّد  
 صاحب مسجد چو مسجد قلب بود . دانهها بر دام ربزي نيست جود  
 گوشت كاندر شصت تو مائي رياست . آن چنان لقمه نه بَجَشِش نه سخاست  
 ۴۰۲۰ مسجد اهل قبا كآن بُد جماد . آيچ كفو او نَبْد راهش نداد  
 در جمادات اين چنين حيفي نرفت . زد در آن ناكفو امير داد تفت

بر زمين Bul. (۴۰۰۸) . صدق نبود L om. (۴۰۰۶)

اصطراب Bul. (۴۰۱۴) . كل اللسان B (۴۰۱۴) . كي كنم D . اين نب D (۴۰۰۹)

و مكر جهود Bul. كان مسجد A (۴۰۱۶) . صراست D Heading:

خاكستر كند AB Bul. بر كند AB Bul. فرمود كارا ABL Bul. (۴۰۱۷)

في بَجَشِش A . شست ABL Bul. (۴۰۱۹) . دانه چون بر دام L (۴۰۱۸)

زد در آن كفوش L (۴۰۲۱) . كفو او نبود AD (۴۰۲۰)

پس حقایق را که اصل اصلهاست . دانك انجا فرقیها و فصلهاست  
نه حیانش چون حیات او بود . نه مانش چون مات او بود  
گور او هرگز چو گور او مدان . خود چه گویم حال فرق آن جهان  
۴۰۳۵ بر محك زن کار خود ای مرد کار . تا سازه مسجد اهل ضرار  
بس بر آن مسجد گنات تسخر زدی . چون نظر کردی تو خود زیشان بُدی

حکایت هندو که با یار خود جنگ می کرد بر کاری و خبر  
نداشت که او هم بدان مبتلاست

چار هندو در یکی مسجد شدند . بهر طاعت راجع و ساجد شدند  
یکی ب یکی تنبیر کرد . هر نماز آمد بمکی و درد  
مؤذن آمد زان یکی لفظی بمقت . کای مؤذن بانگ کردی وقت هست  
۴۰۴۰ گفت آن هندوی دیگر از نیاز . هف سخن گفتی و باطل شد نماز  
آن سوّم گفت آن دُومرا ای عمو . چه زلف طعنه برو خود را بگو  
آن چهارم گفت حمد الله که من . در نیفتم بچه چون آن سه تن  
پس نماز هر چهاران شد نیه . عیب گویان بیشتر گر کرده راه  
ای خنك جانی که عیب خویش دید . هر که عیبی گفت آن بر خود خرید  
۴۰۴۵ زانك نیم او رعبستان بدست . و آن دگر نیش زعبستان بدست  
چونك بر سر مر ترا ده ریش هست . مرهت بر خویش بایند کار بست  
عیب کردن ریش را داروی اوست . چون شکسته گشت جای از حوسست

فرقیها و وصلهاست L. فرقیها و اصلهاست A (۴۰۳۲)

کردی از ایشان آمدی L. تو بر آن Bul. پس بر آن BDL (۴۰۳۶)

مؤذن In D آمد is omitted, and بر has been suppl. before (۴۰۳۹)

آن سیم A Bul. (۴۰۴۱) L. هف سخن .

bis. Bul. for بود (۴۰۴۵) L. گم کرد A (۴۰۴۳)

عیب کردن خویش را Bul. (۴۰۴۷) L. کار for باز D (۴۰۴۶)

گر هآن عیبت نبود امین مباحث . بولك آن عیب از نو گردد نیز فاش  
 لا تخافوا امر خدا نشنیده . پس چه خود را امین و خوش دیده  
 ۲۰۴۰ سالها ابلیس نیکونام زیست . گشت رسوا بین که او را نام چیست  
 در جهان معروف بد علیای او . گشت معروفی بعکس ای وای او  
 تا : این تو معروف مجو . رو بشو از خوف پس بنمای رو  
 تا روید ریش تو ای خوب من . بر دگر ساده زنج طعنه زن  
 این نگر که مبتلا شد جان او . تا در افتادست و او شد پند نو  
 ۲۰۴۵ تو نینتادی که بائی پند او . زهر او نوشید تو خور قند او

### قصد کردن غزان بکشتن يك مردی تا آن دگر بترسد،

آن غزان ترك خون ریز آمدند . بهر یغما در یکی ده در شدند  
 دو کس از اعیان آن ده یافتند . در هلاک آن یکی بشناختند  
 دست بستندش که قربانش کند . گفت ای شاهان و ارکان بلند  
 قصد خون من بچه روی کنید . از چه آخر نشسته خون منید  
 ۲۰۵۰ چیست حکمت چه غرض در کشتن . چون چنین درویش و غریبان نم  
 گفت تا هیت برین بارت زند . تا بترسد او و زر پیدا کند  
 گفت آخر او زمین مسکین ترست . گفت قاصد کرده است او را ز رست  
 گفت چون هست ما هر دو یکیم . در مقام احتمال و در شکیم  
 خود ورا بکشید اول ای شهان . تا بترسم من دهر زر را نشان  
 ۲۰۵۵ پس کرمهای الهی بین که ما . آمدیم آخر زمان در اینها

ین. for هن D. AB is suppl. in marg. رسوا (۲۰۴۰) بولك (۲۰۴۸)

ای خوب من L (۲۰۴۲) بعکس رای او L (۲۰۴۱)

and so A in marg. در جهی اصاد تا شد پند نو. BDL Bul. (۲۰۴۴)

بهر یغما بر دهی ناگه زدند. BDL Bul. (۲۰۴۶)

در چه مرگم چرا می انگیزد. BDL Bul. in the first bernstich: (۲۰۴۱)

چون چنین A (۲۰۵۰)

اَخْرَجْنِ قَرْيَهَا پېش از قُرُون . در حدیثت اَخْرُوتَ اَلْاَيُّتُون  
تا هلاك قوم نوح و قوم هود . نادئ رحمت بجان ما نمود  
كُنت ايشان را كه ما ترسيم ازو . و ر خود اين بر عكس كردی وای نو

بیان حال خودپرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا

و اولیا علیم السَّلام ،

هرك ازیشان گنت از عیب و گناه . و ز دل چون سنگ وز جان سپاه  
۴۰۶. و ز سبك دارئ فرمانهای او . و ز فراغت از غم فردای او  
و ز هوس و ز عشق این دنیای دون . چون زنان مر نفس را بودن زیون  
و آن فرار از نكتهای ناصحان . و آن رمیدن از لفای صالحان  
با دل و با اهل دل بیگانگی . با شهان تزویر و روبه‌شانگی  
سیرچشمان را گدا پنداشتن . از حسدشان خُفیه دشمن داشتن  
۴۰۶. گر پذیرد چیز تو گویی گداست . ورنه گویی زرق و مكرست و دغااست  
گر در آید نو گویی طامع است . ورنه گویی در نكبر موالع است  
یا منافق و ار عذر آری كه من . مانده‌ام در نفقه فرزند و زن  
نه مرا پروای سر خاریدنست . نه مرا پروای دین و رزیدنست  
ای فلان ما را بهت باد دار . تا شوم از اولیا پایانِ كار  
۴۰۷. این سخن نه هم ز درد و سوز گنت . خوابناکی هرزه گنت و باز خُفت

عارض رحمت. BL Bul. قوم نوح و عاد و هود. Bul. با هلاك D (۴۰۵۷)

وای جان I. بر عكس بودی A. ترسیم از آن L (۴۰۵۸)

غم و فردای A (۴۰۶۰). در عیب B. هرچه زیشان L (۴۰۵۹)

خبر تو L (۴۰۶۵). and so D. سیرچشمان را B (۴۰۶۴)

(۴۰۶۶) After this verse L adds:

گر تحبَل کرد گویی عاجزست . و ر غور آمد تو گویی گریزست

تا شوم AB Bul. (۴۰۶۹). مرا یارئ دین L (۴۰۶۸)

م ن ز درد Bul. (۴۰۷۰) L



هیچ چاره نیست از قوت عیال . از بُن دندان کم کسب حلال  
 چه حلال ای گشته از اهل ضلال . غیرِ خون توئی بیستم حلال  
 از خدا چاره‌شش و از لُوت فی . چاره‌شاست از دین و از طاغوت فی  
 ای که صبر نیست از دنیای دون . صبر چون داری ز نعم المله و دون  
 ۴۰۷۵ ای که صبر نیست از ناز و نعم . صبر چون دارے ز الله کرم  
 ای که صبر نیست از پاک و پلید . صبر چون داری از آن کین آفرید  
 کو خلی کو برون آمد ز غار . گفت هذا ربّ هان کو کردگار  
 من نخواهم در دو عالم بنگریست . تا نینم این دو مجلس آن کیست  
 یب نمائشای صفت‌های خدا . گر خورم نان در گلو ماند مرا  
 ۴۰۸۰ چون گوارد لقمه بی دیدار او . بی نمائشای گل و گلزار او  
 جز بر امید خدا زین آب‌خور . ک خورد بکلفه الا گاو و خر  
 آنک گا لا نعم بد بل م اذل . گرچه پر مکرست آن گنده‌بغل  
 مکر او سرزیر و او سرزیر شد . روزگارک بُرد و روزش دیر شد  
 فکرگاش کند شد عقلش خریف . عمر شد چیزی ندارد چون الف  
 ۴۰۸۵ آنچه می‌گوید درین اندیشه‌ام . آن هم از دستان آن نفس است هم  
 و آنچه می‌گوید غفورست و رحیم . نیست آن جز حیلۀ نفس لثم  
 ای زغم مرده که دست از نان تهیست . چون غفورست و رحیم این ترس چیست

از نفع عیال A (۴۰۷۱)

(۴۰۷۲) Suppl. in marg. A. Bul. لوت for قوت. D. وز طاغوت.

(۴۰۷۱) Suppl. in marg. A. (۴۰۷۵) B Bul. از الله.

(۴۰۷۱) After this verse L adds:

ای که صبر نیست از فرزند و زن \* صبر چون داری رتی سو نمائش

AB. که خورد L. آب و خور AB Bul. امید (۴۰۸۱) Bul. رتی. (۴۰۷۷)

الا غیر Bul. کی خورد يك لثم.

(۴۰۸۲) A om. و before او. L. روزگارش رفت.

(۴۰۸۵) Bul. می‌گوید. (۴۰۸۱) آنکه می‌گوید Bul.

## شکایت گفتن پیرمردی بطیب از رنجوریا و جواب گفتن طیب او را،

گفت پیری مر طیبی را که من . در زحیر از دماغ خوشتن  
گفت از پیریت آن ضعف دماغ . گفت بر چشم زطمت هست داغ  
۲۰۱۰ گفت از پیریت ای شیخ قدیم . گفت پشتم درد ی آید عظیم  
گفت از پیریت ای شیخ نزار . گفت هرچه ی خورم نبود گزار  
گفت ضعف معده از پیریت . گفت وقت تم مرا دم گیریت  
گفت آری انقطاع در بود . چون رسد پیری دو صد علت شود  
گفت ای احمق برین سر دوختی . از طیبی تو همین آموختی  
۲۰۱۱ ای مدغم عقل این دانش نداد . که خدا هر رنج را درمان نهاد  
تو خیر احمق زانده مابگی . بر زمین ماندی زکونه پابگی  
پس طیبیش گفت ای عمر تو شصت . این غضب وین خشم هم از پیریت  
چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف . خوشتن داری و صبرت شد ضعیف  
بر نسابد دو یخن زوئی کند . تاب يك جرعه ندارد قی کند  
۲۱۰ جز مگر پیری که از حقست مست . در درون او حیات طیه است  
از برون پیرست و در باطن صبی . خود چه چیزست آن ولی و آن نبی

Heading: Bul. شکایت کردن مرد پیر با طیب .

(۲۰۱۲) Bul. بعد بود . علت . After this verse L adds:

گفت کم شد شهون یکبارگی . گفت کر پیریت این بیچارگی  
گفت بام محنت شد وز ره بماند . گفت کر پیریت در کنجت نشاند  
گفت پشتم چون کافی شد دوتا . گفت کر پیریت این رنج و عنا  
گفت تاریکت چشم ای حکیم . گفت کز پیریت ای پیر طیم  
(۲۰۱۱) Bul. در زمین . (۲۰۱۲) L بدین .

(۲۰۱۳) Bul. اوصاف اجزا . (۲۰۱۴) D om. عمر and has سال suppl. above.

آن نبی و آن ولی Bul. خود کیاند L پیریست A (۲۱۰۱)

گر نه پیدا اند پیش تیک و بد . چیست با ایشان خمان را این حمد  
 ورنه داندشان تلر آلیقین . چیست این بنف و حیل سازی و کن  
 ورنه داندش بعث و رستغیز . چون زندگی خویش بر شمشیر نیز  
 ۴۱۰۰ بر تو می خندد میان او را چنان . صد قیامت در درویشش نهان  
 'دوزخ و جهنم همه اجزای اوست . هرچ اندیشی تو او بالای اوست  
 هرچ اندیشی پذیرای فناست . آنک در اندیشه ناید آن خداست  
 بر در این خانه گشتن ز چیست . گر می داند کاندر خانه کبست  
 اهلان تعظیم مسجد می کنند . در خرابی اهل دل جدی کند  
 ۴۱۱۰ آن مجازست این حقیقت ای خران . نیست مسجد جز درون سزوران  
 مسجدی کان ابدرون اولیاست . مسجد گاه جمله است آنجا خداست  
 تا دل مرد خدا نامد بدرد . هیچ فری را خدا رسول نکرد  
 قصه جنگ انبیا می داشتند . جسم دیدند آدمی پنداشتند  
 در تو هست اخلاق آن پیشینان . چون نمی ترسی که تو باشی همان  
 ۴۱۱۵ آن نشانها همه چون در تو هست . چون تو زبانی کجا خواهی برست

## قصه جوحی و آن کودک که پیش جنازه پدر خویش نوحه می کرد

کودکی در پیشی تابوت پدر . زار می نالید و بر می کوفت سر  
 کاسه پدر آخر کجالت می برزند . تا ترا در زیر خاک بفشند

حمد سازی D. آن بنف A. عن الیقین A (۴۱۰۲)

ور پنداندی جزای رستغیز BDL Bul. and so A in marg. (۴۱۰۴)

آن بالای اوست Bul. (۴۱۰۶) D om. (۴۱۰۵)

تا دل اهل دل Bul. (۴۱۱۲) در جفای اهل دل BDL Bul. (۴۱۰۷)

D has از آن چون نمی ترسی تو م باشی از آن Bul. (۴۱۱۴)

در زیر خاک آورد BDL Bul. and so A in marg. (۴۱۱۷)

ی‌برندت خانه تنگ و زحیر \* فی درو قالب و نه در وی حصیر  
 فی چراغی در شب و نه روز نان \* فی درو بوی طعام و نه نشان  
 فی در معمور فی دما یار راه \* فی یکی همسایه کو باشد پناه  
 جسم تو که بوسه گاه خلق بود \* چون رود در خانه کور و کبود  
 خانه فی زیهار و جای تنگ \* که درو نه روی می‌ماند نه رنگ  
 زین نسق اوصاف خانه می‌شمرد \* وز دو دیک اشک خونین می‌فشرد  
 گفت جوحی با پدر ای ارجمند \* والله این را خانه ما می‌برند  
 گفت جوحی را پدر ابله مشو \* گفت ای بابا نشانیها شنو  
 این نشانیها که گفت او بك بیک \* خانه ماراست بی تردید و شك  
 فی حصیر و نه چراغ و نه طعام \* نه درش معمور و نه صحن و نه بام  
 زین نمط دارند بر خود صد نشان \* لیک گی ببینند آنرا طاغیان  
 خانه آن دل که ماند بی ضیا \* امر شعاع آفتاب کبریا  
 تنگ و تاریکست چون جان جهود \* بی‌نمل از ذوق سلطان و دود  
 فی در آن دل نافت تاب آفتاب \* فی گشاد عرصه و نه فتح باب  
 گور خوشتر از چنین دل مر ترا \* آخر از گور دل خود بر ترا  
 زند و زنده‌زاد ای شوخ و شنگ \* دم نمی‌گیرد ترا زین گور تنگ  
 یوسف وقتی و خورشید ماما \* زین چه و زندان بر آ و رو نما  
 بوئست در بطن مای پخته شد \* مختلصش را نیست از تسبیح بُد

(۴۱۱۹) After this verse L adds:

فی درون معمور فی سقف و فی بام \* فی درو بهر ضیایی هیچ جار

فی درو معمور A. فی درو از بهر مهبان آب چاه (۴۱۲۰) L in the first hemistich:

Bul. و فی بر بام. and so corr. in D. A Bul. درش.

فی رنگ A (۴۱۲۲) چون شود Bul. چشم تو AB Bul. (۴۱۲۱)

فی بام A. صحن for سقف L (۴۱۲۷) بی تزویر و شك L. بس نشانیها B (۴۱۲۶)

نور آفتاب BD Bul. (۴۱۴۱) یا خود A. دادد L (۴۱۲۸)

بر آ رو و نما L (۴۱۴۴) شوخ شنگ AL. زب‌زادی شوخ D (۴۱۴۳)

گر نمودی او مَسِّحِ بَطْنِ نُونِ . حبس و زندانش بُدِی تا یُعْتَرُونَ  
 او بتَسْبِیحِ از تَنِ مایِ بَحْتِ . چیست تسبیح آیتِ روزِ اَلْکَسْتِ  
 گر فراموش شد آن تسبیحِ جانِ . بشنو این تسبیحهای ماهیان  
 هر که یَدِ اَللّٰهَرا اَللّٰهَیَسْتِ . هر که دید آن بحر را آن ماهیست  
 ۴۱۴۰ این جهان دریاست و تن مای و روح . یونسِ محبوب از نورِ صَمُوحِ  
 گر مَسِّحِ باشد از مایِ رهِدِ . ورنه در وی هضم گشت و ناپدید  
 ماهیانِ جانِ درین دریا پُرنَدِ . توئی بینی بگِردت ی پُرنَدِ  
 بر تو خود را میزنند آن ماهیانِ . چشم بگشا تا ببینی شان عیان  
 ماهیان را گرئی بینی پدیدِ . گوش تو تسبیحشان آخر شنید  
 ۴۱۴۱ صبر کردن جانِ تسبیحاتِ نُستِ . صبر کن کاکست تسبیحِ دُرُستِ  
 هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَجِ . صبر کن الصَّبْرُ یَنْشَأُ الْفَرَجِ  
 صبر چون بولِ صراطِ آن سو بهشتِ . هست با هر خوب بِکِ لای زشتِ  
 تا زلالای گریزه وصل نیستِ . زانک لالارا زشاهد فصل نیستِ  
 نو چه دانی ذوقِ صبر ای شیشه دلِ . خاصه صبر از بهرِ آن نقشِ چِگَلِ  
 ۴۱۴۲ مرد را ذوقِ غزا و کَر و فرِ . سر محنت را بود ذوق از دَکَرِ  
 جز دَکَر نه دینِ او و دَکَرِ اوِ . سوی اسفل بُردِ او را فِکَرِ اوِ  
 گر بر آید تا فَلَکِ از وی مَرسِ . کو بعثتِ سُنلِ آموزید دَرسِ  
 او بسوی سُنلِ می راند فَرَسِ . گرچه سوی علو جنباند جرسِ  
 از علّهای گدایانِ ترسِ چیستِ . کآن علّها لقمه نان را رهستِ

(۴۱۴۸) B این تسبیح . (۴۱۴۰) In A vv. ۴۱۴۰ and ۴۱۴۱ are transposed.

(۴۱۴۱) A ورنی . (۴۱۴۲) BD Bul. توئی بینی که کوری ای نرند . and so A in

ruarg. and I. (۴۱۴۳) D این ماهیان . After this verse L adds:

ماهیانی جمله روح می جسد \* فی دریشان کبر و کین و لی حد

(۴۱۴۴) In A vv. ۴۱۴۴ and ۴۱۴۵ are transposed. (۴۱۴۶) L Bul. کالصر

(۴۱۴۷) Bul. پل صراط . (۴۱۵۰) L Bul. ذوق از غزا .

(۴۱۵۲) D با فَلَکِ L بر فَلَکِ . (۴۱۵۲) B هر

ترسیدن کودک از آن شخص صاحب جثه و گفتن آن شخص  
که ای کودک مترس که من نامردم،

۴۱۰۵ کینگز زفتی کودکی را یافت فرد \* زرد شد کودک زیم، قصه مرد  
گفت این باش ای زیبای من \* که نو خواهی بود بر بالای من  
من اگر هوم خشت دان مرا \* همچو اشتر بر نشین ایران مرا  
صورت مردان و معنی این چنین \* از برون آدم درون دیو لعین  
آن دهل را مانی ای زفت چو عاد \* که برو آن شاخ را ی کوفت باد  
۴۱۰۶ رویی اشکار خود را باد داد \* بهر طلی همچو خیک پر زباد  
چون ندید اندر دهل او فرهی \* گفت خوکی به ازین خیک نمی  
رو بهان ترسند ز آواز دهل \* عاقلش چندان زند که لا نقل

قصه تیراندازی و ترسیدن او از سواری که در بیشه می رفت،

بک سواری با سلاح و بس مهیب \* شد اندر بیشه بر اسب نجیب  
تیراندازی بحکم او را بدید \* پس زخوف او کان را در کشید  
۴۱۰۷ تا زند نیری سوارش بانگ زد \* من ضعیف گرچه زفتم جسد  
هان و هان منگر نو در زفتی من \* که کمر در وقت جنگ از پیرزن  
گفت رو که نیک گفתי ورنه نبش \* بر تو و انداختم از ترس خویش  
بس کسان را کالت پیکار گشت \* لب رجولیت چنان تبغی بهشت

و. A om. مرد آن Bul. (۴۱۰۸) *هو لم for خوام* D (۴۱۰۷)

خیکی A (۴۱۱۱) *خیکی* A (۴۱۱۰)

Heading: L Bul. *قصه ترسیدن تیراندازی از سواری*

*بر کشید* D (۴۱۱۱) *اسی* BL *با سلاخی* Is (۴۱۱۲)

بی چنان مردی که باید: In the second hemistich L has: *آلت* AB Bul. (۴۱۱۸)

داده. After this verse L adds:

*آلت پیکار او را بکشت \* بی رجولیت چنان تبغی بهشت*

گر پیوئی نو سلاح، رُستمان • رفت جانت چون نبائی مرد آن  
 ۲۱۷ جان سپهر کن تیغ بگذار ای پسر • هر که بی سر بود ازین شه بُرد سر  
 آن سلاح حبله و مکسر نو است • هم ز نو زابید و هم جان تو خست  
 چون نکردی هیچ سودی زین ریحک • ترکِ حبلت کن که پیش آبد دُول  
 چونک یک لحظه نخوردی بر زفن • ترکِ فن گو و طلب رَبِّ الْبَیْنِ  
 چون مبارک نیست بر نو این علوم • خویشنت گولی کن و بگذر زشوم  
 ۲۱۸ چون ملائک گو که لا عِلْمَ لَنَا • یا اِلهی غَیْرَ ما عَلَّمْنَا

### قصهٔ اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف اورا،

یک عرابی بار کرده ائستری • دو جوال زفت از دانه پُری  
 او نشسته بر سر هر دو جوال • یک حدیث انداز کرد اورا سؤال  
 از وطن پرسید و آوردش بگفت • و اندر آن پریش بسی دُرُها بست  
 بعد از آن گفتش که آن هر دو جوال • چیست آگنه بگو مصدوقِ حال  
 ۲۱۸ گفت اندر یک جوالم گندمست • در دگر ریگی نه قوتِ مردمست  
 گفت نو چون بار کردی این رِمال • گفت تا تنها نماند آن جوال  
 گفت نیم گندم آن تنگ را • در دگر ریز از پی فرهنگ را  
 تا سبک گردد جوال و هر شتر • گفت شایبش ای حکیم اهل و حر  
 این چنین فکر دقین و رای خوب • تو چنین عریان پیاده در لغوب

(۲۱۷) BDL Bul. کن که منی بس دغل (۲۱۷) L. زاید A (۲۱۷)

خویشنت را گول کن بگذر L (۲۱۷) I. گو for کن D. چون یکی لحظه

Heading: After جوال کردن B adds مجای گندم

(۲۱۷) After this verse B adds:

و آن جوال دیگرش از ریگ بر • هر دورا او بار کرده بر شتر

L. در دیگر D (۲۱۸) I. این جوال D (۲۱۸) I. این هر دو Bul. (۲۱۷)

یا چنین فکر Bul. (۲۱۸) I. حکیم و اهل حر A (۲۱۸) I. از پی پاشکرا

۲۱۸۵ وحمش آمد بر حکیم و عزم کرد . کش بر اشر بر نشاند نیک مرد  
 باز گفتش ای حکیم خوش سخن . شمه از حال خود هم شرح کن  
 این چنین عقل و کفایت که تراست . تو وزیری یا شهی بر گوی راست  
 گفت این هر دو نیم از عامه ام . بشکر اندر حال و اندر جامه ام  
 گفت اشر چند داری چند گاو . گفت نه این و نه آن مارا مگاو  
 ۲۱۹۰ گفت رخت چیست باری در دکان . گفت مارا کو دکان و کو مکان  
 گفت پس از نقد پریم نقد چند . که تویی تهارو و محبوب پند  
 کیمیای معنی عالم با توست . عقل و دانش را گهر تو بر توست  
 گفت والله نیست با وجه العرب . در همه ملوک و جوه قوت شب  
 پابره نه تن پبره نه می دور . هر که نانی میدهد آنجا روم  
 ۲۱۹۵ مر مرا زین حکمت و فضل و هنر . نیست حاصل جز خیال و درد سر  
 پس عرب گفتش که شو دور از برم . تا نبارد شوی تو بر سرم  
 دور بر آن حکمت شومت زمن . نطق تو شومست بر اهل زمن  
 یا تو آن سو رو من این سو می دوم . ورترا ره پیش من و پس روم  
 یک جوالر گندم و دیگر زریگ . به بود زین حیلای مردریگ  
 ۲۲۰۰ احسنی ام بس مبارک احقیست . که دلم با برگ و جانم متقیست  
 گر تو خواهی کی شفاعت کم شود . جهد کن تا از تو حکمت کم شود  
 حکمتی کز طبع زاید و ز خیال . حکمتی بی فیض نور ذو الجلال

مغزاً ملال L. گاو or مال L (۲۱۸۵) D om. After this verse L adds:

یست قوت و فی رغوت و فی فاش . فی متاع و یست مطیع نیست آش

پس از زهد برم D. پس A om. (۲۱۹۱)

تو بر for بر نو D. مس for زر A (۲۱۹۲) After this verse L adds:

گنجه بپاده باشی هر مکان . یست عاقلتر ز تو کس در جهان

درد و before D om. (۲۱۹۵) تن for سر L (۲۱۹۴)

بر اهل کرم D. شوم از برم D (۲۱۹۷) در سرم D (۲۱۹۶)

کی for کت Bul. (۲۲۰۱) یک جوال از گندم D (۲۲۰۲) و نور D (۲۲۰۲)



حکمت دنیا فزاید ظن و شك . حکمت دینی پَرَد فوق فلک  
 زوَنان زیرک آخر زمان . بر فروزه خویش بر پیشینان  
 ۲۲۰۵ حیل آموزان جگرها سوخته . فعلها و مکرها آموخته  
 صبر و ایثار و سخای نفس و جود . باد داده کآن بود اکبر سود  
 فکر آن باشد که بگشاید ری . راه آن باشد که پیش آید شهی  
 شاه آن باشد که از خود شه بود . نه بمخزنها و لشکر شه شود  
 تا بماند شاهی او سرمدی . همچو عزّ مُلک دین احمدی

کرامات ابراهیم ادهم قدس الله روحه العزيز بر لب دریا،

۲۲۱۰ هر زابراهم ادهم آمدست . کو زراهی بر لب دریا نشست  
 دلق خود و دوخت بر ساحل روان . بک امیری آمد آنجا ناگهان  
 آن امیر از بندگان شیخ بود . شیخ را شناخت سجده کرد زود  
 خبره شد در شیخ و اندر دلق او . شکل دیگر گشته خلق و خلق او  
 کو رها کرد آنچنان مُلک شگرف . برگزید آن فقیر بس باریک حرف  
 ۲۲۱۱ مُلک هفت اقلیم ضایع می کند . چون گنا بر دلق سوزن می زند  
 شیخ واقف گشت از اندیشه اش . شیخ چون شیرست و دها پیشه اش  
 چون رجا و خوف در دها روان . نیست محقق بر وی اسرار جهان  
 دل نگه دارید ای بی حاصلان . در حضور حضرت صاحب دِلان

رو: بهان لیرک BL (۲۲۰۴) . بود L . برَد so pointed in D. Bul. (۲۲۰۳)

شاه آن باشد که پیش شه رود B (۲۲۰۸) . اکبر و سود D (۲۲۰۶)

بر لب بحری A (۲۲۱۰) . همچو ملک عزّ دین Bul. (۲۲۰۹)

بندگان خویش D (۲۲۱۲) . دلق خود می دوخت آن سلطان جان BDL Bul. (۲۲۱۱)

و خلق او D . در دلق و اندر شیخ او D (۲۲۱۳) BDL Bul. (۲۲۱۰)

ترک کرد او ملک هفت اقلیم را • می زند بر دلق سوزن چون گدا

اسرار نهان Bul. (۲۲۱۷)

پیشِ اهلِ تنِ ادبِ بر ظاهرست . که خدا زیشان نهان را سانهست  
 ۲۲۱۰ پیشِ اهلِ دلِ ادبِ بر باطنست . زآنکِ دلشان بر سرایِ فاطنست  
 تو بعکسی پیشِ کورانِ بهرِ جاه . با حضورِ آیتِ نشینی پایگاه  
 پیشِ بینایانِ کفی ترکِ ادب . نثارِ شہوت را از آن گشتی خطَب  
 چون نداری فطنت و نورِ هُدی . بهرِ کورانِ رُوی را وزنِ جلا  
 پیشِ بینایانِ حَدَث در رُوی مال . ناز میکنی با چنین گندیده حال  
 ۲۲۲۰ شیخِ سوزنِ زود در دریا فگند . خواستِ سوزن را با آوازِ بلند  
 صد هزارانِ ماهیِ اللہی . سوزنِ زر در لبِ هر ماهی  
 سر بر آوردند از دریایِ حق . که بگیر ای شیخِ سوزنهایِ حق  
 رُو بدو کرد و بگفتش اے امیر . مُلکِ دل به یا چنان مُلکِ خبر  
 این نشانِ ظاهرست این هیچ نیست . تا بیاطن در رویِ بینی تو نیست  
 ۲۲۳۰ سویِ شهر از باغِ شاخی آورند . باغ و بستان را کجا آنجا برند  
 خاصه باغی کینِ فلکِ یکِ برگِ اوست . بلكِ آن مغزست وینِ دیگرِ چو پوست  
 برنی داری سوئے آن باغِ گام . بوی افزونِ جوی و کن دفعِ رُکام  
 تا که آن بو جاذبِ جانت شود . تا که آن بو نورِ چشمانت شود  
 گفتم یوسف اینِ یعقوبِ نبی . بهرِ بو اَلْفُوا عَلٰی وَجْهِ اَبی  
 ۲۲۴۰ بهرِ این بو گفت احمد در عِظان . دایما قُرءُ عَیْنی فی الصَّلوة

در دهن D. بر لب Bul. L (۲۲۲۶) . بر روی Bul. (۲۲۲۷) . جلی A (۲۲۲۸)

for After this verse B has:

سوزنِ زرین در آن دلدان او \* که بگیر ای شیخِ سوزنهایِ او

و. om. A (۲۲۲۹) . رو بدو کرده بگفتش Bul. (۲۲۲۸)

بوی ایوب L. گر نی داری Bul. (۲۲۳۲) . و این عالم چو پوست ABL Bul. (۲۲۳۱)

(۲۲۳۳) After this verse L adds:

تا که آن بو سویِ بستانب کند \* را نماید سرِ نوا راه رشد

چشمِ نابینا را بینا کند \* سینعات را سینه سنا کند

بهر این بو گفت Bul. (۲۲۳۵) . یوسف بهر یعقوب A (۲۲۳۴)

پنج حس با همدگر پیوسته‌اند . زانک این هر پنج زاصلی رسته‌اند  
 قَوْتِ بَلْ قَوْتِ باقی شود . ما بقی را هر یکی ساقی شود  
 دیدن دبه فزاید نطق را . نطق در دبه فزاید صدق را  
 صدق بیداری هر حس میشود . حسها را ذوق مؤنس میشود

### آغاز منور شدن عارف بنور غیب‌بین،

۲۲۴۰ چون یکی حس در رَوش بگشاد بند . ما بقی حسها هم مُبَدَل شوند  
 چون یکی حس غیر محسوسات دبد . گشت غیبی بر همه حسها پدید  
 چون زجُو جَسْت از گَگَلَه بک گوسفند . پس پَی‌آپی جمله زان سو بر جهند  
 گوسفندان حواست را بران . در چرا از أَخْرَجَ الْهَرَمِی چران  
 تا در آنجا سَنَدل و نسرین چرند . تا بروضات حقایق ره بَرند  
 ۲۲۴۵ هر حَسْت پیغمبر حسها شود . جمله حسها را در آن جَسْت گذد  
 حسها با حس نو گویند راز . بی زبان و بی حقیقت بی مجاز  
 کین حقیقت قابل تاویلهاست . وین نوهر مایه تخیلهاست  
 آن حقیقت کآن بود عین و عیان . هیچ تاویلی ننگیند در میان  
 چونک حسها بند حس نو شد . هر فلکهارا نباشد از تو بُد  
 ۲۲۵۰ چونک دعوی رود در مَلِک پوست . مغز آن ک بود قشر آن اوست

از اصلی بلند and so L Bul., which have بلند B (۲۲۴۶)

ساقی بود L. باقی کی شود D (۲۲۴۷) BDL Bul. for عشق را .

منور شدن حواس عارف . Heading: Bul. نطق for BDL Bul.

در چرای اخراج Bul. (۲۲۴۸) . مبذل شدند in D. Bul. so vocalised in D. Bul. (۲۲۴۹)

برهمینند A. تا بگلزار حقایق . BDL Bul. و ریحان . BDL Bul. (۲۲۴۴)

تا تکایک سوی آن جَسْت رود BD Bul. پیغامبر L om. (۲۲۴۵)

و. بی حقیقت بی زبان و بی مجاز BL Bul. (۲۲۴۶) and so D, which om.

آن حقیقت را که باشد از عیان BDL Bul. (۲۲۴۸)

مغز آرا که بود L. از مَلِک D (۲۲۵۰) . چونک هر حس بند BDL Bul. (۲۲۴۹)

چون تنارع در فند در تنگِ کاه . دانه آن کیست آنرا کن نگاه  
 پس فلک قشربست و نور روح مغز . این پدیدست آن خفی زین رو ملغز  
 جسم ظاهر روح مخفی آمدست . جسم همچون آستین جان همچو دست  
 باز عقل از روح مخفی تر بود . حسن سوی روح زویر ره برد  
 جنبشی بینی بدانی زنده است . این ندانی کی ز عقل آگشته است ۲۲۵۵  
 تا که جنبشهای موزون سر کند . جنبش مسرا بدانش زر کند  
 زان مناسب آمدن افعال دست . فهم آید مر ترا که عقل هست  
 روح و خی از عقل پنهان تر بود . زانک او غیبت او زان سر بود  
 عقل احمد از کسی پنهان نشد . روح و خیش مدرك هر جان نشد  
 روح و خیش را مناسب است نیز . در نیاید عقل کآن آمد عزیز ۲۲۶۰  
 که جنون بیند گهی حیران شود . زانک موقوفست نا او آن شود  
 چون مناسبی افعال خضر . عقل موسی بود در دیدش گدور  
 نامناسب نبود افعال او . پیش موسی چون نبودش حال او  
 عقل موسی چون شود در غیب بند . عقل موسی خود کیست ای ارجمند  
 علم تقلیدی بود بهر فروخت . چون بیابد مشتری خوش بر فروخت  
 مشتری علم تحقیقی خواست . دایما بازار او با رونق است  
 لب بیسته مست در بیخ و شراب . مشتری بی حد که آله آشنای  
 درس آدم را فرشته مشتری . محرم درش نه دیوست و پری  
 آدمر انبئهم با شما درس گو . شرح کن اسرار حق را مو بو  
 آنچنان کس را که کوتاهین بود . در تلون غرق و بی تمکین بود ۲۲۷۰

(۲۲۵۵) Bul. om. و . (۲۲۵۴) BD معنی تر برد . (۲۲۶۰) Suppl. in marg. A.

(۲۲۶۱) Suppl. in marg. A گذر AD (۲۲۶۲)

(۲۲۶۴) D عقل موسی . A in the second hemistich در عقل بند .

(۲۲۶۵) Bul. در تقلیدی . D چون نیابد مشتری خوشتر فروخت .

(۲۲۶۷) L مست for هست .

موش گفتم زآنك در خاکست جاش . خاك باشد موش را جای معاش  
 راهها دانسد ولی در زیر خاك . هر طرف او خاك را كردست چاك  
 نفس موشی نیست الا لقمه رُند . قدر حاجت موش را عقلی دهند  
 زآنك بی حاجت خداوند عزیز . می نیخشند هیچ کس را هیچ چیز  
 ۲۲۷۰ گر نموده حاجتِ عالم زمین . نافریدی هیچ ربُّ العالمین  
 وین زمین مضطرب محتاج کوه . گر نبودی نافریدی پُر شکوه  
 ورنموده حاجتِ افلاك هر . همت گردون نافریدی از عدم  
 آفتاب و ماه و این استارگان . جز بجاست گئی پدید آمد عیان  
 پس کمند هستها حاجت بود . قدر حاجت مرد را آلت بود  
 ۲۲۸۰ پس ببینزا حاجت ای محتاج زود . تا بجوشد در کرم دریای جود  
 این گدایان بر ره و هر مبتلا . حاجتِ خود می نماید خلق را  
 کورے و شلی و بیمارے و درد . تا ازین حاجت بچند رحم مرد  
 هیچ گوید نان دهد ای مردمان . کی مرا مالست و انبارست و خوان  
 چشم نهادست حق در کوزموش . زآنك حاجت نیست چشمش بهر نوش  
 ۲۲۸۰ می تواند زیست بی چشم و بصر . فارغست از چشم او در خاكِ سر  
 جز بدزدی او برون نآید زخاك . تا کند خالق از آن دزدیش پاك  
 بعد از آن پُر یابد و مرغی شود . می پرد تسبیح بارے می کند  
 هر زمان در گلشن شكب خدا . او بر آرد همچو بلبل صد نوا  
 کای رهانده مرا از وصف زشت . اے کننده دوزخی را تو بهشت  
 ۲۲۹۰ در یکی پهی پهی نو روشنی . استخوانی را دهی سمع ای غنی  
 چه نعلق آن معانی را بحشم . چه نعلق فهم آثرا را باشم

نافریدی B (۲۲۷۷) . هر طرف از خاك وا كردست خاك A (۲۲۷۲)

آلت دهد BDL Bul. (۲۲۷۹) . پدید آید Bul. (۲۲۷۸)

BD Bul. تسبیح یاری A (۲۲۸۷) . در خاك در BL . چشم زو خاك تر D (۲۲۸۰)

برد in the second hemistich جانب گردون رود ملايك and so L, which has  
 سمع غنی A (۲۲۹۰) . وی كشت A (۲۲۸۹) . رود for

لفظ چون و کُرس و معنی طایرست . جسم جوی و روح آب سابرست  
 و روانست و نو گوئی واقف است . او دوانست و نو گوئی عاکف است  
 گر نبینی سیر آب از خاکها . چیست بر وی نو بنو خاشاکها  
 ۲۲۹۵ هست خاشاک تو صورتهای فکر . نو بنو در ی رسد آشکالِ بکر  
 روی آب جوی فکر اندر روش . نیست بی خاشاک محبوب و وحش  
 قشرها بر روی این آب روان . از شمار باغ غیبی شد دوان  
 نهرها را مغز اندر باغ جو . زانک آب از باغ ی آید بجو  
 گر نبینی رفتن آب حیات . بشکر اندر جوی این سیر نبات  
 ۲۳۰۰ آب چون آینه را بد در گذر . زو کند قشر صور زو تر گذر  
 چون بغایت تیز شد این جو روان . غم نباید در ضمیر عارفان  
 چون بغایت مملی بود و شتاب . پس ننگجد اندرو الا که آب

طعن زدن بیگانه در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ اورا،

آن یکی بک شیخ را تهمت نهاد . کو بدست و نیست بر راه رشاد  
 شارب خمرست و سالوس و خبیث . مر مریدان را کجا باشد مغیث  
 ۲۳۰۵ آن یکی گفتش ادب را هوش دار . خرد نبود این چنین ظن بر کبار  
 دور ازو و دور از آن اوصاف او . که زسیلی نیره گردد صاف او  
 این چنین بهتان منه بر اهل حق . این خیال ناست بر گردان ورق  
 این نباشد ور بود ای مرغ خاک . بحر قلزم را زمرداری چه بالک  
 نیست دُونِ الْفَلَتَنِینِ و حوض خرد . کی تواند قطره اش از کار بُرد

آب و جوی Bnl. (۲۲۹۶) . تو بنو خاشاکها DL . آب از چاکها Bnl. (۲۲۹۷)

وین سور D . بیقی D (۲۲۹۸) . باغ اندر مغز D (۲۲۹۹)

در راه Bnl. . ابلهی یک شیخ را L (۲۳۰۰) . غم نباید A (۲۳۰۱)

کین خیال DL (۲۳۰۲) . سالوس خبیث Bnl. (۲۳۰۳)

قطره اش Bnl. . که تواند BL Bnl. (۲۳۰۴)

۲۴۱۰ آتش ابراهیم را نبود زبان . هر که نمرود است گوئی ترس از آن  
 نفس نمرودست و عقل و جان خلیل . روح در تنین است و نفس اندر دلیل  
 این دلیل، راه ره رورا بود . کو بهر دم در بیابان گم شود  
 واصلان را نیست جز چشم و چراغ . از دلیل و راهشان باشد فراغ  
 گر دلیل گفت آن سرِد وصال . گفت بهر فهم اصحاب جدال  
 ۲۴۱۵ بهر طفل، نو پدر قی می کند . گرچه عقلش هندسه گیتی کند  
 کم نگردد فضل استاد از علو . گر آلف چیزی ندارد گوید او  
 از پی، تعلیم آن بسته دهن . از زبان خود برون باید شدن  
 در زبان او بیاید آمدن . تا بیاموزد ز نو او علم و فن  
 پس همه خلقان چو طفلان، ویند . لازمست این پیرا در وقت پند  
 ۲۴۲۰ کفر را حدست و اندازه بدان . شیخ و نور، شیخ را نبود کران  
 پیش بی حد هر چه محدودست لاست . کُلُّ شَيْءٍ غَيْرِ وَجْهِ اللَّهِ فَنَاسِت  
 کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست . ز آنک او مغزست وین دورنگ و پوست  
 این فناها پرده آن وجه گشت . چون چراغ، خفیه اندر زیر طشت  
 پس سهر این تن حجاب آن سرست . پیش آن سر این سهر تن کافرست

دلیل راهشان AL. چشم چراغ A (۲۴۱۲) روح در عیبت A (۲۴۱۱)

۲۴۱۵ L in the Bul. بهر تعلیم بچه بسته دهن (۲۴۱۷) ، طفلی A (۲۴۱۵)  
 second hemistich: گوید او هوز و حطی کمن.

۲۴۱۸ L in the second hemistich: وز زبان خود برون باید شدن. After this  
 verse L adds: تا بیاموزد زبان زو علم و فن . جملگی از خود بیاید کم شدن

(۲۴۱۶) After this verse BL Bul. add:

آن مرید شیخ بد گویند را . آن بکفر و گمراه آگند را  
 گشت خود را تو مزین بر تیغ تیز . هین مکن پا شاه و با سلطان سبز  
 حوض با دریا اگر بهلو زند . خویش را از بیخ هسی بر کند  
 نیست بگری کو کران دار که تا . تیره گردد او زمردار شیا

These verses have been suppl. in marg. D by a later hand.

مغزست او A (۲۴۲۲) کافرست for اینرست BDL (۲۴۲۴) and so A in marg.

۲۴۲۰ کیست کافر غافل از ایمانِ شیخ . چیست مرده بی خبر از جانِ شیخ  
 جان نباشد جز خبر در آزمون . هرکرا افزون خبر جانِ فزون  
 جان ما از جانِ حیوان بیشتر . از چه زان رو که فزون دارد خبر  
 پس فزون از جانِ ما جانِ ملک . کو منزّه شد ز حسنِ مُشترک  
 وز ملکِ جانِ خداوندانِ دل . باشد افزون تو تحمیرا بهل  
 ۲۴۲۰ زان سبب آدم بود مسجودشان . جان او افزون ترست از بودشان  
 ورنه بهتر است سجودِ دون نری . امر کردن هیچ نتود در خوری  
 گی پسندد عدل و لطفِ بردگار . که گلی بجه کند در پیشِ خار  
 جان چو افزون شد گذشت از انتها . شد مُطبعش جانِ جمله چیزها  
 مرغ و ماهی و پری و آدمی . زانک او بینست و ایشان در کی  
 ۲۴۲۰ ماهیان سوزنگر دلفش شوند . سوزنان را رشتها تابع بوند

بقیة قضّة ابراهیم ادم قدس الله روحه بر لب آن دریا،

چون نفاذ امرِ شیخ آن میر دید . زآمد ماهی شدش وجدی پدید  
 گفت اه ماهی زبیران آگهست . شه تنی را کو لعین درگهست  
 ماهیان از پیر آگه ما بعید . ما تنی زین دولت و ایشان سعید  
 سجده کرد و رفت گریان و خراب . گشت دیوانه ز عشقِ فتح باب  
 ۲۴۲۰ پس تو ای ناشسته رو در جیستی . در نزاع و در حسد با کبیتی  
 یا دُم شیری تو بازه می کنی . بر ملایک تُرک ناز می کنی  
 بد چه میگوئی تو خبرِ محض را . هین نرقع کم شُر آن خفص را  
 بد چه باشد من محتاجِ مُهان . شیخ که بود کبیای بی کران

بودشان for جانان B (۲۴۲۰) . کیست مرده Bul. (۲۴۲۰)

جو for چه A (۲۴۲۲) . Bul. om. و. (۲۴۲۲) . ورنی چهر از سجود A (۲۴۲۱)

آن ماهی Bul. (۲۴۲۲) . زآمدی A (۲۴۲۶)

تنی از دولت Bul. (۲۴۲۸)



من اگر از کیمیا قابل نبُد . کیمیا از من هرگز من نشد  
 ۲۲۴۵ بد چه باشد سرکشی آتش عمل . شیخ که بود عینِ درِ سای ازل  
 دام آتش را بترسانند ز آب . آب گد ترسید هرگز ز التهاب  
 در رخ مه عیب بینی میکنی . در بهشتی خارچینی میکنی  
 گر بهشت اندر روی تو خازجو . هیچ خار آنجا نیایی غیر تو  
 و بپوشی آفتابی در گلی . رخنه مجبوی ز بدر کمالی  
 ۲۲۵۰ آفتابی که بتابد در جهان . بهر خفاشی کجا گردد نهان  
 عیبا از رخ پیران عیب شد . غیبا از رشک پیران غیب شد  
 باری از دوری زخمت یار باش . در ندامت چابک و سرکار باش  
 تا از آن راحت نسبی و رسد . آب رحمت را چه بندی از حسد  
 گرچه دوری دور و جنبان تو دُر . حیث ما کُنْتُمْ قَوْلُوا وَجْهَكُمْ  
 ۲۲۵۵ چون بخری در رگل فند از گام نیز . تم بدم جنبد برای عزم خیز  
 جای را هوار نکنند بهر باش . داند او که نیست آن جای معاش  
 حق تو از حق خیر کتر بدست . که دل تو زین و حلها برنجست  
 در وحل تاویل رخصت میکنی . چون نی خواهی کز آن دل برکنی  
 کین روا باشد مرا من مضطرم . حق نگبرد عاجزی را از کرم  
 ۲۲۶۰ خود گرفستت تو چون کفتار کور . این گرفتن را نبینی از غرور  
 میگویند این جایگه کفتار نیست . از برون جویند کانداز غار نیست

(۲۲۴۴) D نبود . (۲۲۴۶) AL Bul. از آب . (۲۲۵۱) B 1 the first hemistich

از رشک ایشان . BDL Bul. عیب and عیبا A in the second hemistich . غیب شد

(۲۲۵۲) D از دوری After this verse L adds:

تا که از جرمت ندامت میرسد \* هر دم ت بوی سلامت میرسد

(۲۲۵۳) A فناد . (۲۲۵۴) B آب رحمت از چه بندی

(۲۲۵۸) DL رخصت و تاویل . (۲۲۶۱) D میگویند B . میگویند L . کانداز کاینجا

After this verse L adds: از برون جویند کانداز

نیست در مزاج کفتار ای پدر \* رفت تا زان او بسوی آبخور

Bul. adds:

این می گویند و بندش می نهند . او می گوید زمن بی آگهند  
گر زمن آگاه بودی این عدو . گئی ندا کردی که این کفتار کو

دعوی کردن آن شخص که خدای تعالی مرا نمی گیرد بگناه و

جواب گفتن شعیب اورا،

آن یکی میگفت در عهد شعیب . که خدا از من بسی دیدست عیب  
چند دید از من گناه و جرما . وز کرم یزدان نمی گیرد مرا ۲۲۶۵  
حق تعالی گفت در گوش شعیب . در جواب او فصیح از راه غیب  
که بگفتی چند کردم من گناه . وز کرم نگرفت در جریم اله  
عکس میگوئی و مفلوب ای سیه . ای رها کرده ره و بگرفته تیه  
چند چندت گیرم و نوی خبر . در سلاسل مانده پا تا بسر  
زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه . کرد سیاه درونت را تباه ۲۲۷۰  
بر دلت زنگار بر زنگارها . جمع شد تا کور شد زآسارها  
گر زند آن دود بر دیگ نوی . آن اثر بنماید ار باشد جوی  
زانک هر چیزی بضم پید شود . بر سپیدی آن سیاه رسوا شود  
چون سیه شد دیگ پس تأثیر دود . بعد ازین بر وی که بیند زود  
مرد آهنگر که او زنگی بود . دود را با روش هم رنگی بود ۲۲۷۵  
مرد روی کو کند آهنگری . رویش ابلق گردد از دود آورنی

اندین سوراخ نیست آن سرلان . در صحارے غالباً جلوه کمان  
با چین گفار و مکر و ریشخند . بی تعب آنرا کشند بند کند

After آن کفتار AB Bul. (۲۲۶۶) فی آگهند Bul. می دهند Bul. (۲۲۶۷)

this verse L adds:

تا که بر بندند و بیرونش کشند . غافل آن کفتار را زین ریش خند

(۲۲۶۷) L om. (۲۲۶۸) L om. (۲۲۶۹) Bul. گناه و عیبا .

زنگ Bul. (۲۲۷۱) زنگ Bul. (۲۲۷۰) ADL زنگ

گر کند D Bul. (۲۲۷۲) بی تأثیر DL (۲۲۷۳)

پس بدانند زود تأثیر گناه . نا بنالد زود گوید اے اله  
 چون کند اصرار و بد پیشه کند . خاك اندر چشم اندیشه کند  
 توبه ندیشد دگر شیرین شود . بر دلش آن جُرم تا بی دین شود  
 آن پشیمانی و با رب رفت آرو . شست بر آینه زنگ پنج تو<sup>۲۳۸۰</sup>  
 آهنش را زنگها خوردن گرفت . گوهرش را زنگ کم کردن گرفت  
 چون نویسی کاغذ بسپید بر . آن نبشته خواند آید در نظر  
 چون نویسی بر سهر بنوشته خط . فهم نآید خواندش گردد غلط  
 کآن سیاهی بر سیاهی افشاد . هر دو خط شد کور و معنی نداد  
 در سیوم باره نویسی بر سرش . پس سیه کردی چو جان کافرش<sup>۲۳۸۵</sup>  
 پس چه چاره جز پناهم چاره گر . نا امید من و اکسیرش نظر  
 نا امیدها پیش او نهید . تا زرد بی دوا بیرون جهید  
 چون شعیب این نکنها با وی بگفت . زان دم جان در دل او گل شگفت  
 جان او بشنید و خج آمان . گفت اگر بگرفت مارا کو نشان  
 گفت یا رب دفع من ی گوید او . آن گرفتن را نشان می جوید او<sup>۲۳۹۰</sup>  
 گفت سنار نگویم رازهایش . جز یکی رمز از برای ابتلاش  
 يك نشان آنك میگیرم ورا . آنك طاعت دارد از صوم و دعا  
 و نماز و از زکات و غیر آن . لیک يك ذره ندارد ذوق جان  
 و کند طاعات و افعال سنی . لیک يك ذره ندارد چاشنی  
 طاعتش نفرتست و معنی نفرتی . جوزها بسیار و در وی مغزنی<sup>۲۳۹۵</sup>

و. D om. (۲۳۷۸). زود و گوید BL. پس بنالد A. بدانند for نماید D (۲۳۷۷).

زنگ and زنگها Bul. (۲۳۸۱). زنگ Bul. بر for اندر D. شسته A (۲۳۸۰).

چون سیاهی D (۲۳۸۸). آن نبشته B (۲۳۸۲).

بناهی A (۲۳۸۶). as in text پس BDL Bul. have. جان پر شرش ABL (۲۳۸۵).

L in the second hemistich: یا او AB Bul. این نقشها بر وی بخواند L (۲۳۸۸).

نشد B. شنید A (۲۳۸۹). از فکر همچو در گل بیاند.

از نماز A (۲۳۹۲). دارد و صوم Bul. يك نشانی B (۲۳۹۳).

ذوق باید تا دهد طاعات بر. مضر باید تا دهد دانه شجر  
دانه بی مضر گی گردد نهال. صورت بی جان نباشد جز خیال

بقیه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه در شیخ،

آن خبیث از شیخ یلایید ژاژه کژنگر باشد همیشه عقل کاز  
که منش دیدم میان مجلسی. او زنفوس عاریست و منفلی  
۲۴۰۰ ورکه باور نیست خیز امشبان. نا بینی فسخی شخت را عیان  
شب پردش بر سر يك روزی. گفت بنگر فسق و عشرت کردی  
بنگر آن سالوس روز و فسق شب. روز همچون مصطفی شب بو لهب  
روز عبد الله اورا گشته نام. شب نعوذ بالله و در دست جام  
دید شیشه در کف آن پر پر. گفت شیخا مر ترا هر هست غ  
۲۴۰۵ تو نمی گفتمی که در جام شراب. دیو می یزد شتابان نا شتاب  
گفت جام را چنان پر کرده اند. کاندرو اندر نگنجد یک سیند  
بنگر اینجا هیچ گنجد ذره. این سخن را کز شیشه غره  
جام ظاهر خمر ظاهر نیست این. دور دار این را زشیخ غیب بین  
جام می هستی شیخ است ای فلیو. کاندرو اندر نگنجد بول دیو  
۲۴۱- پتر و مالا مال از نور حق است. جام تن بشکست نور مطلق است

مضر باید A in the first hemistich (۲۳۶۶)

Heading: D (sic) آمد before آن. Bul. بر شیخ.

(۲۳۶۸) D می لایذ. After this verse L adds:

جسته منم بر جال زشت او گویا. خمر خواست و بد و کارش تبا

(۲۴۰۲) D om. و. Bul. او در دست L. بالله اندر دست.

(۲۴۰۵) A می یزد دیو در وی یا شتاب Bul. می یزد دیو روی نا شتاب

شتابان B has شتابان, but its reading of the next word is uncertain. L تا شتاب

شتاب. بشوده Bul. (۲۴۰۷) کاندرو A (۲۴۰۶)

بشکست و نور Bul. (۲۴۱۰) D. زشیخ ای غیب بین A. غیب بین L (۲۴۰۸)

نور خورشید آر بیفتند بر حدث . او همان نورست نپذیرد خبت  
 شیخ گفت این خود نه جامست و نه ی . هین بزیر آ مُکرا بنگر بوی  
 آمد و دید انگین خاص بود . کور شد آن دشن کور و کبود  
 گفت پر آن دم مرید خویش را . رو برای من بجو ی ای کیا  
 ۴۴۱۰ که مرا رنجست مضطر گشته ام . من زریخ از مخصه بگذشته ام  
 در ضرورت هست هر مردار پالک . بر سر مُنکر زلعت باد خالک  
 برگرد خُم خانه بر آمد آن مرید . بهر شیخ از هر خُبی ی ی چشمید  
 در مه خُم خانها او ی ندید . گشته بد پُر از عسل خُم نیید  
 گفت ای رندان چه حالت این چه کار . هیچ خُبی در نی بینم عفا  
 ۴۴۲۰ جمله رندان نزد آن شیخ آمدند . چشم گریان دست بر سر ی زدند  
 در خرابات آمدی شیخ اجل . جمله میها از قدومت شد عسل  
 کرده مُدَلّ تو ی را از حدث . جان مارا م بدل کن از خبت  
 گر شود عالم پُر از خون مال مال . گئی خورد شد خدا الا حلال

گفتن عایشه رضی الله عنها مصطفی را علیه السلام که توبی

مصلّا بهر جا نماز می کنی

عایشه روزی به پیغمبر بگفت . یا رسول الله تو پیدا و نهفت  
 ۴۴۳۰ هر کجا بای نمازی می کنی . و دود در خانه ناپاک و دنی  
 مستعاضه و طفل و آلوده پلید . کرده مُستعمل بهر جا که رسد

او ی چشمید BD Bnl. (۴۴۱۴) . کور کبود D (۴۴۱۴) . نی جامست و نی ی A (۴۴۱۴)

کن خلی جان مارا از خبت L (۴۴۲۲) . هیچ در حق Bnl. (۴۴۱۹)

ی کی چونست Bnl. Heading: . کن خورد مرد خدا Bnl. (۴۴۲۲)

After this verse L adds: نادان و دنی D (۴۴۲۵) . پیغامبر AB DL (۴۴۲۴)

ی مصلّا می گزاری تو نماز . هر کجا روی زمین بگشای راز

BDL (in the first hemistich) and so Bnl., which

کرد مستعمل . and A in marg. BD Bnl. has

گفت پیغمبر که از بهر جهان . حق نجس را پاک گرداند بدان  
 حجه گام را از آن رُو لطف حق . پاک گردانید نا هفتم طبق  
 مان و مان ترکِ حسد کن با جهان . ورنه ابلیسی شوی اندر جهان  
 ۲۴۲ کو اگر زهری خورد شهدی شود . تو اگر شهدی خوری زهری بود  
 کو بدل گشت و بدل شد کار او . لطف گشت و نور شد هر نار او  
 قوت حق بود مر بابل را . ورنه مرغی چون گشت مر پیل را  
 لشکری را مرغی چندی شکست . تا بدانی کآن صلابت از حق است  
 گر ترا وسواس آید زین قیل . رُو بخوان تو سوره اصحاب فیل  
 ۲۴۳ و رکعی با او مری و مری . کافرم دان گر نو زایشان سر بری

### کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود،

موشکی در کف مهار اشتر . در ربود و شد روان او از مری  
 اشتر از چستی که با او شد روان . موش غزه شد که هستم پهلوان  
 بر شتر زد پرنو اندیشه اش . گفت بنیام ترا تو باش خوش  
 تا بیامد بر لب جوی بزرگ . کاندرو گشتی زبون هر شیر و گرگ  
 ۲۴۴ موش آنجا استاد و خفک گشت . گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت  
 این توقف چیست حیرانی چرا . پاسبان مردانه اندر جو در آ  
 نو فلاور و پیش آهنگ من . در میان ره میاش و تن مزین  
 گشت ای آب شگرفت و عین . من می نرم ز غرقاب ای رفیق  
 گشت اشتر نا ببینم حد آب . پا دیو بنهاد آن اشتر شتاب  
 ۲۴۵ گفت نا زانوست آب ای کور موش . از چه حیران گشتی و رفیق زهوش  
 گفت مور نیت و مارا ازدهاست . که ززانو تا بزانو فرقه است

پیغامبر AB (۲۴۲)

زهری شود. D Bnl. (۲۴۳)

ورلی A (۲۴۴)

مهرنگ Bnl. (۲۴۵)

صوره D (۲۴۶)

کندرو A (۲۴۷)

زبون پل سترک

و. BL om. (۲۴۸)

گر نرا تا زانو است ای پُر هنر . مر مرا صد گز گذشت از فرق سر  
گفت گستاخی مکن بار دگر . تا نسوزد جسم و جانن زین شر  
تو مری با مثل خود موشان بکن . با شتر مر موش را نبود سخن  
۲۴۰ گفت توبه کردم از بهر خدا . بگذران زین آب مهلک مر مرا  
رحم آمد مر شترا گفت هین . بر جه و بر کودبان من نشین  
این گذشتن شد مسلم مر مرا . بگذرانم صد هزاران چون نرا  
چون پیمبر نیستی پس رو براه . تا رسی از چاه روزی سوه چاه  
تو رعیت باش چون سلطان نه . خود مران چون مرد کشنیان نه  
۲۴۰۰ چون نه کامل دکان تنها مگیر . دستخوشی باش تا گردی خمیر  
اَنْصُورَا گوش کن خاموش باش . چون زبان حق ننگتی گوش باش  
ور بگوی شکل استفسار گو . با شهنشاهان تو مسکین وار گو  
ابندای کبر و کین از شهونست . راسخی شهونت امر عادتست  
چون زعادت گشت مُحکَم خوی بد . خشم آید بر کسی کت واکشد  
۲۴۱ جونک تو گل خوار گشتی هر که او . واکشد از گل ترا باشد عدو  
بت پرستان چونک خو با بت کنند . مانعان راو بت را دشمنند  
چونک کرد ابلیس خو با سروری . دید آدمرا بچشم مُنْکِرے  
که به از من سروری دیگر بود . تا که او مسجود چون من کس شود

کودبان. L Bul. کوزبان BD. کوربان A (۲۴۰۱) . زان شر B (۲۴۴۸)

خود مران کشتی چو کشتی بان نه L . خود مرا D (۲۴۵۴)

After this verse L adds: (۲۴۰۰)

چونک آزادیت نآمد بنه باش . هین مپوش اطلس برو درونک باش

Bul. adds;

بندگی به بود تا آزاد را . زنک پوش باش گر نشد اطلس ترا

BDL Bul. (۲۴۶۱) . اَنْصُورَا D (۲۴۵۶)

بت پرستان چونک گرد بت کنند . مانعان راه خود را دشمنند

بچشم مُنْکِرے for and so Bul. which has دید آدمرا بتغیر از خری BDL (۲۴۶۲)

and A in marg.

سروری زهرست جز آن روح را . کو بود تریاق لانی زابندا  
 ۴۴۶۰ کو اگر پُر مار شد باکی مدار . کو بود در اندرون تریاق زام  
 سروری چون شد دماغ ترا ندیم . هر که بشکست شود خصم قدم  
 چون خلاف خوی تو گوید کسی . کینها خیزد ترا با او بی  
 که مرا از خوی من بری کند . مرا شاگرد و تابع و کند  
 چون نباشد خوی بد محکم شد . گفروزد از خلاف آتش که  
 ۴۴۷۰ با مخالف او مدارایی کند . در دل او خویش را جای کند  
 زآنک خوی بد بگشست استوار . مور شهوت شد زعادت هجو مار  
 مار شهوت را بگش در ابتدا . ورنه اینک گشت مارت ازدها  
 لیک هر کس مور بیند مار خویش . تو ز صاحب دل کن استفسار خویش  
 تا نشد زر مس نداند من رسم . تا نشد شه دل نداند منظم  
 ۴۴۷۰ خدمت اکسیر کن مسوار تو . جور می کش ای دل از دلداری تو  
 کیست دلداری اهل دل نیکو بدان . که چو روز و شب جهانند از جهان  
 عیب کمر گو بند الله را . منتهم کمر کن بدزدی شاه را

کرامات آن درویش که در کشتی متهمش کردند،

بود درویشی درون کشتی . ساخته از رختِ مردی پُشنی  
 پاوه شد همان زر او خفته بود . جمله را جُستند و او را هر نمود

BDL in the AD (۴۴۶۸) از خوی خود بود . AB Bul. (۴۴۶۵) بود اندر درون .  
 BDL (۴۴۶۶) خویش را بر من چو سرور می کند . second hemistich

چون نباشد خوی بد سرکش درو \* کی فروزد آن خلاف آتش درو  
 In Bul. this variant follows v. ۴۴۷۳ as an independent verso.

در ابتدا D (۴۴۷۲) . Bul. در ابتدا . Bul. (۴۴۷۱) چونکه خوی بد بگشست .  
 "ز ابتدا این مار شهوت را بگش \* ورنه ازدها شود ای تیزهش" this verse L adds:

Heading: Bul. بدزدی . Bul. (۴۴۷۷) عیب کم کن .

و . Bul. om. همان بزر D (۴۴۷۶)



۴۴۸۰ کین فقیه خفته را جویم هم • کرد بیدارش زغم صاحبِ دِرم  
 که درین کشتی حرّمدان گم شدست • جملہ را جُستم نتوان نو رست  
 دلق بیرون کن برهنه شو ز دلق • تا زنو فارغ شود او هام خلق  
 گنت با رب بر غلامت این خسان • تهمتی کردند فرمان در رسان  
 چون بدرد آمد دل درویش از آن • سر برون کردند هر سو در زمان  
 ۴۴۸۵ صد هزاران مای از دریای ژرف • در دهان هر یکی دُری شگرف  
 صد هزاران مای از دریای پُر • در دهان هر یکی دُر و چه دُر  
 هر یکی دُری خراج، مُلکتی • کر الهست این ندادد شرکتی  
 دُر چند انداخت در کشتی و جُست • مَر همارا ساخت گُری و نشست  
 خوش مریع چون شہان بر تختِ خویش • او فراز اوج و کشتی اش پیش  
 ۴۴۹۰ گنت رو کشتی شمارا حق مرا • تا نباشد با شما دزد گدا  
 نا کرا باشد خسارت زین فراق • من خوشم جُفت حق و با خلق طاق  
 نہ مرا او تهمت دزدی نہد • نہ مہارمرا بغمازے دہد  
 بانگ کردند اہل کشتی اے ہمار • از چہ دادندت چنین عالی مقام  
 گنت از تهمت نہادن بر فقیر • وز حق آزاری ہی چیزے حقیر  
 ۴۴۹۵ حاش لَہ بل ز تعظیم شہان • کہ نبودم بر فقیران بدگمان  
 آن فقیران لطیف خوش نَفَس • کر ہی تعظیبات آمد عَبَس  
 آن فقیری بہر پچاپچ نیست • بل ہی آن کہ بجز حق ہیچ نیست

(۴۴۸۱) Bul. کاندین کشتی حرمدان. L. درمدان, and so corr. in D.

(۴۴۸۲) BDL Bul. مر غلامت را خسان مہم کردند. After this verse L. adds:

یا غیائی عند کلّ کربۃ • یا معادی عند کلّ شدۃ

یا عجیبی عند کلّ دعوۃ • یا ملاذی عند کلّ محۃ

(۴۴۸۷) A. خراجی. D. و این for D. (۴۴۸۷) D. دُری چہ در

(۴۴۸۸) L. چہ در. (۴۴۹۰) A. دزد و گدا. (۴۴۹۱) L. Bul. و از خلق طاق

(۴۴۹۲) ABL. گای هام. (۴۴۹۵) AB Bul. در فقیران

(۴۴۹۶) A. و خوش نفس. (۴۴۹۷) D. بل کی آن کہ او بجز

متهم چون دارم آنها را که حق . کرد امین مخزن هفتم طبق  
 متهم نفس است نه عقل شریف . متهم حق است نه نور لطیف  
 ۲۰۰۰ نفس سوسطایی آمد می زنش . کش زدن سازد نه حجت گفتش  
 معجزه بیند فروزد آن زمان . بعد از آن گوید خیالی بود آن  
 و حقیقت بود آن دیدم عجب . پس منم چشم بودی روز و شب  
 آن منم چشم پاکان می بود . فی قرین چشم حیوان میشود  
 کان عجب زین حسن دارد عار و ننگ . گوی بود طاول اندر چاه تنگ  
 ۲۰۰۵ نا نگوی مرا بسیار گو . من ز صد یک گویم و آن همچو مرا

### نشنیع صوفیان بر آن صوفی که پیش شیخ بسیار می گوید

صوفیان بر صوفی شتعه زدند . پیش شیخ خانقاهی آمدند  
 شیخ را گفتند داد جان ما . نو ازین صوفی بجو اے پیشوا  
 گفت آخر چه گله است ای صوفیان . گفت این صوفی سه خو دارد گران  
 در سخن بسیار گو همچون جرس . در خویش افزون خورد از بیست کس  
 ۲۰۱۰ و بر بخشد هست چون اصحاب کهنه . صوفیان کردند پیش شیخ زحرف  
 شیخ رو آورد سوسه آن فقیر . کی زهر حالی که هست اوساط گیر  
 در خبر خبر الامور اوساطها . نافع آمد ز اعیال اخلاطها  
 گر یکی خطی فزون شد از عرض . در تن مردم پدید آید مرض  
 سر قرین خویش مفزا در صفت . کان فراق آرد بقیه در عاقبت

BDL: بود آن دید Bul. گر حقیقت Bul. (۲۰۰۲) نه for A (۲۰۰۰)

Bul. چون منم چشم نامد روز و شب and so A in marg.

نگوید D (۲۰۰۵) ای عجب L. کای عجب D (۲۰۰۴)

Heading Bul. نشنیع زدن Bul. پیش شیخ که بسیار

رجف AL (۲۰۱۰) چه گشت D (۲۰۰۸) شفت BL (۲۰۰۶)

اوسط بگیر D. پیش آن فقیر A (۲۰۱۱)

بدید آرد L. در عرض L. از عرض A (۲۰۱۲)

نطقی موسی بُد بر اندازه ولیک . م فزون آمد ز گفتِ بارِ نیک  
 آن فزونی با خضر آمد شفاف . گفت رَو تو مکنری هذا فراق  
 موسبا بسیارگوی دور شو . ورنه با من گنگ باش و کور شو  
 ورنه نرفتی وز سبزه شسته . نو بمعنی رفته بگسسته  
 چون حدث کردی نو باگه در نماز . گویدت سوی طهارت رَو بنماز  
 ورنه نرفتی خشک جنبان میشوی . خود نمازت رفت بنشین ای غوی  
 رَو بر آنها که م جنت نوند . عاشقان و نشئه گفت نوند  
 پاسبان بر خواباکان بر فزود . ماهیان را پاسبان حاجت نبود  
 جامه پوشان را نظر بر گازرست . جانِ عریان را تجلی زبورست  
 یا زغریانان بیکو باز رَو . یا چو ایشان فارغ از تن جامه شو  
 ورنه نیانی که کل عریان شوی . جامه کم کن تا رم اوسط روی

### عذر گفتن فقیر بشیخ

پس فقیر آن شیخ را احوال گفت . عذر را با آن غرامت کرد جنت  
 مر سؤال شیخ را داد او جواب . چون جوابات خضر خوب و صواب  
 آن جوابات سؤالات کلیم . کس خضر بنمود از رب علیم  
 گشت مشکناش حل و افزون زیاد . از پی هر مشککش متشاح داد  
 از خضر درویش م میراث داشت . در جواب شیخ همت برگاشت

(۲۵۱۵) D بود for بود . D ولیک , but originally ولیک .

(۲۵۱۶) D بر خضر . A has مکنری written above مکنری . After this verse L adds:

موسبا بسیارگوی در گذر . چند گوی رَو وصال آمد بر

(۲۵۱۷) A ورنه . (۲۵۱۸) Bul. گر نرفتی . (۲۵۲۰) A نمازت رفته . Instead

of the second hemistich D has the second hemistich of v. ۲۵۲۵

(۲۵۲۱) D نشئه for بنئه . (۲۵۲۵) A غی توانی . Bul. کل for بکل .

(۲۵۲۷) Bul. مر سؤال . A گفت او جواب . (۲۵۲۹) Bul. om. و .

(۲۵۳۰) A همت گماشت

گفت رام اوسط از چه حکمتست . لیک اوسط نیز هم با نسبت است  
 آب جو نسبت با شتر هست کم . لیک باشد موش را آن همچو بیم  
 هر کرا بود اشتهای چار نان . دو خورد یا سه خورد هست اوسط آن  
 و ر خورد هر چار دور از اوسط است . او اسپر حرص مانند بط است  
 ۲۵۲۵ هرك اورا اشتهاده نان بود . شش خورد می دان که اوسط آن بود  
 چون مرا پنجاه نان هست اشتهای . مرترا شش رگ زده هم دستم بی  
 بوبده رکعت نماز آبی ملول . من پانصد در نیام در نخل  
 آن یکی تا کعبه حافی می رود . و آن یکی تا مسجد از خود می شود  
 آن یکی در پالک بازی جان بداد . و آن یکی جان کند تا یک نان بداد  
 ۲۵۲۶ این وسط در بازبایت می رود . که مر آن را اول و آخر بود  
 اول و آخر بیاید تا در آن . در تصور گنجد اوسط یا میان  
 بی نهایت چون ندارد دو طرف . گی بود اورا میانه منصرف  
 اول و آخر نشانش کس نداد . گفت تو کان له البحر مداد  
 هفت دریا گر شود کُلی مداد . نیست مر پایان شدن را هیچ امید  
 ۲۵۲۷ باغ و بیشه گر شود یکسر قلم . زین سخن هرگز نگردد هیچ کم  
 آن همه جزو قلم فانی شود . وین حدیث بی عدد باقی بود  
 حالت من خواب را مانند گهی . خواب پندارد مر آنرا گم روی  
 چشم من خفته دلم بیدار دان . شکل بی کار مرا بر کار دان

هرکرا باشد وظیفه چار نان. BDL Bul. (۲۵۲۴) Suppl. in marg. A. (۲۵۲۲)

AB (۲۵۲۸) اشتهای. Bul. (۲۵۲۶) ۳۵۳۸, but corr. in marg. D om. (۲۵۲۵) In A vv. ۳۵۳۵, ۳۵۳۶ follow vv. ۳۵۳۷, ۳۵۳۸.

نان داد. Bul. جان داد. Bul. (۲۵۲۶) خود for جا D. وین یکی تا مسجد.

باغها و بیشه گر شد قلم A (۲۵۲۵). مدید. Bul. گفت دریا D (۲۵۲۴). ۳۵۴۱. D (۲۵۴۱) در تصرف گنجد اول یا میان.

این سخن. Bul. گر بود B. Verses ۳۵۴۶-۳۵۶۵ are wanting in D. (۲۵۴۶)

پیکار دان. L. در کار دان B (۲۵۴۸)

گفت پیغمبر كه عَيْنَايِ نَنَام . لَا يَنَامُ قَلْبُ عَنْ رَبِّ الْاَنَام  
 ۴۵۰ چشم تو بیدار و دل خفته بخواب . چشم من خفته دلم در فتح باب  
 مر دل را پنج حق دیگرست . حق دل را هر دو عالم منظرست  
 تو زضعف خود مکن در من نگاه . بر تو شب بر من هان شب چاشتگاه  
 بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ . عین مشغولی مرا گشته فراغ  
 پای تو در رگل مرا رگل گشته گل . مر ترا مانم مرا سُر و دُهل  
 ۴۵۵ در زمین با تو ساکن در محل . دوم بر چرخ هفتم چون زحل  
 همنشین من نیم سایه منست . برتر از اندیشه پایه منست  
 زَانَك من زاندیشه بگذشتهام . خارج اندیشه پویان گشتهام  
 حاکم اندیشه ام محکوم فی . زانک بنا حاکم آمد بر بنا  
 جمله خلقتان سخره اندیشه اند . زان سبب خسته دل و غم پشه اند  
 ۴۶۰ فاصدا خود را باندیشه دهر . چون بخوام از میانشان بر جهم  
 من چو مرغ اوج اندیشه مگس . گوی بود بر من مگس را دسترس  
 فاصدا زیر آیم اوج بلند . تا شکسته پایگان بر من تند  
 چون ملال گیرد از سُلی صفات . بر سرم همچون طُیور الصَّافَات  
 بر من رُسته ام از ذات خویش . بر نجفاسم دو پر من با سیریش  
 ۴۶۵ جعفر طیار را پر جابهست . جعفر عیار را پر عاریهست  
 نزد آنک لم یَذُقْ دعویست این . نزد سگان افق معیست این  
 لاف و دعوی باشد این پیش غراب . دیگر تی و پر یکی پیش ذباب  
 چونک در تو میشود لقمه گهر . تن مزین چندانک بتوانی بخور  
 شیخ روزی بهر دفع سوء ظن . در لکن تی کرد پر در شد لکن

۴۵۰ L (۴۵۵) . یوم . A. Bul. لا تنام قلب B. پیغامبر ABL (۴۵۱)

از سریش I. بر نجفاسم L (۴۶۵) . بخوام L (۴۶۰) . بر بی Bnl. (۴۵۸)

۴۶۵ BI, Bul. جعفر طیار را in the second hemistich, and so written above in A.

و پر A (۴۶۶) . تن بزن A (۴۶۸) . لاف دعوی A (۴۶۷)

۲۵۷۰ گوهر معنول را محسوس کرد . پیرِ بینا پیرِ کم عقلی مرد  
چونک در معده شود پاکت پلید . قفل رنه بر حلق و پنهان کن کلید  
هرکه در وی لنگ شد نورِ جلال . هرچه خواهد تا خورد اورا حلال

بیان دعویی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است ،

گر تو هستی آشنای جانِ من . نیست دعوی گفتِ معنی لانِ من  
گر بگویم نیم شب پیشِ توَم . هین مترس از شب که من خویشِ توَم  
۲۵۷۵ این دو دعوی پیشِ تو معنی بود . چون شنای بانگِ خویشاوندِ خود  
پیشی و خویشی دو دعوی بود لیک . هر دو معنی بود پیشِ فهمِ نیک  
قربِ آوازش گواهی می دهد . کین دم از نزدیکِ یاری می جهد  
لشتِ آوازِ خویشاوندِ نیز . شد گوا بر صدقِ آن خویشِ عزیز  
باز بِدِالِهامِ احقِ کو ز جهل . می نداند بانگِ بیگانه ز آمل  
۲۵۸۰ پیشِ او دعوی بود گفتارِ او . جهلِ او شد مایه انکارِ او  
پیشِ زبرک کاندروشن نور هاست . عینِ این آواز معنی بود راست  
یا بتازی گفت یک تازی زبان . که می دامن زبانِ نازیبان  
عینِ تازی گفتنش معنی بود . گرچه تازے گفتنش دعوی بود  
یا نویسد کاتبی بر کاغدی . کاتب و خط خوانم و من اجمدی  
۲۵۸۵ این نوشته گرچه خود دعوی بود . هر نوشته شاهد معنی بود  
یا بگوید صوفی دبدی تو دوش . در میان خواب سجاده بدوش

هرچه خواهد گو محور نوش حلال L (۲۵۷۲) . کم عقلی مرد D (۲۵۷۰)

آن خویش ای عزیز Bul. گواه A (۲۵۷۸) . معودان من Bul. (۲۵۷۴)

آن آواز Bul. B (۲۵۸۱) . از پی الهام D (۲۵۷۶)

کاغدی D (۲۵۸۱)

شاهد و معنی Bul. شاهدی A. A. Suppl. in marg. (۲۵۸۵)

Suppl. in marg. A. (۲۵۸۶)

من بدم آن و آنچه گفتم خواب در . با تو اندر خواب در شرح نظر  
 گوش کن چون حلقه اندر گوش کن . آن سخن را پیشوا به هوش کن  
 چون ترا یاد آید آن خواب این سخن . معجز تو باشد و زر کهن  
 ۲۵۹ گرچه دعوی نماید این ولی . جان صاحب واقعه گوید بلی  
 پس چو حکمت ضاله مؤمن بود . آن زهرک بشنود مؤمن بود  
 چونک خود را پیش او یابد فقط . چون بود شک چون کند خود را غلط  
 نشانه را چون بگویی تو شباب . در قدح آبست بستان زود آب  
 هیچ گوید نشانه کین دعویست رو . امر بر سر ای مدعی مهجور شو  
 ۲۵۱۵ با گواه و محبتی بنما که این . جنس آبست و از آن ماء معین  
 با بطفل شیر مادر بانگ زد . که بی آن مادر هان ای ولد  
 طفل گوید مادرا حجت بیار . تا که با شیرت بگیرم من فرار  
 در دل هر آنتی کز حق مزه ست . روزه و آواز پبیر معجزه ست  
 چون پبیر از برون بانگی زند . جان امت در درون سجد کند  
 ۲۶۰ زانک جنس بانگ او اندر جهان . از کسی نشنیده باشد گوش جان  
 آن غریب امر ذوق آواز غریب . از زبان حق شنود لای قریب

سجده کردن بچی علیه السلام در شکم مادر مسیح را علیه السلام،

مادر بچی بترسم در نهفت . پیشتر از وضع حمل خویش گفت  
 که یقین دیدم درون تو شهبست . که اولو العزم و رسول آگهیست  
 چون برابر اوفتادم با تو من . کرد سجد حمل من اندر زمن

از خواب AB (۲۵۸۹) . پیش آی و هوش کن D (۲۵۸۸) . با for تا D (۲۵۸۷)  
 Bul. چونکه او را پیش خود یابد Bul. (۲۵۹۲) . آن ولی D (۲۵۹۰) . معجز تو A  
 (۲۵۹۸) Suppl. in marg. A. (۲۵۹۷) Suppl. in marg. A. . کند او را غلط

شاید DL (۲۶۰۱) . خود پبیر A (۲۵۹۱)

سجده کردن بچی و عیسی علیهما السلام در شکم مادر Bul. در شکم A om. Hending:  
 حمل من ای ذو النطان BDL Bul. (۲۶۰۴)

۴۶۰۰ این چنین مر آن چنین را بجه کرد \* کز سجودش در تم افتاد درد  
گفت مریم من درون خویش هم \* بجه دیدم ازین طلب شکم

### اشکال آوردن برین قصه،

البهان گویند کین افسانه را، خط بگش زیرا دروغست و خطا  
مریم اندر حمل جفت گس نشد، از برون شهر او را پس نشد  
از برون شهر آن شیرین فسون \* نا نشد فارغ نیامد خود درون  
۴۶۱۰ چون بزدش آنگهانش بر کنار \* برگرفت و برد تا پیش تبار  
مادر، بچی کجا دیدش که تا \* گوید او را این سخن در ماجرا

### جواب اشکال،

این بدانند کآنک اهل خاطرست \* غایب آفاق او را حاضرست  
پیش مریم حاضر آید در نظر \* مادر، بچی که دورست از بصر  
دبدها بسته ببیند دوست را \* چون مشک کرده باشد پوست را  
۴۶۱۰ ورنه دیدش نه از برون و نه از درون \* از حکایت گیر معنی اے زبون  
نه چنان کافسانها بشنید بود \* همچو شین بر نقش آن چنسیک بود  
تا می گفت آن کلیلہ بی زبان \* چون سخن نوشد زدمنه بی بیان  
ور سدانستند سخن \* هم دگر \* فهم آن چون کرد بی لطف بشر  
در میان شیر و گاو آن دمنه چون \* شد رسول و خواند بر هر دو فسون  
۴۶۲۰ چون وزیر تیر شد گاو نیل \* چون زعکس ماه ترسان گشت نیل

زیرا دروغست و خطا A (۴۶۰۷)

BDL, Bul. (۴۶۰۸)

زانک مریم وقت وضع حمل خویش \* بود از بیگانه دور و هم زخویش  
and so A in marg. (۴۶۰۹) D این for آن. After this verse L has v ۴۶۰۸.

خاطر آید در نظر A (۴۶۱۲) B. کآنک for کاندرا A. نداند L (۴۶۱۲)

نه از برون A و. Bul. om. (۴۶۱۵) B. متحد دوست را A (۴۶۱۴)

بی لطف B (۴۶۱۸) B. چسبک L (۴۶۱۶)



این کلیله و دمنه جمله افتراست . ورنه کی با زاع لکلك را یريست  
ای برادر قصه چون پیاپناه است . معنی اندر وے مثال دانه است  
دانه معنی بگیرد مرد عقل . ننگرد پیاپناه را گر گشت نفل  
ماجرای بلبل و گل گوش دار . گرچه گفتی نیست آنجا آشکار

### سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن،

۲۱۲۵ ماجرای شمع با پروانه هم . بشنو و معنی گزین کن اے صنم  
گرچه گفتی نیست سرم گفت هست . هین بیالا پر مهر چون جغد پست  
گفت در شطرنج کین خانه رخ است . گفت خانهش از کجا آمد بدست  
خانه را بخربد یا میراث یافت . فرخ آنکس که سوی معنی شنافت  
گفت نحوی زبند عمرًا قد ضرب . گفت چونش کرد بی جروی ادب  
۲۱۲۶ عمرو را جرّمش چه بد کان زبند خلم . بی گنه او را بزد همچون غلام  
گفت این پیاپناه معنی بود . گندی یشان که پیاپناه است رد  
زید و عمرو از بهر اعرابست ساز . گردوغست آن تو با اعراب ساز  
گفت نه من آن ندانم عمرو را . زید چون زد بی گناه و بی خطا  
گفت از ناچار و لاغی برگشود . عمرو يك واوی فزون دزدیده بود  
۲۱۲۷ زبند واقف گشت دزدش را بزد . چون رحدش برد او را حد سزد

### پذیرا آمدن سخن باطل در دل باطلان،

گفت اینك راست پذیرفتم بجان . کز نماید راست در پیش کژان

افتراست Bul. کابله دمنه Bul. (۲۱۲۱)

با Bul. با پروانه تو BDL (۲۱۲۵)

and sq گزین کن ای عزیز Bul. گزین زافسانه تو Bul. and so corr. in D. Bi. پروانه نیز  
corr. in D. جغد D (۲۱۲۶) خانه از کجاش ABL Bul. (۲۱۲۷)

گندمش L (۲۱۲۱) عمرو ABD (۲۱۲۰) که for کو ABL Bul. (۲۱۲۸)

عمر A (۲۱۲۴) عمرو A (۲۱۲۴) اعرابست و ساز ADL Bul. عمر AD (۲۱۲۲)

لورًا می سزد Bul. چونك از حد برد BL Bul. چونك برد او ولو D (۲۱۲۰) . ولو Bul.

Heading: Bul. پذیر . A om. دل. In Bul. the heading follows v. ۲۱۲۶.

گر بگوئی احوال را مه یکبست . گویدت این دوست و در وحدت شکست  
 و بر برو خندد کسی گوید دُوست . راست دارد این سزای بدخُوست  
 بر دروغان جمع می‌آید دروغ . العَیْشَاتُ لِالْغَیْبِیْنَ زد فروغ  
 ۳۶۴۰ دل فراخان را بود دست فراخ . چشم کوران را عشار سنگ‌لاخ

جستن آن درخت که هرکه میوه آن درخت خورد نمیرد،

گفت دانای برای داستان . که درختی هست در هندوستان  
 هرکسی که میوه او خورد و بُرد . نه شود او پیر نه هرگز بُرد  
 پادشاهی این شنید از صادقی . بر درخت و میوه‌اش شد عاشقی  
 قاصدی دانا زدیوان ادب . سوی هندستان روان کرد از طلب  
 ۳۶۴۵ سالها می‌گشت آن قاصد ازو . رگِرد هندستان برای جست و جو  
 شهر شهر از بهر این مطلوب گشت . نه جزیره ماند و نه کوه و نه دشت  
 هرکرا پرسید کردش ریش‌خند . کین که جوید جز مگر مجنون بند  
 بس کسان صنّعت زدند اندر مزاح . بس کسان گفتند ای صاحب فلاح  
 جست و جوی چون تو بیک سینه صاف . گئی تویی باشد کجا باشد گراف  
 ۳۶۵۰ وین مراعاتش یکی صنّعی دگر . وین ز صنّع آشکارا سخت‌تر  
 می‌ستودندش بَسْغَر کای بزرگ . در فلان جایی درختی بس سترگ

آن دوست . Bul. این دُست و دو حدت شکست D. گوید A. (۳۶۴۷)

العَیْشَاتُ الِغَیْبِیْنَ ABDL Bul. (۳۶۴۹) بدو خندد . L Bul. (۳۶۴۸)

B. پیر او هرگز بُرد A. هرکسی از A (۳۶۴۲) . میوه‌اش خورد Bul. Hending:

In D this and the following هندوستان D. قاصد Bul. (۳۶۴۴) . پیر و نی هرگز بُرد  
 verse are transposed. هندوستان D. این قاصد D (۳۶۴۵)

پس کسان صنّعت D (۳۶۴۸) . ماند نه کوه B (۳۶۴۶)

در فلان BD. در فلان جا بد درختی Bul. (۳۶۵۱) . صنّعی دگر B Bul. (۳۶۵۰)

افلیم بس و سترگ which is written above the line in A, and so L, which  
 writes افلام.

در فلان بیشه درختی هست سبز. بس بلند و پهن و هر شاخیش گنبر  
 قاصد شه بسته در جُستن کمر. و شنید از هر کی نوعی خبر  
 پس سیاحت کرد آنجا سالها. و فرستادش شهنش مالها  
 ۲۶۵۰ چون بی دید اندر آن غریب تعب. عاجز آمد آخر الامر از طلب  
 هیچ از مقصود اثر پیدا نشد. زان غرض غیر خبر پیدا نشد  
 رشته اومید او بگسسته شد. جُسته او عاقبت ناجسته شد  
 کرد عزم باز گشتن سوی شاه. اشک و بارید و و بُرید راه

### شرح کردن شیخ سر آن درخت با آن طالب مقلد،

بود شیخی عالی قُطبی کرم. اندر آن منزل که آبش شد ندیم.  
 ۲۶۶۰ گفت من نوید پیش او روم. ز آستان او براه اندر شوم  
 تا دعا او بود هراو من. چونک نویدم من از دُخوای من  
 رفت پیش شیخ با چشم پر آب. اشک و بارید مانند محاب  
 گفت شیخا وقتِ رحل و رقتست. ناامیدم وقتِ لطفِ ایتِ ساعتست  
 گفت و اگو کز چه نوید یست. چیست مطلوبِ تو رُو با چیست.  
 ۲۶۶۵ گفت شاهنشاه کردم اخبار. از برای جُستن یک شاخمار  
 که درختی هست نادر در جهات. میوه او مایه آب حیات  
 سالها جستم ندیدم یک نشان. جز که طرز و تَسخیر این سرخوشان  
 شیخ خاند و بگفتش اے سلیم. این درخت علم باشد در علم  
 بس بلند و بس شگرف و بس بسیط. آب حیوانی ز دریای مُحیط

نوع. A. هست. in marg. ۲۶۵۴) A. om. بلند و سبز. A. ۲۶۵۲)

آمید. AL Bul. ۲۶۵۷) پس سیاحت. DL Bul. ۲۶۵۴)

ایش شد ندیم. D. شیخ عالم و قطبی. A. ۲۶۵۹)

از چه. A. ۲۶۶۴)

میوه آب حیات. A. ۲۶۶۶)

۴۶۷ نو بصورت رفته گم گشته . زان غی بابی که معنی هشت  
 گه درختش نام شد گاه آفتاب . گاه بحرش نام شد گاهی سحاب  
 آن یکی کش صد هزار آثار خلست . کترین آثار او عمر بفاست  
 گرچه فردست او اثر دارد هزار . آن یکی را نام شاید بی شمار  
 آن یکی شخصی ترا باشد پدر . در حق شخصی دیگر باشد پدر  
 ۴۶۷ در حق دیگر بود قهر و عداوت . در حق دیگر بود لطف و نگو  
 صد هزاران نام او یک آدمی . صاحب هر وصفش از وصفی عیبی  
 هر که جوید نام گر صاحب ثقه است . همچو تو نو مید و اندر تفرقه است  
 نو چه بر چمنی برین نام درخت . تا بمائی تلخ کام و شور بخت  
 در گذر از نام و بشگر در صفات . تا صفات ره نماید سوی ذات  
 ۴۶۸ اخلاف خلق از نام اوفساد . چون معنی رفت آرام اوفساد

منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی بنام دیگر

فهم کرده بود آنرا،

چهار کس را داد مردی یک دیرم . آن یکی گفت این بانگوری دم

نو بصورت رفته ای بی خبر \* زان زشاخ معنی بی بار و بر (۴۶۷۰) BDL Bul.  
 گاه بحرش نام گشت و BL Bul. گاه آفتاب (۴۶۷۱) BL Bul. and so A in marg.  
 عمر و بفاست ABL. کش for که B. این یکی D (۴۶۷۲) . گاه سحاب

(۴۶۷۳) After this verse L adds:

در حق دیگر کی او عم و خال \* در حق دیگر کی هیچ و خیال

(۴۶۷۴) HD Bul. از وصفش عیبی L. و او

(۴۶۷۵) A After this verse L adds: نام و درخت

صورت باطل چه جویی ای جوان \* رو معانی طلب ای پهلوان

صورت و هیأت بود چون قشر و پوست \* معنی اندروی چو مغز ای یار و دوست

(۴۶۸۰) After this verse L adds:

اندین معنی مثالی خوش شنو \* تا نمائی نو اسامیرا گرو

Heading: A فهم کرده بودند انگور را Bul. هر یکی را

L. adds: هر یکی از شهری افتاده بهم (۴۶۸۱)

آن یکی دیگر عرب بُد گفت لا \* من عَنَب خوام نه انگور ای دغا  
 آن یکی ترک بُد و گفت این بَم \* من غی خواهر عنب خواهر اُرم  
 آن یکی روی بگفت این قیل را \* ترک کن خواهم اِسْتاقیل را  
 ۳۶۸۵ در نزاع آن نفر جنگی شدند \* سه زسَر نامها غافل بُدند  
 مُشت برهر میزدند امر ابله‌ی \* پُر بُدند از جهل وز دانش نهی  
 صاحب سرے عزیز می صد زبان \* گر بُدی آنجا بدادی صَلَحَتان  
 پس بگفتی او که من زین بِکِ دِرم \* آرزوی جُلُتان را می دهر  
 چونک بشارید دل را بی دغل \* این دِرمِتان می کند چندین عمل  
 ۳۶۹۰ بِکِ درمِتان می شود چار المُرَاد \* چار دشمن می شود بِکِ زائِحاد  
 گفت هر بِکِ تان دهد جنگ و فراق \* گفت من آرد شمارا اِنفاق  
 پس شبا خاموش باشید اَنصِتُوا \* تا زبان تان من شوم در گنت و گو  
 گر سخنتان در توافق مَوْثِقَه است \* در اثر مایه نزاع و تفرقه است  
 گری عاریتی نهدم اثر \* گری خاصی دارد هنر  
 ۳۶۹۵ سرکه را گر گرم کردی ز آتش آن \* چون خوری سردی فزاید بی گمان  
 ز آنک آن گری او ده نیز یست \* طبع اصلش سرد یست و نیز یست  
 و بود بخسته دوشاب اے پسر \* چون خوری گری فزاید در جگر  
 پس ربای شیخ به زاخلاص ما \* کز بصیرت باشد آن وین از عی  
 از حدیث شیخ جمعیّت رسد \* تفرقه آرد دم اهل حسد

فارسی و ترک و روی و عرب \* جمله بام در نزاع و در غضب

فارسی گفتا که ما زین چون دیم \* ه بی تا ان بانگوری دیم

هی L. گفتا مَنَّم as in text. AB. آن یکی ترک دیگر [دگر] گفت A. (۳۶۸۲)

استاقیل را BDL (۳۶۸۴). خواهم اوزم Bul. کرکس نه عنب

آرم شمارا D (۳۶۹۱). از مراد L (۳۶۹۰). جمله تان می آورم L (۳۶۸۸)

گر سخن تان می نماید بِکِ غلط \* در اثر مایه نزاعت و سخط BDL Bul. (۳۶۹۲)

زائِشان Bul. (۳۶۹۵). and so A in marg.

و آنک A (۳۶۹۶) for و آنک.

۲۷۰۰ چون سلیمان کر سوی حضرت بتاخت . کو زبان جمله مرغان شناخت  
در زمان عدلش آهو با پلنگ . انس بگرفت و برون آمد ز جنگ  
شد کیوتر این از چنگال باز . گوسفند اش گرگ ناورد احتراز  
او میبختی شد میان دشمنان . اتحادی شد میان پسر زنان  
نو جو موری بهر دانه می دوی . هین سلیمان جو چه می باشی غوی  
۲۷۰۵ دانه جورا دانه اش دای شود . و آن سلیمان جوی را هر دو بود  
مرغ جانهارا درین آخر زمان . نیستان از همدگر یک دم امان  
هر سلیمان هست اندر دور ما . کو دهد صلح و نماند جور ما  
قول ان من امة را یاد گیر . نا ببالا و خلا فیها . نذیر  
گفت خود خالی نبودست امنی . از خلیفه حق و صاحب همتی  
۲۷۱۰ مرغ جانهارا چنان یکدل کند . کر صفاتش بی غش و بی غل کند  
مشقات گردند همچون والد . مسلیون را گفت نفس واحد  
نفس واحد از رسول حق شدند . ورنه هر یک دشمنی مطلق بُدند

بر خاستن مخالفت و عداوت از میان انصار بپراکات رسول  
صلى الله عليه وسلم

دو قبيله كاؤس و خزرج نام داشت . يك زديگر جان خون آشام داشت  
کینه‌ای کهنشان از مصطفی . محو شد در نور اسلام و صفا  
۲۷۱۵ اولاً اخوان شدند آن دشمنان . همچو آغداد عتب در بوستان  
وز دم المؤمنون اخوه پسند . در شکستند و تن واحد شدند

در زمان او کیوتر با کلنگ A (۲۷۰۱) . مرغانرا AB Bul. (۲۷۰۰)

امان for زمان A (۲۷۰۶) . دای بود Bul. (۲۷۰۵)

قول for نظم Bul. (۲۷۰۸) . جورها Bul. دورها Bul. (۲۷۰۷)

L کند (۲۷۱۰) . گفت for حول D (۲۷۰۶) . Heading: A om. از. میان نصارا D.

دشمن Bul. B. ورنی A (۲۷۱۲)

AB پند as in text. . اخوه به پند L. اخوه بدند D (۲۷۱۶)

صورت، انگورها اخوان بود. چون فشردی شیرۀ واحد شود  
 غوره و انگور ضدانند ليك. چونك غوره پخته شد شد يار يك  
 غوره كو سنگ بست و خام ماند. در ازل حق كافر اصلش خواند  
 ۲۷۲۰ فی اخي فی نفس واحد باشد او. در شقاوت نفس ملحد باشد او  
 گر بگویم آنچه او دارد نهان. فتنۀ آفهام خیزد در جهان  
 سرِ گبر كور نامذكور به. دودِ دوزخ از اَرَم مهجور به  
 غوره‌های يك كایشان قابل‌اند. از دم اهل دل آخر يك دل اند  
 سوس انگورے می‌رانند نیز. تا دوی بر خیزد و كین و ستیز  
 ۲۷۲۵ پس در انگوری می‌درزند پوست. تا یکی گردند وحدت وصف اوست  
 دوست دشمن گردد ابرا هم دوست. هیچ يك با خویش دز جنگی درست  
 آفرین بر عشقِ كُل اوستاد. صد هزاران ذره را داد اتحاد  
 همچو خاك، مفترق در ره‌گذر. يك سبوشان كرد دست كوزه‌گر  
 كه اتحاد جسمهای آب و طین. هست ناقص جان می‌ماند بدین  
 ۲۷۳۰ گر نظایر گویم اینجا در مثال. فهم را ترسم كه آرد اخلال  
 هم سُلیمان هست اکنون ليك ما. اثر نشاط دوربینی در عا  
 دوربینی كور دارد مرد را. همچو خفته در سرا كور از سرا  
 مولهیم اندر پنجه‌ای دققی. در گره‌ها باز کردن ما عشیق  
 نا گره بندیم و بگشاییم ما. در شكال و در جواب آیین‌فزا  
 ۲۷۳۵ همچو مرغی كو گشاید بند دایر. گاه بندد تا شود در فن تمام  
 او بود محروم از صحرا و مرج. غیر او اندر گره‌كارست خرج

(۲۷۱۷) L. om. In D this and the following verse are transposed.

(۲۷۱۸) D شد يار يك. يارند يك L. سنگ بست BL (۲۷۱۹)

(۲۷۲۰) L Bul. نحس و ملحد. نو وحدت ABL (۲۷۲۵)

(۲۷۲۶) BDL Bul. با خویشی جنگی در بست. كلی A Bul. (۲۷۲۷)

(۲۷۲۹) ABL Bul. كاتعاد. (۲۷۳۱) L om.

(۲۷۳۲) L om. (۲۷۳۳) D om.

خود زیون او نگردد هیچ دام . لبك پُرش در شکست افتد مدام  
 با گره کم کوش تا بال و پُرت . نسکلد يك يك ازین کز و قُرت  
 صد هزاران مرغ پرهاشان شکست . و آن کین گام عوارض را نیست  
 ۲۷۴۰ حال ایشان از بی خوان ای حریص . نَقَبُوا فیها ببین هل مِنْ مَحِیص  
 از نزاع تُرک و روی و عرب . حل نشد اشکال انگور و غناب  
 ناسُلیمان . لَسین معنوی . در نیاید بر نخیزد این دوی  
 جمله مرغان منازع بازار . بشنود این طلب باز شهریار  
 ز اختلاف خویش سوسه افتاد . هین زهر جانب روان گردید شاد  
 ۲۷۴۵ حَيْثُ مَا کُنْتُمْ قُولُوا وَجْهَتُكُمْ . نَعُوْهُ هَذَا الَّذِیْ لَمْ یَنْهَکُمْ  
 کور مرغانیم و بس ناساختیم . کَانَ سُلَیْمَانُ رَا دَی نَشَاخِیْم  
 همچو جفدان دشمن بازار شدم . لاجرم بی مانده ویران شدم  
 می کنیم از غایت جیل و عَمی . قصه آزار عزیزان خدا  
 جمع مرغان کز سُلیمان روشن اند . پَر و بال بی گنه گِی برگسند  
 ۲۷۵۰ بَلْکَ سَوِی عَاجِزَانِ چینه کشند . بی خلاف و کینه آن مرغان خوشند  
 هدمد ایشان بی تنفیس را . می گشاید راه صد بلفیس را  
 زاغ ایشان گر بصورت زاغ بود . باز هم آمد و مآ زاغ بود  
 لکَلْکَ ایشان که لکَلْکَ می زند . آتش توحید در شک می زند  
 و آن کیوترشان ز بازار نشکهد . باز سر پیش کیوترشان نهد  
 ۲۷۵۵ بَلِیْ ایشان که حال آرد او . در درون خویش گلشن دارد او  
 طوطی ایشان ز قند آزاد بود . کز درون قند ابد رویش نمود

(۲۷۴۷) In A vv. ۲۷۴۷, ۲۷۴۸ follow vv. ۲۷۴۹, ۲۷۵۰, corr. in marg.

(۲۷۴۸) BJ, Bul. نسکلد for نکلد . A. نشکند . (۲۷۴۰) Bul. بن خوان for بی خوان .

(۲۷۴۲) B امی for امی . I. لسان . I. در نیاید . (۲۷۴۵) B نعو هذا .

(۲۷۴۶) D و بس . Bul. نعو for نعو . A om. B از غایت . (۲۷۴۹) A om. B

(۲۷۵۰) I. om. D کینه کشند . B. آن مرغان . (۲۷۵۵) D میزند .

(۲۷۵۶) B آن کیوترشان .



پایِ طاوسانِ ایشان در نظر \* بهر امرِ طاوس پَرانِ دیگر  
 مَنطِقُ الطَّيْرانِ خاقانی صداست \* منطق الطَّيْر سُلیمانِ کجاست  
 تو چه دانی بآنکِ مرغان را می \* چون ندیدیستی سُلیمان را می  
 ۲۷۲. پَر آن مرغی که بانگش مُطربست \* از برونِ مَشْرِقت و مَغربست  
 هر يكِ آهنگش ز کُرسی نا نرِیست \* وز نری تا عرش در کُر و قُریست  
 مرغِ کویِ این سُلیمان می رود \* عاشقِ ظلمتِ چو خُشایِ بود  
 یا سُلیمانِ خوکنِ اے خُشایِ رَد \* تا که در ظلمتِ ثانیِ نا ابد  
 يكِ گزی ره که بدانِ سوی روی \* همچو گزِ قُطُبِ مساحت می شوی  
 ۲۷۵. و آنکِ لنگ و لُوکِ آن سوی جهی \* امر همه لنگی و لوکی می رهی

### قصه بطیچگان که مرغ خانگی پروردشان،

نغمِ بَطی گرچه مرغِ خانگی \* زیرِ پَرِ خویشِ کردت دایگی  
 مادرِ نو بَطِ آن دریا بُدست \* دایهاتِ خاکی بُد و خشکی پرست  
 میلِ دریا که دلِ تو اندرست \* آن طبیعتِ بجائت را از مادرست  
 میلِ خشکی مرن را زین دایه است \* دایه را بگذار که او بدرایه است  
 ۲۷۷. دایه را بگذار بر خشک و بران \* اندر آ در بحرِ معنی چون بَطان  
 گر نرا مادرِ بترساند ز آب \* تو مَترس و سوی دریا رانِ شتاب

(۲۷۵۸) B. منطق الطیر آن خاقانی. A. صداست for جداست. A. in the second hemistich. istich منطق طیر.

(۲۷۵۹) A. می for دی in the second hemistich. in A. vv.

۲۷۵۹ and ۲۷۶۱ are transposed, but corr. in marg. (۲۷۶۱) D. مرکه آهنگش.

(۲۷۶۲) D. om. این and has را suppl. after مرغ.

(۲۷۶۳) D. om. A. ظلمت for ظل.

(۲۷۶۵) A. و آن سو. L. Bul. مجهود. A. مجهود. L. Bul. مجهود.

(۲۷۶۶) B. DL. Bul. کرد زیر پر چو دایه تربیت.

(۲۷۶۷) ABL. Bul. که او for کو. (۲۷۷۰) ABL. Bul. پر for در.

(۲۷۷۱) BL. Bul. دایه for مادر.

تو بطلی بر خشک و بر تر زنده . ف چو مرغ، خانه خانه گشته  
 تو زگرمنا بینی آدم شهی . هر بخشکی هر بدریا با نهی  
 که حملناقم علی البخری بجان . از حملناهم علی البسر پیش ران  
 ۲۷۵ مر ملایک را سوی بر راه نیست . جنس حیوان هم زبجر آگاه نیست  
 تو بتن حیوان بجانی از ملک . تا روی هم بر زمین هم بر فلک  
 تا بظاهر مثلکم باشد بشر . با دل، یوحی الیه دیده‌ور  
 قالب خاکی فناده بر زمین . روح او گردان بر آن چرخ برین  
 ما همه مرغ آیینیم اے غلام . بجر می داند زبان ما تبار  
 ۲۷۸ پس سلیمان بجر آمد ما چو طیر . در سلیمان تا ابد داریم سیر  
 با سلیمان پاسب در دریا بنه . تا چو داود آب سازد صد زره  
 آن سلیمان پیش جمله حاضرست . لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست  
 تا زجهل و خوابناکی و فضول . او پیش ما و ما از وی ملول  
 تشنه را دردم سرآرد بانگ رعد . چون نداند کو کشاند ابر سعد  
 ۲۷۹ چشم او ماندست در جوی روان . بی‌خبر از ذوق آب آسمان  
 مرکب همت سوی اسباب راند . از مستب لاجرم محروم ماند  
 آنکس ببیند او مستب را عیان . گم نهد دل بر سیهای جهان

حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه

تنه‌اش یافتند،

زاهدی بُد در میان بادیه . در عبادت غرق چون عبّادیه

علی البخر بجان B Bul. (۲۷۷۴) . م بدریا م بخشکی AB Bul. (۲۷۷۴) . و. D om. (۲۷۷۲)

برین چرخ BDL Bul. (۲۷۷۸) Suppl. in marg. B. یا for تا D (۲۷۷۷)

ما زجهل B (۲۷۸۲) . صد گره A . بر دریا AB Bul. (۲۷۸۱)

Suppl. in marg. B. (۲۷۸۰) . گشاید ابر سعد BL (۲۷۸۴)

A om. (۲۷۸۷) . محبوب ماند AB Bul. (۲۷۸۶)

تنها یافتندش ابستاده بر سر ریگ سوزان Bul. Heading:

حاجیان آنجا رسیدند از بلاد . دیدشان بر زاهد خشک افتاد  
 ۳۶۹ جای زاهد خشک بود او ترمزاج . اثر سموم بادیه بودش علاج  
 حاجیان حیران شدند از وحدتش . و آن سلامت در میان آفتش  
 در نماز استاده بُد بر روی ریگ . ریگ کز نقش بچوید آب دیگ  
 گنئی سرمست در سبزه و گلست . یا سواره بر بُراق و دُلُله است  
 یا که پایش بر حریر و حلّاست . یا سموم او را به از باد صباست  
 ۳۷۰ ایستادند انتظار او در نماز . مانده بُد استاده در فکر دراز  
 چون زاستغراق باز آمد فقیر . ز آن جماعت زنۀ روشن ضمیر  
 دید کآتش می چکید از دست و رُو . جامه اش تر بود ز آثار وضو  
 پس پرسیدش که آیت از کجاست . دست را بر داشت کز سوی سیاست  
 گفت هر گاهی که خواهی می رسد . لب زچاه و لب زحَلّی من مَسَد  
 ۳۸۰ مشکل ما حل کن ای سلطانِ دین . تا ببخشد حال تو مارا یقین  
 و اُنما سَرّی ز اسرارِ بها . تا ببریم از میان زناها  
 چشمه را کرد سوی آسمان . که اجابت کن دعاے حاجیان  
 رزق جوئی را زبالا خوگر . نو زبالا برگشودستی دَرَم  
 ای نموده تو مکان از لامکان . فی السَّماء رِزْقُکُمْ کرده عیان  
 ۳۸۱ در میان این مناجات ابرِ خوش . زود پیدا شد چو پیل آب گش

fen و AL om. Bul. گویی A (۳۷۱۲) در روی D. استاده D (۳۷۱۲)

یا خشوع و با : انتظار L in the second hemistich. L تا ز رو D om. (۳۷۱۲)

After this verse D Bul. add: غرض و با نیاز

پس بمانند آن جماعت با نیاز \* تا شود درویش فارغ از نماز

and so B in marg. L adds:

مانده بود استاده در فکر دراز \* با حبیب خویش می گفت راز

پس بمانند آن جماعت چاره ساز \* تا شود درویش فارغ از نماز

آن یکی گفتش که آیت A (۳۷۱۸) زنۀ تر A (۳۷۱۶)

سَرّی با زاسرارها A (۳۸۰۱) AL فی bis. (۳۷۱۱)

چشمه را بگشود سوی آسمان BDL (۳۸۰۲) Suppl. in marg. B. (۳۸۰۲)

همچو آب از مشک باریدن گرفت . در گو و در نارها مسکن گرفت  
ابر می بارید چون مشک اشکها . حاجیان جمله گناده مشکها  
ایک جماعت ز آن عجایب کارها . می بردند از میان زنارها  
قوم دیگر را یقین درازد یاد . زین عجب واللّٰهُ اَعْلَمُ بِالرَّشَاد  
۲۸۱۰ قوم دیگر ناپذیرا نُرش و خام . ناقصان سرمدی تمّ الکلام

(۲۸۰۷) After this verse L adds:

یک عجایب در بیابان و نمود . ابر چون مشک دهن را و گشود  
این عجب A (۲۸۰۶) . یک گروهی Bul . یک جماعت for قومی دیگر A (۲۸۰۸) نهفته

تمّ المجلد الثاني من المثنوی المعنوی ،







Bibliotheca Alexandrina



0428127

اشارات مولى

خیابان انقلاب : پیماراه البورچان

تلفن : ۶۳۰۹۲۶۳

